



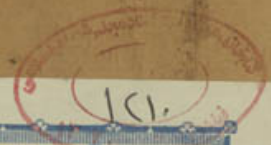
۲۵۰۰۱

۸۵ - ۸۴  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد  
۱۳۸۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مرکزی



۱۰۴۲۳-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بیعبداللہ فاتح

مؤلف: علی بن مرزا محمد حبیبی

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۶۲

شماره قفسه: ۱۴۸۴۲

کتاب فرستاده  
۱۳۵۴۲

۲۵۰۰۱  
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه خط عرراق



۱۰۴۲۴-۱۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بیعہ الافاعم

مؤلف: علی بن مرزا محمد حبیبی

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۶۳

شماره قفسه: ۱۳۵۴۲

۸۵ - ۸۵  
کتابخانه خط عرراق

بازدید شد  
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
۱۳۵۴۲



بسم الله الرحمن الرحيم

حد و شکر و مدح بقیاسی که شایسته است و از عقول عالی که در معارج اصالت علم بیان  
 در سین غیر مجهوره متناهی بال و پرکشید و در اولین مرقاة از مرقای غیر متناهی است از  
 طیران باز ماند و تاوستایش و سپاسی که شایسته است و در صدره ایشان ادراک بقول در مقام  
 عجز از ایشان کردن سخن گفتن که عرش عظمش بر عجز بر زمین کنانند مخصوص و احد لم  
 یزل و لا یزال و قادر و جلیل و متعالی است که از دور حرف کن چندان احوال مبتدع  
 و اعیان مختصات از حکمت تامات بقلم فعلیت شست و ارادت و قدر و قضا بر  
 لوح امضا رقم زد که میانه بحر امکان منقسمه الی سبعة اجزای لکونها مرتبة الیکفیتة و  
 الکلیان از انصاف بصفت مدایت ثبت تعداد آن عجز آید بلکه در مادی احصای آن  
 در نیستی و نفاذ بر رخ خود کنانند باطنی که ظهور بر باطنی بنور او و اختفای بر باطنی  
 بطور او است باطنی که اختفایش در عین ظهور او و شدة اختفا و اختفایش بقوت ظهور  
 و شدت شعاع نور او است و الیه شیه قوله علیه السلام یا من احب لبشاع نور  
 من نواظر خلفه منوری که چون شمس ظهورش مقتضای انوارت الارض بنور ربها  
 در سراج قلوب ارباب سخی آغاز نماید و از حق حقیقت بنور او از زلزله الارض

الاول

ز زلزله و از خجرت الارض انقلبها و یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا الله  
 الواحد القهار کرد و منی لطفه اغیار از دامن اعتبار برافشاند و سوره سواد لی ظ غیر از  
 خود زاید بنور ظهور الله نور السموات و الارض چندان مطلع انوار فیض شود و ظلال  
 امکانیه در سطوح نور و سطوح ظهورش مقتضای و عننت الوجوه الخالق القیوم و شعت  
 السموات للرحمن فلا تسبح الالهه چنان که بر ذوا احتجاب پذیرد که در جوار منادی  
 ظهور ربوبیت بندای من الملك الیوم مجیبی جز مبتدی قیامت نه در مقام اعلان  
 القهار نگوید مصوری که در ظلمات نشسته بود از انقلابات و اطوار نشسته طاریه بر قاع  
 زمین مصدوب فی قرار میکان از عنقینه مضغیه و کسوت عظام بلحم اوار باطنی  
 نور و ظلمت و اعتلاق مابین کثرت و وحدت داد و فتح باب نور انسابی مصموره  
 امکانی ظلال نموده و تعلق روح که از صدر نشینان محفل عالم احراست بطنیه از  
 که نیز از اعظم کمونات عالم خلق است که تا بتقریب الفیاض من حکمت مابین  
 نور و ظلمت و تعلق روح امری بجز عنصری بنمودای یسئلونک عن الروح قل الروح من  
 امر ربی و الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین متینن الارضین لعلکم  
 ان الله عن کل شیء قذیر مواءم فیض علم و دانش گستراند و بهر کسی آنچه را که در  
 اوست رساند فقبارک الله رب العالمین و قیل جدر بن رب السموات و الارض  
 حیث خلق من لطفه امشاج خلق فی احسن تقویم و اصناف الیوم من حضرت صنوف الکثیر  
 حکما قال لقد کرم بنی ادم و جعلت بهم فی البر و البحر و رزقاهم من الطیبات و لعل

من بنهم الانبياء والمرسلين بآيات بنات و كج و مجازات واصطفى من بنهم سيد المرسلين  
وايده بصنوه ووزيره ووزيره و زوج ابنته و ابني بنه امير المؤمنين و حفظ شريعت عن التيق  
السنخ الايوم الدين وصانها عن شأنا بما م بعد ما من عشرته الطاهرين بجيت لا يجوز ان  
من الارض عن واحد منهم اما طاهر استهوا اوصافا معنورا كقولنا الثالث عشر جعلهم  
ساده البشر و فرض طاعتهم على الخلق جميعا و فصل الله و سلم على الرسول و زوج الطاهر  
اليتول و الصديقه الطاهره ام الهداه البرهه من الائمة المعصومين ما تناظر الى تفان  
و تلاحق الجديان **اما بعد** چون حكمت باله الوهيت و غايت موهبت ربوبيت  
اقتضت لي افهته جوهره اظرفه وجود وان شى مظاير آيات و افشى السراج و توشها  
و تكين دلايل حق و افيه در قلوب صافيه اخير عباد و ابرار اول الرشا و محمودان  
راكه مستعد بوشا نندن خلعت كمال و نوشا نندن صهبای قریب و وصال بود ایامی نبرد  
و اورا خبضه خود یا خلیفه خواند و بر آری که قریب افهته خود در نحو عبادی نشاند  
بمقتضای جامعیت او را با عقل که فی طلب بکتاب یک آئین و یک اعقاب بود و مقتضا  
نمود و با و بنو سافراء کرام سئوئیه و ارضیه فرموده که بمقتضای خلق لکم ما فی الارض  
و سخر لکم ما فی السموات و الارض و ان عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال  
فابین ان یکنها و استخفن منها و حملها الا ان الله کان ظلو ما جهولا چه صبر من عداى  
نواست از برای تو و عطا بش طیبی عطای تو و مخلوق از فضل طینت تو و نواله  
خونخوان احسان تو و نعمت تو و کمالش بوصول باقی قریب حضرت تو است و تو

تو را

در خور قرب حضرت ما و قامت قابليت نوشتا لسته خلوت مكرمت ما و حقیقت تو  
لا یعنى الرضى ولا سائل بل يعنى قلب عبدی المؤمنی که همه کمال جامعیت شایسته از برای  
انفکاس اشعه جمال و جلال طلعت ما است پس کمال تو در این است که خود را خاص  
از برای عبودیت مانوده نه همین از ان گفته باشی بلکه خانه قلب را از خار خوس و  
خاشاک محاطه التفات بما عدا رفته باشی و ان را بجهت شرف و تحقاص نظر نگاه ما بود  
از نظر اغیار و مطالبه اجانب نهفته باشی تا شایسته نزول مواید معرفت ما و کسرت  
مواهب عظیمت محبت ما شده باطنیان در اقدس کرامت مایه نشین و بر سر بر و ارادت  
قریب حضرت ما مقربین استخوانها سر متقابلین بوده و با ایشان شسته باشی و جام  
قرب و سقا هم ربهم شراب طور البرکیده و از زبانه قرب من غمزه لک ربین لا  
فینها غول و لایم غمزه یا نتر فون نوشیده باشی و از زبانه بجزه طیبه اصلها ثابت و فرعها  
فیه السماء توتلا اکلها کل حین باذن ربها که بجزه ولایت حقیقت ان نیست فوا که  
و و لعم دوام تجلیات و لدینا مزید چیده باشی نه اینکه بمقتضای کمال جامعیت  
که لا محاله با تیت بر ملک وجود و کمالات و بندر تکفیل سعادت و مزین غمزه  
عبود و سرور نموده باشی منزل عاربت و قطره مجاز حقیقت بنداشته و در  
حقیقت رکاحان لم یکن انفاشته در سراسر ای غرور با اباله و غولان هم او هموس  
نفسه را با طواستیناس بهم رسیده بر وجه فعلیت خویش بمقتضای العصر  
ان الال ان لغی خسران و زبانه کاری رقم نموده و بمودای الال الذین امنوا



مشغول شوند از آن مشربین و اوساط و عوام سلاطین و حکام جمیع نمایند و تبیین این اعمال  
اینکه در این از منزه که در مغال سر بر سلطنت را مشرف نمود بیکس خسرو و کامکار سپهر و قار  
کردون اقتدار چرخ مملکت چشم فریدون فرسکند منظر دارا در بان قیصر پاسبان <sup>خدا</sup>  
زنده دل شریا منزل بهر تیر جوان بخت کبکی گستان و ارث تاج و دیهیم و تخت و حکیم <sup>سلاطین</sup>  
جهان کشینده که زین زین فرماندهی از سببان کبان در باینده بیان از پشت زین  
و افکننده بر دلان بر زمین در عین جولان و لوتس جهان در جهان خاقان کبکی گستان  
په حال عطف در یا نواله که بودش تارک مغز بر تارک شهبان و بیم و بیستش ز داینده  
سجیت و جدت چه کم و چه پیش از یلای همیش و جنگل و بنیش سبب عظمایان و در مقام  
اصلاح را باینده چنونت از ما بین زنب و صفان است و عطفش که هیچ تا بخی از زولایج  
سلاطین جهان که سبب رافت فرماندهان و سیرت خواستین دوران باشد که از انصاف  
یکی از ایشان بقریب بان از بد و فطرت دنیا الا الان نسبت منشا محبت سیر و سزوه در  
مصنوق و کند و رافع منافرت ما بین بره غنزه و بهر و سینه که کشفند و سر جان است سلطان  
دو سلطوت با دل عدله که سینه کش است تر از خندنگ و له و ز در اقامه اهل عدول  
بباطل بر وجه عدل و رفع اوج غلام از کج کلان و محراب ابرویش در اجابت متمنات  
اهل حاجات با دین ایا قبله آمان همانان دیده التفات باطل السحر عین الکمال <sup>که کمال</sup>  
و لفظ در برابرش در امر بر پیش که در مقام ادنی بود از غایت ارتقا جوهر پاشنده  
خاک بر دیده اصداف و منزل ابروی در بای همان سحاب ماطر ربیعی را بهیوسته عرف

افغان ازین

افغان بر چین از بد عطای در یا نوالش در خلیف احسان <sup>در هیچ</sup> مصلحتی که داستان  
وقع بیستش در قلوب اعدای منسی داستان شوکت ستم داستان و زبان زلال <sup>کلام</sup>  
بپوسته جاری بزرگ وقایع کارزار و سخت باغی لغان ملت نه از وقایع زلال زبان  
و بیستش چنان بینان مخالفان را از بیوت و افغان از یاد آورده که اینم خندنگ  
صوت تفنگ را در جنگ از صدای توب در صروب است تا زنده بجز دسمع صوت پیر  
فغان افغان از صغیر و کبیر بلند شود بصوت بیوت مات او بیوت الا ان خنجر پیشش  
خونیر تر از زهرام خون اشام در صروب غزه ایام و محی لعین دین و ایمان و سنان  
منقلب خونیر پیش کرم تر از شهاب ساطع در اصرار ارواح خبیثه ارباب تزویر  
و منافقان و سندنک نکش در جلاک <sup>عالم</sup> شهبان شوم مانند روسیه و سایر اعدای  
در سر مرز بوم چون کج صرغ غایم و زان و زان و زیدن لبان ریخ فها صراقت  
حرف قوم ظلم از مزج حیات کفره تا چیزی ب نام و نشان از شدت رافتش رفته  
جوی ظلم را که در کمال بینهتری و اخفای حتی در ظلام و اختط فسا موال درنگ و پوی جفا  
بود در این زمان چه یار که تواند پیش شمشیرش عبور نمود چه انگار و چه بنهان <sup>سینه</sup>  
انگیز غضب و نهب استمه و منافع و اعدیان که ناشی از کابیر و اعدیان و حسیست <sup>شستار</sup>  
و انتت <sup>رئس</sup> او اوسه در امر ساز و افطار روان بود از زمین عافتش بصغیر و کبیر و برنا  
و پیر الان چون عفا از او اوسه است بکستی <sup>در اقطار</sup> جهان و هلال از غیرت فعل  
سند بلندش در زو کبیر و جت و خنجر و ب اعدای دین پیوسته در هر شام بکلف است

بر رخ رودان غیرت بر چیده و چین نمایان و سسج بحسن تدبیر پیر کردن هر صبح زنجیر  
فلک در دفع چشم زخم اعدای و حسودان و شرفا کجک فیروزیش در میان پوخوانان  
بسان سپند و مانند نمود سوزان و فروزان است و کت پنهان دین پناهی کلمه  
بوستان شریعت غزای محمدی در زمان دولت جاویدانش از دست کلین خزان  
و لغوی ایدی مخالفان در امان و زمان ظهور از مار کلسان سنت احمدی در امتداد  
شوکت ابد مدتش بتقریب کمال آسایش علی و امنی امصار و فضیلت اهل دعا  
اقطار که آبیار این بویبار نیویسته همدم فصل ریح و با آن پیوسته و جاویدان  
السلطان المعظم العادل والحقان الکریم البذل فی حقها که تو افق بنیت  
اسم الشرفش بائید الله و زاد فی غزه در عدد و آل است بروصول مدد از برورد  
در نمادی روزگار نسبت بان خسرو تا جدار و شرف خسروان هر دیار و بر تو ا  
عزت و برتری و ارتقاء جاه و عمری نسبت بان شهر یار تاج بخش خوافین  
دومی لاقدار و بمقتضای حدیث صدق انما می مروی از مولانا الصادق  
اذا اراد الله عزوجل بر عبیه خیر اهل لیس سلطان رحیم و قبض له وزیر اعدا لطف  
ورأفت رب البریه نسبت بجامه رعیت و کافه اهل ایمان کامل است چه جدای  
عزوجل سلطان و شهر یار صاحب قرآن را رحیم و باذل و وزیرای حضرت ظل  
اللهی را که عین اعیان و فضیلتی رفان و امنی دور اند مانند معینه الدوله و  
وقایم مقام احقاق حق و نظام الدوله و امین الدوله و منجم باشی و مانند ایشان

از ان غم که بود

از ان غم که بدور آستان مکرمتند عادل نموده و اعلی حضرت قدر قدرت سلطان  
را بکثرت اولاد امجاد که ارکان عباد و از همه بلادند بر خوافین سالکین و سلاطین  
سابقین تشریف مریب کرامت فرمود و هر یک از ایشان را چون کرامتیه کوی  
تاج سلطنت و شهر یاری ضیاء بخش لجن ناصیه از نواحی بودند فرمانده مسخری از  
امصار و بلاد و قطری از اقطار جماعه عباد فرموده است و سبوعه و راضی فی حق  
مرز و بوم را مضرب خیم حکم ران او کرد ایند شهر رشت را که انا لایان بحسن  
عقیدت و صفاء طوبیت در اخلاص و ارادت بدو مان اعلی حضرت بر گرفته  
کرده کار و دوام تضرع و استمال در درگاه افرید کار در استمرار سلطنت شهر یار کرامت  
و استقامت مرآت اخلاص اندیشی و جان سپاری و خلوص آن از اغوا صیغ  
مشهور و معروف بودند ظلمت اعتباران ناخبر از دود و سرافتی رانای آن صدر  
بسپهر تبرکیم سود کجبه است صباح انا لایان بده طینه بمصباح و افر النور حضور نواب  
کامیاب کردند قیاب شمراده عادل در بادل باذل که مرکب هواد در طی حال  
اوست اطی کرده و لب طامعولت در میان ادا و افاصی کسیره و از غایت زنده  
در در احیاء مرده دلاان مراقبه غفلت دم عیسوی آشکار کرده و بصوت ذکر خوش  
خوشی در باطن بموافقیت اهل قدس جبروت و ملکوت در تسبیح حق قیوم لایانم  
ولا یموت راقدین حول البیت و عاقبتن حرم را پیدا کرده اعنی ش هزاره  
مکرم و امیر زاده معظم محمد رضا میرزا مداند فی شوکت و زاد فی غزه که بلا بل طبعه



انام مذکوره در مجلس اظهار مدحت حضرتش مترجم بنده سخن و صوت حسن است  
مخف کاهران ایشان را بسراج و تاج متوقد تفقد این شاهزاده ضیاء بخش روشن  
و قلوب ساده ایشان را بتر صبیح جواهر محبت این روشن دل که انجوبه روزگار است  
مخا و مزین نمود و هر چند نونها بوسان سلطنت و کاهران است که از مر احل اثر  
طبیعی مقدر در زندگان نمود و او ابل ربیع جوان است و در مقامات لقب  
روزگار کثرت تجزیم در کار ندارد و لکن از عقل رزین و کمال توغل در دین با کمال  
قدس هم نشین است و در دستان ادراک قد افلاخ می زکیمها و قد خاب من در سیهها  
از مع علم الانان عالم تعلم نموده و در اکتب حسنت و باب تجنب از ستم  
را بتقریب دانش فالسمها با مجور با و تقویها بر خود گشوده و سواد غفلت بنور ندگر  
فهمیدناه العبدین از منظر فواید زوده و چون باین مدرک کامل نیک نماند  
مرآت قلب صاف از که در دانش این نقش بدیج جله کرده که کفیل مرتبه کمال  
عبودیت که انسان از برای آن مخلوق و مفضول است جز بحسن متابعت سید  
الارسل و آل اطهار آن حضرت که نادیان سپهنده میسر منبت و کفیل مرتبه نبوت  
موقوف بر آن و منوط و مربوط با آن است چنانکه کریمه قل ان کنتم تحبون الله  
فاتبعون حبیبکم الله بان ناظر است و خصوص ایالت و حکومت مقتضی کمال علم  
و عمل بفرمان واجب لادعان شاه و ولایت وزیر اعظم سماء و صابیت امیر المؤمنین  
و امام المتقیین و عیوب الموحیدین است که دستور العمل مالکن است بود در جبهی که  
ان بزرگوار

آن بزرگوار او را اول مصر کرد که کمال کلام انشور که کلام الله تطلق است فوق کلام  
المخلوق و تحت کلام الخالق است و باین اعتبار مانند کلام الله ظاهری است و باطنی  
عمیق دارد و هر کله از آن در ظاهر قطره و در باطن دریای سخن از انواع جواهر و  
صنوف لای است یا در ظاهر زره و در باطن بیضای لامعه از سماء مظهر جلال و جمال  
لم یزل و لایزال است و چون اثر تنزل مؤثر و مشهور است لایزال است لایزال است  
حکمه الله التي لا یسب کمال کمال جامعیت در حقیقت و طریقت و شریعت دارد  
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین و باب  
مدینه علم سید المرسلین و منقوت نبوت کمال القدر علمنی الف باب بفتح سین کمال باب  
منه الف باب و موصوف بوصف کمال وصف مضمون و ان لفظه الباء بفتح  
ام الکتب است و حال لواء احمدی است که بکمال ادم من دونه تحت لوائه  
موصوف و قابل کشف الوفاء است که با شرف جمیع علوم لدنیه متخوف است لایزال  
السر سیر مخفی طلب بقطاب لولاک و عاریه معارج قرب معنوی بضمون ان اعظم  
سما من طرف الارض با سیر لیلیه الاسری و ناهج مناهج اخلاک است سر الله و  
سر سر الله و مقصود از ایجاد عباد و مظهر ظهور جلال و جمال بالعبودیه و ظهور  
سر الربوبیه من الاحمال و التخییل و التعظیم و التمجیل است وجه باطن رزق الظاهر  
البیوت منقل الباطن بباطن الرسول است که اول التنزیل و اخر ان و بل است بس او  
سر ششتر لبر و سر مفتح لبر و سر مجمل لبر است و اسم اعظم اسم اعظم الله

و لوح مکرمه قلم معظم حاوی علوم و جمیع السرار غیر متناهیه است و وحدت جامع کثرات  
غیر متناهیه جمیع امکان از ذره تا ذره و از اثر تا اثری و از ماه تا المثلثان بر تاقها  
پس هر ذره از ذرات شارق عیش مشرق کل الانوار و هر قطره از لجه اشرف فی الحقیقه نمونه  
سجده از ذرات حقیقتش که در بیان را که س کین محاکف قدس جبر و تند چنان  
محو و پنجه نموده که از فطال حقایق محو خود از شروق و در طلوع آن نور اثر نمی بینند  
و لهذا بجا بواسطه این ان بجا مالک الملک لا یهوت بواسطه این ان است چنانکه  
کریمه افلاک بجا رب العالمین محمد و کما و خرموسی صحف بان ناظر است چه بصفت بیوسته که ناظر  
متجلی موسی فی الطور یکی از کربان محمود و مفظور از نور روی امیر المؤمنین بود  
که از روی خود پاره گشوده و قطره از قطرات بحر حقیقتش در عالم ملکوت که تنزل  
عالم جبروت است مستقر عرش ربوبیت رحمن عیالی و علی الیه قوله تعالی و کان عرش  
عیالی و آفتاب و لایتمش در قلوب موالیان و اجناس روشن تر از نیزه اعظم است  
و اظهار کمال جامعیت کلام امام نجربانها ربیبی از مدح آن منشی لاسم من اسم  
الاعلی الملک العلام شد و باین اعتبار ذره از ذرات شمس منقبتش از انکار و روش  
از رشحات سماک مکرمتش نمودار کردید و اگر چه بمقتضای خطاب امام به شام  
یا چه شام مازلت مؤثرا بروج القدس کانت مادحت اهل البیت مدح در جبروت مدح  
از زبان روح القدس مدح فایده و روح القدس برش خرابه طور حقیقتش  
بصنوف مدایج و ضروب مناقب لغز مدح و منقبت سراید و باین اعتبار حقیقت  
و لایق است

و لایق است که مظهر مدایج و مناقب سرافتی را بوج اعتبار سید و شایسته باین نظر  
باشد فریبه که از این اقل جا کران در قصیده که در مدح و منقبت امیر مؤمنان گفته  
صادر شده باین لسان شعری ما نمک که کلهک میگویم چه شد علم و فترت آسمان کنم  
مسرافت با اظهار عجز که کم از مدحت از انکت مدحت گرت مه است و شاکت کف  
با آفتاب طبع من از همتی کند در زیر قید جرح شود چنین آفتاب اگر با منم بیا مدح  
تو یکدم حکم کرد آسمان و شود منبر آفتاب که کلمه ز مهر تو از دل برون کنم  
کرد و جهان بر اختر و سر تا سرافت با در کشور سخن وری از اوج افش را کرد  
بگرد سپهر ختم مضر آفتاب دارم باین کمال کمال قصور لبکت ای در سجا جبهه  
یکت انکار آفتاب زیرا که مدح تو خدا و پیغمبر اند که جلوه نموده چراغ اندر آفتاب  
لکن اظهار مدح و منقبت امیر المؤمنین علیه السلام با اظهار آنچه خدا و پیغمبر و ائمه دین  
پروردشان آن خانه زاد خداوند الیه گفته اند اولی است از انشای مدح که  
نه راجع بعین کلمات آن بزرگواران باشد چه محتمل است که مدح در این منقمام  
ممدی عیالی سنون و آب کشور نغمه منوط بغیر و ر ما باشد نسبت بسید در جمله  
بجز ادبش در شان آن بزرگواران بنمون کلامی منطلق کنیم که پیغمبر طیب اللسان بان مدح  
کر دیده فرمود با عیالی خدا را چنانکه حق شناسان او است و باید شناخت من شناسانم  
و تو و مرا چنانکه باید شناخت خدا شناسان است و تو و مرا چنانکه حق شناسان تو است  
خدا شناسان است و من و فرمود که من رسول خدایم و مبلغ از جانب او و تو وجه اند

و مؤتم به و اما پس نظیر من کسی نیست جز تو و مثل تو کسی نیست جز من و فرمود خلیف کرد خدا تو را  
 و مر از نور اعظم خودش پس بپسند از نور ما بر جمیع انوار که بود ما آنها را خلیف کرد پس کسی را  
 که آن نور اصابه کرد و مندی شد بسوی ما و هر کسی را که آن نور با و نرسید گمراه شد و ما را آفتاب  
 پس این آیه را تلاوت کرد و من لم یجعل الله له نورا فانی من نور یعنی نوری ندارد که بسوی ما  
 مندی شود و فرمود که اگر مردی روزه و نماز چندان کند که مانند خلیف بوسید شود  
 نفع نخواهد نمود با و صوم و صلواتش هر کجاست بقویا علی و در روایت صحاح و در دست  
 که ابو الحسن علیه السلام با و خطاب کرده فرمود که اگر ترا چیزی باشد خدا را بخوان بختی  
 محمد و عیسا و بگو اللهم انما السبک بختی محمد و عیسا فان الله ما عندک شأن من الشان و  
 قدر من القدر فبختی ذلک الشان و بختی ذلک القدر ان تصیبا محمد و آل محمد و ان  
 تفصل بکذا و کذا چه در روز قیامت با تو نمی ماند ملک متفرقه و نیمی مری و نه مؤمنی که  
 خدای تعالی عزوجل قلب او را از برای ایمان مکرانیکه خلیف بسوی محمد و عیسا خواهند بود  
 در آن روز و مجاز از آن بزرگواران تا نور است که ما را از منزلت ربوبیت منزل داده و هر چه  
 خواهد بود در فیصلت ما بگوید که کمال مناقب ما را ادراک نمی توانند نمود و از بیو خدا  
 صلا الله علیه و آله مضمون این مقال مروی است که اگر قام در خندان عالم قدم و آب در با  
 مداد و برک در خندان محفل ترقیم و چین و انس کن ب و حجاب شوند احصای فضیلتی بر آن  
 من علی علیه السلام نتوانند نمود و بمقتضای القلام چون سر رشته سخن را بگفت آورده گوئیم  
 اگر چه کلام امیر المؤمنین علیه السلام واضح است با نظایر بی باطن از برای مقصود

امتی که در کتب  
 است

که لایح است

که لایح است لذات و کامین است در آن و لکن باطن هر کلامی بلا شکست ظاهر است از آنچه  
 ظاهر با زاهد آن سرگشته و باین جمله جناب نواب شاره مکرم مختم باین تراب اقدالم المیزان  
 علیه السلام و چه که روضه کرب عنقه آل لس عبرت صلوات المصلین ابد الابدین **علی بن مرزا**  
**محمد حسن** اعلام و آنها داشته خواهد شد نصرتی و تلوی فرمودند که آن عهد شریف را  
 که ترجمه و اضمحله نموده و آنچه مستی است از تحصیل جواهر سهله الوصول و الحصول بعد از عرض  
 بجز محانه آن قریب حل یا کیفیت التقق آن را ظاهر و از برای روشن آید بصیرت  
 جواهر شناسان که اکتفا بر ویت ان کنند و تنبه از برای فکرت ان پیرسانند و آن کمال  
 دانسته جلای مردمک دیده جان که ان ان العین حقیقت ان است بیان دهند آن  
 در الواج تنبهات مترتبه بر اصول که فایده مقام فضول است لغیب نموده باش که هر کسی فرغ  
 استعدا نمود در عاقله تقریف و تحصیل خلاء و ملائیس قرب و شریف از آن فیض برده  
 خوش چین خرمین شریعت یا طریقت یا حقیقت و هر چند امیر المؤمنین و عیسا علیه السلام  
 علیه السلام خطاب مالک که اولاد ولایت و راعی رعیت بوده فرموده سمعنا الشراعه  
 در صفای احکام نمود و او را بتقدیم عمل بر اسم احکام مناسبت از برای حکام امر فرمود و  
 لکن بمقتضای حکم راع و حکم مسؤل عن رعیت غالب باهمه مردمان راعی ایام و مثل ان عهد  
 شریف من ستمه الا انعام توانند بود پس احکام صادره از امام لیسب بخص و عام تواند  
 بهر سبب از چه احکام عامه در آن عهد تمام الفایده و خطیبات نامه نیز می بین است مانند  
 اخیار از منصفه از برای مناجات با قاضی الیجات نمودن و اقامه صلوات بر آن

عینه و عیسا علیه السلام از این راه نمود  
 نسبت به خطبه امام محمد باقر است و تحصیل نمود

محمد حسن

حال نامو این در غایت باقیاع صلوه تخفیف مناسب حال برین و بهر آن تحصیل درجه  
 تواضع و تقوا و حوالی آنخوان مؤمنین کردن و مانند آنها را از احکام مناسبت خاص و عام  
 و چون شاه ولایت که معطی حق میزدی حق است و موصل فواضل مختلفه الاستعداد است برین  
 و منزلت مناسبت و مکتبته هر یک و باین تقریب قاسم جان و نیران و تقریب جنبه متین  
 و پیر و ان قابل ماعبدتک خوفان رک و لا طمع فی جنکت بل و بعدتک ایها العباد <sup>فکفیک</sup>  
 و مستقیم بکلام منبسط صبرت عما حزننا رک فکفیک اصبر عما فراقک و ما رایت ثباتا ادا  
 رایت الا الله قبله است در کلام شریف عالیه المعانی و فائز المیزان ان منوت فی سبوح ا  
 لملئکة که شگون از حقایق است لاجل در اصداف طریقت ابدی عجب یا تخفیف در آن  
 بنظر شیعه مور اهل عرفان و او ساطع و خواص شیعیان که مؤمنین ممتحنند رسیده کرد  
 آن بی تقوی همسر نه و غافل از اذکار آن بناگی در مقام تپه اش را با آن نموده و رنگ  
 غصفت بر تقریب آن از قلوب سماعین زوده باش <sup>بهر چند این اقل جا کران</sup>  
 اهل بیت عصمت خود را لایق این موهبت و در خور این مرتبه بند و منزلت در چند  
 نمیدید لکن بمقتضای کرمیه ان تصور الله منصرف کم و بیتی اقدام کم و حدیث شریف نبوی  
 منصرف من لضره و خبر امامی ما زلت مؤید ابروج القدس ما کنتم ما دنا اهل البیت <sup>باطن</sup>  
 بجز آن مصیبت اطوار و روش بیوفات و ملب ریاح لواقع افحاشات ابواب فی بعض النسی  
 و وسایل عطاء وجود غیر متناهی داشته و روی اظهار عجز و نیستی هر خاک مذلت گذار  
 و بمقتضای نبوی ان <sup>لیندر</sup> فی ایام و هر کم نجات الا فترضوا لها مستوجه عالم قدس استغاضه

توسط این

توسط این وسیل و وسایط وجود وجود شده لوح جزئی نفس که بعضی از اشعه متزلزله نور  
 نفس کجا و ضیاء قلم اعی عقول البیاض ان بود بمقدار استقامت محل قرع عکس حقایق  
 منزه از معانی از ابواب فیوض کامله الهیه گردید و از نفوس السوء الله الطنی بود از نحو  
 باین ان بمقتضای و نه الاسماء الطنی فادعوه بها که خزان علیی الهیه نبوی  
 و ان موحشی الاعداء خزانة است کسحاع تک الانفس الکامله که نفس ناقصه است  
 آنچه که در خورش لیست آن بود بان رسید و آنچه را یافت بقلم پیر و تجرین جاری  
 کرد ایند چهل ان استعداد بان اضطرار است و دعوتش مجایه غیر جنبه است و  
 آنچه مذکور شد نه از باب رعونت و خود پسندی و اظهار کمال و سر بسندی و انقض  
 بصفت لر چندی است بلکه از بابت و اما بفرقه ربک خدمت اش را به کمال خود  
 منعم حقیقی و کمال تو سید و سایر وجود در ایصال حقوق مستعدین باین است  
 نمود و مع ذلک انی لا ابرئ فی نفسی ان النفس لاما رة بالسوء الا ما رحم ربی  
 و متوقع اصلاح از ناظرین درین رساله از علل و فضلا اگر بر ذللی بر خورند <sup>ان</sup>  
 مساق سمودن بیان است و لیس المعصوم الامن عظمته و ان مذلت اضطرار  
 مجدد از خداوند متعال پذیرند لیس و عفو کننده از کثیر باضراعت و ابرهال کسرتی  
 که که و جهدی که در بتیین این عند شریف از این اقل عمل آمده و سایر آنچه در غیر  
 زمان بفعل آن موفق خواهد شد همه را از برای رضای خود کند و این اقل بسیار  
 عباد را بکلیه و بکلیت هم از عبودیت غیر خود بر نماند و باقی بمقرین و س بقصص

کردند انما لثاء فقیروا بالاجابة جدید و مرتب است که ترجمه این عهد شریف بالحق  
متبنيات و ربط در مطالب اصول عرفان و آنچه مناسب آن است بروفق خواهد شد  
کامکار و مناسب طبع فرماندهان و وضع و شرف اهل روزگار و چون در زمان محمد  
شهریار عادل و صاحبقران باذل صورت اختتام پذیرفت و فائز و خاتم اش بنام و اس  
ساعی اعظم حضرت زین العابدین شد ثواب ثبت و تحریر و مذکره و تقریر آن عابد  
روزگار فرخنده آثار ایشان شود با الینی و الوفی و الهمما الطیبین المطهرین صلوات  
المصلین ابد الابدین **و چون** بعمل باین عهد شریف سلاطین و افاضم شرف ناکند  
بیعت و متابعت امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الهمما صلوات المصلین قانیر  
می شوند و بمقتضای الاسماء تنزل من السابعة الافق در عدد موافق باسل  
تاریخ رساله و کتاب بود لهذا این کتاب را که مبین لباب حقائق و فوائد اولوالای  
است بیعت الافق موسوم گردانند و بعد از تمیذ این مقدمات شروع در التسلک  
مسلك مبداء و تبیین مشایخ العجوة النبیة و جری بر استقامت در آن منهای قویم  
و صراط مستقیم نموده بعون الله و حسن توفیق ابتدا بتبیین کرده میگوید بسم الله و الحمد  
بسم الله الرحمن الرحیم **اصل** هذا ما امر به عبد الله على امير المؤمنين مالك بن الحنفية  
الاشترى عمه الیه حسن و لاه مصعب بن عمير و خراجه و جهاد و غزوات و استصلاح اهلها و عمارة  
بلادها **شرح** مالك بن الحنفية الاشتر که معروف بملك اشتر است و اشتر وصف و لقب  
کسی است که انقلاب در بخت پیشش پند از خواص اصحاب و جانشینان امیر المؤمنین

د امام المصطفی

نام کتاب

و امام المصطفی علیه و علی اخیه و الهمما صلوات المصلین بود و همین مدع در جلاله قدر و بندگی  
و مرتبه اش پس که اینجانب بعد از موت ملک و تاسف خوردن آنحضرت بر فویش فرمودند که  
له کما کان کنی کنت لرسول الله صلوات الله علیه و الیه یعنی بود ملک از برای من چنانکه بودم من از برای  
رسول خدا صلوات الله علیه و الیه و بر وایت شیخ کشی اینجانب بعد از رسیدن جعفر فوت مالک بن  
از روی خزن و اندوه آه سرد کشید و فرمود رحم الله مالک ما مالک عزت بنی مالک لو کان  
لکان صلوات لو کان جملاً لکان فدا او کانه قد تینی قد یعنی خدا رحمت کند مالک او چه مالک  
بود و پلانش بر من کران آمد اگر ننگ بود ننگ سخت صلب بود و اگر کوه بود کوه عظیم و کفایت  
بود و گویند پلانش پاره از زمین جدا شد **یعنی** این بیان واجب لادغان چیزی است  
که امر کرد بان عبد الله علی امیر المؤمنین یعنی بنده خدا که اسم مبارکش عبا و بارش عبا  
است مالک این حرث اشتر را که در عهد و پیمان و وصیت و فرموده لازم رعایت که  
نسبت با و بعمل آورد و وقتی که او را اول مصر کرد که جمع خراج آن کرده با عدوان جهاد  
نموده اهل آن را بصلاح آورده بلاد آن را معمور داشته باشد **تکلیف بدیع** در تقدیم عمده  
که در آن ملحوظ است اعتبار بصفت بلطف دال بر آن بر علی که در آن ملحوظ است جزو دال  
بر سستی که آن موصوف بصفت است و حق دال بر موصوف بقدم بر دال بر بصفت است  
اش ره است باینکه موسوم بان اسم مبارک منسج الاعتبار و الایاتیه و الاستقلال  
في المحوظية است چه صحت لفظ استقلال مانع از عروج بمقام توحید است چه ظهور حقیقت  
بمقتضای و اشرف الارض بنور ربها حاجی موسوم اعنی ظل لفظ تقدیر وجود است پس

پس از آنکه سخن لحاظ مانده الحقی و فحای ذات مخلوقه فی الحقی در مقام حکایت که مقام سخنان است  
جز صفت لفظی که صفت عبودیت و ظل ربوبیت است و بان است که تواند بود قوله  
العبودیه چه کلمهها الزبویه صوره کرسود و ممکن که در این مقام مشهور اصناف است مسوق  
بشهر و ما اصنیف الیه باشد چه مشهور و مضاف من جهت آنکه مضاف مشهور تابع است  
شهر و تابع مشهور مستبوع است و قول سید الوضیعی علیه و علی الخیر و الکره صلوات  
لمصلین ما را بیت شینا الا و را بیت الله قبله ناظر باین مقام است و قول سید الشهدا در  
عرفه اقلیه که من الظهور ما لیس لک معرب لزان و قول شیخ شمس الدین **شعر** در معرفت  
نور و صفای دیدار بهر چیزی که دید اول خدا دید از آن حکایت و پس از آن مقام مقام اصناف  
بشهر و کل شیئی تا لک لا وجهه است زیرا که باطنی صفت مشرب توحید خارا از شرفی لفظ  
غیر نیست و الیه شیه قوله علیه السلام و کمال الاخلاص لمن فی الصفات عنه شهادة کل صفة  
انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انها غیر الصفة و تطبیق آنچه شیخ شمس الدین گفته  
**شعر** داده اند از خرابات که التوحید اسقاط الاصناف است بر آنچه خود گفتیم  
مکن است و مقام انتفاء صفت مقام ولایت است در مرتبه خروج و مقام ظهور صفت  
مرتبه رسالت و امامت است در مرتبه نزول و باین مقام اخیر و درجات نزول  
تواند ظهور بود حکایت الهی از خاتم النبیین و امر کبیر البشر بقوله تعالی اذ قام عبد الله قبل  
انما انما بشر منکم و از آنچه گفتیم وجه تقدیم التسمی علی بر لقب امیر مؤمنان بودن معلوم  
چه در مقام نزول لقب است از اسم است فافهم **ص** امره بتقوی الله و ایتنا عینه

این مقام ظهور و ظهور نبیین با شهادت انبیا ظهور است و ظهور ان  
در جایگاه نبوت ظهور است و در مرتبه رسالت ظهور است

دانشگاه امام

و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سنته التي لا یجد احد الا بایتها و لا یسقی الا  
مع وجودها و افاضتها **شعر** تقوی در اصل مأخوذ از و فیه است و مراد از آن حفظ  
ما مور بتقوی است خود را از آنچه مؤذی و مضر است پس مقصود از آن تکلیف از زوا  
و تجنب از شر و ریسات است تا مرتب شود بر آن تکلیف بقضای و تزیین صحیح  
نیکو و حقین جمیل نیز که جوهر جود علی الاطلاق و عطی معطی حقیقی را مانعی نیست جز  
سوء قلیت مستغنی و چون آن زایل شد بمقدار قبول قابل فیض شایع حاصل خواهد  
بود و اشاره بترتیب تکلیف که تقییل و احوال است بر تکلیف که از القصور و اعدام است  
و سبب پهنها شده است در کریمه ان تقواله یجعل لکم فرقا و من یق الیه یجعل  
مخرجا و یرزقهم من حيث لا یحسب و تقواله و یعلمکم پس سخت درجه از درجات  
سلوک توبه است از ذنوب و سیئات و باینکه اول مرحله است در وصول الی الله  
الکمال که معدومیت است از برای سلاکت الی الله و جموع کننده کان بسوی الله در طی  
درجات قوس لفظی صعودی بمقتضای الا الی الله **تفسیر الامور الرجوی** و ان الله  
وانا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک چاره از آن نیست در  
پیچ منافی از مقامات زیرا که در وصول به اهل ربوبیت که در آن شروع ارضی شود  
لشیرت هویدا و ظل انانیت معهود ظهور نور احدیت و نباید است چاره از  
خلع لباس انانیت نیست بلکه آن اعظم ذنوب و اعظف حجاب است که مانع است از  
شهر و محبوب که محبوب است بحجاب انانیت لشیرت وجود که ذنب لایق است

عبدین

چه بجهت قضاى سوادى مروى از ارباب عفت عليهم صلوات المصلين ابدالاً بدین لیس  
 حجاب لاضلعه و نحوه یا من اجتناب شعاع نوره عن نواظر خلقة او خلقة شعاع نوره بجا  
 له به قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام و انما السلام فی منع البلاغه لا یخطئه  
 الا و امام بل بجا لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها و انیکه یکی از اینها می طلب خط  
 رع نفک و قائل شد انانیت و قوف بر اعظم عقبات و مانع از طی درجات <sup>الاستغفار</sup>  
 بلی ظهرف مرآت است اگر چه مرآت مجلای ظهور در عالم حدوث و مظهر نور در مظهر  
 امکان است بقیس موهوم اثر او صفة و زاناً و البسته بویژه از کسایات است هر چند در  
 عد او حسنات برابر شده شود لان حسنات الابرار سیئات المقربین و از آنچه کفیم  
 معلوم شد که تقوی تقوی عام است و ان اجتناب از موی است و تقوی خاص است  
 و ان اجتناب از فضول بر صحت است فضلا عن المکرهات و تقوی خاص فی ص است  
 و آنچه اجتناب است از آنچه مانع وصول باقی الحال است که مینا است از برای سایر  
 بر صراط المستقیم و لزوم اعتبار توبه از برای سلك و راجع الی الله عما الدوام در  
 مقام از ادراک مضمون حدیث شریف بنوی نه لیغان علی قلبی و انی لا استغفر لى  
 کل يوم سبعین مرة معلوم میشود **لطیفه** شکرانگته و الله الی لم در اجتناب خصوص غدر و  
 این تواند بود که سبعین چون عدد کامل است در تفصیل چه آن منزلت است که بروج  
 اول است که چهار باشد و فرود اول است که سه باشد چه واحد چون داخل عدت و  
 بجهت اشرفیت اول است که مقدم بر بروج شود فرود اول سه و بروج اول چهار خواهد بود

بیا این اشاره

و با این اثر و بکل الوجود است که مثلث الکیان و مربع الکفیه است اجتناب از ان  
 خواهد بود بودن مستغفر صفا الذی علیه و آله در عالم تفصیل و اجتناب کامل از استغفار  
 در هر یوم و با اینکه در کلام الهی مدح مستغفرین با الاکثار شده اجتناب یوم نمودن استغفر  
 و الله العالم ان را به این تواند بود که زمان استغفار آنحضرت زمان ظلمت نبود  
 چه آن بزرگوار بجهت کمال نورانیت ظاهر و باطن نداشت پس آن بزرگوار در حجب نور  
 بودند چه ظلمت مانند دیگران که مستغفرون در اسکارند و مراد از اسکار بجهت توب  
 اسکار بصیاح اثر بر هر جرمه بودن این است تواند بجهت قضاى کسب خیر اتم است  
 لذت و کمال این دین نسبت باریان سابقه و تفصیل آن در نفیست بجهت سید المرسلین  
 و نصب سید الاولیاء امیر المؤمنین علیهما و علیهما صلوات المصلین ابدالاً بدین  
 بمردای بوئیت بالحقیه البیضاء و لا اتم کفارم الا خلاص و الیوم احکمت لکم دینکم الایه  
 و ایضا چون هفتاد و چنانکه دانستی کامل در مقام تفصیل و ان در عدد عین است  
 و زبان حال آن بزرگوار ناطق است در استغفار بعد مذکور بحصول کمال از برای  
 خود و مفاد آن **ع لی** است یعنی کمال از برای من است و چون کمال از ان بزرگوار  
 جدا نیست کمال که **ع** است منقسم ب**لی** شد و **ع لی** مفاد آن بود معنی علی کمال  
 من است چنانکه چهره که شود و در حاصل این کلام اثر است با آنچه از ان رسالت  
 ثاب مروی است که خطاب با امیر المؤمنین و سائر الایمان و المرسلین علیه السلام نموده  
 مضمون این مقال ادا نمود که توبه هر یک از اینها سزا بودی و با من چهار و چون

**لی** در عدد چهل است و چهل تفصیل چهار است که زوج اول است چنانکه گذشت و زمان  
 بعثت آن بزرگوار سال چهل است در ترکیب این حرف سرفرازی شده است باین که اول  
 زوج ترکیبی بعثت حصول کمال حاصل از برای این در سنه اربعین بود و چون کمال که غایت  
 سیر و محلی و قوف او است در اول این ستم حرف واقع شده است این راه در دایره  
 ختم بخیر است که بدو از آن است پس این راه با ولایت و آخرت **ع ای** که عین  
 نبی است خواهد بود چه خود فرموده است انا و علی من نور واحد و علی قبی بمنزله الزاک  
 من الجسد و خدا علی را نفس نبی خوانده و نبی خطاب فرموده که لولاک لولاک که خلقت  
 لا فلاک پس هر دو که واحدند بجهت سعه و جفاطت و جامعیت اول و آخرت و ذرات  
 وجودیه از اینها و او صیبا و اولین از نور واحد مقدس ایشان منسجند و چون آخرت  
 ایشان علامت اولیت ایشان است پس تا خزن نور ولایت ولی از رسالت رسول  
 نبوت نبی علامت او کسویت و ابره ولایت از نبوت و رسالت است اگر چه ولایت  
 ولی اند و ولی رسول و سید الاولین و الاوصیاء علی سید الانبیاء ایضا خلاصه ختم النبیین  
 ما خود از ولایت ختم النبیین است و در تفسیر از چهل **لی** نه بحرف واحد اول  
 بر آن که **م** باشد آن را به تفصیل آن چیزی است که معتبر است در معیقات تفصیل  
 کریم و واعد ناموسی ثنین لیل و اتمنا با بعشر دلالت بر آن دارد **و ایضا** یک  
**لزع** با وجود زوجیت در مقام تفصیل که تا مرتبه از مراتب ثلث عدد است  
 و در آن است باینکه ممکن زوج ترکیبی است حکما از فرد در مقام اجماع کند که

سید سیر علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب

در دایره

و سه و یک باشد و هر دو آل بر همان وجه دلالت حرف اول بر کمال ظاهر است از آنچه گذشت  
 باینکه بجهت اشتغال بر فرد اول تا نایا او که زوج اول است دال است بر اجتماع اول مخلوق  
 از طرف تا او در طرف در حرف واحد اول این است که مرتبه ایشان تواند بود که با  
 وحدت اول بمنزله قدم و تا بمنزله لوح مکرم است و حرف وسط دال بر فرد اول و هر دو  
 منتسبند بر واحد که دال بر یکجا یکی است از برای این دو حرف در انجام و اختتام  
 فائز است الختم الی الوحدة که حاصل ابد و منها و اگر در این مقام بیشتر تکلم کنیم اگر چه سزاوار  
 بمطلوب مقال است نسبت در اذمان لازم آمده از مقصود اصحاب که ترجمه کلام شریف  
 بزرگوار است دور مانده خواهد بود پس عود بمقصود کرده گوئیم **یعنی** امر کرد امیر المؤمنین  
 علیه و علی اخیبره و الرهما السلام مالک با تقوی و پیوسته کفاری و امتثال فرموده خدا  
 عزوجل کردن و اختیار طاعت الهی نمودن و متابعت فرموده خدا در کتب الهی کردن  
 از فرائض و سننی که نیکبخت نیکبخت میبکس مگر بجا بعت آنها و شقی بندد مگر با نفاذ و ضایع  
 کردن آنها **تغنیبه** سعادت و نیکبختی است بعد از اجتناب از نواهی با متثال او امر  
 و فرائض الهی که محمول است که موجب قرب است پس می باشد در در قدس عتقد  
 معتقد لان المرء مع من احب و این حسب فرائضی است که مؤمن سیر الاله و الزاک  
 الیه حسب الهی میشود باعتبار اینان بفرائض و فوق این سعادت سعادت محبوب است  
 که بنده در آن محبوب الهی میشود باینان بنوا فل پس در آن هنگام بصدقه از عظمت  
 قید لحاظ انانیت و تصرف بمقتضای هوای خودی استخلاص بهم رسانده شود که بی



و یکی بشود و یکی دید و کبر و حرکت و سکون نماید و ادراک حقیقت مانت الله الهول و لا قوة الا بالله المکنه و متضمن است بهر دو قریب است حدیث شریف مستقیق بین الیمة و الخاقیه ما تقرب العبد الی بیئنی کتقر به الی بالقرابض ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی اجبه فاذا اجبته کنت سعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یتلمس به ان یدان دعائیه اجبته و ان سئلانی اعطیته و ان کنت ابداً لیس لزا کما کتیم معلوم شد معنی حصر نیکنی در امتثال قرابض و معنی حصر شفاوت در انکار ضایع کردن ستم **بجای** آن ناشی از عدم استقامت در دین و قدم راسخ در آن بدان **اصد** و آن نیز الیه سجانه سیده و قلبه و ل نه فانه جل اسم کفیل بضم من نضره و اعزاز من اعزه و امره ان یکسر من نفسه عند الشهوات و غیرها عند المحیبات فان النفس اماره بالسوء الامار لعل الله شیخ استثنای در الامار لعل الله یا مقصود است و آن اظهار است باراده نفس از مارد مار حم الله پس استثنای از نفس خواهد بود با عموم از نفس در ان النفس لآماره بالسوء و ممکن است که مستثنی منه مفاد و انما یجیب الازمنه باشد که مفهوم از زیننه مقام یا مستقر در نظم کلام است یا کمال احد مفهوم یا مقدر باشد و مارد مار حم معنی من باشد مانند مارد فاکو اما طب لکم من الله و ممکن است که استثناء منقطع باشد یعنی رحمت خدا باز درنده از ناخوشی است نه امر کننده بیدی بتقریب رحمت خدا استخفاف از ناخوشی نفس حاصل می شود **یعنی** امر کرد انی مالک بلاوه ای که گذشت باینکه حضرت کند خدای عزوجل را بدست خود و دل خود و زبان خود

فرايض خطی است  
در انصاف و ضایع کردن

بزرگترین

بزرگترین تحقیق که خدای عزوجل که جلیل الاسم است کفیل و ضامن شده است بنصرت و یاری کردن و اعزاز نمودن کسیکه او را یاری و اعزاز نماید و امر کرد که آنحضرت مالک بنا بکنه بشکند نفس خود را یا سورت و حدت نفس خود را در نزد شهوات و خواهشها و با یاد دارد او را در نزد کسبها اگر بر مرکب هوا و هوس بر نشیند زیرا که نفس بسیار امر کننده بیدی و انما مکرز ما ینکه خدارم کند یا مکر نفسی که عنایت الهی بوعصمتش مل حاصل شود **اشابه** خدای عزوجل فرموده است که ان تنصرو الله بنصرکم و یثبت اقدامکم و مراد از نصرت خدا و الله الی لم نصرت بدين الهی و یاری کلمات الله ان مات در اعلامی کلمه حق و امر بمعروف و نهی از منکر و لطلب طاعت و در عظم و مانند آن ناست و این نصرت حق از ایش در حقیقت نصرت اهل حق است نصرت خدا را جع بنصرت ناصر و منصور بودن او من قبل اله است و منشأ تثبیت اقدام او است بر آنچه اقدام بر آن نموده و می نماید از حق و این نصرت بقلب و دل و متعلق می شود مانند اعتقاد بولایت ولی الله و اعانت و یاری او بدلول بنا بلکه کمال ایمان و البته بنصرت و یاری امیر المؤمنین از هر جهت است و بوسی ان نظرات مفاد قول نبی یا علی مثل تو مثل سوره توحید و قل هو الله احد است که هر که آن را بکبار بخواند بمنزله آن است که ثلث قرآن را خوانده باشد و هر که دوبار بخواند مانند آن است که دو ثلث قرآن را خوانده باشد و هر که سه بار بخواند چنان است که تمام قرآن را خوانده باشد پس هر که معتقد و دوست تو باشد

استثنای در انصاف و ضایع کردن

قبل بگفتن ایمان را بپرسیده و اگر پس از آن نیز معین باشد و وثق ایمان را تحصیل کرده و اگر بعد نیز باور باشد بشرف کتب تمام ایمان فایز شده خواهد بود و در تشبیه عیاضل هو الله احد اشاره بکلام الله ناطق بودن آن کس و راست و در سوره توحید که نسب الرب است نه بکلام الله کلا ایما است بگفتن آنکه در آن عالم تفصیل بی لاجمال و بیوسن بی لم ربوبیت و محسوس بودن بیدمی عنایت و ولایت ذی الجلال چنانکه ناظر بآن است حدیث بنوی علی محسوس فی ذات الله پس بجهت کمال قرب و ولایت و نظریت و معهود بودن ظن شریعت در سطوع و سرفوی نور احدیت و واحدیت که بان مشیر است قول آن بزرگوار ما قلعت با خیمه بقوه جسد انیم بل بقوه ربانیه و نفس نور ربانیه مضینه گوته نظران بالو هیئت آنش همباز فاف عبودیت و عرفان قابل شدند حتی از شافی که یکی از روشنی چهار مذهب مخالفین است این شعر منقول است **شعر** لو ان المرتضی ابد احمده لا یخفی الناس طرا سجده الی کفی فی فضل مولانا علی و قوه الشک فی ان الله و اما الشافی لیس مدیری علی رببه ام رببه الله که حاصل آن این است که اگر امر المؤمنین کشف غطا از حقیقت خود نموده حمل خود را اشکارا میکرد همه مردمان از برای او سجده میکردند و با اینکه نکرده است کلاه است شک در الوهیت او واقع شده و فضل آن بزرگوار و آنکه از ماندن شافی که مرد و تفرقه نکرد که علی رب او است یارب و الله است **اصل** ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قهرت علیها

و این گفتند

دول قبلت من عدل و جور و ان السن تطرون من امورک فی مثل ما کنت تقول فیهم و انما استدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده علیکن احب الذاخیر البکث ذخیره العمل الصالح فمالک هو الک و شیع بنفک علی لا یجلی لک فان الشیح بالنفس الانصاف منزها فیما اجبت و کرمیت **شعر** پس بدان ای مالک که بدرستی که من فرسادم و منوجه کردانیده ام ترا بسوی بلادی که تحقیق و قطع جاری شده است در آن طریق به پیشین که بنوبت حکومت داشته اند از عدل و جور و تحقیق که در زمان نظر میکنند در امور معتدله بنواز زهار نیک و بد و سلوک پسندیده و زشت چنانکه تو نظر میکرده بمانند این امور از جهات حق که پیش از تو در آن بلاد و الی بودند و میگویند در باره تو آنچه تو در باره ایشان میکنند و این است و جز این نیست که استدلال کرده میشود بر صالحین و انصاف ایشان بصفت صلاح و فلاح یا آنچه جاری میکند خدای عزوجل از برای ایشان بر سر آن بندگان خود پس باید بوده باشد محبوب ترین ذخیره ما در نزد تو و ذخیره عمل صالح پس مالک شو هوای خود را و زمان اختیار بدست هو او بهوس مده و کینیل باش بنفس خود و در پیش باش در آن که و ابائی آن را از هر چیزی که برای تو حاصل نیست یعنی هر چه خواهش نفس تو در آن باشد چه بخیل نفس و حرص در آن که مطلوب است انصاف دادن و عدالت کردن است که از نفس صادر شود و هر امری چه آن امر موافق خواهش تو و محبوب تو باشد یا آن را کاره باشی **شعر** مسیحا فی هر حصه در انما استدل علی الصالحین انما یطابق یامن انظر الخلیل و ستر القبح مقتضی این است که بعبایت الکی اعمال شایسته

صالحان هر چند در نهاد عمل کردند بوجهی ظهور بفرس نیده در اس عباد جاری شود که گمان  
 بان اعمال بان اعمال شایسته موصوف و بتقریب ان بصلاح و سداد معروف شوند تا مقید  
 دیگران و اسوة عالیین در جهانیاں کل کجیب بتبر شده سدا افتد او بیروی را با نام  
 که باطن هر و مشهور و با غایب و مسوالت و وجودش در زمانه یکی از دو وجهی لایق است  
 و الا حق الله باطل و ساقط و عمل یا بکات محکات عاقل و باطل خواهد بود منتهی گفتند و  
 در وحدت نظم جمعی مقتضای و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تقربوا سبقت و رجوع خلق  
 الی الله و جناته و رضوانه بمؤدای و الله یدعو الی دار السلام معتبر است که افعال  
 نام امامت ساطع المنور و بین الظهور باشد مادامیکه سبب عدوان ظلمه و ارباب  
 ارباب عجب باشد و با احتجاب نیز سطوح اشعه ظهورش تمیز مابین نور و بجزر باشد  
 تا از اضماع عمل کائنات شده حتی از باطل امتیاز داشته باشد پس حکمت الهی تقاضای ظهور  
 قوای و کشف مظالم را نواز تو کشید امامت و ولایت کند در هر زمانه تا آفتاب نبوت  
 ولایت محمدیه و علویه که تا قیامت نمودار نشود از عالم ملک غروب نکند هر چند غروبش در  
 این هفتک ممتد قان طلوع از عالم ملکوت خواهد بود بتقریب این مظالم هر کل مبتدا  
 الا قرب فللا قرب بمقدار قابلیت هر یک بتابد پس در حکمت بر خداوند عزوجل اظہار  
 جمیل و اجر ای ذکر کس اوصاف صالحین بر الله عباد بنوفیق دادن این دنیا  
 کردن السباب بنوفیق ایشان در ان لازم است تا اعطاء حتی هر ذی حتی نموده  
 باشد پس اگر اثر باطن که منضیع بنور ایمان است در مظالم نمودار شود در جوان اثر بتابد  
 کویند آری

کوشید آری خود باید ربانکند و تذکره نفس ننماید بلکه خود را بر عونت و مصدق بتبکت  
 و جمیل شکر و بلکه در این تکلیف تن هر چند بتوسط طبع دیگران باشد و استقاده بجز ابرو  
 از حصول انانیت و عجب مفسد عمل چنانکه بان مشیر است قول امیر المؤمنین علیه و علی  
 و الهما صلوات المصلین ابد الابدین چون جماعتی ان بزرگوار را در برابر او مع کزند  
 اللهم انک اعلم بی من نفسی و انما اعلم بنفسی منم یعنی خداوند ان تری بمن خودم  
 و من دانایم بخودم از این ان که مدح من میکنند و در شتم این دعا که اللهم اجمعین  
 خیرهما لظنون و اغفر لنا ما لا یعلمون باشد یعنی خداوند ان بگردان ما را بهتر از آنچه  
 حکمان میکنند و بسیار از برای ما آنچه را نمیدانند ان ره است و الله اعلم بتفصیل  
 درجه ولایت که بالاتر از درجه ایمان است چه بستر بودن ظالم از باطن عیانت  
 نفاق و مساوت هر دو علامت ایمان و بستر بودن باطن از ظالم هر علامت و لا  
 جی چنانکه ان ره کردیم بنده خدا خود را از راه طلب صیت و اظهار کمال صلوة  
 و لکن اثر حسن باطن بنده را خدای عزوجل بر ظالم او انکاف کند از برای او پند  
 مستدین از مقتدین و طالیان راه همدی خود در طمس و محو ان نکوشد و مفسده  
 با راده الهی نماند چه این ذکر جمیل بمقتضای و اجمل لی ان صدق فی الاخرین  
 سطلوب است پس هر دایه نور نبوت و ولایت را از چهره عاقر قریب بخودش دیده کند  
 بجهت مناسبت ارغش و عصیبت و عناد و عجب بصیرت نشده از نظرت فطره الهی  
 و نظر انس علیها خارج نشده باشد بلکه در این هفتک نظرش با الاصل بر ظالم روایت

مظهر باشد چه دیده حقیقت بین کجفیهیات مظهر من حیث هی هی التفات بلکه در مظهر  
 نوز نبوت و ولایت کس اتباع قل انکم تجنون الله فاستجوبوا لیکن الله واطيعوا الله واطيعوا  
 الرسول اول الامر منکم الله افق بنبوت و ولایت بنده زبراکه شیخ منی و اول از شیخ  
 ایشان **اصول** حقوق شده است چنانکه از ایشان مروی است و نوز هر چند ضعیف باشد و  
 ظاهر لفظه و مظهر لغیره است پس از آنچه گفتیم نکته صحت و حصر استدلال بر صلاح صالحین است  
 آنچه بر السعاده جاری می شود ظاهر شد پس ظاهر شد که ذخیره عمل صالح محبوب ترین دعا برای  
 و چیزی که منافع آن است متابعت هوای نفس است که گاهی محمود و دون الله می شود  
 چنانکه میفرماید ان من اتخذ الله ویرا من متفرع سحت بر ما سب فیلک و فامکت بانفی  
 تقریبه فحققت **اصل** و اشرف بک التوجه للعبادة و المحبة لهم و اللطف بهم و لا تكون  
 علیهم سبعا ضار یا یعتزم احکام فانهم صنفان اما اخ لک فی الذین و اما نظیر لک یعطف  
 منهم الزلل و تعرض لهم العمل و یوقی عما یدلهم فی العمد و الخطا فی عظم من عقوق و صحت  
 مثل الذی یحب ان یعطیک الله من عفته و صغیر فانک توفهم و الی الامر علیک فو  
 و الله فوق من و لاک و قد استکفاک امرهم و استلواک بهم لا تضییع لک لیر الله فانه  
 لا یدعی لک تعقیبه و لا غنی لک من عفته و رحمته **شرح** چون مقصود از ایجا در نده کونان  
 و سلاله موجودات کفیل تقوی و جنب از مملکات اولاد و سب باوصاف اشرف است  
 منجیات بود تا نبی چه تا موقوف است بر اول و اول که چه عدمی است زیرا که غایب است  
 زوال تصور است که در عداد اعدام است لکن عدم صرف نیست چه توبه و تقوی صالحان  
 علم کبار

بلکه ملک وجودیه اند اند از کمالات نفس معدود شده امر و جوبه بتفصیل آن مستحق شده  
 و چون کمال منحصر در این نیست که انکس فی نفسه کامل شود بلکه کمال این کمال این است  
 که مستعدی بغیر نیز شده باشد چنانکه از کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاه  
 ذی القربی و یتیمی عن الفحشاء و المنکر و البغی اعظمکم انکم تذكرون مستفاد می شود **علاوه**  
 اینکه امر بعدل و مینا روی فرموده که در آن کمال نفس تا مور است فی نفسه امر جان  
 بعنوان تکمیل و بیکران و ایتاه حقوق ابنا و جنس که اقا ربند فی الجمله لان المؤمنین انوثة  
 یا خصوصاً از صلح ام با صلح ذریه طاهره که ذوی القربای رسولند و نمای از فحشاء و منکر  
 و بوی که و الله العالم بما تعدوا و احسان و ایتاه ذی القربای است نیز فرموده لهذا ان ابنا اطاعوا  
 امر حسن سیرت نموده که عمل شایسته در بلادی که در آنها و الی است نموده باشد و ثابلاً بکفته  
 کمال است تمام در تفصیل کالیف متعلقه بکمال تمدنی فصلاً از کلام بلاغت نظام در  
 یک مندر کرده پس اول فصلی که در فصل الخطاب و امر لازمه الاتباع فرموده است عطف  
 و مهربانی است بعبادات را یقه کثیره الغم و اوضح الدلالات که کذبت در الفاظ شریفه  
 آن بزرگوار خود در ترجمه آن گوئیم **یعنی** شعار قلب خود کن و سپوشان بقلب خود  
 بپیراهن محبت و عطف و بار غیبت و ترجم کردن بایشان و لطف بایشان را  
 و البته محبت برایشان سبب درنده که معنی دصید کردن و دریدن باشد غیبت براند  
 اهل ایشان را زیرا که رعیت بر دو صنفند یا برادر تواند در دین یا نظیر تواند در خلق  
 که از ایشان بسقت میکرد نفی و زلل و عارض می شود ایشان را علیل و امور منافی

از اجزای حکم والی بر نخوی که لایق و سزاوار است و داده می شود به دولت با آورده می شود  
 با سنی بر دستهای ایشان در عهد و خط و عملی که نیکو نیست پس عفو و عطف در هر یک از  
 این دو صنف مطلوب است و چون چنین است پس بفرموده ایشان را از عفو و صغیر خود یعنی  
 ترک کردن اعتراض و نیکویی کردن که ابلغ از عفو است مانند آنچه بود دوست داری که  
 خدای عزوجل عطا نماید بتو از عفو و صغیر خود زیرا که تو فوق ایشانند و کسیکه برابر ایشان  
 والی کرده است فوق تو است و خدای عزوجل فوق کسی است که آنکس ترا والی کرده است  
 بر ایشان و تحقیق که خدای عزوجل طلب کرده است از تو کفایت کردن امر ایشان و  
 قیام به مهمات ایشان را و البته نصیب مکن یا بتعب مینداز نفس خود را از برای مجاریب  
 کردن با خدای عزوجل و منازعه کردن با خداوند علیان در سلطنتش باینکه عیبان  
 او نموده با خلق بخلاف فرموده او سلوک کرده و بر ایشان بخلاف الهی حکم کنی زیرا که ترا  
 طاقت تحمل عقوبت با قدرت بر دفع عذاب و انتقام او نیست و بی نیازی و معنی  
 مینت از برای تو از عفو و رحمت الهی **اصل** و لا تذنبوا عفا عفو و لا تجح بعقوبه  
و لا تسرعن الی باوره و جدت عنهما منده و لا تقولن انی مؤثر امر قاطع فان ذلک  
اذا قال فی القلب و منهنک فی الدین و تقرب من الغیر و اذا احدثت لک ما انت فیہ  
من سلطانک اینه او حیدة فانظر الی اعظم ملک الذی فوقک و قدرته منک عفا ما لا یغفر  
من لغتک فان ذلک لظن الیک من طاعتک و یلف عنک من عنک و یغفر  
 یا عزب عنک من عفتک **شرح** البته ندانم و پیشانی بهم رسان هرگز بر عفو  
 اندازد تو را

کردن و فرحناک و خوشحال مشویم عقوبت کردنا و شتاب مکن بسوی تندی پوش  
 و عقوبت در کفایت کردار تا امر در آن بر تو تنگ نشده است و وسعت در کار خود  
 می یابی و چاره از آن داری و مگو که من امیرا امرکننده ام پس باید اطاعت کرد شوم  
 و ضاف فرموده من بعل بنیاید زیرا که این داخل کردن ف در است در قبح و ضعف است  
 در دین و نزدیک شدن است بسوی چیزی که بتقریب آن تغییر در اوضاع تو راه یابد  
 و خوشی بنا خوشی تبدیل یابد و اگر حاصل وحدت کند از برای تو آنچه در آن سلطنت  
 و حکم را از خود عظمی یا کبری را پس نظر کن بسوی عظیم بودن ملک و پادشاهی خدا  
 عزوجل فوق تو و قادر بودن ملک الملوک از تو بر چیزی که قدرت نداری بر آن  
 از جلب منفعت و دفع مضرت از برای نفس خود بچودی خود زیرا که این نظر کردن  
 میکند نخوت و بلند پروازی ترا و باز میگردد در کس نفس و سوره وحدت و تنزیل  
 از تو بر سبک و اند بسوی تو آنچه قوه غفیبه و خیال عظمت و کبریه فرموده است  
 آن را از عقل تو **تنبیه عرفان** عرفان تام محقق الحقایق مذوت الذوات و باسطا  
الارضین و رافع السموات مضمود از ابدان و اختراع و تکوین کائنات است چنانکه  
حدیث قدسی گنت کنز الحقیقا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف بران  
دالالت دارد و تحقیق آن موقوف بر امثال امر تکوینی و تصنیفی در خطاب اقبل و ادبر  
یتیم توس نزول و صعودی است و ان عبودیت است و از این است که عبودیت نیز با  
عرفان غایت خلقت است چنانکه کریم و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون بران

دالالت دارد و در امتثال اول و تیمم قوس نزول کمال است وجود که موجب عرفان  
 معبود است فراخوار استعداده در بنده جلوه کرده است پس بنده منظر و مجلای کمال  
 الهی است و محظبنده از آن منظریت است نه استقلال در انصاف بان کمال است  
 بلکه حق تعالی ربوبیت مجلی است با آنچه احداث کرده است در عبد از کمال است حدیث که  
 حکایات کمال است حقیقت است پس ظهور ربوبیت در مجاب کمال است حدیث عبد است  
 پس اگر عبد در تیمم قوس صعودی که عبودیت است و العبودیه جوهره کنهها الربوبیه  
 بعضی است محققه در خود من حیث انها سطره نظر نماید و چنان دانند که عظمت و کبریا  
 از او رود الهی است منزه با ملک الملوک حقیقی منجوا به نمودوزبان حالش بنوای  
 مابنا من نعمه فمن الله و صدق لا شریک له و لا حول و لا قوة الا بالله مستتر من نحو اهدوا لربکم  
 و عظمت که در خود مشایخ کند منزه کبر بلکه کفر و شرکش نخواهد شد و فیوض وجودیت را  
 بخصیض افیج راجع کند پس اگر پادشاه باشد خواهد گفت پادشاهان منظریت الهی  
 حق اند و اگر عالم باشد خواهد گفت عالمان مرآت آگاهای حق و باین مشیر است کلام  
 بلاغت نظم و ولی الله و ولی رسول و ولی المؤمنین و اذا احداث الاله که کذبت بانتر  
 ان که متضمن استعنا عظمت الهی است اگر اینکس عظمتی در خود مشایخ کند تا از کبر که  
 تعظیم نفس است دون الله امین شود و اگر من حیث الاستقلال در آن نظر کند از حد  
 عبودیت تجاوز نموده دعوی ربوبیت آغاز کند بنده کرانیت مانند ابلیس و فرعون  
 در کفین انانیت منزه و انار کیم الامه و از این است که در اخبار و احادیث مذمت کبر

و از استوار

و در است و از آن جهت است چنانکه در نظر است که بوی نشت بمن ممتکبر نخواهد رسید  
 اعز الله قلوبنا من مومجات الرذی و الهلاکة و وفقنا القبول کمال العبودیه  
 بالنبی و الوسی و الکیما الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ابد الابدین لان  
 جناب علیه و علیهم و آلهما السلام در تحذیر خروج از حد عبودیت و تاکید مابین مفرمایند  
**اصل** اینک مسامات الفیه فی عظمته و التثبیه به فی جبروتیه فان الله یدیک  
 کل جبار و یهین کل قائل **شرح** مبتدیان وظاهر شد از آنچه کذبت و از این ره  
 بمضمون حدیث العظمت از اری و الکبریاء روانی اینک عظمت و کبریا احتصاص بخداوند  
 عزوجل دارد و هر که با خدا منازعه کند در آن هلاک خواهد شد چه در آن دعوی ربوبیت  
 و شرک کثرت و خروج از حد عبودیت و در آن نه همین البطل حقیقت نموده است بلکه  
 توحید و یگانگی الهی را در انصاف بصفت کمال انصاف کرده است محلا کمال عبد در  
 جلوه کمال و ظهور جمال و جلال الهی است در آیات آفاق و انفس تا بمقتضای سترتیم  
 ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی ینبئهم انهم الحق در ربه شهود زلی لایة نماید و  
 جمیع صفات کمال مدینه مرتبه در آفاق و انفس را در مرحله اثبات صفات مجلای  
 صفات حقیقیه یا اعتباریه الهیه اند و در طلب وصول بمشیر توحید و وحدت چنان مشغول  
 در این نظر باشد که بمطایر القات کند و اگر قاصر از ادراک این مرتبه بوده در عالم  
 کثرت و تفصیل متردد یا متوطن باشد آنچه باید بحق منسوب نموده باشد مانند عظمت جبروت  
 بخود یا بغير حق نسبت ندهد و یا غیر او را آن مشابهت حق نکند تا بتقریب کفر و شرک

خفی ملک نشود و هو ان و ضاری ملو و لید نه بیند **یعنی** بهر چه سبب از دعوی نرسد با خدا عزوجل  
 در عظمتش در شبهه با و در جبر و تشنیر که خدا عزوجل دلیل میکند بر جباری و ضاری میکند بر متکبری  
**اصل** الضیف الله والصف لان من لفقك ومن ضامته اهلك ومن لك في حقك  
من عینک فانک الا افضل لظلم من ظلم عباد الله کان الله خصمه و من عباد الله و من  
 او خصم حجت و کان لئذ جرحی سبب و متوب و لیس شیء ادعی الی تغییر نعمه الله و تجیل نعمته  
من اقامه عا ظلم فان الله سبحانه دعوه المظلومین و هو للفظ المین بالاضار **شرح** الضایف  
 بده خدا را و الضایف بده مردمان را از نفس خود و از ضامن اهل خود و از هر که از برای تو  
 در او هو او خواهشی است و میخواهی او را یعنی با خدا و خلق بعد از الضایف رفتار کن و  
 بهوای نفس و بخلاف فرموده خدا و بخلاف مقتضای شرع انور سبیل بیک طرف مکن هر چند  
 آن طرف خود باشی یا ضامن و نزدیکان و دوستان تو باشند که باین تقریب با طرف  
 دیگر اجماعی کنی زیرا که اگر تو با ضایف و عدل بروی که کفایت رفتاری ظلم کرده خواهی بود  
 با عباد الله و کسیکه با عباد الله و بندگان خدا ظلم کند خدا خود خصم ظالم بوده استقامت نمودن با  
 از او بکشد و می صمد را بظلمتین و انکه از او کسی را که خدا با او می صمد کند جنتش را باطل کند  
 و چنین کسی هر با است از برای خدا یعنی مجاری است با خدا و با خدا در حرب و جنگ خواهد  
 بود تا بر جمع کند و تائب شود و نیست چیزی خواننده تر بسوی تغییر نعمت خدا عزوجل و جمل  
 انتقام کشیدن او را از تقسیم شدن و ایستاد کردن بر ظلم زیرا که بقیه خدا عزوجل  
 شنونده و سبب کننده دعای مظلومین است و حق تعالی در کین گاه خدایان است **طریق**  
**تسلیه**

تسلیه

نکته اینکه خدای عزوجل خصم ظالم عبود و از برای انتقام ایشان در کمینگاه و در صداد است  
 و الله الی الم این تواند بود که ظالم با حکمت وجود بلکه در خلق و تکمیل وجودش از حق سبحان  
 و تعالی معارضه و مضاده دارد با حضرت او وجود و حکمت و ربوبیت الهی تقاضا کرده  
 که اعطای حق بهر ذی حق و اینها فضل هر ذی فضل با و کرده باشد تا بان تقسیم وجود جزئی  
 با عطاء مقتضیات آن با و و بتبیین وجودات جزئی تکمیل دایره کلیه خلقت شده تا مرتب  
 شود بر آن غایت خلقت و ایجاد از تعریف و تعرف کمالات الهیه و از جمله این حق و  
 فضل اعطای حجب استکمال است بلکه قبول قابل که منزل فعل فاعل است بسوق است  
 تعرف و استکمال چنانکه فعل فاعل بسوق کجبت تعریف و تکمیل است چنانکه بلا حفظ تغییر  
 خلق بر حجب در حدیث شریف گفت کمتر انقیابا حجب است ان اعرف خلقت الحق لکل اعرف  
 معلوم می شود پس حجب استکمال عبده تحقق این غایت الغایات کانه ضروری و فطرت  
 پس بر ظلم عباد و چیز مرتب است اول بفعل آوردن عرض الهی از تکمیل عبده مظلوم و ظلم  
 من حیث الوجود زیرا که ظالم منع مظلوم نموده است از نیل مقتضیات معده وجودش  
 از اکل و شرب و نفع مثلا و مانند آنها که سزاوار بوده است نیل و وصول او بان یا لازم  
 بوده است من حیث الحکمه و خود احتیاطی بهم رسیده است نیل آنچه مذکور شد عدوان  
 که خلاف سزاوار بوده یا لازم بوده است من حیث الحکمه پس ظالم در ظلم مظلوم و اخذ  
 حقیق باطل توسط فعل است زشت خود معارض فعل شکو و مشیت و اراده و قدر و  
 حکم الهی است پس خدای عزوجل خصم او بوده بمقتضای بل نقذف بالحق علی الباطل فیدفعه

بنیان ظلم ظالم و شکوکنش را در آن در دنیا کرده است به التماس فی یوم عاصف کرده باشد  
 فاما خواهد داد و اگر مصلی در ابقای ظلم و بقای شکوکنش چند یومی در در ابقای باشد تا  
 اتمام حجت بر او شده یا مظلوم بد رجعت که باز آید صبر بر بلا یا تسلیم و رضا که از برای اصفیا  
 و اولیا مخذومها است فایز شده باشد و ظالم بی رجوع کجی و توبه صحیحه از در ابقای  
 بد رجعتی مشقت شود خدای عزوجل خضم ظالم بوده ابطال حجت باطله در احضار او نموده  
 انتقام مظلوم را از آن بکشد و در آن نشأ باقیمه حقی در هر صادر و کمینکاه ظالم است  
 و انتقام مظلوم از ظالم از خدا فوت نمیشود تا فی آن در حقیضه ضعف مظلوم از خدا  
 ظالم و رجوع فطری اضطراری مظلوم در این هنگام بجهت ممنوع بودن از وصول حجت  
 او با و که مجبور است بسبب حجب استحقاق که مظلوم بر آن است بسوی منتقم قاهر  
 قوی غالب پس بتقریب انک رقبش بر حجاب تا عند المنکسرة قلبه بهم المندرسه  
 قیومهم و امن بحیب المضطر اذ اعاه و فانی لراده اس در تفصیل مراد در اراده قیومهم  
 رب العباد و البلا و حق خضم ظالم بوده نه مظلوم چنانکه مکان الله خصم دون عباده از  
 کلام شریف ان افضل الاولیاء بران دلالت دارد و انتقام مظلوم را خود از ظالم  
 کشد نه مظلوم هر چند انک رقبه و رجوع صحیحی و دعوت لسان قلبش سبب قریب  
 انتقام باشد **و بیاید** که در حق مؤمن مرضی مانند رعیت استجابت دعوی و لیلته القدر  
 و صلوة و سطلی بر همان است پس چنانکه از جمله ثمرات بر نهانه این است مجیزه و اتم مظلوم است  
 دعا در هر اوقات محمدت است استجابته و اجمالی بی در لیلته لایحه بودن لیلته القدر

و اما بجهت

و اما تمام بجهت صلوات یومیه است چه هر یک تحمل است که صلوة و سطلی باشد چنانکه در  
 اند بهیچین از جمله ثمرات و غایات منافع مترتبه بر استحقاق و بی و مؤمن مرضی بقیضا  
 اولیا فی تحت قبای لایعرفهم غیر ی این است که یا بهر عیب الله از اهل ولایت شیخ  
 بقانون عدل و داد و دلخواه و حجت و داد و رفتار شود تا ابقای حجت اخوت سیدین  
 انما المؤمنون اخوة بل النسبه معنویه المؤمن من اخ المؤمن من اب و ام ابویها النور و  
 رحمة الرحمن بعمل اید با اینکه هر یک از اهل ولایت اهل البیت که اتباع بیغیر و اهل  
 السور کرده باشند خود ای قتل ان کتم تجون الله فاتبونی بحکم الله محبوب و اولی خدا  
 پس دشمنی و عدوت کردن با ایشان بمنزله مجاربه باشد و ندع و صل است چه در  
 شده است که من عادی بی ولایت فکانا با زنی یا لریه چه جای اینکه با ایشان ظلم  
 کند و از آنچه گفتیم فی الجمله کلام ولی الاولیاء و صفی الاصفیاء علیه و علی خیره و الهما  
 السلام و مکان الله رحمتی شریح و متوب که گذشت ظاهر شد چون آنچه بنمود  
 مالک با با قام نمود عدل و انصاف عموما در میان رعایا و زمره و سنان نفقه فرمود  
 ما بین عامه و خاصه ایشان چنانکه میفرماید **صد** و لیکن احب الامور البیت  
 فی الحق و العرفا فی العدل و اجمعها انصاف الرعیة فان سخط العامة بحیف رضاء الخا  
 وان سخط الخا مع رضاء العامة یغنی و لیس احد من الرعیة الا یقل علی الی  
 فی الرضا و اقل موعظه فی البلا و اگره للانصاف فی اسئل الالی فی اقل شکر  
 عند الاعطاء و ابطا عند المنع و اضعف صبر عند طاعت الله اهل الخی صفة

من



و انما عمود الدين و جماع المسلمين و الوحدة للاعداء العاصية فليكن صلوك لهم صلوك  
 معصم **شش** بايد بوده باشد محبوب ترين كار را بسوى تو او سطا آنها در حق و شمول  
 عموم دارند ترا آنها در عدل باينكه اگر عدل بروجهى تواند واقع شد كه تحقق نجاسته باشد و  
 بروجهى كه عام باشد نسبت نجاسته و عامه اخير محبوب تر باشد و بايد بوده باشد محبوب تر  
 جامع ترين آن كار را مرضاى رعيت را اين تحقيق كه غضب و تارها مندى خاطر تو  
 و مغبور نخواهد بود بارضاى عامه و نيت كسى از رعيت نفيش تر و سنگين ترين مردمان بر  
 والى از راه مؤنه و اخراجات كشدن از براى ايشان در وسعت و رفاه نيت كرسن  
 ايشان از جهت يارى كردن والى در بلاه و كراهت دارند ترين ايشان در عدل  
 انصاف را و سواى كنده ترين ايشان بشدت و الحاح و اقل ايشان از روى  
 كردن در نزد اعطاء و دير پذيرنده ترين ايشان عذر والى را كرا عذر از جود در حق  
 منع عطا و ضعيف ترين از حيث صبر بر نوازل روزگار و مكروبات و دهر از جماعت  
 و اين است و جز اين نيت كه عمود دين و منش استقامت و بر پا بودن آن و عبادت  
 جمعيت مسلمانان و هميائى از براى حرب و جنگ بدو دشمنان عامه امتند فخره  
 ايشان پس بايد ميل تو از براى ايشان و بسوى ايشان باشد **ثانيها عليه**  
 مراد از وسط ميانه روى و عدل است كه در راز و در طرف افراط و تفريط در امور باشد  
 كه هر يك مذمومند مانند شجاعت كه وسط است مابين صبر و بهدر و كوتاه روى با  
 و شجاعت تعديل قوه غضبيه بعمل مى آيد با نفياد كردن آن از براى نفس ناطقه ميميزه  
 موفقيها

بنفسها و در آنچه ميميزه تواند كرد يا بنور شريعت تا در امور تا بفرغ نكند افضل آن امور  
 باشد و صبر كند اگر صبر بدان محمود باشد و مانند عفت كه وسط مابين شرفه يعنى فرو رفتن  
 نالايق در شمولات و لذات و محمود شعوت است و آن تعديل قوه شتابه است با نفياد  
 آن از براى نفس ناطقه ميميزه بنفسها يا بمصباح شرح انور در فعل لايق و جميل و ترك نا  
 لايق تا از نشركت سباع و بهائم باعتبار تعديل اين دو قوت دور شود و مانند  
 كه وسط مابين سرفه و بلاهت است و بر سرفه جزيره نيت اطلاق كند و آن تعديل قوت  
 تدبيريه است اگر حكمت حكمت علميه باشد يعنى دانشى باشد متعلق بعمل مانه حكمت نظريه  
 كه متعلق بعمل مانه نيت مانند تدبير در آيات الهيه انفييه و آفاقيه و وسط در حكمت نظريه  
 عرض عريضى را در حجب و سوت دائره اش چه بغير آخر الزمان با اينكه تهنيق مقيسط  
 با حاطه اجمليه بر حقايق امكانيه بود و رجوع كل سولش مانند رجوع فرج با صل و اشعه  
 بندي الشاع است مخي طلب بخطاب قلى ريب زوني علم شيدمانا نقصان كه داغ ما او نيم  
 من العلم الا قليلا بر جمله معين و وجود داريم چه در حكمت معتلفه بعرفان تو غل كنى  
 و بدرجه نمود و كشف برسيم از سمت و سبوع وسط چند ايد طي نكرده خواهيم بود و تعديل  
 قوه تدبيريه و حكمت علميه متحقق مى شود با نفياد آن من نفس ناطقه ميميزه بنور عقل يا  
 سراج شريعت را در فعل جميل و روجهى كه كذبت و مانند عدالت كه وسط است مابين ظلم  
 و انظلام كه تكليين كردن و فروتنى از براى بركى بعمل آوردن تا نظم نموده اخذ اموا  
 بغير استحقاق بعمل آوردند مومنين انظلام بنزله نكره في الجده بلا حفظ بعضى از فقرات

اودیه مآثوره از باب مدینه امیر المؤمنین علیه و علیا خیره و الیهما صلوات المصلین  
 ظاهر می شود مانند اللذم لا اظلم ولا اظلمن یعنی خداوند اجتنان کن که ظلم نباشم و  
 نه مظلوم و آنچه از آن بزرگوار مروی است اقدمواعلی الله مظلومین ولا تزدوا علی ظالمین  
 یعنی هر صفت مظلومیت بر خدا وارد نشود و بر صفت ظلمیت وارد نشود میتواند  
 بود و الله الی علم اشره یا شد که ردیلت ظلمت اشد از ردیلت انظلام باشد  
 پس اگر امر مرد شود ما بین هر دو لا غیر منع از ارتکاب ایمن که انظلام است باشد  
 و ممکن است که نمی از ظلم مطلق وارد شده باشد و مراد از فقره دیگر امر بصیر و بصیر مدانی  
 با ظلمه و افراغنه مستطین باشد چنانکه از سیرت آن بزرگواران با سلاطین از منزه  
 ایشان معلوم می شود **شبه** عدالت که بنا بر قول مشهور در میان از باب اصلاک از جمله  
 آنها رئیس ایشان ابو علی محمد بن مکیه است که گفته است ثم تجرد من بده **الفصل**  
 الثالث باعتبارها و نسبت بعضیها لبعضی که لها و تا و ما فضیله الود المفضیله است  
 که حدیثی می شود بعد از تعدیل این قوای نشئه و نسبت بعضی از آنها بسوی بعضی و آن تمام  
 آن سه قوت و کمال آنهاست و ظاهر از عبارات سابقه مکتوبه بطلت عدالت است  
 باعتبار ترکیب در میان قوای نشئه از راه نسبت بعضی بسوی بعضی چنانکه کمال دلالت دارد  
 بر آن قول جمعی که گفته اند که این قوه باعتبار تازج و ترکیب حاصل می شود و فضل دو آن  
 در اصلاک جلالیه قریح کرده است در ترکیب این قوت عدالت از نشئه قوی و انفر کرده است  
 حصول حالت بسیط را از تازج آنها و گفته است هر گاه ملکات ترکیب حاصل شود که نشئه

عقل عا

عقل عا را استلا بر قوت بدنی حاصل شود چنانکه جمیع قوای مأمور و منفعا و او باشند و  
 او از ایشان متمایز نشود پس اگر این را عدالت نامند امری بسیط باشد مستند ملکات  
 سه گانه و کمال عقلی علی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات  
 بمنزله خدا چه استعمال قوی اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصحاب کتب است و گفت  
 و کینت موکول باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه نظری است و جمیع قوای  
 خداوند او را چه غایبه الغایات کمال آن قوه است یعنی بحقایق موجودات که سعادت  
 و قوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات نشئه اطلاق کنند ترکیب شده و در این مقام  
 احتیاج بعد از عدل اراق فضایل نیست جمیع الاقسام قوی دیگر نیست که مشهور  
 چه عدالت در این مقام هم از مقصد اول است و در این مقام هم از مقصد اول است  
 من اعتبار عقیده الوحدیه و المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع مجتبه در  
 او هم ملایم چه بر این تقدیر انواع او عین جمیع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات  
 ایشان چه عرض همیشه موحده که سبب این از ملکات نشئه نوعی حقیقی مرکب شود و طبیعت  
 و لهذا شیخ رئیس در رساله اصلاک بعد از آنکه عدالت را راجع بجمیع قوای گردانیده تعریف  
 با انواع و مقابلات او نموده بلکه احتقار بر رذایل انواع ملکات نشئه و مقابلات ایشان نموده  
 و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در حکمت درج کرده اند و از این معلوم شود  
 که آنچه در بعضی از کتب این فن است که عدالت نفس فضایل نشئه است با آنکه رذایل انواع  
 مستفاده برای او اینست کرده اند نقلی تا علی است تمام شد کلام فضل روانه و طایفه هر شش انگار  
 با ظلت و حدود حالت و حدانیه است از تازج و ترکیب قوای نشئه مانند ترکیب نشئه

نقص در نشئه

فانزع عن صرار بوجهی که فهم بظن بین معنی گفته اند است از فهم عدم حصول آن از  
 کلام جماعتی که اعتبار کرده اند که نفس است از استقامت متباین که باعتبار آن قوی تر  
 مختلفه از او صادر شود بروقی ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن یکی  
 مغلوب یا مقهور یا مقهور شود یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکا و نفس مطمنه گویند و آن  
 مبدأ فکر و تمیز است و شوق بخاطر حقایق امور در ویم قوه غفنی که آن را نفس سبعی و  
 لوامه گویند و آن مبدأ غضب است و دلیری و اقدام بر احوال و شوق بلسطو و قبح  
 و جاه سیم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت  
 و طلب غذا و شوق بالتمنا از بجا کل و مشرب و منکح است پس عدد فضایل نفس بعد از این  
 قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با عدال باشد و شوق او با کتب سعادت  
 یقینانه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی با عدال  
 باشد و منقاد نفس ملکا شده قناعت کند با آنچه عاقله قطع آن سسر و نفس را از حرکت  
 علم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی با عدال باشد و طبع عاقله  
 کشته افتضار کند بر آنچه حکم عقل نصیب او باشد و از آن حرکت فیضیت عفت حاصل شود  
 و بتبعیت سخاوت و چون این هر سه جنب حاصل شود و با یکدیگر متجانس و متلازم شوند  
 از ترکیب هر سه حالتی متلازم حاصل شود که تمام و کمال آن فضایل بان باشد و آن را  
 عدالت خوانند و گفته است بول از این تقریری که که کردیم که این تقریر از اصلاقی است  
 و تقریر اول را بنظر عملا آورده و مرادش از تقریر اول آن است که خود قبل از این تقریر

این نوع قوت است

این نوع گفته است که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه از  
 راد و قوت است یکی قوت ادراک و دیگری قوت تحریک و میریک از این دو قوت را  
 در شکیه است اما قوت ادراک را یک شکیه عقل نظری است و آن مبدأ تاثیر است از جبر  
 علیه بقول معلوم علی و دیگر شکیه عقل عملی که مبدأ تحریک بدن است در افعال جزئیة بفکر و رویت و این  
 شکیه از حیث تعلق بقوت غضب و شهوت مبدأ حرکت کیفیتی چندین است که سبب فعلی با افعال  
 باشند چون غفلت و ضحک و لکنا و از حیث استسقال و هم و میخند مبدأ ارادی جزئیة و حسنا عا  
 جزئیة شود و از حیث نسبت بعقل نظری و از دو وجه پیرما سبب حصول اراء مکتبیه متعلقه  
 با اعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظیر آن اما قوت تحریک پس آن راد و شکیه است  
 یکی قوت غفنی و آن مبدأ دفع امر غیر ملائم است بر وجه غیره و دیگری قوت شهوی و آن  
 جلب ملائم است و قوت اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن قوی  
 منفصل نشود بلکه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین  
 نماید اقدام نمایند و بملک المایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال ملکات  
 این نوع انضمام باید و نشاید که بچک از قوی بدن بدون فرمان این قوت یعنی قیام  
 نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی یعنی خاص خود بر وجهی که مقتضای  
 عقل باشد اقدام نمایند از تمذیب عقل نظری که شکیه اول از قوت ادراک است حاصل شود  
 و از تمذیب عقل عملی که شکیه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تمذیب  
 قوت غفنی شجاعت و از تمذیب شهوی عفت و بر این تقریر که گذارش یافت عدالت

کمال قوت علی باشد پس گفته است که بر مستیقت صاحب بصیرت بوسئیده نیست که بر این نظریه  
نظیر اول است عدالت ملکه بسیطه است و بر نظیر اول که از اخلاق ناصری نقل کرده نظیر  
ثانی و است اصحاب علمت و ترکیب هر دو است لکن بطلت بلفظ افزایست چه غلط است  
آنکه عدالت اصطفی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دواج عن صفتی <sup>الکلیه</sup> <sub>الکلیه</sub>  
ولت لم این حاصل می شود در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیت بسیطه است با لجه  
از سخن ایشان در این موضع بطلت فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده  
و بر نظیر اول که ثانی از او حکایت کردم عدالت کمال قوت علی است و بر نظیر دیگر  
با و ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی اگر چه آن قوه نظری باشد عقل بقوت علی  
میدارد و بر نظیر دیگر که اول از اخلاق ناصری ایراد کرد ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را  
یا بمنزله اجزا همچون کیفیات عن صفر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و نمی حکایت  
آن است و بر نظیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالتند از این رو که کمال قوت علی  
آن است که هر قوتی در تحت او بود تا تصرف هر یک بوجه اعتدال بود و عدالت عبارت  
از این است و ظاهر است که ملکه تصرف مجموع قوی در مجال لایق بآن بوجه اعتدال  
رویت و مصلحت بد ملکه اعمال یک است لکن آن نمیتواند بود **شبهه** این است مجموع کلام فصل  
دوازده در بیان عدالت که میل بصحت و اختیار آن کرده که عدالت کمال قوت علی است و  
مقابل قوه حکمت و شیئی عت و عفت انداخته است آن را و نیز تفسیر ترکیب کرده و عرض  
حالت موحده را انکار کرده و بر مفسطن جزیرت هر است که مراد قوم نه این است که عدالت

نوعی است

تعدیل است که هر یک از قوای ثلثه باشد و نه عرض همین موحده از ترکیب ثلثه که بسبب آن از ملکات  
ثلثه نوعی حقیقی هر یک شود بلکه مراد این است که در تعدیل هر یک از ثلثه چون نگر رعایت  
می شود نسبت به متعلق هر یک مانند اکل و شرب و عفت که باید متوسط باشد ما بین خورد  
و شرب و به چنین در هر یک از حکمت و شیئی عت نسبت به خصوصیات موارد و متعلقات  
اینها که تا تعدیل هر یک بخصوصه بعمل آید رعایت تعدیل هر یک از سه ملکه با تعدیل در ملکه  
دیگر نیز به همین نسق باید نمود که تا تعدیل بسیط تعدیل مرکب شود چه از دم نذر در رعایت  
تعدیل هر یک از ثلثه نسبت به موارد خود این که رعایت تعدیل با دو ملکه دیگر نیز بعمل آمده  
باشد از کسی که توسط در اکل و شرب مثلا مجموعی مرعی داشته شده باشد که منافی  
رعایت تعدیل در موارد دو ملکه دیگر نباشد تعدیل عفت در این هنگام جزیره عدالت  
خواهد بود چه عدالت ملاحظه این نوع تعدیل در هر یک از سه ملکه است پس بنا بر این  
نظیر تعدیل بسیط که تعدیل هر یک است نسبت به تعدیل که تعدیل مرکب است تا قسم  
جزیره مرکب است پس تعدیل مرکب غیر از هر یک افراد او مجموعی باشد پس عدالت غیر  
ملکات ثلثه شد و در این هنگام لازم نیست که انواع مندرجه در تحت عدالت یعنی  
اصح انواع مندرجه در ضمن هر یک از ملکات ثلثه باشد پس رضا بقدر ندایم از گفتن  
اینکه عدالت کمال قوه علی است که متعلق بتعدیل قوای ثلثه باشد چه عمل متعلق ثلثه است  
چه قوه عمليه بان معنی که فاضل دوازده اخذ کرده است مقابل با ثلثه است باری عدالت  
قوه متعلقه بعمل باشد نسبت بقوای ثلثه بوجه افراد در هر یک بوجه ترکیب ملاحظه

هر یک با بقیه نه اینکه ملاحظه هر یک با بقیه نشود چنانکه کلام فاضل در آن ظاهر در آن است  
 کن تا خوب در پایه **تشبیه** حکیم فاضل ابوعلی مسکو به بود از اینکه گفته است اجماع کرده اند  
 حکم بر اینکه اجناس فضایل این چهار است که عبارت از حکمت و عفت و شجاعت و عدالت  
 باشد و اینکه بچگونگی و مبادی میگذرد مگر این فضایل و کیسکه با آنهاست اسلاف خود را نمی کند  
 باید بقریب این باشد که اینان با فضایل کلا با بعضی مستفاد بوده اند و اینکه هر یک  
 از این فضایل وقتی با این اسمی موسوم و صاحبش بان مقدم میگردد که از صاحبش نفی  
 کرده بعین برسد و الا اسماء دیگر خواهد داشت مانند اینکه اگر صفت جود از صاحبش نفی  
 لغوی نکند بمغایق موسوم خواهد بود نه بچرا و سنی و شجاعت نیز اگر لغوی نکند موسوم  
 بود بعین و رانف نه شجاع و نیز بچگونگی موسوم نشود اگر صفت حکمت لغوی نکند و صاحبش  
 مستبصر خاندن حکیم اما چون لغوی نکند موجب خوف و رجا می غیر شده احتشام و  
 اہمت او در قلوب اشیاء گردیده مقدم گردد و اینکه چون این صفات لغوی موجود و  
 شجاعتش بعین رسید بقریب جود باعث امید واری غیر و بسبب شجاعت و عفت و  
 خواهد بود در دنیا نیز که این دو صفت متعلق بحیات دنیوی است و اما اگر علم لغوی غیر  
 کند این صفت باعث رجا و امید واری و احتشام و بسبب خواهد بود در دنیا  
 و هم در آخرت چه ان فضیلت ان نیزه بلکه است گفته است که اصداد این فضایل  
 چهارگانه از رذایل نیز چهار است که جعل و سره و جبن و جور باشد **سؤال** اگر کوئلا  
 که چون این فضایل اوساط مجزوه اند و اوساط ایشان مذموم و در عدد از رذایل  
 معدود است

معدود است پس نباید رذایل مستفاد بصفت ضدیت باشد چه مابین عذوبین غایت  
 بناعد است و میان اطراف و اوساط چنین نیست در **جواب** کوئلا که مانند این سؤال  
 و است شکل رشیخ فاضل ابوعلی مسکو پستتر شده و از آن چنین جواب داده است که مراد  
 از اوساط مانند مرکز است نسبت بحیطه دوازده و مانند ارض است نسبت بسما و نسبت  
 که مابین ایشان غایب البعد است چه اگر مرکز ارض یا ارض از موضع خود اندک بسستی انحراف  
 بهم رساند بحیطه دوازده در آن جمله نیزه خواهد بود پس اجد مواضع از محیط مرکز است مثلا  
 که اوساط باشد پس باقی نیست از اینکه کوئلا فضایل و رذایل اصدادند **تشبیه** چون  
 مابین ضدین غایب البعد است پس اصداد فضایل اربون نیز بحسب جلیل نظر چهار است  
 در تنبیه سابق مذکور شد و لکن چون هر فضیلت دور ذیلت در طرف افراط و تفریط دارد  
 و فضایل نیزه مرکز و اوساط دور از محیط باطرافند مانع ندارد که کوئلا فضایل چهار  
 هست رذیل در فضایل دارد بلکه رذایل شخصی و جزئیة بازاء اوساط الاعین الزیات  
 اعتبار شود چه مرکز در دوازده یکی است چه دوازده وسیع فرض شود یا اوساط و جهت سخت  
 این عرض رذایل است که واروده است **مسئله** بی بنوی که الیوم و الشمال مقصودان  
 و خیر الامور اوساط و چون این جمله میزند و دانستی که توان گفت مابین سما و ارض  
 غایب البعد است چنانکه توان گفت مابین سما و مرکز ارض غایب البعد است پس چنانکه  
 مرکز مستفاد بصفت و سطیت شود ارض را نیزه توان گفت که وسط است با وجود سوسه  
 ان کس مابین تقریب خواهد بود دانست که ممکن است که جهت و صفت علت سوسه سوسه  
 مقصود

ان الخواص صنفوا على النفس كبرها لهم وان الدين اوسع من ذلك كما مر اذ اوسط در  
قول الى الله وليكن احب الامور اليك اوسطها ووسط باشد نه اوسط يعني بايد بوده باشد  
محبوب ترين كارها در نزد تو و اوسط آنها يعني هر كاري كه نيكو و جميل باشد پس وسط بمنزله  
دايره كوچكي خواهد بود كه محاط باشد بحت دايره بزرگ يا بحت غير متناهيه پس آنچه  
خارج از بحت دايره كوچك باشد عرض رذائل و آنچه محذود در دايره كوچك باشد عرض  
فضائل است و ممكن است كه اوسط افعال تفضيل باشد يعني اجمل و نيكوتر و ان اگر چه بر حد  
باشد مانند مركز دايره اعدل مطلق خواهد بود كه خارج از ان در هر طرف و جنتي عرض  
رذائل مضافته بين اعدل اجمل است كه در حاق و وسط دايره واقع شده هر چند بعضي از  
حدود اين عرض به نفعه جميل و مصف بصفت عدل باشد و حسنات الابرار نسبت  
المقر بين از اين باب است و كون بر صفت عدالت بين صفت عا الاطلاق اخف  
بمقامين و سابقين مانند بغيره ال اطلاق سر و عليه السلام و تابعين الين در درك  
از قيد رذيلت كليته انانيت كه مركز دايره جيب شورا است رسته و جتي بيوسته باشند و كاهي  
اگر در مقام لبريت از براي تعجيل اذنا و اوسط بمقتضيات ان از فعل مساوات  
قيام نماند بتوبه و انابه و كريب و زاري و تضرع و بجزاري بمقام اول رجوع كنند بر صراط  
الين كه در اخراست بر ان عبور كنند مانند برق فاطم از ان اذق از شراست و در حاق  
حقيق صراط يكران كه پيروى الين كنند و ابع است اگر چه كل بر صراط و منهاج و اسخ مستقيم  
الين سايرند كه منشعب از صراط الين است مانند الشهاب حقايق جزئيه ناقصه

سايرين با نهم

سايرين با نهم از حقيقت كليته كامل الين چه حقايق جزئيه شيعيان بمنزله الشهاب نسبت  
بجز شيد در شان است بلكه هر يك از آنها تبعه و شيعيان چون بر قوس صعودي خود كه در ا  
خط مستقيم و صراط الكت بسعادات و منهاج مراتب و مراحل كمال جزئيه وجوديه است  
سايرند كه تا بدر استقرار از منازل نباشد و درجات دار الخلد كه منتهى اليه اين صراط  
متصل با ان است برساند بخصه صراط الين نيز اذق از شرف و احد از سيف است نيز  
كه معراج است نه جاي و قوف و جى ز است نه مقام حقيقت پس خطاب وليكن احب الامور  
اوسطها في الحق نسبت بهر يك صحيح است پس اوسط در حقا الاطلاق كه طريق و صراط  
ولايت كليته و قرب حقيقي است كه باطن نبوت مطلقه است حقا على است و از اين است  
كه حقا مطلق و على متنازعه چنانكه صاحب نبوت مطلقه و موصوف بان جناب است  
ماكب فرموده است كه على مع الحق و الحق مع على يدور كلفها دار و چون صراط شيعيان  
كه الشعه نور شيد و ولايت اند مظهر صراط على است چنانكه الشعه اقباب منظره نور  
حكايات ظهور نور شيدند لهذا صراط الين صراط على است چنانكه الشعه اقباب  
اقبال است پس صراط شيعيان نيز حقا و هر يك از الين با حقا تلازم دارند پس  
حال حقيقت هر يك ناطق است بمقاله صراط على حقا نسكه كه نصف حروف نهي و كل  
حروف نورانيه است كه مشير است كه مشير است بودن هر يك بر قوس انطوائى صعودي  
كه نصف اخر نوران قوس نزول و صعودي است چه نزول در قوس ظلمات است كه من  
تغير از ان لبش بجهت سودا كثر و صعود و عروج در قوس نوران كه مناسبت يوم است

نیز اگر عروج مستجاب است خلاص از ظلمت کثرت و دخول در نور و صدمت است عکس اول آن  
 بهر دو مقام قول خدا ی عزوجل انه ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور  
 کفر و اولیاهم الظلمت یخرجونهم من الظلمات الی النور و الذین کفرو اولیاهم  
 الظلمت یخرجونهم من النور الی الظلمت چنانکه معنی از اول است که برین مثل الملائکه  
 و الروح فیها اشیای لیه القدر و مجز از ناله است تعرج الیه فی یوم کان مقدار خمیس  
 سنه و مقام مقتضی تطویل مقال پیش از این نسبت **اصل** ولیکن البعد عنک  
 منک و اشتباه عنک اطلبیم لعیاب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی الحق  
 من سترها فلا یخفی عنک عیاب منک منی فان عیابک تطهر ما ظهر لک و الله یمکن غایبا  
 عنک فالستر العورة ما سئطفت لستره منک فایستتره من رعیتک **مشح** و باید  
 بوده باشد دورترین رعیت تو از تو و مبعوض ترین این در نزد تو طلب کنند  
 ترین این اطلاع داشته بر عیوب مردمان را پس تحقیق که در مردمان عیبها فی  
 که سزاوارترین مردمان بستر کردن این و الی است پس البته کشف میکن و پرده  
 مدار از آنچه غایب بنیان است از تو از عیوب ایشان چه این است و جز این  
 که بر تو است که بستر است تطهیر این از بیداری عیبی که از برای تو ظاهر شده است  
 و خداوند عزوجل حکم کننده است بر آنچه غایب است از تو پس بیرون آن عورت و  
 دوناتوشی و قبیح ری یا مادام که استظاعت داری تا بیرون ندخدا ی عزوجل  
 یا خواهد بیوش پند حق سبحانه و تعالی بتقریب بیوش بدن تو عیوب رعیت را از عیوب تو

کتابخانه

آنچه را که میخواهی ستور ماند از رعایا حاصل این کلام بدست نظام آن سرخیل اولیا و اصحاب  
 ظاهر شود حقیقت و الی بستر عیوب اینکه چون پادشاه و والی بجز از انصاف بدین درازی  
 بمقتضای امتثال عدالت مأمور بها که گذشت ظل و سب عطف خداست بر رعایا و بر این  
 و حال ابد من و مرجع این است مانند محبت قلب نسبت بکوارج زمین بکوارج صلاح  
 ف دایان و البسته بصلاح و اصلاح و وف دواف و او است و و الاطفا قامت  
 عدل و معروف و دروغ منکر است بظلم هر چه حکم بر سر ابر خداست پس باید در سب  
 سلوک با عبودت خلق با خلاق رب العباد باشد و بالاین بر آفت رفتار نموده  
 این از عیوب ظاهر نموده ستر عیوب غیر ظاهر این باشد یعنی پرده از  
 این بر ندارد چنانکه میخواهد خدا ی عزوجل پرده از عیوب بر نداشته باشد پس  
 بالاین بصفت جمیل رب العباد رفتار شود که اظها بحلیل و ستر قیامت و اول  
 و احق بستر بمقتضای آنچه گذشت و الیست با اینکه طلب اطلاع بر عیوب ستر  
 حجاب ستر آهن بران فی نفس قیامت بکفایت رعیت واقع است بپوشیدن و الی که  
 منک اجرت رعیت می شود پس باید با عیب جو از عیوب مخفی مردمان سخن گو  
 معاشرت نکند یا گوش فراند از سخنانش تا دروغ منکر نموده باشد و الی خود  
 طلب اطلاع بر عیوب و پوشیدن کلام فتنه انگیز منکر بعمل آورده است و بتقریب  
 صلاح رعایا چنانکه دانسته شود و البسته بصلاح او است رعایا را بستر فاسد کرده است  
 و خود را در معرض انتقام خدا در دنیا و آخرت و تغییر دولت و ایالت بمقتضای

لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در آورده است و چون منکر متکبر عظیم است که گاه است  
 که بقربیب آن فاش شود و عموم به برساند در بلاد و عبادت برترا که همه عباد مقتضای بعد است  
 فعل عیب نیستند و بسوگت بمواعظ نیز ممکن نیست و ادراستن ایشان بر آن بودیکه نهان  
 در منزل و اوطان تدرک منکر و قبیح و خود را مبر از جمیع عیوب نمایند پس رفع عیوبت وجه  
 منکور یکی که بقضت نفوس و منب اموال و قیام حروب و سد طرف و دروب مشی شود  
 و آن عیب فداست نه صلاح پس باید چنین عیب چون منفه مطرو و درین برهان  
 و دورترین ایشان از اول و بموجبی ترین ایشان در نزد او باشد **اصل اطلاق**  
 من الناس عفته كل حقد واقطع عنك سبب كل وتر وقاب عن كل مال یصل لك الا لکن  
 الی تصدیق سماع فان الساعی غاش وان لینه بان صیغین و لاند صلح فی مشور و کمال  
 یعدل بک عن الفضل و یوکل الفقر و لا یجبا یضعفت عن الامور و لا حرجا برین  
 لکن الشرح بالجور فان الجمل والجمین والحرس غرا نرستی بجمها سوء الظن بالینه **شرح**  
 را که از فید و یک از مردمان عقده و کره بر خرد او قطع کن از خود سبب هر کنیه و دشمنی  
 که از ایشان در دل لاری یا علی الاحتمال ایشان در دل دارند از تو باینکه مثل آن شود  
 سخن سخن صیغین و سعایت کنندگان را که باعث حقد و دشمنی می شود و تقی یکی معنی  
 تحمل سوء عبادت و تقی فعل کردن را از هر چه ثابت و صحیح میشود از برای تو و در نزد تو  
 بدلیل و برهان معلوم میشود و البته تعجبی مکن بسوی تصدیق کردن سعایت کنند و معنی  
 کسیکه سعی باشد که احدی را در نزد تو تکبر و بی مبطل کند زیرا که سعایت کنند و غش دارند

عاقبت عیوب است اسلطان فی الغیبه و در بیان تقاضای عیوب است اسلطان فی الغیبه و در بیان تقاضای عیوب است اسلطان فی الغیبه

که گویند در آن

هر چند خود را بنا صیغین پیغش در نزد تو جلوه دهد و البته داخل مکن در سؤر سخو و کجی را  
 که مبر بر گردانند از طریق خود و احسان و وعده دهد و او فایده بتو فقیر شدن را بقربیب  
 خود کردن و نه کسی را که صیغین دارند باشد که ترا ضعیف کند از کارها مانند ضرب و مفاو  
 دشمن و نه حریص را که زینت دهد از برای تو شوه و حرص در جمع مال و تحفظ آنرا از غنا  
 جو که منافی عدالت است پس تحقیق که کجلی و صیغین و حرص حصدتها و تطبیقهای مختلفه و  
 مستغرقه چندی از ناخوشی بدی اند که همه آنها را بد کمانه بجزای عزوجل در کتب خود  
 مستدرج گردانیده است چه اگر حسن ظن بجزای عزوجل میداشت که آن حسن فرج ضمر  
 رب العباد است میدانست که حسن عنایت فیاض علی الاطلاق مقتضی ایصال ضیغ خود  
 و بقای هر کس با و تکمیل او در افاضه مقتضیات وجود است تا آیه تعریف الهی  
 و مظهر کمال او باشد پس خود فقیرش میکند اگر خدایش نکند چه بمقتضای کبریه و  
 فی اموالهم حق معلوم للعلی و المحروم و حدیث الطال و مال و الفقر عیال و الاغنیاء  
 و کلماتی فمن کجلی یا عیال او خد ناری و لا ابال و آنچه در دست داردش بد مال  
 باشد که باعث امتناع از ایصال حق او خود را و مال را در معرض ضیاع و تلف در آورده  
 و اگر معرفت میدانست میدانست که اقدام بر حرب مأمور به مثلا باعث نقصان عمرش  
 میشود و حرص نیز معنی و در زید بقربیبی که کفینم **توضیح** از تمیزهاست سالبه و است راست  
 مستقده فی الجمله هر شد که غایت ایجاد این است که عباد معرفت بصفت کمالیه  
 بهر نزد بقربیب الهی و کمال این تعریف تعالی ربوبیت بمقتضای حکمت است و تنمیم این



کمال بظهورت عبد است مر این صفات کمال را با شعور و علم بان چه عده حصول علم عرفان است  
 بمقتضای حاجت ان اعرف مخلقت الخلق لکن اعرف پس عرفان عبد بایست محکم آفایه و  
 انفسیه با القاف بظهورت کمال الهیه است که فضیلتی است جامع حکمت و عفت و  
 شجاعت چنانکه مفسلا بقا مذکور شد و آن مستلزم وصول بدرجات کمال است و جوهر  
 است که عبارت از اسلام و ایمان و ایقان و احسان باشد که مستلزم بر سر آمده  
 صدریه و قلبیه و فوادیه است چه اسلام که هر ایمان است و قرآن چنانکه ظاهر  
 بلا حظه کریمه قالت لا اعراب آمن قل لو آمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لم یضل الایمان  
 قلوبکم مستلزم بقدر است چه که ظاهر این مشعر شده است و چون اسلام ایمان و دین  
 در مرتبه نازله صدریه ریزه که هر نفسی مظهر عالی است و تحقق عباد در قوس صعودی  
 به کشف سفل صورت پذیر نیست چه انشی عباد در عروج بمنزله روحی است من خراز  
 که سفل باشد چنانکه از تاخر انشی روح از ایجا و جسد در آیه شریفه ثم انما یحیها  
 اخر ظاهر می شود چه چند قضیه بر عکس این است در نزول چه شرف از برای مقدم است  
 در نزول و متخراست در عروج پس روح متخرد در انش عروج مقدم در انش بود  
 نزول چنانکه تقدم خلق ارواح بر خلق ابدان بدو هم ارسال که وارد است در بعضی از  
 اخبار معتبره از ان است لهذا اسلام دین است و اجمال با آن باعث خسران در  
 روز و البین است و بان مشیر است قول خدای عزوجل و من ینسج غیر الاسلام  
 دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الی برین و ایمان مستلزم بقصد و توجیه ایمان است

علاقت

که در حقیقت

بروایت حقایق ایمانیه مستلزم بصیرت بصیرت قلبیه چنانکه از کلمه شریفه علویه غیا قلوبها  
 و اخیره و الهما السلام معلوم می شود که در جواب سائلی که از آن حضرت سؤال نمود که کیف  
 رایتم چگونه خدا را دیدم فرمود و بکلام لا تدکره الیومون فی منشا هده الالبصار و لکن  
 رأیت القلوب بحقایق الایمان و احسان مستلزم بقوا در مقام شهود رب الارباب  
 و العباد و بسوی آن نظر است قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم الایمان ان  
 کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یریک و ممکن است که اثبات احسان در مرتبه قلبیه  
 و ایقان در مرتبه فوادیه چه احسان نفس عبادت است بروحی که کوباعا بد معبود  
 می بیند و بصیغ غایت مترتبه بر عبادت و فوق او است بقربینه ربک حتی یا نیک  
 و مناسب ثبوت یقین است در مرتبه فوادیه قول امیر البره و مقصد ای اولی الامر  
 علیه و علی اخیره الهما السلام لو کف الفطاء ما لزدت یقینا مجلا رافع ان از  
 حقیقت نقصان با وجه ایقان عرفان است و مقابل عرفان بروجه مذکور که جمیع  
 اضداد حکمت و شجاعت بل عدالت جامع کل است جهل و سوء ظن بجزاوند غرور  
 با عدم القاف بمطهر او صفات الهیه چه با جهل القاف بصفت کمالیه که تو  
 القاف بصفت و لایب و ظل است جمع میزند و چنانکه ما اتخذ الله ضلوا جاهلا بنظر  
 بان است پس چون شره و حرص منافی عفت است مانند بخل که منافی سخی است و آن  
 در شعب عفت است چنانکه خواهی دانست و صبر منافی شجاعت و جور منافی عدالت  
 و سوء ظن بجزا منافی حکمت است و هم اضداد کمالات وجودیه واجبه الالبصار

و عفت صح

و کامل در نقصان از ادراک خیر و کمالند منع فرمود آن عالم معلوم لدنیه الیه و مشهور حقیقه  
 از داخل کردن در صورت کسی که متصف بکی از این صفات ذمیه باشد **تتمیم نفع**  
**عیم** وجه اندراج بخل و صبر و حرص در تحت سوء ظن باشد که از افاضه حکمت است با اینکه  
 بخل و حرص از افاضه عفت و صبر از افاضه اشجاعت است و چنانکه عفت و شجاعت  
 حکمت که قسم از فضایل است یکی از آنها در تحت دیگری مندرج نیست افاضه هر یک نیز در  
 ضمن افاضه دیگری مندرج نیست و الله اعلم این تواند بود که این فضایل مغایرت دارند  
 نه مقابله و سببینه که با همدیگر جمع نشوند چه عدالت چنانکه گذشت باعث ارتباط باطل و قوه  
 غفیبه سالیس هر یک و قاهر بر ایشان و همه در تحت این قهر مانده و مغرور چنانکه گذشت  
 لزد که کلام اخلاق جمالیته موافق کلام دیگران پس مانعی از اندراج این اقسام در ضمن  
 افاضه حکمت نظری نیست با اینکه چون سوء ظن باشد مرجع جهل است که جامع جمیع ذرات  
 است چه آن در مقابل عقل است که جامع کل فضایل است جامعیت سوء ظن باشد  
 مرصفت مذکوره را حاصل ظهور دارد و چون عرفان جامعیت عقل مرصفاً بلی از جمله  
 معانی است در تکمیل نشاء الله غیره که این علم شریف بان نظر است و مروی است  
 در روایت معتبره و لارده در جامع کافی از ابی عبد الله ع و آنحضرت جنت و کربلین  
 شفاً ضمن آن فرموده اشاره باین حدیث شریف مذکور با کمال اختصار در بیان  
 آنچه متعلق بفهم الفاظ آن است کرده گویند فرمود که چون عقل را که اول خلق از روح  
 خدای عزوجل ایجاد کرد و امتثال امراض و ادب نمود بآبدن باین عالم و رجوع بخلق  
 که بعد از او ایجاد

وضد

که بعد از او ایجاد کرد و امتثال فرموده الهی نکرد در خط با قبل و رجوع بحضرت حق نمود  
 بعد از او بار کردن و پذیرفتن خط با و برابری برای عقل بجهت انش روز وجود عقل ظهور  
 خیرات کثیره از و همش او پنج چند فرار و در جهل اضمار عداوت عقل کرده مانند جنود عقل  
 در کثرت جنود مناسبت ظلمت خود از خدا خواهد شد که خدای عزوجل اجابت او نموده  
 پنج نیز باو که افاضه او جنود عقل انداد مانند کفر که خدا یمان است از جنود عقل و وجود  
 وانکار که ضد تصدیق است و قنوط که ضد رجاست و جور که ضد عدل و سخط که ضد رضا  
 و کفران که ضد شکر و یاس که ضد طمع و حرص که ضد توکل و قسوه که ضد ارفاق و غیبت که  
 ضد رحمت و جهل که ضد علم و حق که ضد فهم و تمسک که ضد عفت و رغبت که ضد زهد و  
 حرق که ضد رفیق و جرأت که ضد همت و کبر که ضد تواضع و تسرع که ضد توره و تضمین تا  
 و فتح پیروز یعنی تاقی و سفه که ضد علم و پذیر و سپهره که ضد صحت و استبکارت که ضد  
 استسلام و شک که ضد تسلیم و رنج که ضد صبر و انتقام که ضد صغ و فقر که ضد غنا و کمبود  
 که ضد نذکر و یسنان که ضد حفظ و قبط که ضد تعطف و حرص که ضد قنوع و منوع که ضد  
 موااسات و عداوت که ضد مودت و عذر که ضد وفا و موصیبت که ضد طاعت و نظائر  
 که ضد خضوع و بلا که ضد سلامت و بغض که ضد جنب و کذب که ضد حق و باطل که ضد حق  
 و حیانت که ضد امانت و شوب و قنوط بودن که ضد اخلاص و بلاوه که ضد سلامت  
 و غیابه که ضد فهم و انکار که ضد معرفت و محاشفه یعنی کشف ریشی و خصومت که ضد مدارا  
 و مما که ضد سلامت و غیبت یعنی غیابی از اذنیاق و انش که ضد کتمان و صنایع کردن که

و کمال در نقصان از ادراک خیر و کمالند منع فرمود آن عالم معلوم لدنیه الیه و مشهور حقیقه  
 از داخل کردن در صورت کسی که متصف بکی از این صفات ذمیه باشد  
 عیم وجه اندراج بخل و صبر و حرص در تحت سوء ظن باشد که از افاضه حکمت است با اینکه  
 بخل و حرص از افاضه عفت و صبر از افاضه اشجاعت است و چنانکه عفت و شجاعت  
 حکمت که قسم از فضایل است یکی از آنها در تحت دیگری مندرج نیست افاضه هر یک نیز در  
 ضمن افاضه دیگری مندرج نیست و الله اعلم این تواند بود که این فضایل مغایرت دارند  
 نه مقابله و سببینه که با همدیگر جمع نشوند چه عدالت چنانکه گذشت باعث ارتباط باطل و قوه  
 غفیبه سالیس هر یک و قاهر بر ایشان و همه در تحت این قهر مانده و مغرور چنانکه گذشت  
 لزد که کلام اخلاق جمالیته موافق کلام دیگران پس مانعی از اندراج این اقسام در ضمن  
 افاضه حکمت نظری نیست با اینکه چون سوء ظن باشد مرجع جهل است که جامع جمیع ذرات  
 است چه آن در مقابل عقل است که جامع کل فضایل است جامعیت سوء ظن باشد  
 مرصفت مذکوره را حاصل ظهور دارد و چون عرفان جامعیت عقل مرصفاً بلی از جمله  
 معانی است در تکمیل نشاء الله غیره که این علم شریف بان نظر است و مروی است  
 در روایت معتبره و لارده در جامع کافی از ابی عبد الله ع و آنحضرت جنت و کربلین  
 شفاً ضمن آن فرموده اشاره باین حدیث شریف مذکور با کمال اختصار در بیان  
 آنچه متعلق بفهم الفاظ آن است کرده گویند فرمود که چون عقل را که اول خلق از روح  
 خدای عزوجل ایجاد کرد و امتثال امراض و ادب نمود بآبدن باین عالم و رجوع بخلق  
 که بعد از او ایجاد

و کمال در نقصان از ادراک خیر و کمالند منع فرمود آن عالم معلوم لدنیه الیه و مشهور حقیقه  
 از داخل کردن در صورت کسی که متصف بکی از این صفات ذمیه باشد  
 عیم وجه اندراج بخل و صبر و حرص در تحت سوء ظن باشد که از افاضه حکمت است با اینکه  
 بخل و حرص از افاضه عفت و صبر از افاضه اشجاعت است و چنانکه عفت و شجاعت  
 حکمت که قسم از فضایل است یکی از آنها در تحت دیگری مندرج نیست افاضه هر یک نیز در  
 ضمن افاضه دیگری مندرج نیست و الله اعلم این تواند بود که این فضایل مغایرت دارند  
 نه مقابله و سببینه که با همدیگر جمع نشوند چه عدالت چنانکه گذشت باعث ارتباط باطل و قوه  
 غفیبه سالیس هر یک و قاهر بر ایشان و همه در تحت این قهر مانده و مغرور چنانکه گذشت  
 لزد که کلام اخلاق جمالیته موافق کلام دیگران پس مانعی از اندراج این اقسام در ضمن  
 افاضه حکمت نظری نیست با اینکه چون سوء ظن باشد مرجع جهل است که جامع جمیع ذرات  
 است چه آن در مقابل عقل است که جامع کل فضایل است جامعیت سوء ظن باشد  
 مرصفت مذکوره را حاصل ظهور دارد و چون عرفان جامعیت عقل مرصفاً بلی از جمله  
 معانی است در تکمیل نشاء الله غیره که این علم شریف بان نظر است و مروی است  
 در روایت معتبره و لارده در جامع کافی از ابی عبد الله ع و آنحضرت جنت و کربلین  
 شفاً ضمن آن فرموده اشاره باین حدیث شریف مذکور با کمال اختصار در بیان  
 آنچه متعلق بفهم الفاظ آن است کرده گویند فرمود که چون عقل را که اول خلق از روح  
 خدای عزوجل ایجاد کرد و امتثال امراض و ادب نمود بآبدن باین عالم و رجوع بخلق  
 که بعد از او ایجاد

بیاداشتن غار و افکار که ضد صوم و کول که ضد جهاد و بندگی است و پس بر انداختن آن که ضد  
 حج و عیمه و سخن چینی که ضد حفظ حدیث و عقوق الدین که ضد برو و نیکی و باطن و دریا که ضد  
 حقیقت و منکر که ضد معروف و تبیح و انظار زینت در مانند زن که ضد ستر و اذاعت که ضد  
 تقیه و همت که ضد انصاف و بیعی و بی و زار ضد وسط که غالب استقال آنجا و زار و وسط  
 بسوی جور و از این است که استقال باغی بر یکدیگر بر امام زمان خروج کند که ضد تئیه که همتا  
 کردن نفس از برای طاعت و امتثال و انقیاد است باعتبار بودن نفس جز وسط یا ضد  
 تشابه بنا بر نسبه دیگر که معنی نمی کردن نفس از برای و وسط باشد در اطاعت و انقیاد و  
 قدرت که ضد لطافت و وضع که ضد صبا و عدوان که ضد قنود و میان روی است در امور و  
 تعجب در کفیل چیزی که سر او از زمین با بر وجهی که سر او از زمین از امور مقلد بر نه کا و دنیا که  
 ضد راحت و صعوبت در امور مانند دادن و گرفتن که ضد سهولت است که صفت لر با ب  
 ایمان است چه مؤمن سهل العقیق و سهل الاقفا و منظم طبیعت است چنانکه کریمه و بی شوق عیاش  
 الارض هونا و اذا ظهرو الجاهلون قالوا اسلاما بان مشیر و حدیث بنوی المؤمنون  
 هیتون لیتون کما الجمال لانف ان قید القادوان اینچه صفة استخاف یعنی مؤمنون  
 نرم و هموارند مانند شتر چهار در که بقرب من تر شدن و ماغ و موضع همارش از  
 در آن داخل میکنند مناعت کند کسی را که میکشد همارش را و اگر بالای سنگ سخت  
 کجا با نندش کجا اید بر آن دال است و حق که ضد برکت و بلا که ضد عفت و مکاشره و  
 جمع اموال از حرام یا حلال و ضیاع و عفار و غیر آنها از زخارف و بنویه که موجب و بال است

جور و عیاش است که در ظاهر باطن است  
 کریم و بی شوق عیاش است که در ظاهر باطن است  
 جمع اموال از حرام یا حلال و ضیاع و عفار و غیر آنها از زخارف و بنویه که موجب و بال است

است دنیا درین

دست دنیا و ثبات آن حضرت و مولا است که ضد توأم یعنی میان روی و قناعت و انکفاء که بود  
 و هم آ و متابعت لراه فاسده لغف نیه که نه بر نیج بر این عقیده و قوا بن شرعیه باشد  
 که ضد حکمت که کفیل عدم حقه و عمل بان است که موجب راست گفتاری و درست  
 کرداری است و خفت و بسیا که ضد وقار و شقاوت که ضد سعادت و اصرار بر گناه  
 که ضد توبه و انابه و رجوع بسوی خدا و اعتراف و فریب و کول خوردن از روزگار که از انید  
 عمر بعفت که ترک استغفار و طلب مغفرت از پروردگار و تنه و وسایل انکاری  
 در وفا که کفیل است که ترک استغفار و طلبت محقق بعید بودیت که ضد می فطنت و استغفار  
 و اباء و سر و از دن که ضد دعا و کالت که ضد شط در عبادت و عزت و اندوه بر آنچه  
 از اینکس خدمت می شود یا یکیش نمی آید از زخارف و بنویه فانیه که ضد فرح است بلا  
 صحیفه وجود که مکتوب بید حکمت بالقوه الهیه است که هر ذی فیض را بغض مقرران الهیه  
 رسانیده و میرسد که بعد از حصول این علم معتقدی لکیلا تا سوا عیاشا فاقکم و لا  
 با انکم نه بر آنچه از او فوت شده است مخوف و نه با آنچه باور رسیده است فرحانک باشد  
 و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر فرح از جنود عقل منبت و فرقت که ضد الهفت و بخی که ضد  
 سخا است و عیاش در وجه سخا و شهادت و بذل محبه و جو انفرادی در شنید شدن  
 شریعت عزرا فی سبیل الله است چنانکه نسبت برین منزال کجلی اساک از خود است با  
 احسان و آن است است پس معلوم بود از امر شن خلق جنود عقل و جسم که بتقریب  
 شن خلق آنها مندی شوند فرمود که جمیع خصال بنوی که از جنود عقل است جمع میشوند

کور بنویسند و حق غیر با مؤمن محقق که خدای عزوجل دلس را از برای ایمان بخود و مقربین  
 حضرتش و با یک لازم این ایمان است امتحان کرده باشد و سایر موال و دوستان ما  
 متفاوت اند و انصاف باین جنود کسی نیست و کسی نیست از این که از بعضی خا  
 باشد تا بندگی استکمال بقیه کرده باله از جنود جاهل یا ک وجدان شده و در این منفا  
 در درجه عیب با انبیا و اوصیا خواهد بود و این وقتی می شود که جنود عقل را بستانند و در  
 کند از جهل و جنودش خدای عزوجل ما و شما را موفق گرداند از برای طاعت کفیل  
 خوشنودی خودش تمام شد حدیث شریف کثیر الفایده و چون آنچه با الاجمال است  
 بجنود عقل کرد که بشاید بعضی از آن مشتبه شود به بسیاری از خصال نیکو از اهل  
 جنود خیر که صریحا مذکور نکرده و با بعضی که مکرر مذکور کرده بوجهی رعایت اعتبار  
 در آن شده که صریحا در عبارت مذکور نیست و باین تقریب تکرار می نماید و در حقیقت  
 تکرار نیست هر چند که تکرار و اراده معنی واحد از مکررین مانع ندارد اگر در تکرار  
 مصلحتی مثل اهتمام باشد مانند تکرار بلا که هم ضد عاقبت و هم ضد سلامت شمرده  
 و ممکن است که مراد از بلا در هر دو موضع یکی باشد مانند مبتلا کردن با زلزله  
 و کرانه یا امتحان کردن بجزیره و شرفی که میفرماید و لنبتونکم شیعی من الخوف و الخج  
 و نقص من الاموال و النفس و الثمرات و بشر الصابرين و بلونه هم است  
 و السیات و نبتونهم بالخیر و الشرفه و بودن بلا از جنود جاهل در مانند مبتلا شدن  
 بخوف و خج و نقص النفس و اموال و ثمرات ممکن است که متعرب این باشد که  
 این امور نقص

این امور متصف با عدم نیستی و نقصانند که با جهل مناسبت دارند و مبتلا شدن  
 ابتیا و اوصیا و مؤمنون الا مثل فال مثل سبلا چنانکه در اخبار و ارادت بتقریب  
 لزوم معاشرت با عامه باشد که با خدا در کمال عقل معتقد و شراکت معتقد  
 باین بزرگان و آنچه از جانب خداست مانند مبتلا کردن با مراض از باب تبصیر  
 و تکلیف ایشان از ما سوا باشد و نیز چون دانستی که اصول کمال است حکمت و شجاعت  
 و عفت و عدالت راجع است و علمای اخلاق مانند فاضل مایه ابو علی مسکوب در  
 کتاب طهارت نفس و دیگران بر آن بحث و موافقت او در مواضع لایق بان  
 نموده اند آنچه را که در تحت هر یک از فضایل اربعه مندرج است و مطلع شوند  
 بر آنها با معانی آن که مذکور نموده اند مزید اطلاع بر خصوصیات جنود عقل را بقیه  
 بهم میرساند باینکه ما باین آنها از حیثیت اندراج در ضمن اقامت اربعه مذکوره  
 عدالت و عفت و شجاعت و حکمت و مفضلا مطلع میکند و بر مشتت بودن  
 سخی و صبر و حرص و امثال آنها که بر آن اشتمال دارد قول سرخیل اوصیا و اولیا  
 فان الخلی و الجبن و الخوص غرائز شرعی بجمعها سوء الظن باشد لهذا اول این است  
 کمیت کلام را در مجال بیان و مضمار اظهار آن نیز بسبب کرده گوئیم که حکیم کامل ابو  
 احمد بن محمد بن مسکوب در کتاب طهارت نفس در تخریص ترکیب نفس و تخریب بر اهل  
 آن بر سبقت گرفته قد افخ من زکرها و قد خاب من دسها یعنی تحقیق که فلاح در سبقت  
 بهم رسانند کسیکه نفس را پاک و مصفا ساخت و تحقیق که غایب و نومیباشد

این امور نقص است و در این از جنود جاهل و کور است و با بعضی و حکما  
 ای و اولیا و صبر و حرص و امثال آنها که بر آن اشتمال دارد قول سرخیل اوصیا و اولیا  
 فان الخلی و الجبن و الخوص غرائز شرعی بجمعها سوء الظن باشد لهذا اول این است  
 کمیت کلام را در مجال بیان و مضمار اظهار آن نیز بسبب کرده گوئیم که حکیم کامل ابو  
 احمد بن محمد بن مسکوب در کتاب طهارت نفس در تخریص ترکیب نفس و تخریب بر اهل  
 آن بر سبقت گرفته قد افخ من زکرها و قد خاب من دسها یعنی تحقیق که فلاح در سبقت  
 بهم رسانند کسیکه نفس را پاک و مصفا ساخت و تحقیق که غایب و نومیباشد

کسیکه آن را بوشید بظلمت معنی و داخل کرده اند از در جرایم با کراه گفته است که حکما  
 اتفاق کرده اند که اجناس فضایل هر چهار قسم است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت  
 و باین تقریب میگوید افغانی روایت میکند که باین فضایل گفته است چنانکه بیشتر  
 است ره بان کردیم کسیکه افغانی را با باء و اسلاف کند عفت این خواهد بود که ابوا اسلاف  
 او جمیع این فضایل یا بعضی از آن مصنف بوده اند و گفته است باز آن چهار جنس  
 از فضیلت چهار جنس از روایت واقع است که جهل و شره و جبن و جور باشد و در  
 هر و احدی از این اجناس انواع بسیاری است و اشخاص این انواع غیر متجانس  
 و همه آنها اسراف نفس نیزه اند که حادث می شود از آنها الام بسیار مانند خوف و  
 حزن و غضب و انواع خواهشها و شهواتها در اقسامی از سو خلق و چون در وسط  
 واحد است و اطراف بسیار چه آنها انحرافات از وسط است و عرض آن و کسب است  
 لهذا باز هر فضیلتی ممکن است که ردایل بسیاری باشد و چون در شن خلق ردایل  
 غیر متنهیمه که گاه است باز آن بسیاری از آنها اسماء خاصه نیز موضوع نباشد  
 کاف است شن خلق فضایل که اعداد آنها شمرده می شود بمقتضای بی عرف اسماء  
 با اعداد ما باینکه غالب اعداد و فضایل با ذکر اسماء خاصه آنها از ردایل در استی  
 جنود عقل و جهل و در روایت سابقه سماعه بن مهران مذکور شد پس گفتند که  
 انواع فضایل کرده معرفت ردایل بمقایسه بر آنها بتدبیر صحیح خواهد کرده گوئیم که  
 اقسام و انواع مشهوره که در حکمت واقع است هفت است **اول** دکاه است

دان که عزت

و آن سرعت ترتیب مقدمات منتهی و سهولت نتیجه گرفتن مطلوب است از این مقدمات  
 و بلکه بهر سببند در آن بکثرت مزاولت **دوم** سرعت فهم است که زود از  
 ملزومات بلوازم منتقل شود و تفرقه مابین این دو عا الظاهر باین می شود که سرعت  
 ترتیب استنتاج در اول منوط بکثرت مزاولت در آن باشد بخلاف ثانیه و نقل  
 دو آن گفته است باین تفاوت میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکری است  
 و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضا یا معکوس است  
 یا عکس تعقیب تمام شد کلامش و در کلامش جمله نقل است چه انتقال از ملزومات  
 تصوریه بر فرض تحقق از مذهب می دانی است نه متفاوت تا بان تقریب تقریبان  
 ذکر و غیر ذکر محقق شود و الله اعلم **سیم** صفای ذهن است که نفس مستعد از برای  
 ارضاع مطالب باشد به اضطراب و تشویش **چهارم** سهولت تعلم باینکه از برای  
 نفس صحت و قوت باشد که در اکتساب مجهولات بالکلیه به محافت خواطر غلبه  
 توجه نموده ادراک امور نظریه نماید **پنجم** حسن تعقل و این مسکویه از آن بعضی تعبیر  
 نموده است استکشاف کردن از حقایق اشیا است باندازه و مقداری که در  
 کار است در انکشاف آنها تا اجمال داخل و ادخال خارج نشود **ششم** حفظ و آن  
 ضبط کردن صورتهای است که عقل یا وهم بقوت تفکر و تخیل تخفیف آن کرده باشد  
 و بعضی مانند صاحب مجلی بجای حفظ کفایت گفته است یعنی این صور معقول بقوت  
 تفکر و تخیل باقل نظر محصل شود و این مسکویه آن را بخصوصه مذکور نکرده است و

افتم مندرجه در تحت چگونگی لاشش شسته است و صاحب جمعی با اینکه در شاره عدد با او موافقت کرده است محفوظ را ذکر کرده است و در حق و موافقت در ذکر اقسام این فضل چندان در کتاب نیست چه گاهی گفته شود که این بعنوان عموم اعتبارش در ضمن نفسی ذکر می شود **هفتم** تذکره آن با آوردن صورت محفوظ است لیهولت هر وقت که خواهد و اما انواعی که در تحت فضیلت بی عیبت است هشت است چنانکه این مکتوبه گفته است **اول** کبر نفس و آن عدم اعتنا بکرامت ولی و اقتدار و سهوان و اعسار است پس صاحب این صفت نفس خود را سلیسه و اهل از برای امور عظام می بیند و آنها در نظرش بیستند و چندان نیست که ببندد لایحه احوال الثقیب و التعلیل و تاثیر کجور راه دید بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی بی اثر نگردد **دوم** سجدت و آن وثوق نفس است ببنات خویش تا در حالت خوف و وقت ازدهام و اقیام احتیاط جزع نماید و حرکات نامنظم از او صادر نشود **سیم** علو همت و آن فضیلتی است از برای نفس که بتقریب آن در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانه از تحمل کجور و حسرت از نشاید موت پروا نکند **چهارم** ثبات و صبر و آن قوت متعاقبت آرام و شداید باشد خصوصاً بیولها تا از معارضه آن نکشت بجز در راه منهد **پنجم** حلم و آن طمانینه و آرام نفس است که قوت غصبه بیهولت نفس را از اجزای درینا وارد **ششم** سکون و آن را عدم طلبش نیز گویند بنیاید بود از برای نفس که ملکه شود او را در خصوص متها و حر به آنکه در دفع از حرم و عرض و حفظ شریعت واقع شود **هفتم** سبهاست و آن حرم نفس است بر علمای عظیم متوقع که جمیل از بابت و اجمل لایه صدق و الاخرین **هشتم** احتمال الکتروان را بخیل

گویند و آن است

گویند و آن است از برای نفس که احتمال کند آفات بدن را در اکت بسفصال حمیده و او را بکشیدن لقب بر آن معناه دکنه و جمعی از فضلا بر آن سه صفت دیگر یاد کرده اند که آن نواضع و جمیت و رقت باشد و گفته اند **تواضع** در نظریا و درون خود و رتبه از برای نفس قرار ندادن است از برای خود فوق رتبه جمعی که کج بجهاد و اعتبار را از او پست تر بینند و **جمیت** می فطنت کردن چیزی است که رعایت آن واجب باشد بی تفاوتی و سهل انگاری و سعی کردن در آن با قس الغایه و از این باب است آنچه وارد شده است از حدیث نبوی آن الله لغیر و لاجل غیره حریم القوا حش یعنی خداوند عزوجل عنبر است و از غنچه خود قوا حش را حرام کرده است و آنچه مروی است از آنحضرت که پدرش ابراهیم علیه السلام عنبر بود و عنبرت من از او بیشتر است و خدا پنی مؤمنی را که بی غیرت باشد بجا نکند **ورقت** ملکه تا کم نفس است از مش پده تا لم بنای جنس بی آنکه اضطراب در افعال او می ظاهر شود و انواعی که در تحت **عنفت** مندرج است دو ازده نوع است **اول** حیوان و آن آنکه نفس است در صین ارتقا بسبب قیاح از خوف مذمت **دوم** دعت و آن سکون نفس و مالک شدن زمام آن است در صین حرکت شمول **سیم** صبر و آن در تقیام متقا و صحت نفس است با هوانا منفرد و مطیع لذات قیام نشود و بی صبر قدر در ذکر فضل صبر گفته است که خدای عزوجل فرموده است که چندان هم ائمه بیدون با صبر نماند صبر و یعنی کرد ایندیگم این را بایشویان که بیدایت میکنند با مرفر و فرموده ما چون صبر کردند و اجر این را بچسب نموده است میفرماید اما یوفی القابرون اجرهم بغير حساب **چهارم**

رفق و آن حسن انقیاد باشد مرا مور حنیده را از روی سیرت **پنجم** حسن جهدی و آن حاصل  
 رعایت صادق است از برای نفس در تکفیل کمال است **ششم** سلاسه و آن جمله مواد عم  
 یعنی معالجه بطرز جمیل کردن و واکذاشتن است در وقت تنازع و اختلاف آراء  
 از روی قدرت بدون اضطراب **هفتم** قناعت و آن سهل گرفتن و مسهل کردن  
 در ماکل و مشاکل رب و ملاس و امثال آنهاست از امور محبت که هر چه در قدرت  
 کند یا میسر شود از کفاف کفایت نماید و طلب زیاده نکند نه اینکه با طلب و تکفیل زیاید  
 الكفا بقلیل کند بجهت حرص داشتن در جمع مال زیرا که این حرص مذموم و این تقصیر و  
 گرفتن بر نفس و عیال و مردمان که در آن کذب فعلی منع الکی عمل می آید نیز مذموم  
**هشتم** وقار و آن سکون و بیاض نفس است در صحن مشغول شدن کار که آرام و بیاض  
 به تعبیل و ثواب زد که کار را صورت دهد و وارد شده است که عجله از شیطا است  
 و تا از زمین است و سبقت گرفتن بسوی خیرات و مسرعت بسوی تکفیل باقیات  
 صالحات و سعی بسوی ادراک صلوة در جماعت بمقتضای مسرعوالا مغفوره من  
 ربکم فاسعوا لا ذکر الله و استبقوا الخیرات معلوم نیست که منافع این وقار مطلوب باشد  
**نهم** ورع و آن تلازم اعمال جمیل و فعل حسناست **دهم** انظام و آن مملکت شدن  
 از برای نفس است حسن تقدیر در جمیع امور و ترتیب دادن چیزها بحسب مصالح و اغراض  
 مطلوبه **یازدهم** حریت و آن فضیلتی است از برای نفس که بتقریب آن اکت کند یا  
 از جهات محموده و صرف در مصارف محموده نماید و امتناع نماید از مزاولت و مباحث

تکفیل آن از

تکفیل آن از تکاسب زمیمه **دوازدهم** سخا است و آن توسط در اعطاء و آن بودن  
 اتفاق اموال و اسباب است با برابر سحفاق و شیخ ابوعلی سکویه گفته است که  
 آن اتفاق اموال است در آنچه سزاوار است بمقداری که سزاوار است و بر وجهیکه  
 سزاوار است و گفته است که در سخت سنی بخصوصه انواع بسیاری مندرج است  
 و بجهت کثرت احتیاج آن را ذکر نموده گوئیم که از جمله انواع مندرجه در سخت سخا  
**کرم** و **ایشان** و **نبیل** و **موات** و **ساست** و **مسه** و جمیع آن از منزهترین عفو و  
 مروت است نیز بر آنها افزوده و عدد این انواع را بهشت رسانیده اند **اول** کرم  
 و آن اتفاق مال کثیر است بسهولت از نفس در امور می که جلیل القدر باشد  
 بر وجهی که مصلحت تقاضای آن کند **دوم** ایثار و آن سهولت بذل کردن مال  
 بغیر با وجود احتیاج خود بان و کریمه و پویش و عاف الفسهم و لوکان بمحض  
 ناظر مدع این است **سیم** نبیل و آن اشتهای و سرور نفس است بلامنت  
 سیرت حسنه و مداومت بر افعال نیکو **چهارم** موات و آن معاونت است  
 و مستحقین و مسرکت این است در اموال و اقوات **پنجم** ساه و آن  
 بذل بویض مالایکب بذل است **ششم** مسامحه و آن ترک بویض مالایکب است  
 از راه اختیار چنانکه محلی تصیر بحال نموده است **هفتم** عفو و آن آن  
 شدن ترک مکافات یا ترک طلب مکافات نیکی است با قدرت بر آن  
**هشتم** مروت و آن این است که از برای نفس رغبتی باشد صادق در انصاف

و کثیر النفع

افره و الیصال لغیر و بذل مال بدمت نه با بالائز از برای او و انواعی که در کت جنس  
**عده** است دو زده است بنا بر قول جمعی و هشت اول است بنا بر قول ابن سکوبه  
**اول** صداقت است و آن محبتی است صادقانه که بتقریب آن اتمام هیچ سبب  
 صدوق بمرساند و هر چه از برای خود اینکس خواهد از برای صدیق نیز آن را خواهد  
 و هر چه ممکن شود از این امور آن را همیا کند از برایش **دوم** الفت و آن الفت است  
 در صحبت که بجهت موافقت در اراء و اعتقادات که معاون هم در امور معینت شوند  
**سیم** صدورم و آن شرکت کردن اقرار بنبی است با خود و الیصال خیرات دنیوی  
 با ایشان **چهارم** محافات و آن مقابلت احسان کسی است بمثل آن یا بزیاده بر آن  
**پنجم** حسن شرکت و آن اذنه و اعطای است در سعادت بر اعتدال که موافق با پیغمبر  
**ششم** حسن قضا و آن محافات بنی بنی است بروحی که پیشان و منت نهادن  
 آن نباشد **هفتم** بود طلب دوستی همسران و اهل فضل است بحسن قول و نظر و با  
 که باعث مستدعی محبت ایشان باشد **هشتم** عبادت و آن تعظیم خدای عزوجل و  
 تعظیم شایر الهی از بی غیران و اوصیا و اولیا و ملکه و کتب منزهه الهیه و سنت نبویه  
 و امامیه است و عمل بمقتضای شریعت بحسب ظاهر و باطن و تفصیل درجات تقوی محبوب  
 تکمیل آن است این است آن هفت نوع که فاضل کمال حکیم ابو عیسی بن مسکوبه ایراد کرده است  
 و چهار نوع دیگر که در فضایل این هشت نوع مذکور می شود **و نهم** و آن تجا و زنگون است  
 از ملازمت طریق معاونت و مواسات و ادای حقوق و **شفقت** است و آن آن  
 که از حالتی

که از حالتی غریبه ملایم و مکره می متوقع باشد نسبت کسی اتمام در دفع آن داشته باشد  
**تسلیم** است و آن این است که در فعل متعلق بیاری و معصومین تلقی بحسن قبول  
 نموده و بچگونه اعتراض نکند هر چند ملایم طبع او نباشد و از درک حسن آن عفتش قاصر  
 و لزوم عمل بمقتضای تسلیم از بند بر او به شریفه کلا و ربک لایؤمنون حتی یکمکون فیما حرج  
 بینهم ثم لا یکدوا فی انفسهم حرجا فی تقصیت و تسلیم استیسا معلوم می شود چه خدای عز  
 و جل قسم بخود یاد کرده است که ایمان نمی آورده اند تا ترا حکم نکنند در نزاعیکه در امری که  
 واقع شده یا شود ما بین ایشان و حرج و تنگی در خودشان نباشد نسبت یا یکدیگر با آن  
 حکم کنی سماعا و طعنه تسلیم کنند و **توکل** است و آن واکذاشن و جواله کردن و اعما دکن  
 بعذرت و کفایت الهی است در چیزی که متعلق قدرت و کفایت بشری نیست و طلب کردن  
 زیاده و نقصان و تقبل و تاخیر بخلاف آنچه واقع شده و می شود این است انواع مندرج  
 در کت نیز یک **ششم** چون انواع این صفات جمیع که در کت اجناس را بر وجه مندرج  
 اوساط محوره اند لهذا اطراف ایشان که متصف با فراط و تفریط مذموم و  
 رذایلند ایتم از اینکه اسمی با زاء آنها وضع شده باشد مانند تذلل که افراط در توفیق  
 و کتبه که تفریط است در آن و تخریج که افراط در عبادت است و فسق که تفریط است در  
 آن و خرق که افراط در سستی است و وفاحت که تفریط است در آن یا وضع نکرده باشد و کما  
 فضیلت نسبت به طراف می شود ط لب کمال نفس که منفید بقیده تفصیل کمال تقوی است  
 ملاحظه کند تا تفرقه میان آنها بعمل آورده باشد که خرمه را با زاء جواهره خیره کند باط

قال الشیخ حسن الخواری فی شرحه استیسا و تفریط مذموم و رذایلند ایتم از اینکه اسمی با زاء آنها وضع شده باشد مانند تذلل که افراط در توفیق و کتبه که تفریط است در آن و تخریج که افراط در عبادت است و فسق که تفریط است در آن و خرق که افراط در سستی است و وفاحت که تفریط است در آن یا وضع نکرده باشد و کما فضیلت نسبت به طراف می شود ط لب کمال نفس که منفید بقیده تفصیل کمال تقوی است ملاحظه کند تا تفرقه میان آنها بعمل آورده باشد که خرمه را با زاء جواهره خیره کند باط



سنگین و بجای هوای نازک شود پس گاهی <sup>بسیار</sup> سخت است و بخیل منبسط شود مانند انگلی که  
 که باید صرف مال در محل که سزاوار است نموده باشد و بمقدار صرف عیال واجب النفقه  
 داشته و بیشتر نداشته باشد بفقیر چیزی نهد یا غنی است لکن بزنده و نوازنده و <sup>حق</sup> وفا  
 و بذل که مثل چیزی نمیدهد لکن زکوة واجب است بفقیر مستحق الهیة را داد میکند و دیگری  
 پول بسیاری را سوار دل و لعل و کوره و مانند آن صرف میکند و حقوق واجب و سخته  
 الهیة را داد میکند پس باعتبار کم دادن بفقیر یا ندادن یا ندادن باری که سخی از دست  
 خارج نمیشود چنانکه بصرف کردن پول در این موارد بخیل که تا نماند کور شد سخی شمرده  
 بلکه شقی تا نماند و مسرف است هر چند در اینها بمنزله تمام علی باشد که عطاء آرزو  
 بعمل آرد نه سخا و چه چنین در شیء است اگر شیء محل اقدام بجرم نماید و از حرب باز  
 و بان اقدام نکند شیء است و اگر دیگری التماس نموده خود را در غیر محل اقدام بیاکانه  
 بعراض فاسده مانند کفیل غنیمت یا حب آشته را بدلیبری بصرف اعدا از شیء  
 نیست و چه چنین زاید و عقیف است کسیکه صرف لذایذ و تنویر نماید بعد ضرورت  
 یا استقامت بنیه طاعت و کفیل قوت بر عبادت و از شرط لب علیة با پیاده روی  
 در شرط طاعت و فعلش ممدوح و جمیل است هر چند از مال مشهور خود را اگر مستحق فقیر  
 باشد و نیت در شرط لم بخورد یا فقیر غنی باشد و با تحقق بر صحت صرف نموده بیاکانه  
 از ایصال حق بصاحب بعد از آن تقدیر کند بخلاف کسیکه تنه کرده بر یا کوا  
 و حب جاه و آشته را در امثال این موارد از خوردن ابا کند که چنین کسی بقریب چنین

عنا زاید و عقیف

عنا زاید و عقیف شمرده نمیشود و چه چنین عالم و عادل و حکیم شمرده نمیشود کسیکه  
 صرف عمر و کفیل دانش مذکور کند مانند علم نزد و شریح از برای عمل بان مثلا  
 و اعراض از علوم حقیقه ای نیت نماید یا طوطی و ارض بطمس بل اعتقادیه شود بجهت اعتقاد  
 بان یا حفظ مسبل غامضه منکده کرد و در مجلس و کف غوام مجر خود را و فضیلت  
 خوض در بیان آن و غرض دریم ذکر اقام و شعب آن نموده تا کسی را به بیان آورده قضای  
 و طرز ظهور از فضیلت خود و ابراز اهل کلمت خود را از او نموده باشد بقریب همه باطل و مباح  
 و مارات محرمه چه چنین کسی سخی حق از خصم قبول خواهد کرد و کسب از حق خواهد نمود و ابتدا  
 مؤمن که حرام است خواهد عمل آورد و لیکن کسب و فروش و شتم و پهنک عرض بلکه ضرر به  
 از طرفین چنانکه مده می شود از بعضی از طلبه غیر مذنبه الاحقاق بخور شود پس بعد از  
 اینکه رعایت عدالت و راست گفتاری و درست کرداری که در اصل معنی حکمت لغت  
 و شرعاً ما خود است بگردد است احداث حدث اجتر آه بر معاصی برادر میان عالم که غایب  
 اقتداء با اهل علم میکنند هر چند عالم بعلم نباشند پس کرده و گروهی را اصلاح کرده و  
 متعل افعال و وبال و هلاکت ایشان بمقتضای و بملکت افعالهم و افعالهم مع افعالهم  
 شده بر خلاف کسیکه سکوت و صمت در دو در صین سوال در چنین جمیع با خوف از  
 شایع غرض میسوز از تکلم لازم گفتا نموده زبان در کام اعتراض بموقع کشیده  
 و چون ناخوشی مارات و امراض عارضه از برای نفس بقریب آن بسیار است و گن  
 و سنت نیز از ذم آن سخن است و حب جاه و صیت آشته را مانع نشیند آن است

که چنانچه لازم است که در این عیال بکند و دوائی کثیر المنفعه که عبارت از یکدست شریفی است  
 الفایده باشد ایراد نموده تا این کتاب بالمره خلا از ذکر دوائی این مرفوع عام البدوی تا  
 پس کویتیم نفقه الاسلام در جامع کافه از علی ابن ابراهیم نفقه حبیب القدر و ابوالسطله از امام  
 جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود که طلب کند کان علم بر صنفید <sup>فما غنم</sup>  
 با عیانهم یعنی الله العالی لم یس الی ان رابعین الی ان الثانیین بقیه اطلاق صفا  
 معینه الی ان تا متفرع شود بر معرفت عینیه لزوم صفت یا احراز و وجهی است  
 یطلبه للجهل والمرء و صنف یطلبه للاستطالمة والجهل و صنف یطلبه للفقہ والحقل یعنی  
 یک صنف طلب علم از برای جهل و سفاهت و بخردی و مرء و وجهی دله میکند و صنفی  
 دیگر از برای استغلا و طلب ترفیع و خرد و فریب طلب می نماید و صنفی دیگر از برای <sup>باید</sup>  
 و عمل کردن و تکمیل باطن و ظاهر بدانش و تکمیل درجات تقوی طلب آن است <sup>مجملا</sup>  
 چون علم منتهی کمال است کمال را دو طایفه اول در تقابل بر حقیقت دنیا و شدت طلب  
 مقاسات لقب در تکمیل و خرافه و توهم پنداشته و آن را وسیله واسطه صوابی  
 بادام مکر و تزویر و زرق و سید کرده اند و وجهی عینیکه از بلند همتی است پابین طلب است  
 نشین قرب الهمی کرده اند آن را وسیله نجات گرداننده اند پس بمقتضای المرء <sup>یطلبه</sup>  
 بهمت و دو طایفه اول و ثانیه از جهل زنگنه شده و طایفه ثانیه طلب جمیع حقیقت را دیده و بان  
 ناظر و بسوی آن سراسر است و چون بمقتضای نظم طبیعی مطلوب اول دون مطلوب ثانی است  
 هر چند در تکمیل عقوبت و تقابل با هم شریکند در تمیز هر یک از دیگری و تمیز ثانی از

۴۰۰

هر دو ذکر فایات مستتره بر طلب و نیت که بان هم از زنده نموده میفرماید <sup>الجهل</sup>  
 والمرء موزعها مستغرق للفقال فی اندیشه الرجال بنذکر العلم و صفة العلم قدس <sup>الشیخ</sup>  
 و شیخ من الورع فدیق الله من هذا حیث شوم و قطع منته حرز و مه و صاحب الاستطالمة <sup>الشیخ</sup>  
 و نیت و طلق لیتقبل علی مثله من اشباهه و متواضع للاغنیاء من دونه فهو ملو انهم  
 باضم و لکنه صاطم فاعلی الله علی هذا خبره و قطع من آن را العلماء اثره و صاحب الفقه و <sup>العقل</sup>  
 ذکاوت و حزن و سرور و کنگه بر لزمه و قام اللیل فی حذرسه بعل و کیش و صفا داعی کشف  
 عیاش نه عارف با بیل زمانه مستوحش من اوثق انواره فنه الله من هذا الذکاوت و <sup>عطاء</sup>  
 یوم القيمة امانه میفرماید صاحب جهل و مرء موزی و مرء کننده و جدال نمایند  
 باطل است که منمنی غننه است نه اینکه مجادل باشد کیدال بالقی هی احسن که ما موربه است  
 اگر مجادل کیدال بالقی هی احسن بود و بنای کارش بر اسکت ف مستند در دین و  
 قبول حق بود و طلب صحت در ضلوت بیرون در صلوه و با قبول حق میکرد اگر حق بر زبان  
 خصمش جاری میشد و اگر چنین بود موزی غننه و بر صفت مرء موصوف غننه باری  
 بعلاوه آن دو صفت موزی بودن و مهارت کردن مستغرق معال و تقلم درجه <sup>المرء</sup>  
 است باظهار تقوی بسبب مذکره کردن علم و صفت علم و بطایفه هر از راه تصنع و ظاهر  
 سازی محض بپیر و لباس شوع و سکون و آرام را پوشیده است و لیکن از نوع غنا  
 پس خدا بگویند شوم و اوقای دغش را و لیس کند و قطع کند از او رک حیات و  
 زندگانیش را و صاحب الاستطالمة و فریدیکه صنف ثانی است صاحب ضعه و تعلق و با بسوی آن

ظاهر آنست که در هر دو صفت است که هر دو را  
 و تصور نمی نماید در هر دو صفت است که هر دو را  
 هر دو را تصور نمی نماید در هر دو صفت است که هر دو را  
 یا از جهت ظاهر است هر دو را

دینان آنها رحمت و مودت و عظمت قلیبه میکند با اینکه دلش موافق دلش نیست  
 بر امثال خود از اهل علم استقامه و کردگوشی میکند و از برای اغنیای که آن رتبه را نشسته  
 باشند تواضع و فروتنی میکند پس او بتقریب این اعمال که در آن دین از دست دادن تحصیل  
 فیما از زخارف دنیوی نمیدون است آنچه بچنگ می آید و در تحصیل می نماید از سطوح است  
 و نرم این را ابله کننده و بیفهم نمائیده است و نگننده است مردی خود را بر خدای  
 عزوجل بر حسب چشمه دانش و بندش را که کند و قطع کند از آن علم استرس را و صاحب فقه و  
 عقل که صنف ثالث است صاحب شکست و آنک رقب است و حریف و کتیب و اندوه  
 کین است یعنی و الدالی لم خود را در دنیا عزیز و در میان عزیزان پدید میکند و بر  
 سفری است طویل که طرفش مسوئول و صاحبش و امان زاد و نوشته و راصد است  
 قبل از مسرت باید میناموده باشد و آن بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین  
اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة و لکن تالوا البیت حتی تنفقوا مما کتبون من غیر نیت  
 جز بخون دل خوردن و صرف عمر و بدل آنچه محبوب او است از مال در طاعت و بندگی  
 کردن و آن منافع است باد و اعی شکر و خواهشهای عیال و مصححان بد که  
 منقاضی و طالب صرف عمر و مال در لذات و همیسه سبوی و بیهوشی روزی دنیای دنییه  
 اندکمانند نفس بر آب و موج بر سر آب است و هر چند میخواهد که بچین جهت ظاهر ملکوت  
 روح علوی آن خن رسیده و تزیین کرده و آنجا که نفس را که موطن اصلا و دار استقرار  
 منزل است خسته باشد فیه علایق حسیده و نقل تعلقات بدنییه مانع است باری جبین کسی

دیده بصیرتش

دیده بصیرتش کمال نور عرفان است مصاحب بخواهد است بتقریب طاعت کردن  
 و رتبه که بازاری بیک مردان است تحقیق که تحت الحک در کلاه طاعت استوار کرده  
 و بر خواسته است شب را در عین بستره که و تاریکی آن یعنی و الدالی لم چون بجهت کمال تقیبا  
 حضور شنید عالم افزون که ماده حیات است آثار موت بر جبهه مکنونات بتقریب نوم بموادی  
 الله متوفی فی انفس صین موتها و التي لم تمت فی مناها و النور من الموت ظاهر شده  
 بایست بجزای زندگانه در دنیا این کس نیز مثل غالب مردم در تحت ضاب و بستر این  
 در خواب غفلت باشد سیمادراین وقت که خیمه نیز نوم که خلیفه اعظم موت است بر  
 کل ارباب حیات دنیویه سینه انداخته است و باوصف اینکه قائم در دل است اعلی  
 میکند و خوف و خشیت از خدا دارنده و ضایف از عذاب روز قیامت است تفریح  
 کننده و حذر دارنده از سوء عاقبت است اقبال کننده بر شان خود است از برای اصلاح  
 امر خود و عارف باطل زمان خود و مسوئول از اوقاف انخوان و محمدترین برادران خود است  
 پس خدای عزوجل حکم کند از کائنات بتقریب حکم نمودن ارکان دین و امانش و عطا کند  
 کند با و روز قیامت امانش را و خدای عزوجل برکت و وسیله فیوض بر کافه مؤمنین  
 ضامن البین و اهل بیت طاهرین الش و علیهم صلوات المصلین ابد الابدین این اقل  
 سایر انخوان را بحال درجات اهل ولایت فایز کند و چون مقام مستعدی غفلت  
 از این نیت رجوع بقیه اصل کنیم اصل شروزرا لک من کما لا لاشرا قبلک و غیرا  
 و من شاکم فی الاثم فلا یؤنن لک لبطانه فانتم اعوان الائمة و اسوان الظلمه و ا

از این نیت رجوع بقیه اصل کنیم اصل شروزرا لک من کما لا لاشرا قبلک و غیرا  
 و من شاکم فی الاثم فلا یؤنن لک لبطانه فانتم اعوان الائمة و اسوان الظلمه و ا

واحد منهم خير الخلف لمن لم ينزل اراهم ولفا ذهم وليس عليه مثل اصارهم وادوارهم لم  
 يعاون ظالم على ظلمه ولا انا على انتم اولئك اخف عليك مؤنة واحسن لك مؤنة واني  
 عليك عطف واول الخلف الفاضل او تلك خاصة فلو انك وحقها انك ثم ليكن انتم  
 عندك قوله عز الحق لك واولهم عدة فما يكون منك في كره العدا وليت واولئك  
 من هو اك حيش وقع **بعضي** بدترین وزراء تو کسی است که از برای انشاری که قبل از تو  
 بوده اند وزیر بوده است و مشارک ایشان بوده است در کنان و معصی پس البته می باشد  
 که چنین کسی خاصه و صلحه و محل اعتبار تو نباشد پس تحقیق که ایشان لغوان مذنبین و اتوا  
 ظالمین اند و چه احتیاج باشد ان داری و حال اینکه تو باینده از ایشان کسی را که بدترین  
 قائم مقام ایشان است باشد از عهد جمعی باشد که در راهها و نقاد اسر مانند ایشان  
 باشد و بنوده باشد بر مثل ذنوب و وزرای ایشان از عهد گذشته باشد که معاونت  
 و یاری نموده باشد و نه مذنب و انجی را بر ذنوب و انشای چنین جمعی خضیف المؤمنه اند  
 بر تو و کم کلفت تر و کم رحمت تر اند و بار و کران نیستند بر تو چندان و یاری ایشان از  
 برای تو بکوتر و میل بشفت بر تو و عطف و مهر بانه همیشه و الفت و دوستی ایشان از  
 غیر تو کمتر است نسبت بان اشرار و معاونین ظلمه و ارباب طبع بی بس این جماعت را  
 خاصه و صلحه خود کن در صلحه و ملاوحتی بس خاصه و می فعلی عامه خود پس در میان این جماعت  
 در اینار و اختیار کردن از باب همچنان باش یا اینکه باید مقرب ترین و معتمد ترین ایشان  
 در نزد تو کسی باشد که قابل تر باشد بر حق از برای تو نه اینکه رعایت مزاج کو کند

ظالمی

نای و کوی

برای تو سخن گوید چه چند رأی باطل باشد و مسعدت و یاری کردنش نسبت به تو کمتر باشد  
 در آنچه از تو صادر میشود از عملی که خدا ان را از برای دوستان تو و ناخوشی دارد و در حقیقت  
 که واقع کفایت شود باشد اختیار و ایشار و ترجیح چنین کسی از خواهش تو هر جا که این جماعت  
 محقق شود **شبه** چنانکه محتمل است که مراد این باشد که فعل چنین کسی محبوب تو باشد  
 هر چند رتبه ظاهرش نسبت به دیگران کمتر باشد منشا محتمل است نیز که مراد این باشد  
 که چنان در مقام ترجیح صاحبش گوینده باش که خواهش تو نسبت کفایت چنین قول شود یعنی  
 بغضت از هوای تو که تو طالب بجز حق و قلت مسعدت در مکر و هی با چنین قول و  
 از آن کسی صادر شود باز منشا ان هو او خواهش تو باشد یا در حالی که این مکر و در هوای  
 نفس تو واقع شود باشد در هر حال او هر مکر و هی چه چند مکر و هی دون مکر و هی می باشد  
 باشد یا ایشار اخف جمیع موقعی دون موقعی ندانسته باشد و اللالی هم محمدا در این کلام بلا  
 و خبام که صادر از باب مدینه العلم علیه است اشاره است بلزوم التزام کار نیکی از اول  
 و نکردن مکر و به ترجیح اختیار و زرا و ندانند که منته باشد بر جمیل و مداهمت و سهل الفاعل  
 نکنند در تنبیه بر صواب و کفایت سخن از روی خیر خواهی و یاری نکردن بر فعل مکر و قبیح و  
 اشاره بوجوب بندن سخن این اختیار و منع کردن بر صدق و مداح است از مزاج کو کند و در  
 کو کند و خوش آمد گفتن بسبب ترغیب در وقتی که دروغ و کذب باشد مانند مدح غالب شعرا که  
 جهان و کجیل را بر صفت خود و شجاعت رستم و صامعی رسانید و صفت فبیحی که مدح و بران  
 تمسیر نموده جمیل نظرش و اعی نمایند و او را کجیل بر فبیح میکنند چنانکه ولی الله میفرماید

و بعضی فرم



که راجع بصفت الهی است و بمقتضای آن تفسیر آمده تفسیر که و بجنت اقدارم منصور خدا  
 و منصور خدا منصور و محبوب اولیاء الله و مطهر بر اعداء الله و الی الخ چون و الی الخ اول  
 و روح و صدق است مظهر این است که ممدوح ایشان شود در مشایخ و در مع اطرافه عمل آید نگاه  
 که در طلبه با پس بهم رفته مع عمل آید بجزئی از خیر که از اول صادر شده باشد پس اگر ما بجزئی  
 چنین مدعی با مدحش احوال بده محبوب و اله شود و اول در قید مؤاخذة و ذم و بجز آن بگوید  
 با لم یفعلوا خواهی بود و بتقریب اینکه هر کس آنچه میکند از قبل عدل مدح صادق یا سبب مظلوم  
 و مدح باطل قصد تقریب اولیاء دارد و اولیاء مهند است چنانکه بیان شد پس اگر اولیاء غیر باین  
 حسن و سبب نموده و جزای عمل هر یک را در کنش نثار در ماه دور اینچشم به بند و اعی بر  
 نیک صغیف و بر عمل زشتی نخواهد بود شد لذت اولیاء و اولیاء و الشرف الاصفیاء علیه  
 علیا اخیه و الهی السلام در فضیلت شریفه با ضمیمه فرمود آنچه ترجمه آن مذکور شد خدای عزوجل  
 همه شای و اهل بین را قدی را سخ و قبی صفا و مزین و محلی کجایه کمال ایمان که است کرده و همه  
 و الیمان و فرماندهان را استغفر و درین دار کنند تا هر یک از کثرت تأییدین که لایحه مؤئید  
 و باقی الیوم الدین است شود مصداق ان الله لیبوء بید الدین بالرحمن الفاجر مناشند  
**اصل** واعلم انه لیس شیء باذی الا حسن ظن و ال بر عینیه من احسانه الیه و توفیق الیه  
 عنهم و ترک استکراهه ایام علی مالیه لیس لیسهم فلیکن منک فی ذلک امر جمیع لکن باین  
 بر عینیک فان حسن الظن یقطع عنک لیس طوبی و ان احسن من حسن ظنک لیس من حسن  
 عنده و ان احسن من ساء ظنک لیس ساء بلا و ک عنده **یعنی** و بدان اینکه شان است  
 که بجز چیزی

که نیست چیزی را می تواننده نزد سوی حسن ظن و ال بر عینش از احسان کردن و ال بسوی  
 ایشان و تخفیف دادن کلمه ها و زحمتها از ایشان و ترک طلب و ال و او استن ایشان  
 با کراه و عنف چیزی که نیست از برای او در نزد ایشان پس باید بوده باشد از نور این  
 باب امری که جمع شود از برای او بتقریب آن امر حسن ظن بر عینت خودت پس تحقیق که  
 حسن ظن قطع میکند از توفیق و نعمت که بشدن طولی او بقیق که سزاوارتر کسی که تو  
 حسن ظن با او بدیست کسی است که عطیه و احسان تو در نزد او نیکو باشد و بدیستی  
 و تحقیق که سزاوارتر کسی که سوء ظن با او بدیست کسی است که نیکو واقع شده باشد  
 عطیه و احسان تو در نزد او **شبه** مقصود از اینجا که تفصیل معرفت و محبت و  
 بندگی و قرب رب العباد بر رسیدن بدرجه محبوبیت و فائز شدن بر ضوان و غیر چنان  
 و راستی از شداید بر آن است چنانکه میفرماید من فرج عن النار و ادخل الجنة نقد  
 فانه و رضوان من الله قبل ان کنتم تجنون الله فان تبتون به کبیر الله و چون وصول بدرجه  
 محبوبیت که غایت شرف و کمال است بمجودای فابتون به کبیر الله متفرج به  
 بیروی و مسبب از ابتاع صاحب رسالت و نبوت و ولایت و امامت است و آن  
 غالباً بمنی بر محبت است چنانکه قبل ان کنتم تجنون الله قبل لا استکم علیه اجر الا المودة  
 فی القرین بان ایام دار و دوی چیزی در خیل ترور در تحصیل این محبت از نیکو و احسان  
 کردن نیست چه بمقتضای عقل و نقل مانند احسان الامن شئت و کن امیره و الا ان  
 عبید الاحسان و اینکه قلوب بر دمان مجبول بر محبت کسی است که نسبت بایشان احسان

بعل آورد احسان فله و کثرت مستزمت حجت است بر همین نسق و ترتیب حجت بر حسن  
 که رفع کلفت نیز از این باب است و تیسرین ضرورت است و آن مستزمت حسن ظن و آلی است  
 قطعاً پس محتاج بکلفت حراست خود در این معنی از شر ایشان یا مزید سیادت ایشان در عین  
 و اجیر نیست لهذا اولی و اولیاء و سرخیل اصفا در تحصیل حسن ظن بتوسط احسان مبالغه  
 فرمود **اصل** و لا تقصص صالحه علی ما صدر و برینه الامته و اجتمعت بها الالفیه و وصلت  
 علیها الرعیة و لا تخذلن سنه لظفر لیبی من ماضی نکت الی فی کون الاجر لمن سبها و ا  
 علیک بالیقظت من ماضی و اکثر مدارسته العلاء و من فتنه الحلی فی تثبیت ماضی علی امر  
 بلادک و اقامه ما استقام به الناس قبک **یعنی** و من کن سنت نیکو دار که عمل کرده  
 باشند بان پیشینیان این امت و سلف صالح ایشان و جمع شده باشد بان الفت  
 ایشان و بصلاح آمده باشد بر آن رعیت و احداث مکن البتة طریقته را که حاضر رساند  
 بجزئی از طریقتهای سر ضمیمه بقدر بس می باشد اجر و ثواب آن سزتها و طریقتهای نیکو  
 از برای کسیکه آن طریقته را گذاشته است و وزیر و وبال بر تو بسبب آنچه از آنها گذشته  
 بسیار مذکره کن با عمل و فقها در ادراک مطالب و مناقصه عقیده و بسیار هم نشین مایه کلام  
 شود با حکیمان که عارف بجد او اسرار عباد و بلاد باشند و راست گفتاران و درست  
 کرداران در ثابت و محکم گردانیدن آنچه بصلاح می آید بر او امر بلاد و در اقامه کردن  
 و پاداشتن آنچه مستقیم شده بان مردمان که قبل از تو بودند **تشبیه** ظاهر از اطلاق  
 کتب و سنت این است که حکمت بمعنی است کرداری و درست گفتاری باشد و چون

یعنی توفیق

اینمقی منوقف بر علم است و عیا الظاهر توفیق از قبیل توقف کل بر جز است نه من شرط  
 بر شرط لهذا حکمت مرکب از معرفت و عمل است قال الراغب في المفردات الحکمة اصابه  
 الحق بالعلم والفعل فالحکمة من الله فی معرفة الاشياء و ایجابها غایة الاحکام و  
 من الاثان معرفة الموجودات و فعل الخبرات و هذا هو الذي وصفه قوله لقرن  
 فی قوله ولقد ابتنا لقرن الحکمة و تریه جملة بما وصفه بها فاذا قيل فی الله هو حکیم فعناه  
 بخلاف معناه اذ اوصف به غیره انتهى بسبب الظاهر حکیم اخص از عالم است و ممکن است  
 که مراد از علم معتبر در حکمت علم موهوبه لذت باشد که بنظر بنور الله صلی می شود نه کما است  
 بعنوان تعلیم و تعلم چنانکه وارد شده است التوفیق افراسه المؤمن فانه یظهر بنور الله  
 و لیس العلم بکثرة العلم و التقویم بل نور یقذفه الله فی قلبه من لیس ان یمدی بر منقرس  
 فاعل خبرات بجا حفظ تصدیق مؤمن است و بجا حفظ کونه ناظر ابنور الرب حکیم چه در  
 عرفان ما خود است با عمل نه تصدیق بس مؤمن اخص از حکیم است چنانکه حکیم اخص  
 از عالم است و ممکن است که گوئیم مراد از عالم در قول حضرت مدارسته العلاء عالم  
 باشد و بحسب معنی متحد باشد آنچه از حکیم اراده شده است والله الی علم **اصل** و اعلم  
 ان الرعیة طبقات لاصح بعضها الای بعض و لا یعنی بعضها عن بعض فمنها جنود  
 ومنها کتب العامة و الی صفة ومنها قضاة العدل ومنها عمل الایصاف و الترفیق و  
 منها اهل الجزية و الخراج من الذمیه و مسلمة الناس و منها التجار و اهل الصناعات و  
 منها الطبقة السفلیة من ذوی الی حیه و المسکنة و کل قد سمی الله سماً و وضع حقه

و فرقیست میان این دو است یعنی در بعضی از این طبقات یک بعضی دیگر و غایت آنکه  
 رعیت چند طبقه اند که بصلح نمی آید از بعضی از این طبقات یک بعضی دیگر و غایت آنکه  
 بهم نمیرسد بقریب بعضی از ایشان از بعضی دیگر پس بعضی از این طبقات جمود و عساکر  
 آید و بعضی از ایشان که بعبادت خاصه اند و بعضی از ایشان قاضیانند که مخصوص  
 از برای حکم کردن بعدند و بعضی از ایشان عمال انصاف و رفقند و بعضی از ایشان  
 اهل جزیه و خراجند از اهل دین و مسلمانان و بعضی تجار و اهل صنعتها و ارباب حرفتها  
 و بعضی از ایشان طبقات است از ارباب فقر و فاقه و صاحبان حاجت و بد چیزها و  
 و هر یک از این جماعت تحقیق که خدای عز و جل نام برده و معین کرده ستمش را  
 و وضع کرده است بر صد و رتبه و منزلت است که چه نوع باید با او رفتار بعمل آید و خود چه  
 باید بکند که از آن از برای او بجا و زجا نباشد از برای او و دیگران عمل بآن در کتب  
 و سنت بیخبر خودش عمدی از جانب خودش که محفوظ است در نزد اهل البیت علیهم السلام  
**شنبلیله** سلفا است ره کردیم که باعث بر ایجاب جهلان و جهالتیان و غایب مرتبه  
 بر آن ظهور حکایات الهیه و تکمیل تعریف و توفیق بر توحید لیکانه کامل بالذات  
 بتوسط آراء آیات آقیمه و انفسیه است باینکه هر کس با وجود ممانعت و  
 مغایرت احاد آن کسرت بجهت ارتباط احاد بهم در میان بودن هر یک بسوی دیگری  
 و اتفاقا کل بسوی رئیس و توقف داشتن امر رئیس بر کل و شمرده شدن کل از  
 آلات ادوات و جمود رئیس که بر نیاورد و نقصان در این ادوات و جمود اختلال در

ادوات

در اوضاع مملکت رئیس هم رسد در حکم وحدت است و مجموع این وحدت کثیر نسبت  
 با فوق خود که وحدت جموع است نیز چنین و بگذرانا امر معرفت منجر شود باین سخن اینکه  
 کل موجودات مستفزه حادثه امها نیمه بمنزله ممکن و حادث واحدند در افعال بسوی  
 واحد و قوم جمود غنی بالذات پس مثلا چنانکه هر یک از آلات ادوات بنیته سر لایحه  
 را که مدینه فاضله روح مقدس است حدی خاص و رتبه مقصود در همه کل شریف است  
 پس آنکه که چشم مثل کارگوش را نکند در شنیدن و بالعکس در دیدن و بگذرادر سایر اعضا  
 و هر یک با اینکه رتبه خاصه است وحدی در لزوم اعتبارش در این بنیته شریف است  
 احتیاج و اتفاقا راست بسوی دیگری و کل را احتیاج است بسوی رئیس و رئیس نیز من  
 حیث الزامه انقیاط امورش و البته است باینکه هر یک از جمود مشغول کار خود بود  
 از آن تعدی با فراط و تقربط نکنند و از آنچه میاید بملئود نقصان بپوشانند و زیاده  
 نیز نشوند نه اینکه مثلا دست یا پای یکی باشد یا یکی بچسبند و از درجه البیت سقط  
 یا زیاده شود مثل اینکه دست یا پای بیشتر از دو باشد و موضع تصرف روح مقدس نشود  
 یا امثال روح مقدس نکند و سر و از انداز اطاعت قوه تحریکی که از سر به نقصان رئیس  
 این مدینه فاضله و خلیفه او است که احتمال در اوضاع مملکت روح شریف و رئیس  
 مطاع بهم رسد و اگر مصالحه و ادب پذیرنده نباشد قابل مسخری بریدن و اتلاف و  
 سوختن باشد مثلاً مورد وجود و انفصال رئیس هم چنین شمر یا شمرهای متعدده که  
 محل اجتماع این اشخاصند لابد است ایشان را از کسرت و افسیه بر رفع احتیاج کل



وحدت اجتماع از طوایف رعایا و اولاد مرئوس و رئیس با افتقار و اجتماع بعضی لوی  
 بعضی معدود از اولاد رئیس که باعث استمرار اجتماع این طوایف نواندود با بصلال حق  
 مقدر در شریعت لازمه الاتباع نسبت به طایفه بایشان و مدح منقلب بر خلاف حق  
 وجود و عدوان لهذا رئیس مطاع سید الاوصیاء و امام مفسر فی الطاعة بینا بت خیر الانبیاء  
 صلی الله علیه و آله بیان میفرماید که طبقات رعایا بر هفت قسمند که هر یک طبقه از ایشان  
 را غنا و بی نیازی از طبقات دیگر نیست و هر یک از ایشان را در رفقا و اولاد  
 مانند توفیر از برای قضاة و در قیام هر یک با بری که متولد و مباشران اند بقیام هر  
 صفت نوسط و عدل در نفس آن عمل مانند کتبت در کتب عنه و خاصه و رفیق در  
 و صدق در گفتار در مانند عمل خال و حکایت اهل مسکن از فقر و سوء حال و در رفقا  
 هر یک با دیگری مثل عدم اکل اموال بی باطل مانند سرفقت و قطع طریق یا تنبیس و ریاد مانند  
 آنها سگمی و صدی و فریضه است که مستفصل بیان آنهاست کلام الهی هر چند بعنوان  
 اجمال باشد چه هیچ طلب و با بسی نیست مگر اینکه کلام الهی بر آن اشغال دارد بکسبت  
 نبویه بعنوان تفصیل مانند جامع که در جامع کافه از ابد عبد الله علیه السلام مروی است  
 ان صحیفة البیت که طولش هفت ذراع است بذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله که از  
 مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که مصداق و ما یطلق عن الهوی است در آمده و خط  
 شریف امیر المؤمنین علیه و آله و سلم است که در آن ستمت بر نیز گرفته و در آن هر صلا  
 حرام و هر چه در مان با آن اجتماع بمهرسند حتی از شخس مذکور است پس در بیان  
 اینها

اجتماع هر طایفه بدگری و بیان آنچه مستحق بهر یک از تقاضای سیرت عادل است میفرماید  
**اصل** فالله و باذن الله حصون الزعمه و زین الولاية و عز الدین و سبل الامن و سب  
 تقدم الزعمه الى اهلهم لا قوام للجزء الا بالجزء و لا يخرج الله لهم من الخراج الذي يقولون به في حنا و  
 و يعتمدون عليه فيما يصلحهم و يكون من وراء حناهم ثم لا يخرج قوام لهذين الصنفين الا  
 بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الكتاب لما يكون من المعاقدين و يكون من  
 و يؤتمنون عليه من حواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جميعا الا بالتي رو ذوی الضمان  
 فيما يكون من سراقهم و يقعون من اسواقهم و يكون منهم من الترفيق بايديهم  
 رفیق غیر هم ثم الطبقة السفلى من اهل الحجة و المسكنة الذين يحيى رضة هم و معوهم  
 و في الله لكل سعة و لكل على الولاية حق بقدر ما يصلح و در بعضی از نسخ ابن زبیر از  
 شده است و ليس يخرج الولاية من حقيقة ما الزمه الله لو لمين ذلك الا انهم و الا  
 بالية و توطين لفسخ لزوم الحق و الصبر عليه فيما حلف عليه او نفل **بعني** پس جنود  
 عساکر باذن ضداي عزوجل حصون و دیوارهای حفظ و حراست رعیتند و زینت و این  
 اند و عزت رعیتند و راههای امن و امانند و قایم بندند رعیت و امور ایشان  
 مگر بکنند پس جنود نیز قوامی نیست از برای ایشان مگر آنچه ضداي عزوجل اخرج میکند  
 از برای ایشان از خراج آنچه نیک قوی می شوند با و در جهاد دشمنان خود و اعشار  
 میکنند بر او در آنچه با صلح آورده است ایشان را و می باشد از عقب جهت ایشان  
 که اگر محتاج شوند رفع احتیاج با آن نموده باشند پس نعمت قوام از برای این دو طایفه

که عبارت از چند در عتبت خراج ده باشند که بصفت ناکت که قاضیها و عمال آن کتاب باشند  
 بتقریب آنچه میگویم میفایند آن را از عتقد تا جمیع میکنند از منافع و این که داننده می شود در امور  
 خاصه و عامه و قوامی نسبت لز برای همه این طوایف مذکورین مگر بتجاری و صحران صنعتها  
 در آنچه جمیع میشوند بر آن از منافع خوردن و بیامیدارند لز برای خوردن و بتقریب  
 اعمال که بدست خوردن میکنند منع میکنند و باز نمیدارند دیگران را از کلفت و کسب  
 در منفعات بردن بدستهای خوردن از آنچه غیر سدان را انتفاع غیر ایشان یعنی اگر  
 دیگران که شغل و عمل ایشان این صنعتها نسبت مشغول این علمها شوند نمیتوانند مانند آنرا  
 صنعت بعمل آورند پس هر یک از این جماعت محتاج الیه دیگران می باشند پس طبقه  
 از صاحب است و مسکنت جمعی اند که سزاوار است عطا دادن بایشان و بیاری کردن آن  
 و در وجود عنایت الهی لز برای هر یک از ایشان و سعی هست و از برای هر یک از  
 ایشان بر والی حق است بعد از آنچه اصلاح امر او میکند و ترجمه عبارات زابده که در بعضی  
 از نسخ هست بعد از آنچه فرموده که لز برای هر یک از ایشان بر والی حق است بعد از آنچه  
 اصلاح امر او میکند این است و بیرون نمی آید فال از حقیقت آنچه خدا بر او در حق  
 در این باب لازم گردانیده است مگر با هر تمام کردن و استعانت جمیع بنده و توکلین  
 نفس خود بر اینکه لازم حق بوده از آن منفک نشود و صبر کند بر آنچه بر او لازم است  
 بر او سبک باشد چه سنگین **و چون** حضرت بیان طبقات رعیت نمود مشغول بیان  
 شایسته بهر طایفه و کیفیت رفتار هر یک و سلوکها که و اول باب ایشان شده ابتدا آنچه بود  
 کرده بمشورت

کرده میفرماید **اصل** قول من جنونک انهم في نفسك ليدور رسول ولا ملك انفاة  
 و افضلهم حيا من يطعن عن الغضب ليس يرجع الى العذر ويرؤف بالضعفاء و ينجو  
 الاقوياء و ممن لا يتبره العنف ولا يقعد به الضعفاء ثم الصق بنزوى الاحكام و اهل  
 البيوتات الصالحين و اهل السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشبيبة و السبي و السبي و السبي  
 فانهم جميع من الكرم و شخب من العرف **بعني** پس متولای حرب کن و آماده کن از برای  
 محرابه از جنود خود یا اولاد و سر کرده کن از ایشان کسی را که در نفس تو نبرد تو موجب  
 پاک تر و نجس تر و نافع الجیب تر یعنی اینم تر باشد لز برای خدا و از برای رسول خدا  
 و از برای امام تو و افضل ایشان باشد از زوی حلم باینکه زود غضب در نیاید و بوده  
 باشد بطبی از غضب کردن و استراحت بهم رساند بسوی عدو یعنی مایل باشد به بزرگ  
 عذر و رؤف و مهربان باشد بضعفاء و بلندی کند بر اقویا یعنی میل نکند بسوی اقویا که  
 بتقریب آن بر ضعفا اچاف کند و باینکه نبوده باشد از ک نیکی بیبیان در او در او را عتف  
 برفعی یعنی پوسته با رفیق و مدارا باشد و اگر مقام تقاضای درستی کند در مجلس در عتف  
 از خدا خارج نشود و ننگ نداند و راضع از اقامه کردن حدود الهی و کم حال از راضع  
 حق مظلوم از ظلم پس ملحق شود بر باب اهد جنود و تعیین ایشان و قرار داد نبره  
 بر ایشان که همه آنها در جرات نیستند امور چند است لهذا همان حرب و مفاخره و سب  
 و خا نوازه شایسته و مردمانه که کونا نیکن می بتقریب کردن کارهای نیکو از میدان بر بوده  
 دوران باب است از این جماعت بر مدار و منفک از ایشان من شو پس منفک باش در باب

از اهل تجرد و شیعیان و سنی و مساحت پس تحقیق که صاحبان این اصناف نیکو با این اصناف  
 نیک اف تم و اصناف متفاوتند که جمیع شده اند از کرم و شعبها که از احسان و نیکو نه اند  
**تنبیه** سابقا آن را که در کمال آن در علم و عمل است بر وجه صحیح بعنوان راست گفتاری  
 و درست کرداری و دانش و عمل این نوع حکمت و موصوف بچنین دانش و عمل حکیم است و نیز  
 بیان کردیم که این حکمت راست گفتاری و درست کرداری و تبدیل قوه عقبنیه و ثنویه صورت  
 پذیر است که از تبدیل اول شیعیان و از تبدیل ثانی عفت حاصل میشود و اینکه امانت و سخا  
 و مساحت بلکه کرم نیز از شعب عفت است چنانکه تجرد و صلح از شعب شیعیان و مساحت و مساحت  
 هر سه حاصل می شود بقرب تبدیل قوه عقبنیه است پس میتوان بقرب بیان مذکور گفت  
 که قول حضرت امیر البرهه و قائل الکفره فانهم جمع من الکرم و شعب من العرف مجموعا  
 بکل صفات حمیده مذکوره که متعلق شیعیان است و عفت است بر کرده باشد بانکه آنچه  
 متعلق بعفت است مانند امانت و سنی و مساحت متعلق و مراد از اجماع من الکرم باشد  
 و کرم نیز اگر چه یکی از شعب عفت است مانند امانت و سنی و مساحت لکن چون کرم نسبت  
 بسنی و مساحت و اما بحسب عرف اجل و اشمل و ارفع بود و از اینجهت معروف و وصف خدا  
 بسنی است چنانکه معروف است و صفی کرم نیز امانت و سنی و مساحت را جمع از کرم  
 مذکور و مساحت را مثل از جمع سنی و آنچه متعلق بعفت نیست متعلق بسبب من العرف و مراد  
 از آن باشد و در نیت چندان که عطف شعب من العرف بر جمع من الکرم عطف تفسیری  
 باشد و صفات مذکوره متعلق شیعیان است مانند تجرد و صلح نیز مانند امانت و سنی و مساحت

صاحبان این اصناف نیکو با این اصناف نیک اف تم و اصناف متفاوتند که جمیع شده اند از کرم و شعبها که از احسان و نیکو نه اند  
 و کرم نیز اگر چه یکی از شعب عفت است مانند امانت و سنی و مساحت لکن چون کرم نسبت بسنی و مساحت و اما بحسب عرف اجل و اشمل و ارفع بود و از اینجهت معروف و وصف خدا بسنی است چنانکه معروف است و صفی کرم نیز امانت و سنی و مساحت را جمع از کرم مذکور و مساحت را مثل از جمع سنی و آنچه متعلق بعفت نیست متعلق بسبب من العرف و مراد از آن باشد و در نیت چندان که عطف شعب من العرف بر جمع من الکرم عطف تفسیری باشد و صفات مذکوره متعلق شیعیان است مانند تجرد و صلح نیز مانند امانت و سنی و مساحت

از اهل تجرد

مراد از اجماع من الکرم و شعب من العرف باشد زیرا که هر شیعی سنی و کرم است چه شیعی  
 مقتضی بدان صفت است که با لاتر از تبدیل اول است در نزد باب عقول پس هر بدل  
 جان و خون با ذل است و درون العکس پس شیعیان با لفظ در کرم است و جماع من الکرم  
 جماع جمیع صفات مذکوره است و از اینجهت کفینم خواهد بود که گفت معلوم می شود بعد از  
 آنچه بیشتر نیز بیان کردیم اینکه اینها بمصوب شیعیان است بیشتر از اینها که بمصوب عفت است  
 و اینکه حصول عفت موقوف بر حصول شیعیان است پس نکته تقدیم خبر بر طه  
 و بطا قول از نیکو رعایت کردن ایشان چنانکه خواهی دانست نیز معلوم شد فقط  
 و الله العالم **اصل** ثم تفقد من امورهم ما تفقد الولدان من ولد هما ولا يتفان في  
 نفك شي في قوتهم به ولا تحقن لطفنا بدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى انزال  
 لك وحسن الظن بك و لا تخرج لطفك لطيف امورهم انما لا عايبهم فان لم يسير  
 لطفك موضعاً يتفقون به و لبيح موقفا لا يستخون عنه وليكن الشروع من عندك  
 عندك من و اس بهم في مونيته و افضل عليهم من جدته بالسهوم و لبيح من و را لهم من  
 خلاف بهم هم حتى يكون همهم بها و احدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم  
 عليك **بعني** پس تفقد کن از امور ایشان آنچه تفقد میکنند پدر و مادر از ولد  
 خویشان و در جستجوی حال ایشان از ایشان ملاطفت چنان باش که پدر و  
 از ولد خود و از زوی لطف استقبال میکند تا از حال آن بجز نباشد و البته با عطف تفسیری  
 و بزرگ نباید نفس تو چیزی که تقویت کرده تو ایشان را با آن چیز یعنی چنان باشد

که عظیم شده ترک کنی و البته حقیقه مشر لطفی را که تقید و وارسی کرده ای آن را با نیتی  
 بیوسه رعایت چنین لطفی کرده باش هر چند کم باشد زیرا که آن داعی خواننده است  
 ایشان را بسوی بذل کردن لطیف و اخلاص از برای تو و گمان نیک بهم رسانیدن  
 و ترک کنی لطفه خود را در کارهای کوچک ایشان بسبب اعتماد کردن بر اینکه لطفه را  
 بزرگ ایشان خواهی کرد پس تحقیق که از برای کوچک از لطفت موعظی هست که با آن  
 مشغف میشوند و از برای بزرگ از لطفت موعظی هست که از آن استغنا بهم نمیرسند  
 و باید بوده باشد بر کزیده ترین سر کردگان لشکر تو در نزد تو کسیکه یاری و مساعدت  
 کند ایشان را در آنچه حاصل می شود از برای اولز اعانت کردن و افضال و برتر گشتن  
 بر ایشان از آنچه در دست او است بوعظی که وسعت دهد ایشان را و وسعت دهد کنع  
 که واکذاشته اند در پشت سر خودشان از باز ماندگان و ضعفای امانا خودشان تا خواهی  
 خود را از بابت آنها آسوده داشته یکدل و یکجهت شوند در جها و کردن با دشمنان  
 بتحقیق که عطف و استغنا تو بر ایشان درهای ایشان را بر تو عطف و مهربان  
 میکند **اصل** و آن افضل قره عین الولاية استغنا العدل في البلاد و ظهوره  
 الرعية و انه لا يظهر مودتهم الا بسماحة صدرهم **شرح** اینجند که در این اصل مذکور  
 موافق بعضی از نسخ است در بسیاری از نسخ نفع البلاغته این چند مذکور نیست و شاید  
 اکثریت دلیل رجحان باشد که معترض ذکر و ترجمه آن نشویم لکن مناجعت مستحب کرده  
 با اینکه در ذکر آن ناخوشی متصور نیست در ترجمه اش گوئیم **بعنی** و تحقیق که فاضل ترین

اولیای این



روشن علام چشم و الیهها مستقیم شدن عدل است در بلاد و ظاهر شدن مودت  
 رعیت و تحقیق که شأن چنین است که ظاهر میشود مودت ایشان نسبت بسیکه بر ما  
 نسبت بواله مایل لم بودن حسینه ایشان یعنی از کینه و عداوت یا توسواس به سر  
 اینجا می خود با امانا اگر اوله خود نکنند در نیش تناید **و چون** افضل الودعیة و المیزان  
 علیه و عا سید الانبیاء و الرما الامناء حمل التحیمة و المناء ترغیب مودت کردن کارها  
 که مذکوف و عطف و اخلاص و محبت لشکر و رعیت شود که عبارت از عطف و المعبودت  
 و لشکر باشد چنانکه در اصل سابق مذکور شد با سلامت صدر ایشان چنانکه در این  
 اصل مذکور کردید بیان در حصول و استمرار این محبت و اخلاص آنچه که رعیت را  
 باید رعایت کنند تا در اظهار محبت در نزد خودشان کاذب و منافق نباشند و آن  
 سبب است که امیر المؤمنین و محبوب الموحدين علیه و عا اخیه و الرما السلام بیان  
 اشاره کرده میفرماید **اصل** ولا تقع لخصمهم الا بحیطة هم عا و لایة امورهم  
 استنقال و ولهم و ترک استبطاء الفطاع مدتهم **بعنی** و صیغ میشود و حکم میکند  
 محبت و اخلاص ایشان مگر بشفقت و مهربانی ایشان بر و الیههای خودشان که  
 مباشر امور ایشانند و بکم ثقیل شدن و کران آمدن دولت و الیهها بر ایشان  
 و ترک بطعی شدن انقطاع مدت ایشان **تشیب** یعنی و الله الی لم بمقا صد کلام  
 اولیای دولت و الین ثقیل بر رعایا و عا کر نباشد و پیوسته آن را ملاطمت و سطن  
 بینند یا غلبه چنین دانند بقرب وجود و الیهها و بر آوردن و الیهها صاحب ایشان

و اما يا غالب اگر اتعني بمقتضای صلحت دایما میسر نباشد و این بنا بر نسخه است که استیصال  
 بنای سلفظ باشد و اگر بنون باشد معینش این خواهد بود که لب را طلب انتقال  
 دولت ایشان بدیران نباشند بهمان تقرب که کثرت و در فکر این نباشند که در  
 ایشان که منقرض می شود و چرا دیر شد انقطاع مدت دولت ایشان و چون آنچه  
 شد از شوق عطف رعایا و لشکر است و عطف ایشان در حقیقت چنانکه نص  
 اشاره شد بسبب عطف و اولاد اقامه اسباب عطف از قبیل والی است چه والی  
 و اقامه اسباب عطف از قبیل والی است چه در آنجا که تقدم و بیست و اولاد  
 فعل او متبوع و مظلوم و الظاهر زیروستان است باین تقریب مادی راه روان  
 دین و قافل سالار را بایست یعنی بوالا امر میفرماید که بسبب عطف رعایا و لشکر  
 وزیر زیروستان نیز او شده و بسبب عطف و استمرار ایشان نیز او گشته باشد چنانکه  
 میفرماید **اصل** فاضح فی اعالیم و واصل من حسن التناء علیهم و تعبد ما ابلی و ا  
 منهم فان کثرة الذکر بحسن فاعلمهم نیز الشیخ و محرف من کل ان شاء الله **کشیح**  
 صاحب کثر اللغه گفته است بلا زحمت و بدی و بنکی و نعمت تمام شد کلام مقتضای  
 فریضه مقام ظاهر از بلا بنکی است مانند شکر بر عطیه و نعمت و صبر بر بریه و زحمت و کثرت  
 اینکه بلا مستحق عطیه و بریه هر دو می شود فرموده است خدای عز و جل و بلونا هم با طست  
 و السیئات و مراد از بلا در بلونا هم اجتناب راست و اصلش تا خود است از کثرت  
 راعب در معذرات در این باب میگوید بلونا اجتناب کانه اخلصه من کثرة اجتناب  
 و گفته است

و گفته است اجتناب از خدای عز و جل سر عباد خود را که این بسا می شود تا شکر کنند و کا هی  
 بمضار می شود تا صبر کنند پس بلاء چه بمعنی سخت و چه بمعنی سخت یعنی عطیه و کاید بر سخت  
 مصدق صبر و سخت مصدق شکر و قیام بحقوق صبر است آن تراست از قیام بحقوق شکر پس  
 سخت اعظم البلاء این است و از این است که از جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام است  
 که کسیکه دنیا را بر او موع باشد و نداند که مگر با او بیل آمده است پس چنین کسی فروع است  
 از عقل خودش تمام شد مخفی کلام راغب در معذرات پس مراد از بلاء در کلام ولی اللاد  
 و افضل الاصفیاء از قبیل نیکو و صبر رعیت و لشکر بر بریه و نجات دادن مؤمن است از  
 دست مخالفین و برترش و عطا و مانند آنها است **بعینی** پس وسعت و کثرت بره بود  
 از زوای ایشان یعنی تقرب نوارش و فقاء حواجز و مانند آنها که مذکور شد و باین  
 میروند و القان هم رسان از جمله شای نیک بر ایشان کردن با موارفت کن بر شای  
 کردن بر ایشان بنمای نیکو و شماره کردن آنچه کرده است از بلا و بنکی صبحان بلا از  
 ایشان چه بمعنی تحقیق که بسیار ذکر کردن کارهای نیک ایشان و بکن کردن ایشان بر آن  
 و حرکت و نشاط در جی آورد شیخ را و او امیدارد نکول کننده از حرب را بر حرب عاجز و  
 از کار نیکو را بر آن کاران آینه **تنبیه** نوبت نمی که چون در جمیل و نیک بودن اعمال  
 خلوص آن را مدح صفت نیت بلکه در آن این معجزه است که فعل را از این حیثیت که نیک است  
 و منشأ تقرب بخدا و محبوب الهی است ببل از بند و نه بقصد یا کاری و نمودن برودمان و  
 کردن در نظر ایشان و لکن اگر کمال نیکو در ظهور نیکو باشد و حق مقتضای یا من از قبیل

در تزیین نیت معجزه است باقی نفس کلام و معنی سخن در آن است  
 چه در حال حصول آن هم

یکی صفت نیک را ارتقا کند که قاعدش در فعل ان کثرت قربت و اشته است طریقی ندر  
 که ظهور نیکی که ارتقا شدن حال حتی است نه جلوه کردن باطل محبوب این کس باشد بلکه  
 این کس که فاعل این فعل است فاصدا این نیز باشد که اختیار و پیشوایان مانند ائمه و اولاد  
 که منصوب از قبل اما مند فاعل نیک در مجلس قرب خود راه داده او را محل عطوفت خود  
 کنند که عطوفت ایشان عطوفت الهی است چه چنین و الی این فطال عطوفت الهی بند  
 چنانکه در السنه و افواه ستر و داتر است که بادرش وظل الله است و دیگران نیز باین  
 کس اهتد کرده یا اینکس منشا رغبت ایشان در کار خیر شده نادر میدان مس بقصفت  
 و فی ذلك فیتنافس المتنافسون بسبقت و در بودن کوی یکنامی نموده باشند با این کس  
 خواهد بمقتضای و جهل لسان صدق فی الاخرین استس در صحیفه نیک می نمک در  
 ثبت شده محبوب قلوب شایسته و ابرار شده نام نیکش بر لسان ایشان نیکو بلا  
 جاری شده باشد که این نیز یک قسم از اقسام قرب و شفاعت ابرار است در ترقی  
 اینکس در درجات قرب الهی مجتلا مانعی ندارد که باین جهت مدح و ثنا من زبانه عزت  
 خیر در کار خیر شود و یا خواهد باین تقریب مدوح شده باشد و چه چگونه این خوا  
 و این رغبت مستتر نفی اضطرار نیست و لهذا منعت بانه فی ام الکتاب لدیننا  
 حکم میفرماید **اصل** ثم اعرف لصل امری منهم ما ابلی و لا یضمن بلاء امره الا غیره و لا  
 یقصر به دون غایبه بلاءه و لا یعدونک سرف امره الا ان یقصر من بلاءه ما کان  
 صغیرا و لا یضمن امره الا ان یقصر من بلاءه ما کان عظیما و لرد الی الله و الی الرسول

باینکه

ما یضلک من الخطوب و یثبت علیک من الامور فقد قال بسی نه لقوم رحمت  
 ارشاد هم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان  
 فی شئی فرود الی الله و الی الرسول فالمراد الی الله الاخذ بحکم کتبه و المراد الی الرسول  
 الاخذ بسننه الجامعة غیر المنفرقة **شرح** بسنن اس از برای هر مردی از ایشان  
 از بلاء و کار نیک بعمل آورده است که بجهت تحسین او بر آن و شماره آن و نسبت دادن  
 بلاء خودش را بخودش نه بغیر در زیادت رغبت سبحی و تشجیع ناکل کوشیده بشی و در تفصیل  
 این بجهت تاکید میفرماید و البته فهم مکن بلاء کسی و عمل نیکش را بسوی غیر آنکس و کوی  
 مکن در ذکر همه این بلاء و کمالات و نیکی که از او ظاهر شده و تحسین کردن او بر  
 همه آنها باینکه بعضی را از نظر اعتبار بینه داری یا تحسین نیکی که در کار است نکتی  
 و باید البته نخواهند ترا شریف بودن مردی بسوی اینکه عظیم بشی را آنچه صغیر است  
 از بلائش و نه باینکه در بیتی مرتبه بودن مردی بسوی اینکه صغیر بشی از بلائش  
 آنچه عظیم است و در کس و بر گردان بسوی خدا و بسوی پیغمبرش آنچه سنگین و کران  
 باشد بر تو از امرهای عظیم و مثبت می شود بر تو از امور بس تحقیق که فرموده است  
 حق سبحانه و تعالی مر قومی را که دوست داشته است ارشاد کردن ایشان را که ای  
 جمعی که متصف بصفات با نیند اطاعت کنید خدای عزوجل را و اطاعت کنید  
 رسول خدا ص الله علیه و آله و اولی الامر یعنی مساجد فرمان که امامان مفسرین حق  
 اند از ما پس شما بس اگر تنازع کنید در چیزی در او را که حق بودن یا نبودن آنچه بس

در کتب آن را بسوی خدا و بسوی رسول خدا پس از بسوی خدا کسی است که افکنده حکم کند خدا  
 و در کتب بسوی رسول خدا علیه و آله کسی است که افکنده نیست بجز کتب که گفته است ففرقه  
 کننده نیست **تشبیه** ظاهر کلام امام علیه و آله و سلم است که حکایت کنان  
 رسول و معجزه علیها در فهم مشبه و متصل باشد هر چند در بیان معنی حکم روایتی از پیغمبر الله علیه و آله  
 یا امام نرسیده باشد و طریقه فقها و مجتهدین امامیه بر این مسکن استقرار دارد و دیدن  
 اخبارین کلا و بعضی این است بجز اینکه وارد شده است علم القرآن عند من <sup>طبیعت</sup>  
 پس در مان عالم بعلم قرآن بود و کلام الله بقرب مذکور <sup>بود</sup> <sup>و حجت</sup>  
 در نزد این جماعت در سنت در وجه مستقلا وارد شده باشد یا مبین آیت  
 قرآنی باشد و حجت دلیل اخبارین ظاهر <sup>چنان</sup> نفی حجت حکایت کنان است  
 نمیکند و دعوی بعضی از این طایفه که حکمی در کتاب الله در از منته غیبت از برای ما نیست <sup>بجمله</sup>  
 احتمال اخبار و تخصیص و تفسیر و مجاز و مانند آنها با فقه قرآن و آله بر مضمون در خصوصها  
 قریب <sup>مسئله</sup> است باری شک نیست در استعمال کلام الله بر حکم و متن به چنانکه <sup>در</sup>  
 هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات حکمت و اخرا من بهات و مراد از حکم در آیت  
 مشتمل بر احکام آیت و افعاله الدلاله است چه نفس باشد چه ظاهر باینکه ظاهر باشد و کجایی  
 از وجهی که منسوخ نباشد و مراد از متن به در حکم آن است که بر خلاف این باشد و ظاهر این است  
 که منسوخ داخل متن به باشد بلکه متن به از حکم منسوخ باشد هر چند ظاهر الدلاله باشد و کتب  
 نمیکند در فهم متن به و تفسیر چیزی پیش از آنکه غیر واضح الدلاله است چنانکه مستفاد از کلام  
 علمی از فقه

جهتی از فقها است و آنچه گفته معلوم می شود از جمله از آنچه وارد شده است از مولانا <sup>لصاف</sup>  
 علیه و آله و ابانته و ابانته السلام که در قرآن حکم است و متن به اما حکم پس ایمان و عقاید  
 بان داریم و بان متدین شده غل بان میکنیم و آن متن به پس ایمان بان داریم و بان عمل  
 نمیکنیم و لازم نیست که هر حکمی نسخ و هر متن به منسوخ زیرا که متن به گاه است که متعلق  
 بعمل نباشد تا مورد نسخ شود و چون راغب اعلی در بیان متن به داده است که در آیت  
 آن در فهم آنچه گفته و جعل است باینکه متن به کلام او را بعنوان احقر از کتبیم و آن <sup>است</sup>  
 که متن به از قرآن آن است که متصل باشد تفسیرش بجهت متن به است و تفسیرش  
 یا از جهت لفظ یا از جهت معنی و فقها گفته اند که متن به آن است که ظاهرش از برای <sup>مفهوم</sup>  
 و حقیقت امر این است که آیات بجا از لفظ بعضی نسبت بعضی بر قرآن است اول حکم است  
 الاطلاق و ثانی متن به به الاطلاق و ثالث حکم از برای و متن به از برای و مطلق  
 متن به یا متن به از جهت لفظ است چه لفظ مفرد باشد چه جمع مانند آیت  
 یا بجهت اشتراک مانند بدو عین و چه برکت بجهت نظم کلام مانند انزل علی عبده الکتاب  
 و لم یجعل له عوجا چه تقدیر انزل علی عبده الکتاب قیما و لم یجعل له عوجا و یا از جهت معنی  
 مانند اوصاف قد و اوصاف قیامت چه این اوصاف بقصور ما و نمی آید ما و اینکه  
 احس کس کسیم یا از جنس محسوس مبنای متن به از جهت لفظ و معنی با هم است  
 قسم است اول از جهت نسبت بقریب عموم و خصوص مثل اقتوا المشکین <sup>و دوم از جهت</sup>  
 مانند وجوب و ندب مثل فاکوا اطاب لکم من اللذ <sup>و سیم از جهت زمان</sup> مثل ناسخ و منسوخ

اخبار جم

مانند القوا لله حتى تغتبه **جهنم** از راه کفان و اموریکه که از آن جهت نازل شده است مانند  
 وليس التبر بان تأتوا البيوت من ظهورها و اما النسي زيادة في الكفر وجه الاعادت که گفتار  
 در جاپليت داشته اند معلوم نباشد معتقد است نمیدانم مضمون **ايه** بخارجيه شرط  
 فعلی که بتقریب رعایت و عدم رعایت آن فعل صحیح یا فاسد میشود مثل شرط نماز و نهي  
 و چون برای جمله اطلاع بهم رسانیدی میدانم که آنچه مفسرون گفته اند خارج از این **مذکور**  
 نیست مانند قول شده که حکم ناسخ است و متن منسوخ و مجموع متن به رسم است **فلسفی**  
 که راهی بسوی معرفت آن نیست مانند وقت ظهور قیامت و مانند آن و قسمی آن است  
 که هر کس ملتوانند از آن است مثل الفاظ عربیت و قسمی **مابین** است که را چنین در علم  
 بر آن اطلاع توانند بهم رسانند غیر ایشان و از این قبیل است و عاقل که بتقریب **صاحب**  
 علیه و آله در باره علی علیه السلام کرده که اللهم فقهه في الدين و علمه ان يدل غامض كلام  
 راغب بر سبیل اشعار **تعلیه** چنانکه از آنچه گفتیم **الجملة** معلوم شد که کتاب الله عمل  
 بر ناسخ و منسوخ و حکم و متن به دو عام و خاص مثلا و منسوخ از حکم که مرجع آن بسوی **متن**  
 از حکم است و بالعکس معمول به نیست بخلاف ناسخ و حکم معلوم و دانسته باش که سنت **نیویته**  
 نیز به همین نسق اشمال دارد بر حکم و متن به و ظاهر و مآول و ناسخ و منسوخ و نحو آنها و **متن**  
 نیست که منسوخ از حکم جامع جمیع از منزه در استمرار حکم نیست و هم چنین عام مخصوص و مطلق که  
 مفید باشد جامع جمیع اشخاص نیست پس سنت جامع غیر مفرقه حکم غیر متن به و غیر **متن**  
 و غیر مخصوص است که در حکم آن کلی است و دارند و چند آن بودی ندارد که مراد **سنت** جامع

ان باله القوم

آن باشد که معصوم میفرماید و عندنا الجی معروان کتاب است با ملاء سید الانبیا و خط  
 سید الاوصیاء و جامع جمیع الاحکام است حتی از شیخ الخدش و ممکن است که اثر او باشد  
 نیز لطف و آنچه عامه عمیا سیرت باطله خود قرار داده اند از ضمن قیاسات باطله و اسخبات  
 او نام عامیه با بعضی از سخن ناقصه غیر جامع مبرویه از غیر طریقه امامیه که گفتا بان نموده اند  
 چون دست از نقیض برداشته اند زیرا که چون دست از زوم من تحت عنترت ظاهر  
 برداشته اند هم کتاب الله که و از در حکم باشد نتوانند نمود چه علم کنی که **کما ینبغی** و  
 احکام عنترت را فی نفسه مأخوذة از کتاب الله چنانکه باید در نزد عنترت ظاهر است و از این  
 که خاتم النبیین در شان کتاب الهی و عنترت ظاهرین فرموده است که من بغیر حق  
 بر و اعلی الخوض یعنی خدا هرگز از **جهنم** نخواهند شد تا در حوض کوشن بر من وارد شوند  
 پس **افضل** کتاب الهی **تمتک** بذیل عنترت ظاهره رسالت بناهی است **تفطن** **عنه**  
 من المتکین بذیل العروة **والکتاب** علیه السلام **في كل باب** و چون سرور **صاحب**  
 چنانکه بایت وصیت و اسرار رعایت حال طایفه اول نمود ز نام کلام را منقطع  
 ساخت میان حال الطوائف دیگر و اهتم ایشان قضاة بود لهذا **ثانی** بان بعمل آورد  
 میفرماید **اصل** **تم** آخره **للمی** بین ان **الفضل** رعیتک **في نفسك** **من لا یضیق**  
**الاسور** و لا **الحکم** **المضموم** و لا **یجادی** **في الزلک** و لا **یحصر** **من الغنی** **إلی الحق** **أذ** **غیر** **بخی**  
 پس اختیار کن از برای حکم کردن ما بین مردمان فاضلترین رعیت خود را در نفس  
**فرض** خودت از آنکه ننگ شود با و امور و لجاج کند با و خصمها و طغیان نورزد و

بر سر هر دو حدیث



نکند در لغزش و عجز نکرد و در مجموع کردن تجوی چون حق است سخت **تنبیه** مراد اولی اند  
والله و رسوله و امتی علیهم السلام اعلم بمتواند این بود که قاضی بخواهد اینکه بایده  
و مجتهد باشد زیرا که اجماع نقل شده است که حکم غیر مجتهد و فقیه نافذ نیست و حکم او  
قطع دعوا نمیکند بایده افضل رعیت از روی علم باشد که کار با از احکام علمیه بر او در  
حین مراجعات تنگ نشود و نتواند در مابین خصوم حکم بکنی کرد باینکه امر بر او تنگ نشود  
از راه جهل تا مجالی شود بدست زدن بقیاسات و اراء و اجتهادات عامیه که در آن  
ببروی بیوای نفس است نه مناعت معصومین پس این کلام بلاغت فرجام است  
خواهد بود بدون قاضی از شیعه اثنا عشریه و فقهاء و دانشمندان ایشان که قابل  
منصب فتوی و استنباط احکام از مدارک و ادله این احکام باشد و اصفیاء  
اثر و احکام مرویه ایشان نماید و نظر در صلاح و حرام تا نوره از ان بیستو ایان دین  
کنند از اراء عامیه چنانکه شان مخالفین دین است چنانکه مستفاد از مقبوله  
عمر ابن خطاب نیز هست که فرمود انظر الی ارجل منکم قد عرف احکامنا و نظر فی صلاتنا  
و حرامنا فاجلوه ببنک حاکم فانما قد جمعت علیکم حاکم الحدیث یعنی نظر کنید در مراجعات خود  
و رجوع کنید بسوی مروی که از شما باشد نه از مخالفین که عارف با حکام ما باشد  
و نظر در صلاح و حرام ما باشد پس بچنین کسی رجوع کرده نه بغیر او و حکم او عمل کنید که من  
در میان شما حاکم کرده ام که بنیابت مادر میان شما احکام ما را بیان کند پس اگر  
ما را بیان کند بر دیگران قبول و لزوعان لازم است و جایز نیست رد و رد کنند

اورا در گذشته است

اورا در گذشته است و او بر حد شرک بجزای عذر و صل است و چنین کسی اگر پیش از بی باشد  
و در احکام ایشان اختلاف واقع شود پس بعموم این خبر حکم قاضی که قاضی حق و نایب  
معصوم است و جامع منصب اجتهاد و فتوی و فضیلت است بر وجهیکه مذکور شد بر  
مجتهد نیز ماضی است و ممکن است که مراد از من لایقین به الامور این باشد که علما  
فضیلت سوه صحه صدر و وسعت حوصله داشته باشد که در صحن ورود و مراجعات  
اضطراب و حیرت بهم نرسند و مراد از لا تحکم الطغوم این است که خصوم با او بیجا  
نکنند باینکه مرفعی ایشان باشد و هر چه گوید به پذیرند چه او را با صیبه بکنی و حکم  
کردن صحیح شناخته اند و با اینکه دانند که بیجا بیاطل او را از حق نمیتوان کیساند باین  
الاحتمال دانسته اند که او صاحب بیجا نیست بیاطل تا خصوم با او بیجا نموده او را بحق  
راجع کنند و مراد از لا یتادی فی الزلله همان است که کفیتیم که طغیان و لغوی در خطا  
و لغزش نمیکند پس فخره بود که مفسوس این است که عجز نمیشود از رجوع بکنی کمال بکنی  
از برای همین مطلب است و ممکن است که مراد از لا یتادی فی الزلله این باشد که بسیار  
لغزش و خطا نکند پس فخره بود متوسل حکم تازه خواهد بود نه متوکل مابقی پس در نتیجه صفا  
قاضی مختار میفاید **اصل** و لا یشرک فی نفسه علی طبع و لا یکتفی بادی فمردون  
افشاء او فخره فی الشبهات و اخذ بهم بالچ و اقله سیر ما بر اجماع و اجتهاد  
تکلیف و امر هم عند الفیاض الحکم من لایزدهم اطراء و لا یسقط اعراء او تنگ  
قبل **یعنی** و مشرف نکند نفس خود را بر طبع و انکف نکند باندک فهمیدند در وقتی که

بویست قاضی است که در حکم  
بویست قاضی است که در حکم  
بویست قاضی است که در حکم

باشد از اقصای فهم و تواند منتهای فهم را بکار برد و بدل بجد نمود و قوف دارنده ترین  
 رعایا باشد در شهرها و هم امکان اقدام بر آن نکند و اخذ کننده ترین ابله باشد  
 بجز آن و کمتر از این نباشد در دلتنگ شدن بسبب مراجعت کردن بخدمت خود صاحب  
 ترین ابله نباشد در کشف کردن امور که التماس در آنها باشد و قطع کننده ترین  
 ابله نباشد در ایضاح حکم اگر حق واضح و بین شود از آن نباشد که بگیرد از او  
 بسیار مدح کردن مادی و مایل نکند او را بسوی باطل بحرئیس و جری کردن کسی چنین  
 کسی نیکو این صفات نیک ادا شده باشد کند **مشبه** ممکن است که عدم اکتفا باین  
 فهم و دلتنگ شدن بسبب مراجعت و صاحب ترین رعیت در کشف و قوف ابله در  
 و خوان در فهم حکم باشد نه در تشخیص موضوع حکم یعنی در اصل فهم مسئله این نوع که در  
 کسبه در کشف حکم مثلا صابر باشد و در عرض شبهه در فهم حکم متوقف باشد **مشبه**  
 در فهم حکم قضیه شخصی باشد نسبت بکمزید و عمر مثلا که با هم در قضیه شخصی نزاع میکنند  
 پس چنان نباشد که باین فهم اکتفا کند و در اقصای آن مثل اینکه عمر گوید و  
 از زید میخواهم و در نفرش بدینتر است و کند و هر یک گویند که ما میدانیم که ده تومان  
 از او میخواهد و نگویند مثلا که زید اقرار با اشتغال زخم خود کرد با دیدیم که بول را بصیغه  
 فرض الحسنة در زخم خود قرار داد که اگر حکم و قاضی استکشاف کند احتمال خواهد  
 که ادراک کند که شهادت ابله است بر سماع از قول این و آن باشد باز بهت  
 المؤمن غر کریم مدعی و در نفرش بد مجموع معنی با غراض فاسده پیش هر یک از این

در فهم حقیقت قول او متفاصلا  
 اکتفا با درنی فهم نکند و اهل این  
 است همه از آنها بجز از فهم حکم

دولت پدیده

دوست پدیده و بعد از شنیدن از ابله ن ابله ن را بجای شاد حاصل شاد  
 گردانیده یا بجز حسن ظن بصدق مدعی که فلان فاضل فقیه است شاد باشد  
 نه غرض اگر مانند این احتمالات رود نگوید که دو نفر عادل کو ای داده اند و این  
 بظاهر قول ابله نباید اخذ کنیم خود دانسته و خدا امر اجماع کار که تحقیق کنیم که شهادت  
 ابله ن علی معونه قراین خفیه یا جلیه است که اگر تفکیک کنیم رجوع کنند از شهادت  
 چنانکه دأب غالب شهادت علمیه در این روزگار است یا مستند بحس غیر قابل شک  
 و هم چنین یکی از ابله ن مثل زبان او و حراف است یا وکیل صاحب و قوف گرفته  
 و وکیل نزع فاسد خود جعله را بر خود حلال نمیداند تا بدل بجد باطل نکند و مرد  
 مدعی علیه را برقرار و اندارد و اگر مدعی علیه بی زبان از مدعی به پرسد که چه بول است  
 از من میخواهی یا بگرفته این بول را وکیل باطل کننده حق بی باطل مدعی گوید تو حرف  
 مزین بوقوف می رسم اقرار کنی و حق الجماله ناحق بمن نرسد تو خاموش باش من  
 هستم من جواب میگویم و امثال اینها مثل مسامحه در تعدیل شهادت و خصوصاً در  
 معدل علم یعنی عدالت معتبره در شرح ندانسته باشد یا ندانند به حکم یا ندانند معقول  
 در کبیر و صفایر مختلف باشد چه فعل کبیره قاصح است در عدالت و اصغر از  
 نه مجرد فعل صغیره پس در این مواد اکتفا در تعدیل یا بین نمیشود که معدل گوید مثلا  
 شاد هد یا مقبول شهادت است و همین تعدیل اجمال اکتفا کند پس حکم در این  
 مواد بظهور ظن وکیل یا اجمال در تعدیل و مانند آنها مثل شهادت علمی عدو

در القضاة نكند و امثال این امور بسیار است مانند اینکه مدعی علیه یا وکیلش عدا با شهود نزاع  
 میکنند و میگویند که تو مان از تو میخواهم ای بدین ای کافی یا امثال این سخنهای نامرطوب  
 گویند مسخضرب و تعذیب و لغزیر یعنی میگوید تا اینکه شهود مقدس را بکنج درج آوردند  
 و امر مخبر بخشونت در ما بین ایشان می شود و همین را دست او نیز خود شرح شود درین  
 می کنند که این شاهد یا آن یا معاودیت دارد و قولش مسخضربت یا عا دل نیست  
 بجهت اینکه من چنین و چنان گفتم پس در جمیع این مواد و امثال آنها حکم باید در مقام  
 زیاده تحقیق و تقیضش بر آید تا حکمش از بابت تولد منته الموارثت و تصحیح منته القضا  
 نباشد یعنی از حکمش منیر آنها و او بلا میگویند و خود بنا فریاد میکنند که در ما بین حق حکم کرد  
 چنانکه این مضمون در اخبار و وارد است التقابا و لا فیم نموده مسخضرب حکم نکرده و وظایف  
 عادل و قضا بای غیبیه امیر المؤمنین علیه و علیا و غیره و الرها صلوات المصلین در تفریق  
 شهود و استکشاف جزئیات مشخصه و خوان مؤید است و تصدیق احتمال اخیر که  
 آن را از غیر دانسته از دو احتمال مذکور می نماید یعنی امور مذکوره تنها در فتوی و فهم حکم  
 نباشد بلکه در تحقیق حقیقت یکی از دو نفر باشد که با هم تنازع و سزاغ دارند و از آنچه  
 گفتیم معلوم میشود که قضایا بحق بسیار کند چنانکه ولی الله فرموده است و معلوم می  
 از آن که این منصب منصف بسیار بزرگ عظیمی است و صاحب آن از خطر جان است و هم در حکم و فتوی  
 چنانکه میفرمایند المصنفی علی شقیه جهنم یعنی مصنفی برکن جهنم است پس اگر بلغز معلوم است  
 که حاصلش چون است و هم در قضا بزرگ وارد شده که القضاة ثلثه و احده فی الجنة و انک

و جلال  
 میگویند که در امثال این کلمات از این سخنهای نامرطوب

نه الذاری

فان رعی فی قضایا صنفند و یک صنف در بشتند و دو صنف در جهنم بشتن کسی است  
 که عرف بحق باشد و حکم بحق کند و دو صنف دیگر که در جهنم عارف بحق است که حکم  
 باطل کند یا جاهل بحق باشد و نظیر این است آنچه مروی است که القضاة اربعه ثلثه  
 فی ان رعی فی قضایا صنفند صنف ایشان جمعند که دانسته و ندانسته حکم بیا  
 یا ندانسته حکم کنند هر چند حکم بحق کنند عرض چنانکه گفتیم منصب منصفی است لیکن خطر ناک  
 مکره الذاریه و حق حکم چنانکه باید مستحق بستی و وضع است چنانکه جناب امیر المؤمنین  
 علیه و علیا و غیره السلام میفرمایند بشریح که این مجلس قضا مجلسی است که نمی نشینند در آن  
 مگر بجهت یاد حق و بجهت یاد حق خداوند عز و جل حکام شرع و قضاة بحق را می فطنت کند در اجرای  
 احکام از میل باطل بقریب طمع در حکام و مانند آن آن تسویات را خلیفه و خازن  
 و هم چنین و البان بحق را از سلاطین و سایر فرماندانان را موقوف کند که تا می طلبند  
 نیابت معصوم شده او را خود در اصلاح نموده تا نوانند اصلاح قضاة کرده و از برای احکام  
 ایشان نمود چنانکه میفرماید **اصل** ثم اکثر لقاد قضاة و افسح له فی البذل ما یزید  
 و یقل صحه حجة الی الناس و اعظم من المنزلة لکن لا یطعم فی غیره من صحه حجة الی الناس  
 بل لکن اغتیب الی الرجال لیه عندک فالظرفه و لکن نظر الیها فان هذا الذین قد کان الیها  
 الیها الاشرار یعمل فیها بالهوی و یطلب فیها الدینا **شرح** پس بسیار قاعد و تقصد و بوی  
 قضایا پس و اجمال در امر قضایا و امدار و بعت فرارده از برای او در بزل کردن  
 مقدار مال که غیب و عیشش را بر طرف کرده احتیاجش با آنچه بسوی مردمان کم نمود و اعطا

و یقل صحه حجة الی الناس و اعظم من المنزلة لکن لا یطعم فی غیره من صحه حجة الی الناس  
 بل لکن اغتیب الی الرجال لیه عندک فالظرفه و لکن نظر الیها فان هذا الذین قد کان الیها  
 الیها الاشرار یعمل فیها بالهوی و یطلب فیها الدینا **شرح** پس بسیار قاعد و تقصد و بوی  
 قضایا پس و اجمال در امر قضایا و امدار و بعت فرارده از برای او در بزل کردن  
 مقدار مال که غیب و عیشش را بر طرف کرده احتیاجش با آنچه بسوی مردمان کم نمود و اعطا

کنی او را از قرب و منزلت در نزد تو افتد که طمع نکند در او غیر او از صفه و نزدیکی تو تا  
 بتقریب آن قرب و منزلت ایمن باشد از فساد شدن امرش بتقریب مانند بدگونی اش را  
 مر او را در نزد تو پس در این باب در نظر و تأمل کردن مبالغه کن که اثر اراد درین طبعی در  
 و قضاة و حکام در راهی در اهل بنا باشد و عمل بان کما هو حقّه بعلی ایستد تحقیق که این  
 دین قبل از این در دست اثر گرفتار و اسیر بوده است که بهوای نفس در آن احکام  
 بخلاف شرع بعملی آمد و طلب میشد باین دین دنیا یعنی اگر ولایسی کنی و مبالغه در آن  
 ننماید بصورت اول باز اسیر خواهد بود بجهت کثرت و غلبه اهل باطل پس چون مبالغه  
 فرمود در احکام متعلقه باین طایفه قضاة زعام کلام را منعطف فرمودند باین  
 احکام متعلقه بعمل چنانکه میفرماید **اصل** فی النظر فی امور علیک فاسعقله و لا تولیم  
من اهل البیوتات العالیة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اعلیٰ عرا  
و اقل من المطیح الشرافا و ابلغ في عواقب الامور نظرا **یعنی** پس نظر کن در امور و عمل  
 خودت پس ایشان را عامل کن در زوی اختیار و امتیاز و تجرید و لا تولیم مجاباة و اثره  
 یعنی ایشان را اولی کن بتقریب مجاباة و عطیه دادن تو با و باز آن حسن خدمتی که کرده  
 یا بتقریب اینکه مانند عطیه یا پیشگی داده یا دید و از راه اثره یعنی مورد سر خود و مستقل  
 در کار بودن و قرار گرفتن خواهش و رأیت که باید فلانکس حاکم و اولی و صاحب اختیار  
 باشد یا آنکه شوره و دانستن مصححی در آن بعمل آورده باشی پس تحقیق که این مجاباة

اثره و این

و اثره و این نوع اختیار حاکم و عامل برایشان کردن جمع کردن امثال هم با احتیاط  
 منفرقه از تشبیه ای جور و حیانت است و می تواند بود و الله العالم مراد این باشد که  
 عامل است و آماجابه در حال مسلمین و اثره و اختیار کردن از برای خودش مکن که مسلط  
 کنی او را و حیوة و عطیه کنی با و مال شخص کسی را یا مشترک ما بین مسلمین را که منصرف  
 آن بضع بردن یا بکشیدن عامل باشد و دست ایشان از اموال شخص یا مشترک خود  
 کوتاه باشد حتی اگر شرعی او چرید نگاهه دو آب مشترک باشد عامل آن را از برای خود  
 رسمی و عرق نکند و این معنی دور نیست و لکن چون مانند این مطلب بخصوص مذکور خواهد  
 شد اولی عمل کلام بر معنی اولی است میفرماید طلب کن یا قصد کن از ایشان اهل تجرید  
 حیا را که از اهل خانواده صلاح و رسوخ و سبقت در اسلام باشند پس تحقیق که این مجاب  
 کرامی تر اند و از زوی اخلاق نیک و صحیح تر اند از جهت اغراض شایسته و کمتر اند از  
 حیثیت سر از موار و طبع بنده کردن و از راههای طمع در امور نیک است و نظر ایشان  
 در عواقب امور است **تشبیه** ظاهر کلام بلاغت نظم و آملک عظام عبدی  
 اخیه و المها السلام که مذکور شد و می شود این است که چون نظر و انظر مصلحی و  
 بمنزله نظر و المهدیه بان نسبت بعجزه اولاد است باید که حال مذاقه در تولیت امور ایشان  
 بمتولیان و با شریک بعمل آرد و باین گفتگونی که افعال مسلم بعد از تولیت یا قبل از آن  
 محمول بر صحت خواهد بود و تجسس در این باب در کار نیست و بطاهر و لا تجسسوا باید  
 نمود و پیرده پوشیده بر معایب کار و الی دانت چه مضافه در عدم تجسس و عمل فعل

تورق بود

بر صحت و عدم هتک ستم و مانند آنها نسبت اگر فعل متعلق بواله و مانند او فیما بین و بین آمده  
 باشد مابین شراب خمر در باطن مثلا در صورت سرد بودن مشروب مابین آب انار و شراب  
 پس مشروب آب انار باید حمل گردد در فعل متعلق بانگس و سردمان بانگس و الا کسی تا  
 از نموده را بر این حال حکم کند یا بر فرض اگر حسن ظن با او داشته باشد و اینست که در این حال او  
 نکند فوعدش را حمل بر صحت کند و کوش نکند بسنی مظلومی که انبغایت از چنین نایب یا حکم  
 پیش و الی رود یا صدای جوب و کنگ این حکم و نظلم مظلوم بکوش و الی رسد و در جمیع این  
 امور یا مانند آن گوید حکم بنایب ستم است و فوعدش محمول بر صحت است و احتمال دارد  
 که نظلم مظلوم بیجا باشد و حسن ظنی که داشته ایم چون خلافتش معلوم نشده است فحش بر ما  
 ضرر و نسیبت که چه کرده و چه میکند گوئیم ان الظالم نسیبت یا کوبید چنانکه مابین ظلمت و نور  
 و میستوم که گاهی از اوقات بعنوان بوج کسسته زمام نظلم میکنند **سهر** رعیت همان به  
 که ویران بود یعنی که بود اکت جان بود و اسئال این سخن که را یکجای عدم ایمان  
 گویند بمشام جان مستمع متذکرین میرسد و معلوم می شود از آن سخن بودن باطنش  
 از ظلم و طغیان بل غناد و معارضه با عنایت رب العباد که هر که راه جبه در خور و نسیبت  
 بود چنانکه باید و نشاید معتذر و مقرر فرموده است که با و برسد در در دنیا و از نسیبت  
 تکیفش چه مقرب درگاه و چه مظلوم در بارگاه قرب که چنانکه میفرماید کلامه مؤلف  
 و چه لاکه من عطاء ربکت و ما کان عطاء ربکت محظورا پس در این هتک نام شسته نایب  
 خدا استقبال چنین و الی غافل و حکم ظالم نموده از بابیت و همدینا و الجذین و الهی

ابن بیست

خویرا و نقوش

خویرا و نقوشها بمایمت و ملاطفت در مبادی امر بکوش جانش میخوانند که ترانا بسببی  
 تا ویب الهی نسیبت هر فردی از افراد موجودات در ملکات وجود مانند نوح صاحب نوح  
 فرماندهی است که جنود لایتنای و لایکی قوی و جوارح و اعضا که نواله خارج خوان  
 جود خدا بند در حکم روح علوی شریف او بند که باید سر از اطاعت رب الارباب  
 بنیچند و کبریا و عظمت از او رود ای الهی است هر که با خدا در آن معارضه کند مغلوب  
 سپر خیمه قدر الهی خواهد شد خصوصا اگر معارضه با خدا و دعوی امانت و شرک بجنون ظلم  
 باشد و فرموده باشد بجای تم النبیین صلی الله علیه و آله ان ربکم لبا لمرصاد و پروردگار تو  
 در کز نگاه است و ظالم مظلومی تا از مظلوم او بر نیامده است از کز نگاه بنیوانند  
 و ان عند المنکره قلوبهم و من در نبرد جنتی که دشمن است اندھا هم اگر را بخوانند  
 اینان میکنند و انتقام مظلوم را از ظالم میکنند عنقریب و فرموده است که ان الله لا  
 یلقم جرمی بغیر و اما بانفسهم دست از ظلم کشیده دارد و تغییر نخواستی باطن و عدوان  
 و نیت ظلم بر مردمان را بعد از احسان کن که تا تغییر حالت نماند و بالک و هلاکت اهل  
 و زوال مالک نشود و لغت ظاهر است بفرمانی بر صحت و عرض نیت بدل نشود پس اگر  
 و الی با حکم و نایب ظالم از اسئال این مواظف زاجره که ملک در کوش جانش میخوانند  
 منزه و مستغف نشد و دست تقدی از ظلم کوتاه نگردد تا ان مظلوم صادره را که انسانی است  
 که در جان خود فروخته است باب نسیبت و تا فضا موش نمود و شکر زدن گیرد و  
 باندک و فستی خرمینش و ما نسیبت را سوخته و خاکسترش را کرد استندت به الحج و بوم

عاصف خواهد کرد و گاه است این انتقام از برای اینکه دماغ ظالم بجاگ مالیه شود و  
 عبرت دیگران گردد بدست لذنه و لردال ناس بعمل آید خدای عزوجل همه را از خراب  
 بیدار کند تا سیرت ملوک و خواجین جهان را که تا زمان بوده است بهمین نوع استوار  
 دانسته است منظور خود نموده عبرت حاصل کنند و چنان نکنند که در این باب عبرت بگفتن صرف  
 کرده خود عبرت دیگران شود باری چون عمال از برای رعیت فرار داد رعایا بمنزله اولاد  
 باید بپذیرد و چنان دانند که اتفاق واکت اولاد و اولاد بر سینه و کرسنه و تشنه مضطرب  
 دست و پای خود را که محبوب این گسند بر دی صاحب تسلط و مال و مال دوستی بگفته  
 کم رعی و انکذا داشته است چه خواهد کرد اگر با لزل و زمین کسی و چنین عمال غافل است  
 که مبادا ایشان ظلم کند در باره آنها کم و رعایا نیز چنین باشد و بر محقق است که در  
 این هنگام انقضا خواهد نمود بکل فعلی ستم بر محنت بلکه خواهد گفت الخرم سوء النظم و احتیاط  
 را از دست نخواهد داد چنانکه سر الاینها و المرسلین علیه و علیا خیر و الهما السلام و صلوات

المصلین میفرماید بعد از امر با کمال در زرافق ایشان باین عبارت و از هدایت **صد**  
 ثم استمع علیهم لالارزاق فان ذلك قوة لهم علی استقلاع النفس و فنی لهم عن تناول  
 ما تحت ایدهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او لموا امانک امر بفقده حال ایشان  
 و غافل شدن از حسن سلوک یا سوء سلوک نمونه میفرماید تم تفقد اعلی لهم و العتق  
 من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعایدک فی الامة الامور هم صدوة لهم علی  
 الامانة و الرقیق بالرعیة و تحفظ من الاعوان فان احد منهم لبطیبه لایضایة است  
 این معنی فرزند

بنا علیه عندک اجترعوا نیک التفتیت بذلتک شایدا فبسطت علیه العقوبة فبدنه  
 و اخذت بهما اصاب من علیه تم نصبت به مقام المذلة و وسمت بالینیة و قد عار الائمة  
**یعنی** پس کمال کن بر ایشان در زرافق را باین تحقیق که این احوال از زرافق و بقدر و فابا  
 روزی رساندن قوت است از برای ایشان بر طبلت بودن اینکه نفسهای خود را  
 با صلح آورند و بی نیاز گردانند است سر ایشان را از تبادل و اخذ کردن مال بزرگان  
 خودشان بظلم و اتمام حجتی است بر ایشان اگر امر تراعی لغت کنند یا رخنه کنند در امانت  
 تو پس نفقه کن اعمال ایشان را بصلح یعنی با همه این احتیاطات که بعمل آورده از حال  
 ایشان غافل مشو و بر انکیزان بر ایشان جاسوسان از اهل صدق و راستی و وفا که  
 با تو خیانت نداشته باشند زیرا که قاطب و کجاست تو در پنهان و واجستن و استعلام  
 تو از امور ایشان که چه در کارند و کجایی و بر انکیزانند است سر ایشان را بر استعمال  
 امانت و رفتاریت و رفق و مدار بر رعیت کردن و خود را و با که غافل نباشی از خیانت  
 اعوان که عمال تو اند پس اگر یکی از ایشان بپوش کند و بکشاید دست خود را بسوی خبیثی  
 که جمع شود بقریب این خیانت بر او در نزد تو شهادت و اجترعوا جاسوسهای تو که  
 مستحتر اند در نزد تو انقا میکنند بکفته و شهادت ایشان پس بسط میکنی بر او عقوبت را  
 در بدنش و اخذ و متواخذة میکنی او را بپاداشش غلغله پس نصب میکنی او را در مقام **ت**  
 و معروفی میکنی بخیانت و بگردش می افکنی عار و ننگ متمم شدن بخیانت را **تنبیح**  
 این نوع عقوبت تفریری است که در آن حدی مقرر در رعیت نیت و عقوبت ان ممولک

و لا صلاح لمن سواهم

بصلاح دیدیم که است پس بعد از بیان فصل و آنچه در امور عمال متوجه بیان احوال  
خارج شده میفرماید **اصل** و لفظ امر الخراج با صلح اهل فتنه در صلح و صلح است  
صلح اهل من سواهم الا هم لان الله سبحانه و تعالی عا الخراج و اهل و لیکن لظرف  
عمارة الارض ابلغ من لظرف استیجار الخراج لان ذلك لا یدرك الا بالعمارة و من  
طلب الخراج بغیر عمارة اخرج البلاء و اهلك العباد و لم یستقم امره الا قیلاً **شرح** و لفظ  
کن امر خراج را با آنچه اصلاح کند ایش را این تحقیق که در صلح خراج و صلح اهلش صلاح  
از برای دیگران نیز که اگر خراج و اهل خراج بصلاح بیایند امور دیگران منقش میشود  
چون تحقیق که مردمان کل ایشان عیانند بر خراج و اهل خراج و باید بوده باشد نظر تو در  
عمارة زمین و معمور کردن آن راست از نظرت در طلب جلب خراج چه تحقیق که این اثر  
میشود مگر بهیئت و آباد کردن زمین و کسیکه طلب کند خراج را باینکه عمارت کند و آباد  
ناید خراب کرده است ببلاد و هلاک کرده است عباد را و مستقیم میشود امرش مگر کسی  
**تنبیه و حقیق** آنچه از مال گذارد مانند بلاد خودشان مثل حاجی طرخان بر بودن  
با سرفه اخذ می شود مال اخذ است و آنچه از قبیل فتنه و جاه و مکان است که بجای  
وطن از آن نموده اند بجهت و می صدمه مال امام است و آنچه از غنیمت لشکر در جنگ  
جهاد و امور به باذن پیغمبر یا امام علیهما و الهما السلام بغصب کوچک می آورند چند قسم  
اول اینکه از قبیل طلا و نقره و متاع و اجناس باشد که نقل و تحویل شود پس چون غنیمتی  
بعد از وضع شخص و جمعی است که امام و اولیای مقتضای صلح از برای دلیل راه با آنها  
بر ایشان است

در صلح

برایشان مثل قرار داده است و بعد از وضع آنچه امام علیه السلام از برای خود خاص میکند  
مانند کبیر خوب یا مرکب رهسوار یا اسبی مثل بقیه را چه لشکر یا آن اصطک کرده باشد یا در  
میان ایشان چنانکه سهام ایشان از سواره یا پیاده که در شرح مقرر است مقتضای  
ما بین ایشان تقسیم میکنند و از این قبیل است کبیر و غلامی که اسیر کرده اند که آن نیز  
بعد از وضع شخص و مانند آن که امام وضع میکنند بقیه را ما بین همین غنیمت از لشکر  
قسمت میکنند و این قسم دویم بود و سیم آن است که غیر منقول باشد مانند زمین  
و مزارع و باغات و مانند آنها و این نیز وضع شخص از آن غنیمت یا منقسم میشود لکن تحقیق  
بغایبین و لشکر ندارد بلکه آنچه آباد است از این اراضی مفوضه العنوة است یعنی اخذ  
کرده شده است بقوت و غلبه از برای قاطبه مسلمانان است و تصرف در آن در حال  
حضور امام علیه السلام بمانند اجاره و اذن موقوف بنظر امام علیه السلام است و در حال  
ظهور بیع و هب و وقف چنین زمین از برای متصرف صحیح نیست و تحقیق ثانی بر وفق  
سنت است اول همه اینها را در زمان غیبت تصحیح کرده است و بنده نیز با ایشان در الجمل  
دفعه بر الذنوبین موافقت کرده ام باری امام به تصرف که بمقتضای اجاره و مانند  
آنها که در آن صلح دانسته بعمل می آورد و خراج و منافع از آن تحصیل نموده صرف میکنند  
این منافع را در آنچه صلح دانند از مصالح مسلمانان مانند ثغور یعنی حفظ سرحدات و  
بنای پلها و پاری کردن غازیان شیرنگار و رزق دادن قاضیان بحق و حکام و فقها  
و اولیان و مؤذنین دیندار و مانند آنها و این اراضی مفوضه العنوة از کتب تواریخ و سیر

معلوم می شود و آنچه محقق شد بآن تعبیر نموده است عراق غرب است که مبدأ اول زمین از  
 موصل تا عتدان و عرضش از طرف قاصیه که منقل بعزیم بهیانات است تا حلوان  
 بقمه است که است بنا بر ظاهر مذکور و خراسان است از اقصای خراسان تا کرمان  
 خورستان و قزوین و حوالی آنها است و شام و محقق ثانی تفصیل مذکور را به همین اجمال  
 از بعضی از اصحاب روایت کرده است این حکم با و اراضی مضمونه العنوة است که اگر در  
 زمان حضور معصوم خراب شده اجباراً شود مملوک محلی یعنی آباد کننده نمیشود و آنچه از این  
 اراضی مضمونه العنوة در چین فتح موات و خراب بوده است عا الظاهر در زمان  
 باجیا مملوک می شود و این بنیه در این اصل که تعبیر اراضی خراجیه باشد و در اصل

سابق که احوال اسبغ از اراق عمال باشد کمال مدخلیت دارد در باب **اصیل**  
 فان شكوا علة او نقل او القطع عزرب او باله او احواله ارض اعتم ما غرق او  
 بها عطش حفت عنهم ما ترجوا ان يصل به امرهم ولا ينقل عنك شي حفت  
 الموت عنهم فانه ذر ليعودون به عليك في عمارة بلادك وتزيبين ولا ينك مع الخلاء  
 حسن ثنائهم و محبت باستفاضة العدل في معتد افضل قوتهم ما ذخرت عندهم  
 من اجمالك لهم و النقة منهم باعوتهم من فصلك عليهم و رفقت بهم فراجحت  
 من الامور ما اذا عولت فيه من بعد احمولة طيبة الفسهم به فان العوان محمل  
 و انما يؤلا حزاب الارض من اغوازا عليها و انما يعوذ اهلها من اشراف النفس الولاية  
 عا الجمع و سوء ظنهم بالبقاء و قلة استغاثهم بالعبء **بمعنی** پس اگر دهند حال خراج

کنز علی بن

کنند قلت و علت است آن را از مانند بناریدن باران یا بر طرف شدن عمل بتقریب  
 کثرت سطح یا کجک مثل با سنگین بودن خراج سلطان و کجیلاست دیوانه که بتقریب  
 خراج از اراضی خراجیه باید بهم رسد از قبیل اراضی مفتوحه العنوة یا انقطع سهم ایشان  
 از آب رودخانه مثلاً کجی که خشکیدن آنها یا آب ترکننده زمین مزارع ایشان از مانند آب  
 استخوان یا تغییر ارض و ف و آن بسبب سوز شدن و غرق شدن باید که بر آن مسلط  
 شد از قبیل سبب که بر روی زمین ماند و مانع زراعت شد یا بسبب آب زاین زمین  
 و زرو آوردن عطش بر آن بتقریب بناریدن باران یا بتقریب تا بسیدن ارض  
 زراعت با سردی و کجیلاست ایشان سوخت در همه این امور اجابت ایشان  
 کرده تخفیف میدهی از ایشان افتد ری را که امیدواری بهم میرسد اینکه  
 بتقریب آن تخفیف امر ایشان بصلاح آید و البته باید بر تو کران نیاید تخفیفی که  
 ایشان میدهی و بار را که از دوش ایشان بکس میکند پس تحقیق که آن تخفیف  
 ذخیره الهی است که بر میگرداند منفعات آن را بتقریب آن تخفیف بر تو بتقریب  
 معهود کردن بلاد تو و زمینت دادن و لایست تو با اینکه در آن تخفیف دلها می آید ترا  
 بخود مایل کرده و جلب منفعات حسن ثنائی ایشان کرده که ترا مدح و ستایش نیکو کنند  
 سرور و خوشی بهی برسانند که سیرت عدل و دادر در میان ایشان مستقیض و شایع  
 و بین کرده در حالتی که قصد کننده واعی دارند و فاضله بین قوت ایشان را بسبب  
 ذخیره کرده در نزد ایشان از زراعت دادن مرا ایشان را و بوجت و رفاهت و دادن



و فوق داشتن و خواهر جمعی از ایشان بمرتب شدن آنچه معناه کرده و منفعت رساننده  
 تو بایشان از عدالت کردن برایشان و وفق و مدارا کردن با ایشان بجهت تقریب این  
 تخفیف و عدل و خوش کردن ایشان تخفیف یافته است که از حاصل بدست منافع  
 پس ممکن است که اگر عارضه رخ بدید که باید با ایشان تخفیل نموده باشی و تخفیل کنی ایشان را  
 متحمل تخفیل بکمال سهولت و خوشوقتی نفس شوند زیرا که با دند تقریب آبادی بلاد  
 و آبادی تخفیل تو میشود و این است جز این نیست که خرابی زمین بفقیری امانت آن  
 زمین است و فقیری امانت آن سرزمین بتقریب ظلم و اراجم لبوی سب چیز است یکی آنکه  
 مشرفی شود نفس و اهلها و حریفین میشوند بر جمع و دیگر اینکه سوء ظن ببقایه و ولایت  
 حکومت خود دارند یعنی احتمال میدهند که منصب حکمران را بدیگری منتقل شده و معزول شوند  
 و دست ایشان از افتاد و بر کوه تا شود سیم اینکه منتفع بجهت آنها نباشند که چراغ ظلم زود  
 بصرف تقریب مظلوم از یاد بر می آید و با اینکه می بینند عبرت نمیکند **تنبیه** جناب شاه  
 ولایت و پیشوای ارباب پدایت علیه و عا رضیه و عا الهی صلوات المصلین ابد الابد  
 چنانکه امر بر رعایت حال و دیندگان خراج در این فرمان واجب الادعان و عمود مائیه  
 فرموده است فرمان دیگر که قبل از این فرمان در منبع البلاغه الشریفه مذکور است بعبانها  
 که بر اخذ خراج مأمور بودند باین مضمون نوشته و ایشان را بان امر فرموده که کسیکه  
 صدق کند آنچه را که لبوی آن روزه است و خیره نمیکند و پیش میفرستد از برای نفس  
 خودش چیزی که او را بچار آید و نفسش را از هلاکت باز دارد و بداند که آنچه مختلف

مان گفته اند

بان شده اند چندان مستحق نداد و تحقیق که تو باش بسیار است و اگر نمی بود در آنچه از ظلم  
 و عدوان که خدای عزوجل از آن منع کرده است عفا به که بسبب آن ظلم و عدوان بعمل  
 نیاید البته بابت بعمل نیاید بتقریب ثواب که خدای عزوجل از برای اجتناب کننده از ظلم و  
 عدوان قرار داده است پس با مردمان با نصاب و عدالت رفتار کنید و هر کس که از  
 برای حواجج ایشان زبر که شایسته خزان رعیت و وکلای امت و سفراء و وساطت و  
 رسولان ائمه دین از برای اصلاح این جمعی عنیند از عبا و قطع مکنند و محکس از  
 حاجتش و حبس و منع مکنند او را از مظلومیش و البته مفر و بشد در خراج و ادای آن  
 از برای مردمان جاهل های تابستانه و زمستانه ایشان را و نه چاره و آنکه بر آن  
 میکنند و نه بنده را و البته تا زیاده نزنند کسی را از برای در بهمی و البته مس مکنند  
 کسی از مردمان راجه سلمان باشد و چه ذمی مگر اینکه بیاید فرسی یا سلاجی را  
 که بعد او تا اهل سلام و عدوان و بجناب حق با ایشان رفتار نشد و بکار  
 که از برای ایشان و اذکار شده میشود تا منت شوکت دشمنان دین شود در بیج مکنند  
 از نفسهای خود نصیحت و دور بودن از غش را و از لشکر حسن سیرت را و از  
 رعیت باری کردن را و از دین خدا قوت را و بعمل بیاورید در راه خدا آنچه  
 خدا مستوجب آن است و واجب که در آینده است آن را بر شما پس تحقیق که خدای  
 عزوجل سبب نیکو نایا و الطاف کاملش است مستحق است اینکه شکر کنیم او را آنچه در  
 وسع ماست و یاری کنیم او را آنچه در قوه ماست و لاقوه الالبانه تا اینجا مضمون

فرمان واجب الادعان امام مفترض الطاعة بود خدای عزوجل سلاطین تاجدار و  
 فرماندهان دین دار و اولیان روزگار را توفیق دهد که در میان رعیت بعد از و داد  
 سلوک کنند تا کوی استمال امام نام مفترض الطاعة را از میدان ربوده در صفی چشم  
 چون مالک اکثر محبوب و مدوح چند صفدر داخل در شفاعت استر باشد چنانکه  
 محبوبیت و محبت ظاهری شود از آنچه محمد این ابد بکر که اول مهرب بود نوشت در مقام  
 دلجو تا محمد که تشویش کرده بود که سبدا مقصوری در خدمتکاری کرده بود که مالک نام  
 شد علی الظاهر که قائم مقام او باشد بمضمون این الفاظ که مالک که اول مصلحه  
 بودیم به بقریب این بود که از تو کونای در خدمت صادر شده بود یا زاید بود در  
 و حمد در خدمتکاری بر تو بلکه بقریب این بود که بعلاوه اخلاص داشتن مابیر  
 دشمنان ما شدید و خشمگیرنده بود پس خدا رحمت کند مالک را پس تحقیق که استغفار  
 کرد ایام زندگانه خود را و دید بقریب موت چهره شادمانه و کامران ابدی  
 و سخن عنبر را ضون اولاه الله رضوانه و رضا عفت الثواب له میفرماید و لی الله که ما  
 از او را ضیم خدای عزوجل عطا کند با رضوان و خوشنودی خود را و مضاف کند  
 ثواب و اربس آنحضرت عا اخیره و علیه و الهی صلوات المصلین در بیان عهود  
 و وصایای معتقد بحال کتاب میفرماید **اصل** ثم انظر الی حال کتابت قول علی  
 امور که خیر هم و اخصص سائیک التي تدخل فیها مفاذک و السراک تا هم  
 لوجود صالح الاخلاق من لایطره الکرامه فیجترئی بها علیک فی خلاف لک محضه

نوشته حضرت مالک بن نویر که در تمام قرآن پاک  
 و کتب شریعت را از راه و تفسیر و تکرار و تکرار کرده است  
 با کمال کمال و در هر روز صد مرتبه  
 میخواند

ملاذ ان تقص

ملاذ ان تقص به العفنه عن ابراد مفاذ کتابت و اصدا رجا با تها علی العوا  
 عنک و بما یأخذک و یعطی منک و لا یضعف عقد اعتقده لک و لا یجز عن اطلاق  
 ما عقد علیک و لا یجمل مبلغ قدر نفسی فی الامور فان الجاهل یقدر نفسه بکون بقدر  
 اجمل یعنی پس نظر کن بسوی حال کتاب و نویسنده کان خود پس متولا و مباحثه آنرا  
 کن و اولی که در این باب بر امور خود بدترین این ن را که شایسته این کار باشد  
 بعلاوه انصاف بصدق و راستی کفار و کردار در نفس خود و مخصوص بکردار سبیل  
 سرسده بی صان خود و مکتب خود را که در آن داخل میکنی کیدهای جزیره خود را که بشن  
 دین و علیه الله بعمل می آوری و اسرار و رازهای مخفی خود را که در آن درج میکنی  
 مجرا مخصوص کردن از برای نکه داشتن سر که پیشند از برای نوشتن و از برای  
 عین و ادون مابین آرا و محو و غیره و صحن سنور و طلب مصلحت یا از برای ایصال  
 اسرار مکتوبه که احتمال دارد بر آن نوشته که باید با پیش رسانیده باشد کسی را ممتاز  
 باشد با انصاف با ضلوق شایسته و علم داشتن بوجوه مصالح و وضع کردن هر  
 چیزی در مجلس بوده باشد از ک نیک که امرت باعث بطر او نشود پس جری شود  
 باعث آن که امرت بر تو و مخالفت کند ترا در حضور مردمان یعنی چنان نباشد که  
 که امرت نصیحتی از دشمنان تو نسبت با و واقع شود حتی ناشناسی کرده این نعمت  
 که امرت چشمش را گرفته پس لاش کند و باین تقریب در حضور مردمان خلاف تو را  
 اظهار نموده چیزی که نباید بگوید بگوید و کاری که نباید بکند بکند مجرا بقریب آنچه بگوید

علیک

شد و میشود و البته میشود که باید عقیقت و عدل و سنجی باشد چنانکه میفرماید و باید  
بوده باشد از آن نیکه مقصر نکند او را غفلت و رزیدن از وارد شدن حقش نوزده  
عالم تو بر تو و صادر کردن جوابهای مقرون بصواب از جانب تو و فرستادن آنها  
از برای ایشان و در آنچه از برای تو اخذ میکنند و از جانب تو میدهند در آن نقص  
نکند و هر چه که کثرت و ضعف عقد نکند عقدی که از برای تو بسته است محکم بنهد  
و عجز نباشد از کشیدن آنچه دشمن ~~است~~ بر ضرر تو بسته است و جاهل نباشد  
بمقدار و مبلغ قدر نفس خودش در کار ما بلکه مقدار خود را بداند که از حد خود تجاوز  
نکند پس تحقیق که کسی که جاهل بقدر نفس خودش باشد جاهل خواهد بود بقدر غیر خود یعنی  
از چیزی که جاهلی احتراز لازم است چه جاهلی اینک چنین کسی را کسی در خیل امر خود کند

**اصل** نم لایکون اختیارک ایاهم عافراستک و استنابتک و حسن الظن  
منک فان الرجال یغترون لفراسه الولاه ~~صفتهم و حسن خدمتهم و لیس و راه~~  
ذلت من العقیقه و الامانه یثبونی و لکن اجترهم بما و لو اللص طین قبلک فاعمد  
لا حسنهم کان فی العاقبه انرا و اعرفهم بالامانه و جهافان ذلت و کمال عاقبت  
نیز و لمن ولیت امره و اجمل لرأس کل امر من امورک را اس من هم لا یغتره کثیر ما و  
بیتت علیه کثیر ما و عاقبت کان فی ذلت من عیب فعا بیت عن الزمته **یعنی** پس

نباشد یعنی باید بنوده باشد اختیار کردن تو ایشان را بر فراست تو و سکون و  
اطمینان تو و حسن ظن از جانب تو پس تحقیق که این جماعت و این اشخاص طلبتند

کوفه بودن

مصرف بودن و نیکو جلوه کردن را از برای فراستهای و الا با اینکه تصنع و ساختن  
و حسن خدمت خود را آشکار کنند که بجز این تصنع از حقیقت نصیحت و خلوص در آن  
چیزی در بارند البته باشند پس این راه اختیار کردن ایشان نیست و لکن امتحان کن  
ایشان را بولایت ایشان و متمول بودن امور از برای مشایبشان و لایه که قبل تو بوده اند  
پس قصد کن از برای احتیاط کردن کسی را که رفتن رعایت نکند تر بوده است و روشنا  
تر بوده است باین بودن پس تحقیق که این نوع اختیار دلیل اخلاص است از برای خدا  
و از برای امامی که ولایت امر از جانب او منتقل شده و بگردان از برای رأس هر امر از  
امور خود در رأس و شخصی از کتاب و نویسندگان موصوف که مناسب آن شغل باشند که  
آن شغل او را مستقر و مغلوب نکند و کثیرش چندان کثیر نباشد که نتواند از ضبط نمودن تفرقه

بر او باین تقریب در کارش بهم رسد و هر چه در کتاب و نویسندگان تو باشد از عیب و نوب  
از آن تقاضا کن که در جاره آن نکوشی تو الزام کرده میشوی آن را یعنی تو مأخذی بان و دنیا  
آن که بیان گیر تو باشد **و** چون فرمایشی که متعلق بکتاب بود باجمام رسید آنجا زمان

بیان و فرمان را منعطف سخت بدار آنچه مستحق تجار و ارباب صناعات است میضایند

**اصل** نم استوص بالجار و روی الصناعات و اوص من خیر المقدم من هم و المصنعات  
و المسترفق بیدیه فانهم مواد المنافع و اسباب الرفاق و جلابها من الماعده و المطارح فی  
برک و بکرک و سبکک و جملک و تیش لا یستتم الناس لخواصها و لا یجترؤن علیها فانهم هم  
لا تخاف باقیته و صل لا تخشی غایبته و تقصد امورهم بحضرتک و فی خواصی تاراک **شرح**

در این حدیث که در کتاب استوص بالجار آمده است و در این حدیث که در کتاب استوص بالجار آمده است

پس پذیر وصیت را بر تاجا روص جان صنعت و اهل حرفه و وصیت کن با ایشان بکار خدای  
 سزود چه بقیه ایشان و چه مس فرود گیر کننده زمین با مال خودش و چه طلب منفعت بدست  
 خودش مانند حق طو بجا رود لاک و مانند آنها پس تحقیق که ایشان موارد منافع و استی  
 نفع بردنهای مردمان اند و گذشته منافع محتاج اند از جاهای دور و اراضی دور افتاده  
 در بر تو و بجز تو و محرابی تو و کوه تو و از مواضعی که جمیع نمیشوند مردمان از برای آن مواضع که  
 مواضع منافع من را هم است مثل کوهها از برای تفصیل عقاید و ادویه و دریاها از برای  
 ناله و مرجان و جرات نمیکند مردمان بر این منافع پس تحقیق که این تجارت و ارباب صنایع  
 ستمند که ترسیده نمیشود ظلم ایشان و ستمند که ترسیده نمیشود ستم ایشان و تقفند  
 کن امور ایشان را در حق خودت و دور دست از تو که حواله و جواسی ستمهای تو باشد  
**اصل** و اعلم مع ذلك ان في كثير من هذه صناعات حاشا و شيا قبيحا و احتشار المنافع و كذا  
 في البياعات و ذلك باب مضمرة للمنة و عيب على الولاية فان منع الاحتشار فان رسول  
 صلى الله عليه و آله منع منه **بعني** و بدان با آنچه مذکور شد از پذیرفتن وصیت و امر کردن  
 بوصیت بنیکو در رفتار با کسبه و اهل حرفه و تجارتا اینکه در کار بسیاری از ایشان واقع است  
 نیکو فاحش و شح یعنی بکنی با حرص قبیح و احتشار و حبس از برای کران منافع مانند ضبط غلات  
 در کرانینا و نفروختن آن با احتیاج مردمان و حکم در بهر جا یعنی بکلمه هوای لغت بجمع  
 لغوات عدا شریعت بهر جا عمل آوردن و این باب باب منفعت مردمان نیست که فتح آن  
 مطلوب باشد بلکه باب مضمرة عاونه است و عیب است یا باب عیب است بر او الهی باس منع  
 کن الاحتشار

کن احتشار را از برای که رسول خدا صلی الله علیه و آله منع فرمود از آن **شبهها الاول** سابقا  
 در تقاضای کلام مذکور شد و با کسبیت که بجهت کمال مناسبت و احاطه در الجهد با طرف  
 کلام اندک بطولی در آنچه مناسبت مقام است داده گویند که خدای عز و جل ایشان را سزا  
 جامعه ملک و ملکوت ریجا کرده و بتقریب جامعیت بشری تکلیف کل معرفت نموده است  
 و اورا اختلاف و رباست بر زیر دستان داده و بتوسط امینان و الهام از بیخبر و امان  
 اورا نمی از اکل حرام و امر بکوزدن حلال و انفاق آن از راه تجارت و معاش و تقاضا  
 صحیح فرموده چنانکه فرموده کلماتی فی الارض حلالا لطلبها کلا و اراغوا الفاکم و لانا نکلوها  
 امواکم منکم بالطل الا ان تكون تجارة عن تراض و جعل لکم فیها معاشا فلیسوا **فصل**  
 پس از آن بجهت جامعیت و کمال قابلیت و استحقاق وصول فیض لا یقطع الهمی  
 از ابواب اعقاب ترویج و تکمیل اولاد و احفاد و کرم کردن بازار معاملات و عیال  
 تعمیر مواضع عبادات و معکف طاعات خواسته اند و بنا بر روایت مجتبه دیگر **فصل**  
 از قیام اللیل و صیام الزهرا بودن غریب و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است  
 که بدین روز که از کسی پرسید که زن داری عرض کرد ندارم فرمود که دست بندارم  
 که دنیا و ما فیها را داشته باشم و یکشب بزن بخوابم پس هفت اشرفی با و داد و فرمود  
 که باین اشرفیها ترویج کن و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله که مثل آن شود  
 که روزی شمار یادتر خواهد شد پس از مانده همین نماز و روزه خواسته اند که زاهد و  
 تارک دنیا با لمره شده کوشه گیری و ترک ترویج در بهر نیت مثلا احتیاط کنیم بلکه از ما

خواسته اند که تزویج اختیار کنیم و در آن مبالغه فرموده اند که زمین از خواجگان غریب  
 بحد انصافت میکند و دور کوه نماز که مایل میکند افضل است از هفتاد در کوه نماز  
 کردن غریب می شود بگویم که بعضی از متوذعین فقهای امامیه مانند مولانا احمد اردبیلی  
 زوجه اش فوت شد و همان روز زن برد که مبادا در نزد خدا عز و جل حساب شود و اجزا  
 در فضیلت تزویج بسیار است مانند حدیث نبوی تا خود تا سواد نکند و افاضات با هم  
 الا هم یوم الصیمة ولو بالسقط الا اخر الحدیث که مضمون آن بفارسی این است که نفع  
 کند و نسل هم رسانند و بسیار شود که من بکثرت شما که امتان میند بر سر اتم غیر  
 خرد و مبانات خواهیم کرد روزی مت جنتی لطفا که تا تمام از شک مادر قطع شده باشد  
 که او خواهد ایستاد غضبناک بر در بهشت و میفرماید خدا با او که داخل شود خواهد گفت  
 نخواهم داخل شد تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند پس خدا ایلیک امر فرماید  
 که پدر و مادر او را داخل بهشت کند و میفرماید بطفل که این بفضل و رحمت من است  
 بر تو و حدیث نبوی دیگر که ابغ از این است و ان النکاح سننی فمن رغب عن  
 سننی فلیس مننی یعنی نکاح سننت من است پس کسیکه از سننت من اعراض کند  
 از من نفرت و چون غالب منفعت زوجه کتفیل ولد است که منفعتش در حیات ابوی  
 و بعد از حیات با مانند خیرات و ایصال خیرات و مبرات بایشان عاید می شود  
 امر فرموده اند بکفیل زوجه و لود چه چند جمیل نباشد و بترک جمیل و مقبول اگر  
 و نازانیده باشد و آنچه کفیم مضمون این حدیث است تزویج او شوم و لود

لا تزوجوا

لا تزوجوا حنفاً جمیله عا و بعد از تزویج دایمی نفقه و کسوه و اسکان یعنی  
 مسکن دادن زوجه که نکین دهد و نازنه نباشد بر شوهر واجب می شود و چه جنین  
 در تزویج منفه اگر شرط کند نفقه و کسوه دادن را الا لازم نمیشود لکن باید نفقه  
 منفه بعد از شرط صحیح باشد که در ده ساله که مثلاً که او را صیغه کرده است ماهی  
 پنج من برنج یا ده هزار دینار پول ریال یا با جافلو مثلاً داده باشد و هم چنین اولاد  
 که بهم میرسد واجب النفقه اند مانند کتیر و غلام و پدرو مادر نیز واجب النفقه اند  
 اگر فقیر باشند پس اگر این کس که صاحب این عیال واجب النفقه است ایشان  
 ضایع کند بجهت تصنیع ایشان ملعون خواهد بود چنانکه وارد شده است که ملعون  
 من ضیع من یجوع و چند عذرش این باشد که میخواهم بنده کنم یا بزرگ شغل و عمل  
 دعا خواهد کرد که خدای تعالی روزی که امت کند چه دی بش مستجاب نخواهد شد  
 چنانکه وارد شده است که امام سنی ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه و علیاً و  
 عا ابنا السلام از علی ابن عبدالعزیز پرسید که عمر این عبدالعزیز چه کار میکند  
 عرض کرد من فدایت شوم اقبال بر عبادت نموده ترک تجارت کرده است فرمود که و کبه  
 و این کلمه ایست که گاهی در مقام ترجمه و گاهی در مقام ذم مانند و بله معنی وای بر او  
 استعجال می شود پس فرمود آیا ندانسته است که تارک طلب روزی دعا بش مستجاب  
 نمیشود بقیق که قومی از اصحاب رسول خدا صا الله علیه و آله چون آیه و من یتق الله  
 یجعل له مخرجاً و رزقاً من حیث یشاء لایحسب نازل شد یعنی هر که تقوی بوزر خدا

عزوجل از برای او مخرج و کسبش قرار داده روزی میدید او را از راهی که گمان ندارد  
بعد از شنیدن این آیه در نای خانه را بستند و رو آوردند بر طاعت و بندگی و گفتند  
که تحقیق که کفایت کرده شدیم پس رسید این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس فرستاد  
سوی ایشان که چه چیز حاصل و داعی شما شد بر آنچه کردید عرض کردند یا رسول الله  
خدای عزوجل متکفل از رزاق ما شده است پس ما اقبال بر طاعت کردیم آنحضرت  
فرمود که چنین کند مستجاب نیست دعایش و استجابت کرده عینش از برای او بر شما  
باد بطلب کردن روزی **الفصل** چنانکه دانستی که تزویج و نطفه طاعت و عبادت  
و باعت افضلیت طاعت است نسبت لطاعت غیر تزویج و اینکه تزویج در تحصیل  
رزق ادخل است دانسته باش که طلب حلال نیز عبادت بلکه افضل اجزاء عبادت  
چنانکه از معنی ابن خنیس مرویست که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور  
شد کسیکه ترک تکلیف کرده محتاج شده بود حضرت فرمود که امر و وجه کار میکند کسی  
کرد که در خانه خود مشغول طاعت و بندگی خداست فرمود قوتش از کجاست عرض شد  
از نزد بعضی برادران او است فرمود قسم بخدا که آنکس که قوتش را امید به عبادتش باشد  
از عبادت او است و بدستی و تحقیق که فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله که  
عبادت همفاد جزء است و افضل اجزاء آن طلب حلال است **و** اگر کوزه که زهد و  
ترک دنیا مطلوب است گوئیم که کلام آن شاء الله تعالی بتقریب در زهد مذکور خواهد شد  
ولکن آنچه در اینجا ذکر آن از زهد منسوب است آن است که زهد خالی کردن قلب است

بد کردن دنیا

یا در کردن دنیا و طلب آن نه خالی کردن دست از مال دنیا و تفریح مال و عیال است  
چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الزهد فی الدنيا با ضاعه <sup>المال</sup>  
ولا تجرم الحلال بل الزهد فیها ان لا تكون بها فی بدک اوثق منك <sup>عند الله عزوجل یعنی</sup>  
نیست زهد در دنیا بضایع کردن مال و نه بجرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا این است  
که در ثوق و اعتماد تو بچیز در دست تو است پیش از ثوق و اعتمادت بچیز باشد  
و اما مذموم بودن طلب دنیا پس گوئیم نزاع نیست در آن لکن نه به طلب مال طلب  
دنیا مذموم است بلکه اگر طلب مال از برای انفاق بر عیال و احب <sup>النفقه</sup> و احب <sup>النفقه</sup>  
النفقه و تصدق و مانند آنها چنین طلب کردن مال طلب دنیا نیست بلکه طلب اخرت  
چنانکه در حدیث حسن از ابای جعفر مرویست که گفت مردی عرض کرد خیرت نام  
جعفر صادق علیه السلام و الله که ما طالب دنیا ایم و دوست داریم که با دنیا داده شود  
فرمود از برای چه دوست داری که دنیا داده شود عرض کرد که بجهت اینکه تو سخنه  
نفس و عیال کنم و صد رحم کنم از آن و تصدق کنم و حج و عمره بجا آورم فرمود این طلب  
دنیا نیست این طلب اخرت است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که طلب  
دنیا کند از برای اینکه بی نیازی و عفاف از مردمان بپرسند و اهل و عیال او را  
باید بجهت وسعت دادن بر ایشان و با هم ایقان عطف و مهر باند کند خدا عتی  
و جل را ملاقات کند در روز قیامت و رویش مانند ماه بشت چهارده باشد مجلد <sup>وصف</sup>  
و مدح مکتب نه و فی الله همین قدر کافی است که در حدیث صحیح از ابای اس مه زید شام

مردی است که مولای با جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام  
از آن کرد و هزار ملک از آنکه بدش بگفت خود **الثالث** کتب بی برت با زراعت یا سایر  
حرف و مکاسب کاپی واجب می شود اگر موقوف باشد بر آن تحصیل وقت واجب <sup>النفقة</sup>  
یا نظام نوع بر آن موقوف باشد هر چند در این مقام واجب کفایت نه عین کفایت  
مستحب است اگر توسعه بر عیال یا صلوة رحم یا اعانت از باب حاجات منشا مقصود بان  
باشد چنانکه آن راه کردیم و کاپی مباح است اگر این وجه رجوع و مانند آنها در آن  
موجود نباشد و از جهات دیگر که بعضی از آن اشاره خواهد بود مخرج نیز نباشد  
و الا کاپی مکره خواهد بود بجهت حرص در تکفیل مال دنیا که آن حرص مذموم است و  
نفسه و ممکن است که من باب الحوص نمی شده باشد از زیاده کردن مشتری در حین <sup>نداء</sup>  
دلال بطلب زیاده یعنی چنانکه متعارف است دلال اگر خواهد متاعی را بعت رساند  
من بزند من بزند میگوید یعنی که زیاده میدهد پس در همین طلب زیاده مکره است زیاده  
کردن بلکه بود از سکوت او اگر خواهد زیاده نماید مجمل حرص مذموم است با اینکه <sup>سبب</sup>  
باجمال در طلب چه بمقتضای اجلا و الطیب نامور طلب فی الجملة ایم و نیز وارد شده  
که باید طلب محدث تو بلندتر از کسب یقین کننده و بیست تر از طلب کردن حرصی  
بدنیای مطمن بان باشد با بجهت معارضه با عبادت مطلوبه در وقت عبادت مانند  
معامله مابین طلوع فجر تا طلوع شمس که وقت دعا و سسکت از زرب الارباب است و  
وارد شده است که دعا در آن وقت ابلج است در طلب رزق از سیر کردن در شهر تا

تاهات دیار

یا جهات دیگر مانند معامله کردن با اهل ذمه یا معامله با ظلمه که مالهای ایشان شمرده داشته  
باشد یا دستش به برکت باشد بجهت تشکر رزق بر او یا ذمه و بیست رتبه باشد یعنی اینکه مش  
نداشته باشد و مدافقه و محاسبه بر چیز جز آن کند یا معنی اینکه از نیکی خویش نباید و از بدی  
بدش نیاید یا معنی اینکه به باک باشد و از هرزه گفتن و شنیدن مانند خشن و نسبت  
بفواحش دادن و مانند تلقی یعنی بیرون از شهر تا بچهار فرسخ و کمتر از آن لزبرای  
خریدن متاع کاروان که اراده آوردن متاع بشهر را داشته باشد و بعضی محرمست  
تعلق قابل شده اند چه با لقمه در آن تا بکدی است که وارد شده است که خود تعلق مکن و مخ  
از کسیکه تعلق کرده باشد و مخور از آن و اگر بیشتر از چهار فرسخ رفته خرید نماید مانعند  
و نیز کاپی مکره خواهد بود بقریب مکتب بعضی از مکاسب مکره هم که اشاره بان <sup>خوایم</sup>  
کرد و کاپی محرم خواهد بود مانند سیع ربوی بر زیاده و نقصان و مراد از ربوی معامله  
چیز است با هم که با کپی و یا وزنه و از کجس باشند مانند دو من بر سنج یا دو من روغن یا  
یکی اصل و دیگری فرج باشد مانند کرده و شیر و بفتوت داد و سست شود مثلا یک من برنج که  
کیا است به بیشتر از یک من معامله شود هر چند با حفظ قیمت چنین عملی بشود پس اگر برنج  
با برنج رسمی معامله شود میتوان با زانو یکین اگوله پیش از یکین رسمی گرفت هر چند یکین اگوله  
مسای شش چهار یک رسمی باشد و یا یکین روغن که وزنه است بر زیاده بر یکین معامله شود  
هر چند یکی از این دو روغن بهتر از دیگری باشد بلکه اگر یکین روغن کرده به زیاده بر  
شیر بیشتر اند گرفت هر چند زیاده حکمی باشد مثل یکی نقد باشد و دیگری سینه آری ربان

ولد و والد و ما بین زوج و زوجه و ما بین مسلم و حربی نسبت اگر مسلم فضل و زیاده را بگیرد نه حربی  
 و مانند بیع مجبول مثل این خرمن گندم مجبول یا این یک کل ابریشم مجبول بیک تومان و یا بیع شیخ  
 مجبول مثل فروختن ده من ابریشم بیک مشت زر مجبول یا فروختن آنچه از این حیوان نرود  
 تا ده سال مثلا بعل ایله یا فروختن یکی از این دو صنایع که فرعه من با ستم او بر آید یا سنگ بزرگ  
 من بر و واقع شود همان مبیع یا تا یکماه اگر فایده از فروختن بیاید بده تومان این مبیع را  
 فروخته باشم و مانند اینها که بطلان کاها بیجهالت من و کاها بیجهالت بودن یعنی اگر کفین  
 در انتقال مبیع است و کاها بیجهالت بمن راجع است و مانند اینها است در بطلان  
 بیع مکره که فاقد قصد و رضا باشد و همچنین است اگر کتبت بحرامات کلا و بیضا و اقیع  
 شود و کتبت بحرام مانند کتبت با عیان نجسه است مانند غیر که مأخوذ از عیب است و نمید که  
 مأخوذ از ضرر است و سایر مسکرات مایع که با لاهاله باشند و کتبت با نند بول و عا بط  
 حیوان غیر ناکول اللحم مثل کریم هر چند فرض شود که در آن منفعتی باشد و مانند خون و  
 که نکاری و حافظ خانه و کوه سفند و مانند آنها نباشد و کتبت با کلات قمار مثل نرود  
 و اگر ضایع بیجهالت که کتبت با آنها جایز نیست اطلاع به سر خریدار است ذخیر اللذات بین  
 بفارسی نوشته ایم رجوع کن و آنچه کتبت بان مکره است مانند قصابی و کفن فروشی و بند  
 فروشی و جولا و ججای بشرط اجرت و غله فروشی است و روایتی که جامع اکثر این صنایع  
 مکره است روایت است از ابن عباس که سئوال کرد از امام کجی ناطق مولانا جعفر بن  
 محمد الصادق علیه و آله و ابانته السلام که بیه خود را بچه صنعت بگذارد فرمود که اگر او

ناتق مولانا جعفر بن محمد

بچه صنعت ندهی بهر صنعت که خواهی بده او را بصرف آن مده که صرفا مسلم لذت نیست  
 و بعضی فروشی مده که کفن فروشی دوست دارد که و با شود و او را بطعام فروشی یعنی  
 بعلت غله و غله و آرد یا جو و گندم فروشی مده که او از احتیاط مسلم نمی ماند و او را <sup>بفصا</sup>  
 مده که قصابی و کتبت قلب دارد و رحمت از دلش سلب شده است و به بند فروشی  
 مده زیرا که پیغمبر الله علیه و آله فرمود که بدترین مردمان کسی است که بند فروشی  
 کند **الرابع** ظاهر از تعلیل که اهت صرافه مثل اب لم نمودن از ربا و بیجهالت  
 بعلل دیگر در سایر صنایع مکره همین است که کراهت بتقریب این علل باشد پس  
 اگر فرض شود که این غایات با این صنایع مترتب نشود مثلا صرافه لاجناب از ربا  
 کند و علاف جو و گندم و آرد فروشد از احتیاط بهر چیز دیگر اهت بهر صنعتی <sup>ان</sup>  
 مترتب نشود و در این هنگام جمع می شود ما بین روایت استی این غار مذکور و آنچه  
 بین نسق و آرد شده است و ما بین روایت این فضل گفت شنیدم مردی  
 که سئوال کرد از اب الحسن یعنی امام رضا علیه السلام گفت من آرد را انداخته  
 و آن را میفروشم مردمان میگویند سزاوار نیست امام رضا علیه السلام فرمود صحیح  
 رضایقه است هر چیزیکه فروخته می شود اگر بنده در آن تقوی بورزد با که در  
 آن نیست و روایت سید بصیرت گفت عرض کردم خدمت مولانا الصادق علیه  
 السلام حدیثی از حسن بصری بمن رسیده است اگر آن راست باشد پس آن نه و آن  
 البه را چون فرمود که امام است آن گفتم رسیده است بمن که حسن میگوید که اگر او



از حرارت آفتاب بپوشاید در سایه دیوار صبره نخواهد نشست و اگر جگرش از تشنگی  
از هم متفقت شود از آب خانه صبره نخواهد خورد چه کم یا حضرت که این صبره عمل  
بجارت من است و در آن گوشت و خون من روئیده و بهم رسیده و از آن است حج  
عمره من پس حضرت نشست پس فرمود دروغ گفت حسن مساوی بکبر و مساوی  
و اگر وقت نماز شود و اگر در آن یک در دست است و مشغول نماز شود یا ندانسته که آن  
کمهف صراف بوده اند و از نسبت ندادن حضرت کذب ابروای از حسن و تکلیف  
حسن بقبوضه چه سدید از حسن نشینده و بعنوان قطع عرض نکرد که از حسن رسیده است  
ندمت حسن میرسد و اشاره بذكر حال حسن پیش از این خواهیم کرد ان الله قائل  
و دور نیست که آنچه از عمل مذکور شده است در کراهت این صنایع مثل سالم بودن  
از بار صراف بعضی از غایبات مکره هم باشد که ذکر شده باشد چنانکه در روایت  
سدیر با اینکه فرمود مساوی داده و گرفته باشد که با آن سلامتی از ربایم سید  
فرمود در اوقات نماز ترک عمل کند پیش از آن را نیز بدخلی باشد در حکم بگرا  
پس شاید باین تقریب احوط حکم بگرا است باشد هر چند احوط کند که غایبات مذکوره  
بر آنها مترتب نشود مگر در جایکه معصوم علیه السلام خود نفی کراهت فرموده باشد  
چنانکه نفی کراهت از روایت سدیر ظاهر است و شاید احوط عدم مباشرت این  
صنایع مکره هم باشد از برای کسیکه اراده تجنب از فعل مکرویات دارد و ادای که  
غیر از این صنایع صنعتی دیگر بیاید **الفاس** احق در حدیث ضرورت و کفری

مسلمانان کوه

مسلمانان بکوه و کرسی حرام است و فضل مقدس مولانا احمد اردبیلی در شرح  
ارشاد گفته است که ظاهر این است که مستند اجماعی باشد و ضلعی که در حرام بودن  
یا مکروه بودن احق راست در غیر حال ضرورت باشد و دور نیست حرمت احق  
یعنی ضبط و حفظ کردن کندم مثلا بتوقع زیاده قیمت با استغفای خودش احتیاج  
داشتن مردمان هر چند فروشنده باشد که سداحت مردمان نکند و اگر رفع  
احتیاج ایشان بان شود اظهر عدم حرمت است و لفرقه ما بین محرم و مکروه احق  
از روایت کون از ابی عبد الله علیه السلام ظاهر می شود که فرمود الحکمة فی  
الرجوع یوما فی ثلثة و البلاء ثلثة ایام فی اربعین یوما فی الخصب  
فما جبه ملون و ما زاد فی العسرة ثلثة ایام فما جبه ملون یعنی احق در روز  
چهل روز است و در شدت و بلا سه روز پس آنچه زیاده بر چهل روز در ارزانه است  
صاحبش ملون است و آنچه زیاده بر سه روز در عسرة و شدت است صاحبش ملون است  
و دور است که گوئیم مراد از حدیث این است که محکم مطلقا ملون باشد لکن احق  
متحقق نشود مگر بعد از چهل روز در ارزانه و سه روز در شدت و الله العالم **الفاس**  
مراد از احق ضبط و حفظ شدن چیزی است چنانکه در تفسیر خامس گذشت و آن است  
چیز جو کندم و خرما و مویز و روغن است و ظاهر این است که در این پنج چیز ضبط  
نباشد و شش نمک است و در آن دو قول است و از روایت حسن صلی علیها السلام  
که احق در روغن زیتون نیز باشد پس در صورت احق با احتیاج و اظهار

مردمان حاکم بود الا ارباب احکام را امر میکنند بفر و ضمن این اجناس و نزع از برای  
 ایشان قرار میدهند زیرا که تسخیر و نزع نیست شدن و بلند شدن با خداست آری اگر  
 کند در قیمت قرار دادن چنانکه عاقلان با هم شریک شده یا بقال با هم شریک است اختیار کرده  
 کند می را که بکن یکریال است شش ریال در معرض بیع و شری در او زند یا روغن چهار  
 ریال امثالاً به ریال گویند میفر و شیم پس متفریب اجحاف حاکم شرع یا اولی امثالاً امر  
 میکنند اجحاف کننده را با اینکه رفع اجحاف کرده تنزل کند و با وجود این نزع نمی کنند  
 که یکریال مثلاً بفروش **است** از آنچه مفصلاً در این تنبیهات مذکور کردیم خصوصاً  
 در تنبیه ثالث از مبالغات جزافیه که در نفس با یوچ و بی با و مبینی بره موس و هو با  
 مانند فروختن یک کل یا ده کل ابریشم غیر معلوم الوزن بچینی که در میان عوام شایع  
 مشهور است که این بیع بیغبری است یا باعتبار متعلق مانند بیع احرار و غمور و الا  
 قاریا مبالغات بر حوصه و مکروهه مانند بیع الكفان و عبید و اماء و غلات که در  
 احکام است و مشتمل بر ضیق و تنگنا فاحش که گاهی و شمع قبیح است که عبارت است از  
 بخل با حرص و مانند آن است در ضیق فاحش که گاهی با شمع قبیح نیز منضم می شود که  
 ببطلان مبالغه است ضبط جنس سلم چنان نمودن که نادر الوجود شود و مانند آن است  
 در ضیق فاحش و شمع قبیح که باعث بطلان نیست مدارقه در معامله آلات طاعت و اخذ  
 قیمت آن لغذا با عدم احتیاج باینکه در آن کفحوصه نامناسبه مطلوب است و مانند  
 آنها که با آنها اشاره مفصله واقع شده معلوم می شود که آنچه از شرف الاوصیاء علیه

عناخیره و الهما السلام فرموده که نیز منضم ضیق فاحش و شعی قبیح و استحقار المنافع و  
 تحکماً للبیعاعات وظهیر این است که منافع مراد از آن شش چیز یا هفت چیز مذکور باشد  
 و چندان دور نیست که مراد از استحقار المنافع جنس جمیع منافع محمله و متعلقه بعباد  
 باشد و اشارت به باشد باینکه مضافه کردن از مبالغه آنها چنانکه در کثیری از مردمان  
 این صفت هست با احتیاج مردمان نیکو نباشد و شمع و بخل و ضیق در هر چهار آنها  
 مذموم باشد چه مؤمن پیمان و لیکن و سامل القضا و سامل الاقضاء است و ما مورث  
 باینکه آنچه از برای خود بخواد از لیس و کس و مسامحه و کذت از برای برادر مؤمن  
 نیز مثل آنرا خواسته و جعل آورده باشد و الله اعلم **و** از آنچه گفته معلوم می شود  
 که مبیع اگر موزون باشد باید کسیده و فروخته و داد و ستد شود نه چوب انداز و چغین  
 شود که بای کشیدن در میان نیاید یا اگر کسیده شود بهتر از وی عدل با میزان یا صحیح  
 کسیده شود یا سنگ ادر وزن متفاوت نماید یا سنگ معروف محمود یا سنگ را بیع  
 و مشتری بیس خود قرار بماند راضی شود که خرید و فروختن نماید که معامله بجهت غرور  
 خوری به صورت است چنانکه ولی الله میفرماید **اصل** ولیکن البیع بیع اسمی می تواند  
 عدل و اسعار لا تخف بالفریقین من البایع و المبتاع فمن قارف حقه بعد نیک آناه  
 فنقل و عاقبت غیر اشراف یعنی و باید بوده باشد بیع بیع خود کننده باینکه سهولت  
 و لیسر عمل آمده است و تنگی در آن نباشد میزانهای عدل و نزعهای که بجهت از بیع  
 و مشتری اجحاف بعمل نیاید پس نه سرمایه مشتری از چنگش بیرون رود و متفریب نیاید

*Handwritten notes and corrections in smaller script, including the word 'اصل' and some illegible text.*

سعی چیزی در مقابل نداشت باشد و نه مباح یا باع از او گرفته شود چیزی دستگیرش  
 نشود بجهت کمی نرخ پس کسی که می لطاف شود حکم را یعنی خود را مشغول کسب اکتفا کند بعد از  
 نمی کردن نو او را از آن پس تو تکلیف کن و کفالت و عقاب کن به آنکه اسراف گویی  
**شبهات الاول** ظاهر تفریع در فرض قارف حکم آنکه این است که مراد از ولیکن البتبع بیان  
 حال بیع محمود باقی است پس معنی اینکه بیع باید صحیح و کامل باشد این است که باید بیع  
 اکتفا بر نباشد و بعد از اینکه حکم را آورد با هر حال که باید زیاد در قیمت  
 کردن و اجاف در مطالبه من مبیع نکند و در صورتی که اجاف کند مشتری از برای اوفخ  
 نه بزند و امر بنزدک نکند چند آنکه بفروشنده نیز اجاف واقع شود پس معنی بیع صحیح  
 خواهد بود که یا بیع بیتر از وی ناقص و نرخ زیاد فروشد و مشتری بیتر از وی زیاد فروخ  
 کم خرد که بیحک اجاف نشود و احتمال دارد که ولیکن البتبع آنکه از برای بیان بیع صحیح  
 و امر به دولت بیع باشد بر وجه اتم به اینکه اختصاص به بیع حکم داشته باشد پس  
 خواهد شد بعموم مانند بیع نسبه را که تعیین من کنند اینک در آن مذاقه کامله بعمل آوند  
 و تمیل شایق کنند که سکه پول بفلان سکه و نفس سکه اش بفلان صفت و حکم  
 و ضمرا بیع فلان باشد یا بجهت احتیاج و پد پویا مشتری بقیمت کزاف با و بفروشد  
 مثلا جنس که بیخ تومان نقد ارزش دارد بوعده بچاه به پنجاه تومان فروشد بجلای  
 خواهد بود بیع نسبه را که من بوعده است و نیز عمل خواهد بود بیع سلم را که مضمون در آن  
 بوعده است که مذاقه و تنگ گرفتن در تعیین من چندان بعمل نیاید که بندان وجود  
 و بطلان نمی کند

و بطلان صحاح بکشد مانند فروختن ابریشم اعلا یا فروختن ابریشم وسط که  
 ده تومان ارزش دارد بیک تومان یا بیس تومان مثلا که اجاف واقع شود مشتری با  
 یا بیع با بموازی غیر عادل مانند کشیدن بیخ چار یکت بیکن و مانند آن و مانند فروختن  
 چیزی که بیک تومان نقد بپیرزد بصد تومان نقد در صورت اضطرار و احتیاج مشتری  
 بان چه ظاهر است که در چنین بیعی سلامت و سهولت نیست هر چند باطل نباشد چه  
 مشتری عالم باشد یا اینکه کنی ایش نذر تا عظم خیار فرسخ بهم نرسند و یا عالم نباشد و  
 سقوط اختیار شود و یا بشرط سقوط خیار نشود ولیکن مشتری چون مسافر است بعد از  
 اطلاع بر هفتن فاحش نتواند مطالبه حق خود از فرسخ و رجوع بشود و در تربیت که  
 چنین بیعی را گوئیم صحیح نیست چه در آن رفیق و سهولت بعمل نیامده است و لهذا مستصف  
 بر هر جهت است هر چند مشتری آن را فرسخ کند چه فرسخ کردن و نکردن که فعل مشتری است  
 و خیارش مترتب است بر بیع مدخلیتی ندارد در انقاف سلامت و رفیق و عدم  
 سلامت و رفیق در بیع که فعل یا بیع است و لزا این قبیل است فروختن محبوب  
 با اختفای عیب بقیمت صحیح هر چند مشتری که جاهل بحال مبیع است تواند فرسخ کرد و  
 ارزش گرفت که عبارت از تفاوت قیمت مابین صحیح و معیوب باشد و در حقیقت  
 این حکم وارد است که بیع در ظل غش است و غش حلال نیست و مراد از ظل  
 موضوعی است که بقرب کشف و سابقه بیابان دانستن آن مواضع بدی و خوبی  
 مبیع بقرب تاریکی موضع چندان معلوم نشود و کمال نیست در اینکه رفیق که عبارت

افری ساحت و سهولت است مطلوب است و از جمله دلایل و آنکه بر این حدیث و آنکه بر این  
 ترک بیع مؤمن است از مؤمنان فسخ ایله عبد الله علیه السلام بیع المؤمن عن المؤمن  
 ربا الا ان تشتري باكثر من مائة درهم فارجع عليه قوت بولک اولی شریه للبی و فاکرا  
 علیهم و از فقوا بهم یعنی بیع مؤمن بر مؤمن ربا است مگر اینکه چیزی آنرا بی بیشتر از صد  
 درهم نه از برای تجارت پس التفت کن در تحصیل بیع با اینکه قوت آن روزت بدست  
 یا چیزی آن را از برای تجارت پس بیع بهم رسانید بر این و لکن با این رفیق  
 و مدارا کنید و شک نیست که در فروضی منافع بعضی فاحش که مذکور شد رفیق نیست و  
 همچنین در فروضی معین بقیعت صحیح با احتیاطی عیب بعنوان فروضی در مواضع نظمه  
 باندیس در آن نمودن مثل سرف و سفید نمودن چهره جاریه با لیدن چیزی و نمودن  
 اینکه جمیل و شکیل است و حقیقت ندانسته باشد و هر چند بیع مکرر بصحت باشد  
 و از برای اسد راک این نقصان و مقصور شرع اجتناب فرزند داده باشد و در  
 فروضی و خریدن معیبت حکم بارش نیز فرموده باشد جملا تواند بود که سهولت است  
 و رفیق که مطلوب است گاهی بفقدان معامله باطل باشد پس رفیق در ارکان عقد  
 معتبر باشد مانند اجبار کردن کسی بر فروضی مالش که راضی با آن بیع نباشد بقیعتی  
 که با آن قیمت راضی نباشد و مانند این است بطرح دادن حکام و از باب دول اسوا  
 و اجناس خود را بتجار و کسار و مانند ایشان بقیعتها که کراهه که ایشان با آن بیع  
 نمینتند و در این اخیر ناخوشی بسیار است چه این تجار و کسار با اینکه معامله صحیح یا

ایشان و آنچه

ایشان واقع شده چون پول بسیاری از ایشان گرفته شده است این منعمای  
 طریقه را با وجود اینکه مالک آنها نیستند باین و آن میفروشند و پولهای آنها را  
 صرف میکنند با اینکه بیع اول آن فساد است و بجهت بیع اول جمیع بیعی شریه  
 بر آنها فساد است و همه مردم گرفتار شغل ذکک چند یکدیگر اند که اینک سس رو تجار اول  
 که پول کزاف از ایشان گرفته اند از روی تقاضا بقیعت عدل این منافع را برودند  
 بعضی بعضی از طلب تا این منعمای شریع مملوک ایشان شود و در بقیعتی طلبی که تقاضا  
 در همه نتوانستند نمود طلب ایشان در زمره حکام باقی ماند که اگر ایشان خود را  
 بر بی الدنیه نتوانند و از برای این جماعت نیز تقاضا ممکن نشد تتمه طلب ادراستی  
 محترمانه که کنند و خود در نظر ندارم که در حدیث معتبر دیده باشم لکن از بعضی  
 فضیای موقوف بهم شنیده ام که بازاری هر در همی نصبت سال عمل مقبول خواهند  
 گرفت و تواند بود که سهولت و رفیق از آداب عقد بیع باشد مانند  
 بیع شرطه نمودن مؤمن از مؤمن یا بیع کم گرفتن و زیاد دادن و ناقص گرفتن  
 و جاریه و ولدش را بیکت کس فروضی و جده اجد الفروضی که رفیق و سهولت این  
 امور مستحب است و باین جهت در عداد مستحبات شمرده می شود و اگر خواهی با نواع تجار  
 و اداب بیع اطلاع بفرست و جمیع بیعها بر اللذین کن **التی** مراد از بیع مجوز این  
 عدل اعتبار مجوز این عادل است در شش چیز یا هفت چیز که در آن احتکار واقع شود  
 پس ایشان را خواهد بود با اینکه این اشیا و زلاته و بنا بر اصحاب بقیعت بیع است خواهد

بود باعث موازن عدله در جایگه موازین در کار دارد و مراد این نسبت که چرخ را  
 بمیزان باید فروخت هر چند عددی باشد مانند کرد و تخم مرغ یا کبیا باشد مانند  
 قوتی برنج هر چند صبح است فروختن کبیا بوزن بلکه صبح است فروختن عددی کبیل و  
 وزن مانند شماره کردن هزار کرد و و پیمان از برای آن گرفتن و بعینه را بهمان پیمان  
 دادن و دور نیست بنا بر احتمال بعین مع اینکه گوئیم چون مناط در اعتبار میزان نروم  
 معلومیت صبح است پس اعتبار کبیل و غیر آن نیز ضامن می رسد که کبیل را کبیل و عدلی را  
 بعد و مس حتی برابر است باید معلوم کرد مانند زرع قوک یا درض اگر چه پیش پده  
 در مانند درض و قوک نیز کافه است و دور نیست که تو سعا و تخم کویتم که مراد میزان  
 اعم از میزان مخصوص باشد چه میزان هر چیزی آن است که آن چیز با آن دانسته شود  
 مانند علم عروض در شعر بلکه سینه مستقیم در دانستن بد و خوب خط و شعر و مانند آنها  
**الث** چنانکه عقوبت از رویه مرتب بر فعل معاصی و محلی لغت او امر است عقوبات  
 دنیوی از آلام و اوجاع و امراض بلکه که مردمان نامورند پناه بردن بجد از آنها  
 و بعد از کردن از آنها مانند طعون نیز بر فعل معاصی و محلی لغت او امر مرتب است چنانکه  
 در اصول کافه در باب عقوبات معاصی علیه از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که  
 فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بیخ چیز است که اگر آنها را در اراک کیند پناه بر روی  
 خدای عزوجل از ایشان ظاهر نشد فحشته در قومی هرگز که آن را علانیه بعمل آرند  
 مگر اینکه ظاهرند در ایشان طعون و اوجاع و در دای که در پیشینان ایشان نمود  
 و ناقص نازند

و ناقص نکند کیل و میزان را مگر اینکه بسختی قوت و قطنی و جور سلطان مبتلا شوند  
 و منع نکند زکوة دادن را مگر اینکه منع شده اند از آمدن باران برایشان و اگر اینها  
 عیند با لوه باران از ایشان قطع بشد و عهد و پیمان خدا و پیغمبرانش شکسته شود  
 مسقط که خدای تعالی بر ایشان دشمن ایشان را و بعضی از آنچه در دستهای ایشان بود  
 از ایشان گرفته شد و حکم بغیر ما انزل الله نکند مگر اینکه باس و حرب در میان خودشان  
 واقع شد یعنی یا برست متفق در جنگ اعدای و محلی لغت با شده بروی هم در میان خود  
 حجت با همدیگر نزاع کردند **الرابع** ظاهر از امر تشکیل و عقاب این است که احکام  
 حرام باشد و آن ظاهر است چنانکه گذشت یا امر بعقاب در جایز باشد که احکام حرام  
 واقع شود و این بعید است و احتمال دارد که مراد از تشکیل و عقاب اعم از تعزیر تا زانی  
 زدن باشد بلکه مراد از آن محلی لغت عقاب نیز باشد که اگر امام و والی مصلحت را در رعایت  
 ببیند بر فعل مکروهات و ترک مستحبات عقاب خواهد کرد و حدیث و فصولها حساب  
 و در حرام عقاب و در شبهات آن عقاب با اینکه شبهات داخل حرمت نیست و الا  
 یا برست بر فعل آن عقاب باشد **الخامس** در غیر السراف الله و رسول الله و ائمه اعلم  
 است باینکه حدی از برای عقابش مقرر نیست و موقوف بر نظر حاکم و والی است و حکم و  
 والی در این باب اقتضای می کشد بر آنچه روع منکر بان بعمل آید و چون سرور اصعباً  
 و همستر اولی و باب مدینه علم و سب با طرافت و سفت و صلح احکام مستفاد بفرق

مذکورین را بیان نمود بکمال جد و ایمنی تمام تمام کلام را منقطع ساخت بوجهایی مستعطفه  
 بفقرا و سائکین و عجزه و بیهوشان و اصحاب امراض مزمنه و بیماران چنانکه میفرماید  
اصل غم الله فی الطبقة السفلی الذین لا حیل لهم و الکیین و المحجین و اهل البؤس  
و الازمنی فان فی هذه قافیه و معترا و احفظ لئلا ما استخفک من حقه فیرهم و اجمل قسم  
من بیت مالک و قسم من غلات صوائف الاسلام فی کل بلد فان لافعی منهم مثل الذی  
للادنه و کل قد استرعیت حقه فلا یغفک عنهم نظرفانک لا تغذر بقیع الله فلا یحکک  
الکثیر المهرم و لا یستحق همک عنهم و لا یصبر حدک و یفقد امور من لا یصل الیک منهم  
من یفقه العیون و یحفره الرجال ففرغ لاولئک لغفک من اهل الریة و التواضع  
فیخرج الیک امورهم ثم عمل فیرهم بالاعذار الاله سبحانه بوم تفاه فان هیو لاه من  
 بین الرعیة احوج الی الاضاف من غیرهم و کل فاعذر الاله فی نادیه حقه الیه **یعنی**  
 پس بترس خدار بترس خدار او صدرا کند از خدا در طبقه سبب از آنجا عینکه حیل نیست  
 از برای ایشان و کاری از ایشان بر نمی آید و در سائکین و محجین و اهل شدت و ضنا  
 امراض که افکار بنا خورشیدها شده اند پس تحقیق که در این طبقه قانع است که بقرب شدت  
 نخواستی سوال میکند و معتراست یعنی کسی است که در عرض سوال درمی آورد و سوال میکند  
 و حفظ کن از برای خدا آنچه خدا از تو طلب کرده است حفظ کردن آنرا از حق خود که  
 ایشان فرار داده است و بگردان از برای ایشان قسمی را از بیت المال خوردت و قسمی را  
 از غلات صوائف اسلام که عبارت از زمین مال است که بجز آن غنیمت حق بسبب آنها

مستعطفه

مستعطف است در هر شهری پس تحقیق که از برای دور از این جماعت حق است مانند حق که  
 که از برای نزدیک است و هر یک از این نزدیک و دور تحقیق که کرده شده تورا  
 کسند حق و پس مشول نکرد اندر از ایشان غفرت زیرا که تو معذور نخواهی بود بصلاح  
 کردن حقیقه و اندک از این جماعت یا احوال ایشان بعفت محکم گردانند که کثیری که  
 مهم است یعنی غنایت الهی که نسبت آن به چیزی علی السویه است تقاضا کرده است که  
 به چیزی در درجه خود رسیده باشد بمقداری از ضیق الهی که آن شایسته و درخور است  
 وجود و فیض افعال اندک و کوچک نمیکند و بلند مکن بهم خود را از ایشان که در فکر ایشان  
 نباشی ای تمام با امور ایشان ندانسته باشی و بگردان صفی روی خود را از ایشان از  
 روی کبر و تعقد و با وجود آن امور کسی که نمیرسد بنوا از ایشان کسی بسبب عجز بودیش  
 از آنجا حق که چشمهای بینند ایشان را بگفارت و حقیقه میسرند مردمان ایشان را  
 پس فارغ کن از برای آنجا عفت دور دستان که بچشم مردمان بستند نفع خود را یعنی شایسته  
 که اعتراف و برای آن دردی از اهل خستیت و تواضع و فروتنی که ترفع نکنند از مطلق  
 بر احوال ایشان پس این جماعت بلند کنند بسوی تو و برسانند بنوا امور و اخبار از کار  
 های ایشان را پس عمل کن در ایشان بیکیزی که صاحب عذر باشی بسوی خدای عزوجل  
 که منزه است از هر ناخواستی در روزی که خدار املاقات کنی پس تحقیق که این جماعت  
 از میان رعیت اولادند از دیگران که با ایشان بسیرت عدل و انصاف رفتار شود  
 و همه مردمان همین صورت دارند که با هر یک چنان رفتار باید کنی که معذور باشی در تقصیر

خداوند جل و ایزال حقیقتش بخورش و ضایع نکردن حق هیچکس و رسیدن حق به هر یک با  
 باو اگر چه شدت و ضعف دارند و بعضی اولایت دارند بعضی **تسبیح** خدای عزوجل بمقتضای  
 جود کامل و حکمتش مملو از ذره از ذره کائنات را ناقص نگذاشته و همه را با هم بمنزله یکس  
 و عکس و سابق و مبعوق و اصل و فرع و مانند آن از تفاوت پیرشیره بوحثت جمعی هر بوطاخته  
 هر سقایی را بنسبت طایفه و بعضی سخته و آن عدل را بنسبت فعل عادل دیگر نموده و باین  
 نسق مجموع موجودات خلقیه را مظهر اشعه شمس عالم امر نموده بمقتضای و ما امرنا  
 و احدی آفتاب عنایت الوهیت و ربوبیتش بر مظهر جمیع و تبه تا بیده و چون در  
 موطن ظل کثرات امکنه متفرد شویش آفتاب احدیت است جز آفتاب عالم الوهیت  
 جلوه کریمت و با شعله این آفتاب ظهور کثرات ملکوتیه متحقق شد و از فضل اشعه این  
 کثرات که هر یک بمنزله آفتابند در لبط اشعه نوریه مظهر عالم ملک نمودار گردید و  
 چنانکه کل عوالم را بر تریب مذکور مظهر هر خورشید عنایت وجود و ایجاد و اعطای خود  
 نمود باین نسق بود ای ایله ان جری لاشیاء الالباب بها آفتاب عنایتش  
 بر هر لاحقی از مظهر هر عالم ملک بواسطه سابق فالسابق فاللاحق و بکذا تا بید  
 بان کریمه خلق سبع سموات و من الارض مثل من تنزل الامر بمنزله بطرف خفی نظر  
 پس همه مظهر هر سبط فیوض گردانید و ندای کلامه هو لاء و هو لاء من عطاء  
 ربک و ما کان عطاء ربک محظورا و کلکم حراع و کلکم مسئول عن رعیته در داد و بستان  
 و فی اموالهم حق معلوم للتل و المحروم و المال مال الله و الخلق عباده الحدیث تیزه نمود که

از بر وجهی

دارد بر وجهی کمال و احوال خود و غیر از جانب ذوالکمال و الجلال دارد و مقتضای آن است  
 تا بر بعد از الاحسان الایله و ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الیها هر کسی  
 نسبت بر بردست باب عنایت رب الارباب است و باید در فضیلت خود را که **الحقیقه**  
 در بعضی آئین است بقریبی که بیان کردیم مفتوح داشته باشد و الا معارفه باب  
 الارباب و ملک الملوک نموده چه حق میخواند که فیض خود را بنسبت این عبد که او را  
 باب فیض خود نموده است بغير برسد تا انانیت این عبد که جنبه نقصان و **فصور**  
 و امکان او است چون مخلوق خداست قید او شده بلکه بمنزله گوهری نمودار گردید  
 مانع وصول فیض با اختیار این عبد شده است پس این عبد غیر مذنب و غیر مخلوق  
 باضلاق الهی که از جمعه اضلاق الهی جود است بمقتضای این انانیت و کبر از  
 امتثال طاعت با کرده با کبر یا و جبروت الهی که رد او از ارتحق حضرت او است  
 معارضه دارد پس مقهور بر سبب غیر الهی شده خود را از وصول مدد لایمقطع فیض  
 الهی محروم کرده چه مادامیکه نه فیض جاری است آب از بحر فیض بر آن ساری است  
 و چون بر پیش بسته شد و آب ایستاد نه از استمداد آفتاب پس این کس ناقص فیض  
 و شایده از راه کما تدرین ندان یعنی چنانکه خود را فانی میکند با نور فانی خواهد شد  
 العیاذ بالله در فیض را بر او نیز به بندند تا خود را حد ذاته بنقصان ذات خود را جمع  
 شده تا چیزی شود و خصوصاً اگر کسی را که منع فیض از او نموده از زیر دست آن **منصف**  
 بصفت ایمان و ولایت و دوستی برورد کار عالمان باشد چنانکه این صفت **عادل**

در غالب فقرای اهل دنیا که چون دستشان از ذخارف دنیویه قلب ایشان بفقارت  
 از محبت مولد پر است پس اگر آن باطنش بمقتضای رب اشک غمغرای طریق  
 لایبیه به لوافس عم اللہ لایبره متوجه عالم قدس الوهیت شود ظالمی را که خار راه او است  
 اوست در وصول بغیض الهی از میان بردارد و اگر در مقام عبودیت و وصول درجه اول  
 بر تبه رضا و تسلیم رسیده و اراده خود را در تحت اراده الهی مقهور نموده است حق خود  
 در مقام انتقام خواهد برآمد و در این باب یک حدیث از افاضیث و اراده در اصل  
 کافه از باب من اذی المسلمین مذکور میکنم و آن روایت معلی ابن خنیس است که گفت  
 از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود که خدای عزوجل میفرماید که هر که انانیت  
 و لینی از اولیای مرا پس تحقیق که نمیکرد است خود را از برای می بر من و اناسع  
 شیخی الاضره اولیا یعنی تقبل من در نصرت اولیای خودم از هر چیزی که بیشتر است  
 و بر این مضمون احدیث بسیار است و بعضی از آن مذکور خواهد شد این غایب خواهد  
 بود که بمقتضای همتش با او در این نشأه بعمل آید اما نشأه آخرت پس چون اراده  
 بجز و علو در زمین استعداد نموده بتقریب منع فیض سبب دنیوی دست بسته  
 که در آن نشأه بمقتضای این آیه شریفه با او رفتار کند تک المذلل الاخرة جعلها  
 للذین لایریدون علو اة الارض و لاف دادوا الحاقه للمتقیین یعنی این بخت عزیز  
 سرشت را میگردانیم و قرار میدهمم از برای کسیکه اراده نماید علو در زمین و فساد  
 در آن را و عاقبت نیکو از برای متقیان است پس العباد باید که گرفتار دخول در

بسیار بود

بسبب سوسه کرد در خود خواهد بود پس بنده خدا که خواهد تکمیل تو شد و تقوی  
 نموده تا عاقبت نیکو که از برای متقیان است داشته باشد خود را از انانیت بیک  
 نفس خارج نموده در امتثال اوامر الهی خود را بمنزله محبت فیدی الغل قرار خواهد داد  
 تا بر تبه عده رضا و توکل و تسلیم رسیده از مراحل خطر نفس گذشته باشد پس در این مقام  
 بجای حب متاع دنیا و زخارف این عاریت سرانجامت مولای در دلش جای خواهد  
 گرفت و خود را مایعلق بخود را بالکل بمقتضای ولله ملک السموات و الارض از خدا  
 خواهد دانست و بموجب آن الذکر استری من المؤمنین الفسهم و اموالهم بان لهم  
 لجنه خود را و مایعلق بخود را از اموال در محل و موطن رضا و خوشنودی و عطوفت الهی  
 در ج آورد و یکی از کارکنان شایسته الهی در روی زمین بشود و منظور عنایت امام  
 زمان میگردانید چنین کسی از عالم است بنیابت آن حجت بر نهان خدا حکم شرع است  
 در میان مردمان و اگر فرمانده و حکم عرف است از قبیل آن بزرگوار و الکاظمین و فرمایند  
 فرمای نیکو کار و صاحب صیت و اقتدار و نام نیک در روزگار خواهد بود و چنانکه بیر  
و لیسو بالمستقیم و نفس رسول رب العالمین عبدما و الهما صلوات المصلین فرموده  
 بجهت بسط عدل و داد و باب سر محبت و عطوفت رب الهی در شده عذر صیغ پذیرفته  
 بوم معاد در دست و صیغ میکند خواهدی گفت که بنده را که سر تا با نقصان است چه  
 یار که تواند این طریق یعنی طریق انصاف بصفت رضا و تسلیم را چنانکه گفتی با قدام  
 خودی خود طی نمود با اینکه این مقام مقام گذشتن از خودی خود است چه فیض



نقصانات آنها نیز خودی است که از آن باید رست و چشم از لفظ مظهر باید رست بلکه  
 بشود و ظاهر باید پیوست تا از منطبق امکان لفظ خودی برآمده در عالم قدس شهود  
 تجلی فیض لا یقطع الی طیران نمود و در آن هنگام با بنواهد بود که از منطبق لفظا  
 و خودی رسته بتقریب طیران در عالم قدس ملکوت سه حوصله بهم رسیده که بگویم چنان است  
 و لکن مفیضی عطا الاطلاق در هر مرحله اسباب استغناء و وصول الی فیض خود را نتواند  
 نموده فرموده است که نیز فیض من و بهمتی که آن نیز فیض من است طیران کن که هیچ کاری  
 به مدد فیض من تمام نیست بلکه صورت آغاز بهم نمیرسد چیه جای انجام حتی مرتبت که  
 اول قدم است و مانع آن الا ان لیس الله و لا حول و لا قوة الا بالله لیس بتوابعی است  
 الی چشم بر فیض مفیض و در حقیقت تضرع و زاری و مستکرمات از قید انیت  
 که لفظ استقلال وجود استقامت است علی عقبات نموده محمل من عبده قطع  
 طریق لیکن که تا که ان جذبۀ عنایت رسیده ترا از خود بر باید و بر سر کسب زنده  
 سالک راه پدی بل و اصل جنت رضایید و اگر گوید که این تقریر که تو کردی هر  
 قیاط باین خطب است که با نیز در شان و عجزه و بنویس ایا این طریق رافت و رحمت  
 پدید نموده با خلق خدا با نصاب و رافت و اعطاف رفتار کند و شاه و پادشاه  
 و الی را محقق باین خطب فرموده که گوئیم که تقریری که ما کردیم رشیه از رشحات سما  
 همین خطب است که هر یک از مردمان نسبت بعجزه و بنویس ایا و بیامی و پیوه زنا  
 آنچه در نور خود دانست بعمل آورد و الی نیز آنچه در نور خود است آن را باید بعمل آورد و لکن

بیت و الی الی

رسته و الی در این خطب علامت است زیرا که مسطرات بر صرف بیت المل و تکمیل  
 از در ارضی خراجیه که گذشت که همه مردم عباد اند پس ما مور کردید که غافل نشود از حال  
 ارباب حاجات قانع و معتز و عجز و مضطر از نزدیک و دور و بارز و مستور اعانت  
 عطا القوی و مایه جیب الزلفی و چون اجمال در وصیت گمانه نمود کجبه کمال اهتمام  
 بیان حال این طبقه در مقام تفصیل فرمود **صل** و تو خدا را بپسند و ذوی الرحم  
 فی السن من لاجله له ولا یغیب للمسته نفس و ذلك عطا الولاية لقبول الی علی  
 لقبول و قد یخفف الی عطا القوام طلبوا الی فیه نصیر و التفریم و لفظ الصدق موعود  
 لهم و اجمال الذوی الی حاجات منک فسیخرج لهم فیه نصیحت و مجلس لهم فبیت عانا  
 متواضع فیه لیه الذی خلقک و لقیه عن من جندک من امریک و ستر طک جمیع الخلق  
 مضطرب غیر مستغنی فانه سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول فی غیر موطن من تقدس  
 لا یؤخذ للضعیف فی حقه من العونی غیر مستغنی ثم احتمل الحرق و العی و ح عنک یقین  
 و الالف میط الله علیک بذلک کنف رحمة و یوجب لک ثواب طاعت و اعطای  
 اعطیت به پیشگاه و صانع فی اجمال و اعذار **شرح** نعمت و وارسی کن اهل بنیم یعنی  
 بیتمان چه در در اوصا حبان رفت در سن ربعی مردمان من و پیر مردان که بوده باشند  
 از جملتی که جمله و تدبیری در کار خود ننواهند نمود از حال ضعف و ناتوانی در قوی و  
 واعصاب و غضب کنند از روی عجا و عفت نفس خود را از برای سوال کردن پس  
 حضرت در تنبیه بر صوبت این تقالیف و اینکه همه حقد و تحمل حق اگر چه صواب است



بمقرب اینکه سینه‌های اعوان تو تنگ شود از برای ما در کردن آن حاجات  
 یعنی هر وجهی که مرضی باشد و حاجات را چنانکه باید و میسر بر نیاید پس آن  
 حاجات را با ایشان و امکنه را و خود متوجه ما در کردن آن حاجات شود  
 بگذران از برای هر روزی عمل همان روز را و بروز دیگر میفکند که بشاید آن  
 فایده در آن روز کنی زیرا که هر روزی از برای خود عملی دارد عملی که در آن  
 روز باید عمل آید و احتمال نیز دارد که مراد این باشد که بگذران از برای هر روزی  
 عمل خودش را و عمل روز بعد را در آن مکن زیرا که هر روزی عمل خودش را باید کرد  
 و معنی اول نظر است و الله اعلم **اصل** واجه لیس فیما بینک و بین الله  
 افضل تلك المواقف وان كانت كل المرات اذا صلحت فيها النية و سلمت منها  
 الرعية **معنی** و بگردان از برای نفس تو در مابین تو و مابین خدا افضل و  
 فاضلترین آن اوقات عاجل و بزرگترین آن اقام و اوقات و نصیبهها  
 هر چند کمال آن اقام و اوقات از برای خداست اگر نیکو و شایسته شود در آن  
 نیت و سالم ماند از آنها رعیت **تشیب** در کلام امیر المؤمنین علیه السلام  
 انما السلام چند آن ره است که بزرگی از آنها در ایفای آنفا میکنند و ذکر تقیید را  
 حواله بموضعی دیگر بعد از این اصل خواهد نمود و آن این است که بنده مخلوق الطاعة  
 است و ذمّه و حقوق است از برای ایصال فیض بدبران بالشیء بکم جمعیت و ذمّه  
 و ارتباط بعضی بعضی و عبارت دیگر بنده مخلوق است از برای طاعت خدا و طاعت

واجزلك الا

مخفف الی

منقسم است با پیمانه و بین الله کالصلوة و بما پیمانه و بین الناس کالایصال فیض  
 الیه هم و نسبت اول بنانه مثل نسبت مایه فیض است بالفیض پس نسبت اول بنانه  
 نسبت علی اب فل است هر چند همه در عداد طاعت و بندگی مندرج است پس آنچه  
 معتبر در این طاعت است مانند زمان الشرف معتبر است در اول و با وجود این  
 آنچه الشرف است در این الشرف که فریضه باشد آن را نیز بر غیرش مقدم داشته  
 میفرماید **اصل** ولیکن فی خاصته ما یتخلص لیه و تنگت فایضه فیما بینک و بین الله  
 فاعط الله من بدتک فی لیلک و نهارک و وف ما تقریب به الی الله من ذلك  
 کما لا غیر منکوم و لا منقوص بالفا من بدتک ما یبلغ **معنی** و باید بوده باشد در خاصه  
 آنچه خاصه یعنی از برای خدا و نیت را اقامه فرایض خدا آن فرایضی که از برای  
 او است خاصه پس اعط کن خدا را از بدت تو و روز تو و نیکو و فاقا کمال  
 کن آنچه را بعمل آوردی از این و تقریب جستی بدار کردن آن بسوی خدای عزوجل  
 و این فریضه را کمال عمل از که هیچ ثمره و سودی و نه هیچ نقصانی در آن نباشد  
 و بالغ و رسیده باشد از بدت تو بمنتهای آنچه رسیده است بدت بان از قدرت  
 و توانائی **تشیب** در کلام افضل الامام علیه السلام آن ره است باینکه را  
 واجبات مخصوصه قابلیت و عبادات مخصوصه بدنی که متعلق است بنیت با توجه با تم  
 که آن عمل قیبه و بمنزله روح است از برای این جسد فایض است و لهذا در بیان  
 فضیلتش وارد شده است که الصلوة میزان من و فی استوف یعنی الله و رسوله



تواند بود که فحش متعلق بدینا و طهارت و نجس باشد و تواند بود که متعلق بمولود باطن و نفیس  
 مفیم باشد و فارق در این باب نیست صحیح و فاسد و قصد ایقاع آن از برای خدا یا از  
 برای هواست مثلا نکاح که امر مباحی مآذون فیه است ممکن که از برای تحصیل ولد صالح  
 و تکثیر عباد در امت خیر المرسلین و تعقیف خود و زوجه از عمل ناشایست و تحصیل فریب  
 که معصوم در امور دین است و مانند اینها از غایات و اغراض را حجت شرعیه باشد و باین  
 اعتبار نکاح در عدد اطلاق مندرج شود بلکه افضل فواید استقاره در اسلام باشد  
 چنانکه وارد شده است ما استقفا و امره فائده بعدا لاسلام افضل من زوجه مسلمة  
 است و اذ انظر الیهما و تلذیه اذا امرتا و تحفظه فی نفسها و مالها یعنی هیچ مردی فایده بلند  
 مسلمان به هم نرسیده است که بهتر باشد از تزویج زن که مسلمان باشد و چنان باشد  
 که شوهر را مسرور کند و قتی که شوهر بسوی او نظر کند و اطاعت کند شوهر را اگر شوهر  
 او را نامور بامری کند و حفظ کند نفس خود و مال شوهر خود و او قتی که شوهر از او غایب  
 شود و ممکن است که نفس از برای فرورفتن و انهماک در شهوت بهیمنه باشد پس در  
 این مقام از وصف مباحیه منزک کرده گاهی با لعمری بعضت حرمت یا مکروهیت  
 منتصف شود اگر مانع تحصیل علم و اجبی عینی شود یا ناکه مبتلا شود تحصیل نفقه از آنجا  
 محرمه یا مکروهه یا کتیب یا عیان اموال محرمه یا مکروهه یا گاهی از حیثیت دیگر منتصف  
 بلکه است شود مانند اینکه متعلق شهوت قابله اینکس شود که تربیتش نموده باشد  
 یا یکیک مولود از زنا باشد مثلا و گاهی منتصف بصفت حرمت شود اگر متعلق شهوت

منتصف بعضی

منتصف بعضی باشد که با آن صفت نتواند او را نکاح کرد مانند کافره یا خاریجه یا یکتا  
 بودن و بعضین قیاس است سایر افعال که گاهی از برای خدا تواند بود و گاهی از برای هوا  
 پس اگر امر چنین است که تواند شد که مجرد نیت ایقاع فعل از برای خدا فعل صاحب روح  
 و نیت شود و افعال در جمیع افعال خود قصد ایقاع آن از برای خدا کند نه قصد دنیا و از این  
 که بیغیر صیغه الله علیه که با با در فرمود یا با ذره و لیکن لکت فعل امر نیت یعنی ای با ذره و با  
 بوده باشد از برای تو در هر امری نیتی و چون در هر امری نیت ایقاع فعل از برای خدا  
 کند نظر باطن آن فعل که جنبه شرف او است خواهد داشت نه نظر بظواهر او که متعلق بدنیاست  
 و در این مقام در درجات ایمان ترقی کرده بر تبه و ولایت فایز خواهد شد و شایسته  
 فی الجمله ناظر باشد قول امیر المؤمنین علیه السلام ان الله یمنون اولیاء الله هم  
 الذین نظر و الی باطن الدین اذ انظر الی الناس الی ظواهرها یعنی تحقیق که اولیاء الله همان  
 جماعتی هستند که نظر کردند باطن دنیا و قتی که مردمان نظر بظواهر آن نمودند و بقیه همان  
 حدیث شریف در جلاله که مقام تقاضا کند مذکور خواهد شد و هم مردمان در طی درجا  
 قرب الهی متفاوت است بعضی از ایشان چنانند که میخواهند مباح بعمل نیارند چه  
 جای مکروه بلکه جمیع افعال خود را منصرف در واجب و مندوب کنند مجرد نیت صاحب  
 با اهل لذات و نیویه در ماکل و مشرب مساوی باشند چه اهل دنیا صرف لذت اند دنیا  
 و فضول نعم از حیثیت امتثال فرمان نفس بهیمنی کنند پس ایشان بنده و فرمان بردار  
 نفس بهیمنی باشند و در شأن ایشان است انفس الی الله مهبوبه و بنده شایسته خدا

نیز همان لذت را ممکن است که صرف نماند بوقت حاصله قوت نفس یعنی بر طاعت و امتثال  
 قوت عاقله کردن تا مطمئن شود پس این بنده خدا و او را که طریق قرب حق است این  
 بنده هو او را که راه بود و طرد و حرمان از فضل تقرب الهی است و بیرون با اینکه در راه  
 و مشرب سیرت از بند ما بین ایشان بود ما بین المشرفین است لکن نه بجز و گذرانیدن  
 لفظ نیت بر زبان که فلان کار من از برای خداست یا گذرانیدن معنای آن در حال  
 معنوی طاعت می شود پس اگر فضول مطاعم و مشرب دنیا را صرف نموده و نفس معنی را  
 تقویت کرده که مطیع قوه عاقله نشود و با وجود این لفظ صورت نیت با خیال معنی آن را  
 بتخیله بگذرانند فی الحقیقه نای نیت بلکه مخدوع و مغرور و بیس و نفس پرست است  
اعاذه الله منها ما وقع فی الحقیقه عیاج معارج قرب است که با نیت چنانکه باید نمودی  
 نیز بعمل آورد و این چنان بایدی که گفتیم متفاوت است چه کسی که تارک دنیا است  
 گاهی لکن بنا بر جو میکند و چنانکه بایست بگذرانده است زیرا که از برای تقویت  
 بایست طعام چرب مثلا خورده باشد و گاهی هم چرب و شیر و شکر بخورد و متناهی  
 بعمل نیارده است پس هر وقت هر چه بکند راه پدید آید در کار است همان را از راه  
 خدا صرف کند اگرین بدو لا صبر کند و بالاتر از صبر این است که رضا و تسلیم را  
 کند تا رتبه اولیاء خدا را ادراک نموده در باطن با خدا معارض نباشد و چنین کسی  
 خود را بوجهی که در اعمال خود در نظر بیند و بدینکه قصد خلاص از جهنم یا داخل شدن  
 در بهشت در نظر داشته باشد اهل آخرت است زیرا که ترک دنیا از برای آخرت کرده است

اعلی بجز اول

و عیش مقبول و بنوای عمل خود بر سه وجه فی الحقیقه عمل تجارت با ریح بجا آورده که مانند  
 خرف خانه را داده طلای بخش را هم را اخذ نموده است و اگر خود را هیچ در نظر نیارود بلکه  
 عمل از برای خدا کند از راه اینکه او مولا و این عبد است و او سخن طاعت و این سخنش  
 بندگیست چنین کسی از جمله اهل الله است و از جمله احرار و سردان و تابع شاه سردان  
 است که فرمود ما عبد تک خوفان رک و لا طعی فی جنگ بل وجد تک اهل العبادة فبک  
 یعنی سزا از برای طمع در بهشت و ترس از جهنم بندگی نکردم بلکه ترس سخن و اهل از برای عبادت  
 یا فتم و با این جهت سزا بندگی کردم این شکر از حال اهل الله و اهل آخرت است و اما اهل  
 دنیا پس ایشان بجهت ضایع کردن استعداد قرب که همه بر آن مفسور راند دنیا را خانه  
 خود پندارسته و آخرت را کمان لم یکن انکاشته انما کاند دارند در شکر و زایل نماید  
 بوجه بهیمنه مانند اشتغال بملو و لعب و سماع سرود و غنا و عشرت بیخ روزه باشت پدا  
 سپین تن و دلبران دین ربا با غفیه مانند لذت بردن از قمار و غلبه و کشتن و بستن  
 و ناضق و ناتور و بچایک در حروب باطله از برای تکفیل زخارف دنیوی نمودن و غیر  
 از اینان با وجود سلامت استعداد در اصل چندان خود را مایل بعصیان کنند که الغیاب  
 بانه استعداد میل مبدار با بله زایل کنند و باختیار طلب حق نشوند بلکه از آن  
 اعراض کنند اگر چه مواضع حقه بکوش ایشان نورد از وعظ شریعت و خطبایان است  
 و این توطئه و طغیان در معصیت گناه است که چنان غث و کوری در پیش زبده نصیب  
 ایشان آویزد که مشغول بدایت یا خورشید ولایت آنه بینند و تفرقه ما بین کفر و اسلام

نمکنند و اگر کنند اصول اسنخه عصبان نگذارا این را که با توبه بر جوع و باز گشتن  
 از دنیا روند و در این باب حکایات و قصص و عبرت بسیار است که این رسد چون  
 سبقتش غیر سبقت ایراد حکایات است لظویل مقال در آن نمی رود و لکن مغنی  
 است در این باب فی الجمله نیست و در این باب بیکی آیه و دو حکایت است که می شود  
آیه پس آن قول خدا عز و جل است که و اتل علیهم نبأ الذی ایتناه ایا تا فاسخ  
منها فاتبه الشیطان فصان من الف و بن و لو شئنا لرفعنا بها و لکنه اخذنا الا ان  
واتبع هواه فمثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثم ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا  
 فاقصص القصص لعلهم یتفکرون یعنی بخوان بر این ان ای پیغمبر خبر آن کسی را که داریم  
 اورا آیات ما را پس منع شد از آن و اعراض از آن کرده کافر شد پس میردی  
 کرد شیطان را تا خود را با و رسیند یا او را بپیر و خود کرد پس کردید از جمله که ما ان  
 و اگر میخواستم هر آینه بند میکردیم او را بان آیات و بمنزل ابرار و شایسته ان  
 میرسد بنیدیم و لکن او میل و رکون بسوی ارض و پسینی و دنیا کرد و اتباع هواهای نفس  
 نمود پس مثل او مثل است که اگر جمله کنی بر او زبان از دهین بیرون میافکنند و  
 او را بجال خود و انذار می زبان از دهین بیرون می افکنند و این مثل آنجا عتی است  
 که تکذیب کردند بآیات ما پس تو حکایت کن این قصص را تا بشاید این تفکر کنند  
 و مراد از این کس که منع از آیات الهی شد چنانکه جماعتی از معنی نقل کرده اند بگویم این  
 بود و چنان بجا طردارم که عالم ربان شمشید ثانی در رساله منیه المرید فی اداب التصوف  
 حکایت کرده است

اوست که بلهت

حکایت کرده است که از جمله آیات که با و داده شده بود این بود که اسم اعظم خدا را بجا  
 و چون نظر میکرد عرش الهی را میدید و عالمی بود که مردمان بسیار از دانشندان روزگار از او  
 علم فرامیگرفتند میل بدینا و متابعت میاور ریاست و حجت آن و ادانت او را که بموسی با  
 پرشع عا الخلاف نفرین کند و فنی که یکی از این در پیغمبر بانی اسرائیل با سر خدا نامور شدند که با  
 گفتار قوش گاه بره کند و این ان الحاح کردند که پیغمبر و توحش را نفرین کند و خدا <sup>جیل</sup> و  
 می بیوم را که بر او سوار شده بموقف نفرین میرفت بنطق در آورد که نفرین کن که در میان  
 ایشان پیغمبر است نشیند و چون کار از رفتن ابا کرد که منکر او را میزدند که حرکت نکند و نزد  
 خود چندان می رازد که او را گشت و رفت بموقف نفرین ایستاد و خواست که پیغمبر و قوم را  
 نفرین کند زبانش پیغمبر قوم خود جاری کرد و در زبانش مثل زبان سگ بر سینه اش افکند  
 پس اگر با بیوم که عالم با اسم اعظم بود با ایانه دیگر که بعضی کلام الله با و داده شد این حالش  
 باشد که جب احتلا در در ارض و متابعت هواهایش را با بجای نماند که تمیذین است شود  
 در احوال و احوال سکت و بغیر مابعد که این مثل جماعتی است که تکذیب بآیات ما کردند  
 و قصه را حکایت می نموده باش که بشاید تفکر کنند بر سایر علی که طالبان دنیا و اهل دنیا اند  
 لازم است که عبرت گرفته از حال خود غافل نشوند و از سوء خاتمه و نهایت کار که مطلق  
 است با فتنه و انکار در عالم زرو موطن انکار در نشویش باشند و در ایام زندگانی  
 و تعقیب اوقات شرفه را صرف طاعت و بندگی نمایند تا موفق شوند که بهین نسق برسوند  
 چه مروی است این مقال یا مضمون ان کما یخون مؤمنون و کما مؤمنون یخونون یعنی چنانکه

زندگانه بکنند بهمان نوع خواهد بود و چنانکه همیشه بد بهمان نوع معیشت خواهد رسید  
 این احوال علی باشد که بشرف علم القاف دارند و غالباً این شرف از شرف قرب  
 صاحبش منقبت نیست حال اهل دنیا آنکه نه همک در لذات دنیای دینه اند و اعراض از  
 میل با حضرت دارند چه خواهد بود و چگونه مطمئنند که در راه حضرت با اینکه چندان قدم  
 نرفته اند بدرجه وصول قریب است لکن فایز شوند اگر کوبند خدا کریم و رحیم است کو تیم  
 شکی در آن نیست لکن خود فرموده است که بنی عبادی ای انا العفو الرحیم و ان عذاب  
 هو العذاب لا یعلم عینی خیر دارکن زندگان مرا که من عفو و رحیم و اینکه عذاب من همان  
 عذاب دردناک است که خدا کریم است حکیم نیز هست که شرف نفاذی خود کند و چون  
 نماید لکن تو ای اهل دنیا که مرض و گرفتاری عظمت امر را بجای نرسانده که اعتقاد بکنند  
 و مانند علم اخل دور کون و میل با مرض خواهد بود که مصداق ان من اتخذ الهمه هواه  
 اگر خود را مستعد خود خدا نکرده باشی از آن کبرتر خواهی بود مانند کبریتن رمد در از طلا  
 نور آفتاب و بیماری فاسد المزاج از میل غذا نای لذت به پس خدا بمقتضای خود خواهان  
 کسرت و بمقتضای حکمت مریض فاسد المزاج را که شهوت اهل از او سوسب باشد اجبار  
 بر اهل کند مجمل انقض از جانب خدا نیست بلی بعضی الهی چنانکه موقوف بر افاضه  
 موقوف بر قبول مستفیض نیز هست آفتاب خود را هر روزه عرض بر طبعین جمال خود  
 هر چه اظهار روشنند و آشنایه بیشتر کند شب پره اظهار روشنی و گریز با بیشتر نماید  
 کل هر چند در کسرت از بوی خوش خود غالب بر جبر نمد و طبعت عمل شود و جعل بخام

فولمه کرم

فرستد که هر چه از طبیعت اری همه دشمن جان منند چه مدحیات من از بوی قاذورات  
 و کثافات است و من خود را معاف دنگره ام که مدحیات از روان طیبه تو اخذ کرده  
 باشم و با او بوجهی استیسا هم رسانیده باشم تا تو انم دمی هم صحبت نسیم صبا شد که  
 مصاحب نکند تو است چه جای اینکه تو انم در صحن باغ در زیر بوته آرا مید زبان از  
 تطویل در تخیل کوتاه نمودن و بقلیبا گفت نمودن اول وجه اگر شونده عاقل است کلامی  
 چیزی غیر عقل و لا عمل در کار است و الا کثیر کم و قلیل بسیار است پس اگر بچنین کسی خطاب  
 نموده گوئیم که اگر مطلوب از چنگ داده و خا رخا حسرتش در سزاع و منت طلب با نه  
 مانده باشد اجبنا که میل کنی غذا نای همت و با اهل همت گوئد آنچه خدای عزوجل  
 از حال این در کلام مجید حکایت کرده است ان اضعوا علینا من الماء او می رزم  
 الدینی بریزد و جاری کند بر ما از آب همت یا خود کند بر ما بدان بعضی از آنچه خدا  
 بشما روزی کرده است در جواب این خطاب به مانند آن سخن با صواب که کجیت اما تو  
 مشیر باشد خواهی شنید و آن این است که ان الله حرقها علی الکافرین یعنی خدای عزوجل  
 حرام کرده است آنها را بر کافرین چه آن پاداش عمل است و چون ما عمل کردیم و شما  
 نکردید ما مستحق پاداش علمیم نه شما نیز عمل کردید لکن عمل شما از برای لذت دینا  
 بوده است شما نیز بمکافات عمل خود در دنیا رسیدید اذ همهم طیباً تکلم و چون  
 الدینا یعنی بر وید شما آنچه از برای شما از طبیعت مقرر شده بود مجموع آن نعمتهای که  
 نیکو بود کجبت نه دنیا در دنیا بر دید پس خود با حکمت الهی نفاذ کند چون



سبب الاسباب است و بمقتضای ابی انان بجری الاشیاء الاسباب بها یعنی با کرده است  
 خدای عزوجل از اینکه جاری کند ایشان و چیزها را مگر با سبب آنها اینکه نعمت ایجا دکنه و از  
 برای مانع شست و خواهمش صالح ایجا دکنه که آن نعمتها را بعد از خواهمش با سبب آن نعمت  
 صرف کنیم مانند اینکه کندم یا برنج را که چندان درجات وجودیه را که لایحه و لایحه است  
 طی کنند تا نان و طعم شوند بعد از رسیدن بدرجه نان و طعمی اگر دندان خائیدن و  
 شست و خواهمش خوردن و قوت جذب و هضم و اسهک لطیف و دفع کثیف که بعد از  
 آنها بجا نوبه و ماسکه و ماضیه و دفعه کثیف باشد و این طعم و نان و آرد خوف و بدل  
 تحمل نمیشود و موش بعضی مغذی میکند بمقتضای حکمت باید همه آلات و ادوات است  
 داخله و خواهمش را ایجا دکنه و رتیبی که ایشان یعنی اعف و جوارح باعتبار او در مرتبه  
 خود بر بعد که جور کنند و آرد که هر عضو فراتر خود از استخوان و پد و گوشت و پوست  
 و موزان غذا ببرد و هر عضوی که بمقتضای حکمت در قضا قاسم عدلی قرار داده است  
 بمقداری که شایسته و بمقتضای حکمت از آن برده باشند نه اینکه چشم غذا  
 بیشتر فاید از چشم دیگر یا یک گوش یا یک دست یا یکی از ایشان اعتدال کند و  
 نکند و باین اعتبار بر خلاف حکمت هر چه و مرج در مملکت بدن رخ نموده و سنی از  
 دستی در از تر و پاشی از پاشی کوتاه تر یا کوشی از کوشی کوچک تر یا چشمی از چشمی بزرگ تر  
 یا عضوی بالرفه فاسد شود و هم چنین حکمت نفاذ کرده است که آن قاسم عدلی  
 اکیسب از اکیسب نموده تا سده نواله بمقتضای حکمت باقی ماند و منیر تا بعد از ایصال غذا  
 کل اهل ازگی

کل بکل از کل اخذ کند که آن غایت خدمات این قوی است مانند مکر که غایت قوی است  
 در وجود شجر و آن ماده وجود و حدوث شخصی دیگر کند مانند اینکس که در او جمیع اسباب  
 آلات و ادوات لغیش و زندگانی تا آخر حیات و عمر طبیعی متحقق باشد پس چنانکه اگر  
 ماده حیات نمیدانست موجود نمیشد و متعلق روح کامل نمیکردید یا ماده حیات اعفا و  
 جوارح نمیشد و کلاً او بعضاً موجود نمیشد مانند اینکه اگر ماده حیات و متعلق دیده نمیشد  
 کور ما در زاده بیرون می آمد و در آن مبصرات نمیکردیم چندان مبصرات خود را بر او  
 عرض کنند یا اگر ماده حیات کوش نمیدانست که ما در زاده میشد و مسووعات را درک  
 نمیکردیم چندان مسووعات از اصوات نایل مانند صدای توبه و تفنگ یا نفث  
 رضیه مانند اصوات بر لبه و چنگ عالم را بر کند و لال ما در زاده بالعرض بنتری بود  
 چه چون نمیشد لغات نمی آموخت تا تکلم کند و هم چنین در سایر اعضا اگر فاقد  
 آنها بوده از شکم ما در بیرون می آمد و همه این اسباب و سبب است که تفصیل نشاء  
 جامع ان نیست که جامع نشاء معدون و نبات و حیوان است بمقتضای حکمت  
 باهم مربوط شده اسباب نشاء کمال وحدت جمعی بدنیه ان بظهور ظاهر و اثر کردید  
 بهمین نوع بجهت جمعیت و کمال ان در جمیع نشاء ظاهره که تنزل عالم است و  
 باطنیه که ترف سفل است اسباب و رهای وحدت جمعی نفسی و روحی ان در عالم  
 بر رخ و بدنت و جنت دنیا که باطن این نشاء ظاهره است یا باطن باطن ان که لغو  
 عجم آخرت است دائر و متحرک خواهد بود پس چنانکه ماده حیات از لطفه است لایحه

از برای گون جمع اعراض و جوارح و فنی روح شریف با ناقص از خروج از بطن ام که موضع  
 تقابل حال و نفس است در کار است و تصرفات حاصله صلیبه و بطنیه که مستحق بعضی بوی  
 نیز باید عمل اید تا طور وجودیه لطفیه و علقیه و منضیه و عظمیه و غیره محقق شده مملکت آرزو  
 شود از برای سلطان و روح شریف علوی که محققش با این چند حال که مربوط محقق این است  
 و با یکدیگر و غرض حق خود را ستوده فبارک الله احسن الی القین فرموده همچنین در دنیا که  
 ام نشاء آخرت و موضع امینا و حصول سعادت و شقاوت است بوجوب حدیث شریف  
 السعید سعید فی بطن امه و الشقی مشقی فی بطن امه تا ماده حیات و بقای ایامی نشاء آخرت  
 محقق نشود که عبارت از لطفه طیبه معرفت و اعتقادات صحیحه بیدار و معاد و ماتیق میما  
 از اعتقادات که عبارت از لطفه طیبه با بنیا و اوصیا و کتب سماویه و مانند آنها است  
 و اطوار وجودیه کمال تکمیل آن از اعمال صالحه فالیه و اقبال و توجهات کامله قلبیه با آن  
 انضمام بهم نرسد انانی نشاء آخرت محقق می شود ثم الله یثاء الله الاخرة بعنوان  
 کمال صورت تکمیل اگر اعتقادات صحیحه بالمرة منقح شود در تحت حیات مانند در تحت سید  
 پخته بوده است که غایت نشو و نما آن از برای همیشه شدن کلین است و اگر در انشته باشد  
 و غیرش از کمالات وجود افاده مدد حیات عاری باشد از سطح نباتات سمیه چون  
 بیش است که نبش از الیه حیات بربیکانه و خویش زند لهندا نباتات از مصاحبت او  
 در ثواب حق جبال دوری هسته در راه یکی او بمقتضای و الذی جنت لا یخرج الا نکد ان  
 سرود چه جای اینکه ذی حیانه دست در آغوش مصاحبت او کند و اگر از سمیت کما منیرین  
 حیات دور باشد

حیات دور باشد و در عالم حیات و افاده مدد فی الجمله مدخلت داشته باشد مانند افون  
 خواهد بود که بانگ او و ذی حیات را علقه است و از کثیر او کثیر از اندیش خط اول از کمال  
 وجود اندک است و نظیرش از حیوانات که از اقی بنات جسمه با و ایل در چه حیوانی پیوسته  
 باشند مانند صدف است که از حواس هر حس عام لمس ندارد و دلیل برداشتن این حس  
 آن است که اگر لرزعت آن را بر با بند اجابت میکند و اگر بیدار و بطور اخذ کند بود از  
 احساس لمس لاس خود را بقوت لازم مکان خود نماید که اخذش بصوبت میسر نشود  
 یا مانند بعضی از کرهها و پیر و آنها و خلد که مور کور حرا نیست که بر بعضی دون بعضی از حواس  
 حسه استعمال دارند و اثر تصرف نفس در ایشان قوی نیست بجهت ضعف وجود و استناده این  
 نسق بسیار است باین است که چنین وجودی بمقتضای من فقد حق فقد علی بهره کمال  
 ندارد و همچنین مستغنی است در مرتبه انصاف بدرجات حیات بنیاد انصاف کمال  
 و موصوف است بمقتضای باعتبار نقصان کمال در آن پس گاه است بجهت نقصان کمال  
 وجودیه بسبب عروض عارض مانند کلبه بدرجه کمال و مورچه رسد یا انفاس بدرجات  
 سیاع و بهایم کند بجهت عارض شدن مواضع و عوالم مانند درزی و ظلم و قطع لطیفی  
 و فرورفتن در ظلمات کثوت بمیمیبه و از این است که وارد شده است که مردمان باینکه  
 در دنیا مردم بوده اند و شرکت در حیات بدینه داشته اند در روز حیات بر صورتی  
 مختلفه مبعوث می شوند و اینکه بعضی از ایشان بر صورت نای مشهور می شوند که در جنب  
 صور ایشان همچون و خوک نیکو صورت و تکمیل باشند و نیز در حدیث وارد شده است

که مردمان بر نبات خود غرور می نمودند و مراد است از معاد که بر رسید از جناب ضعیفی مآب از  
معنی بوم منفع فی الصور فان اوجا یعنی روزی که دمیده شود در صورت پس شمشاد فوج  
خواهد آمد که مراد از این فوج جبهیت آنحضرت فرمود که ایضا از امری عظیم سؤال  
کردی پس اشک از چشمهای آنجناب جاری شده فرمود غرور خواهد شد و صنف از  
امت بعضی بر صورت میمون و بعضی بر صورت خوک و بعضی سرهای ایشان بجای پای کبکها  
ایشان بجای سر و بر صورتهای خودشان بر زمین کشیده می شوند و بعضی از ایشان  
کوران و بعضی از ایشان کران و لالانند و بعضی زبانهای خود را میخوابند و این زبانها  
بر سرینهای ایشان آویخته است و از زمینهای ایشان حرکت و بر جاری است که اهل  
محشر از شدت آن نمانند و گندم شتر و از آن منتظرند و بعضی دستها و پاهای ایشان  
بریده است و بعضی آویخته شده اند و بعضی بوی گند ایشان از بوی مردار بدتر است و بعضی  
جبههای فطران پوشیده اند که چسبیده است ببدنهای ایشان صنف اول که بر صورت  
جهمی اند که سخن چینی و تمام بوده اند و آنها که بر صورت خوک اند ز شوه گیر اند و جهمی که کبر  
و بر رویا کشیده می شوند را بخوار اند و جهمی که کورانند که در حکم جو میزنند و جهمی  
که کران و لالانند که اندک که عجب با عمل میورزیده اند و جهمی که زبانهای خود را میخواب  
عمی و قصه خوانانند که قول و فعل ایشان می تلف یکدیگر است و جهمی که دست و پاهای  
بریده شده است ایشان جهمی اند که ادبیت ایشان بهمس یکسان می رسیده است و  
افاجی عینیکه آویخته شده اند برش خنهای درخت ایشان پس ایشان سعادان بوی

سلاطین با مانند

سلاطین با مانند سخن چینی و اف و عبا و اندو جهمی که بویهای ایشان از بوی مردار بد  
تر است پس ایشان جهمی اند که کطالب لذات و شاموات بوده منع از حقوق الهیه میگرد  
اند که در اموال ایشان خدای عزوجل فرزد داده بود و جهمی عینیکه لبس جبههای فطران کرده  
کافینند که اهل بختبر و افتخار و گردنکشی بوده اند پس چون دانستی ای برادر که خدای  
عزوجل جواد است و او را بر صفت حکمت نیز نشان ضعیفی خواهد بود دانست که کسی باید کرد که  
ذالقیه همچو از برای صرف نعمتهای الهیه بهم رسانیده باشی و الا خواهی لاجود او  
خوان احسان گسترده است و ترا تصدیف نیز کرده است و بمقتضای و الله بدین خواهد  
در السلام ترا بنواستط بیغیران و اوصیای ایشان در در فرس دعوت کرده و  
نموده است جهمی میخوابد و حرکتی و مرافتت این و رسل و نادیان بس در فطرت  
که تا چشم پوشیده بمنزل رسیده انبیا و اوصیا و اولیا ترا تصدیف میکنند که باله  
ترک دنیا کرده چنانکه در مذمت صوفیان اهل سنت حدیث مذکور خواهد شد چون  
عجیب و جوه زنان در زوایای بوت منواری شده خود را از تفصیل روزی دیدند  
صورت صفا و اولیا و غیر روزی دو در بلکه صاحب شریعت کامله ما را امر کرده است  
و پیروی صاحب ولایت کامله شاه مردان نمودن لهذا ما مانند مردان بهر قسمی که  
در تکمیل خود و دیگران باید پوشیده باشیم پس گفت سخن مغزورین مکن که خدا اگر بدست  
که بهیمن گفتگانی از می گیریم است و بمقتضای کرم و جو و ترا مالک می مالک مراب و خود  
و فرمود نعمتهای فیض من همه مخلوق بنواست بلکه همه از مراب و جو دست پس کسی که گفت

وجود خود را مالک شوی و دون چینی را شایسته خود مکن که در آخر نصف فعل وجود خود نشینی ترا  
 امر فرمودیم بنزول کامل که بر کمال مراتب وجود خود که فیض مفاض از حضرت است سرور کرده  
 باشی که تا وصفت ملکات مار که زمام فرما فرمائید آن را بتواکد ایشانم دیده و آیات جمال احد  
 مار در همه پاره کرده باشی و چه را احکامیت مراتب غیر متناهی به خروج دلالتی موقوف  
 خود نموده باشی که در مراتب اعتدال که مقتضای دلینا منزه غیر متناهی است عند ملکیت  
 آسوده و فرسوده باشی و در در قدس ماموطن کنی که در شان او فرمودیم اذرا بیت تم  
 رایت فیما و ملک کبیر او بزبان خاتم النبیین که بتوسط او ترا دعوت بچنین داری  
 کرده فرموده ایم فیما مالا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نه اینکه  
 بعد از احوال نزول در آخر منزل و تاویه با اینکه فایده و زایل و عاری از صلبه دو اسم است  
 بود کنی نموده غریب در مقام غولان را بر موطن و نقطه الرأس است و مصحبت قدس  
 اختیار کنی اگر تو چنین کسی باشی که رانجه بلیسیه کمال در این منزل و تاویه و بال پروبال  
 شوق ترا بقید تعلقات بسته باشد چگونه خواهد بود در حضرت بی پایان و بهر عشت  
 سوزن و کد اضمین و افروختن در آتش حرمان اگرش عرش شوی که از جنات وصال و عز  
 ماکه در خوران بودی حرمان بهم رسانیدی و این آتش آتشی است بر افروخته در مرتبه  
 نوزاد بمقتضای نامرصده قطع علی الأقدار سوزاننده تراست از آتش جسمانی  
 چنانکه این فقره دعای کسب که از ان سرخیل اولی صادر شده است بان نظر است  
 صبرت عشارنا کفیک صبر عشارنا کفیک یعنی کبیرم که صبر کردم بر کرم آتش و حرمان تو چون  
 صبر کردم بر زنی

صبر کنم بر فراق تو و معنی این کلام بلاغت استجم را کسی میفهمد که رانجه محبت چیده باشد  
**و اما** آن دو حکایتی که وعده کردیم که بعنوان اجمال نیز بیان است ره نایتم یکی آنست که  
 طالب العلم را در حال در رسید و است داشت که در آن صحن در بالای سرش نشسته بود  
 بگفتن لا اله الا الله ترغیب نمود گفت منبکوم و از آن پسر ارم و در گذشت است و چنانکه  
 روز از توش ایستاد بسوء خاتمه مانند ش کرد بر حال خود و او هر دو کسبت بود از این  
 او را بخواب دید که با سلاسل و اغلال آتشین بجهنم میکشیدند از او پرسید که تو در ایام  
 حیات طالب العلم بودی و ایام عمر را بطاعت صرف میکردی بچه تقرب گرفتار سوء خاتمه  
 باین عنوان شدی گفت به تزیب و جیز حسد داشتی و دور و دور و زبان بودن  
 سخن چینی کردن و نماند چنانکه شیخ اجل شیخ بهاء الدین در کمال خود ذکر کرده است  
 چنانکه بخاطر دارم اینکه زنه اراده تمام کرد و راه تمام را میبندانت مردی بر خورد که  
 در سردی نشسته بود از او پرسید که راه تمام کدام است آن مرد بمقتضای انما کن در کمال  
 باغواهی شیطان است راه بمانه نمود کرد که این تمام است زن داخل شد مرد نیز داخل  
 شد و در راهت زن یافت که مرد نپس کرده است بمژودای العذر مع اهل العذر و  
 عند الله خلع جباب و چادر نموده خود را چون با او نمود که خود نیز طلبه فاضل  
 فخر است و از مرد خاشاکه کرد که در منزل بود مرد باطمینان زن را بمانه و الذا  
 و متوجه باز آمد از برای تفصیل آن زن بلا مانع از خانه بیرون رفت مرد با حرمان تدریج  
 زندگانه کرد و چون بیک اصل متقاضی بروج او شد چنانکه از دوستان که در نزد او حضور داشتند

اورا مقبول بزرگاله الله الله کردند هر چند خواستند که باین کلمه تعلق کند و بعضی آن بیت را  
میخوانند و رب قائم یوما و قد لعبت این طریق را هم منجیب که حاصل این تحریر و ندامت  
کردن با اظهار عمل شایع خود کردن بود که زنده را که تعب کشیده از طریق تمام می پرسید چرا با او  
طریق جدید و ترویج سپرده راه خانه را با و نشاندن و ادم غرض خانه حیات خود را بگفتن  
این بیت و تکرار آن ختم نمود و توفیق ذکر الله الاله الاله نیافت با اینکه معصیت و فحور از او  
صدا در شد خدا پیمبر را از خوار غیبت بیدار کند **استیغاث** اگر کوهی که بهشتی  
البطایه ادناه الاله الاله من الغفلة البتری یعنی بلاهت بخلایم و بجات نزد کبر است  
از زبیر که هر وقت نداشتند باشد بهمانه که او را که مطالب عالی میکنند مانند حیوانات  
عجز از این عذاب روحی نه که حسرت باشد که آن است از عذاب جسمانی است فارغند  
چه ایشان مستعد آن نیستند و منزلت ایشان در در آخرت منزل فقیر است که هرگز  
طالب حکومت و در خوران نیز نبوده و ناگرمایان ابتلا بکویت بهر سینه سعی کند که از  
آن ضلایم شود و بعد از استخفاف مجزون بر ترک آن نشود بلکه راحت خود را در آن دادند  
و چون این حسرت از برای کسی است که مدرک داشته باشد و در جمله القات بدینا کند  
غالب مردمان از این عذاب رمانندند از زبیر که آن چون تمدن بالطبع دارد و  
منبت او را از مصیبت با این عجز از برای تفصیل آلات و ادوات متعجب الیه ها که آسایش  
زندگانه دنیا است چه هیچ شش از مشغول اصدی که اینکس آن را از برای خود بعمل آورد بکس  
بغیره نتواند بعمل آید مانند اینکه اگر نخواهد کلامی از برای خود داشته باشد متعجب است در آن

لوزن در این

بسوزن در لیسایه و معراض و پوست و میر یک از آنها در سخته و پرد اخره شدن و موجود  
کردن مانند نگاه توقفت بر آلات و ادوات بسیار در روان آلات و ادوات تیر جنین  
و بر همین قبیل توقفت و احتیاج الی غیر الزمیه خواهد بود پس هیچ کاری را کسی خود نمیشناسد  
نخواند تمام کرد بلکه بشکاف بسیار احتیاج دارد که جامع آنها شود و مدینه باشد و  
تقریباً آن تمدن بالطبع دارد و او را مدینه بالطبع گویند و این تمدن و احتیاج در  
حیوانات نسبت به لباس حیوان که مو و پر باشد در بری و فلس مثل اگر محتاج الیه باشد  
در مانند مسکن که بجای است خلقی است و در عیش اگر نیکه است مانند شتر مشغول و کلفتی که  
کیه یا خارا بان جمع نموده بضع و خاییدن باید آن داخل در خوف خود نماید و غمنا  
بان بعمل آرد و در او اگر از بسبب است چنانچه پیش از برای افسوس و اکل و کفایت  
مینماید و اگر از ظهور است اتفاقاً حجب باریک نموده بان اتفاقاً پس این را الابد  
از مشورت کردن و این مشورت مستغرق غفلت است پس طی درجات وجود از برای غایب  
مردمان میسر نشود و بدرجات ولایت نرسند که رضی الله عنهم و رضوانه در آن نقصان  
بان درجات است پس چه باید کرد که قطع درجات وجودیه شده و بوطول شایسته در  
حسرت و ندامت رسیده باشد **در باب معنی الریح و توفیق و لاهل و لاقوه** **الابا**  
دانسته باش که طی درجات قرب الهی اعظم از آن است که آن بیای سلوک خود بخواهد  
و قدرت خود را طی کند بلکه جذب معنی است و عنایت جذب لطف رکاب است و آن  
بعد از این است که **بکمال عجز و نیستی** خود بر خوردی و دانستی که بخودی خود این راه طی شود

و کمال عجز و نیستی

و انجول و قوه خود سپردن آمدی و بفرغ و زرداری در لطف خدا را گویندی جاذبه <sup>تجرب</sup> و لطفش از پس برده غیب جمال انگار نموده ترا بان لغزبب بخود نموده بمنزل قرب رساند  
**و ثانیاً** قرب الهی در طاعت و بندگی و طهارت و در نگاه داشتن در معاصی پنهان است لهذا آنها  
 امکان در هیچ معصیت اگر چه کوچک باشد عظم خالق را در نظر آرد که او را معصیت کرده باشی  
 و باین جهت در هیچ معصیت جری نشود چندان را که کوچک دانچه وارد شده است چنانکه  
 در نظر است که بعضی از معاصی است که امر زنده نخواهد شد و آن معصیتها آن است که در <sup>تجرب</sup> <sup>تجرب</sup>  
 در نظرات جلوه نکند و گویا کاشی بر می معصیتها آن است که اینها با از قبیل بیبورد و هیچ طاعتی را  
 کوچک شمر چه با آن طاعت خالق بعمل آورده لکن اگر طاعتی از تو صادر شود هر چند  
 بزرگ باشد بان نگاه مکن که نگاه کردن بطاعت موجب عجب و خود بینی و راضی شدن  
 از نفس بفعال آن طاعت و سبب بعد از درگاه الهی است و فعل و قول ایمس انا خیر منه و ز  
 طاعت چندین هزار ساله اش اقوی منی است بر آن و چون چنین کردی تو وفا بفرمود  
 الهی کردی حق نیز بقتضای عدله او قوا بجمدی اوف بجمد کم و فای بعد تو نموده بنده  
 در سر بر قرب جا دید و **ثالثاً** حق بفضول با بنده عمل کند در طاعت قاصره که از بنده  
 بحق صادر شود و فقره دعای یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر و آیه لا تعظونکم  
 ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بر آن تئیه دارد با ملاحظه آنچه وارد شده است که عابدی کفراً  
 یا نفس سال در دامنه گوچی طاعت کرد و از خدا خواست که در سجود قبض روحش شده بهمان  
 کیفیت موجود شود خدای عزوجل اجابتش کرده قبض روحش را در سجده نموده و بدین <sup>تجرب</sup>  
 در نظر است از انبیا

در نظرات از هر دو محسوس که داشته بهمان هیئت در قیامت سراز سجده بردارد خدای عزوجل  
 میفرماید که او را بفضول و رحمت من میرسد بهشت عرض کند که اگر بفضول و رحمت تو بهشت باید رفت  
 پس نزد عظمتها می من کدام است امر میفرماید خدای عزوجل که نعمتها که با و لطف نموده است  
 باطاعتش بخند مجموع طاعتش با زان نعمت بخشش نشود مقرر می شود که او را بجهنم ببرند عرف  
 میکند خداوند امر بفضول و رحمت خود بهشت روزی کن امر میفرماید که او را بهشت ببرند  
 چون چنین است ممکن است که بفضول خودش او را بجهنم رضی الله عنهم و رضوعنه و فریب <sup>تجرب</sup>  
 کند تفاوت المراتب و **رابعاً** آنچه را تو موجب بعد و انستی از مصاحبت و معاشرت  
 ابناء و جنس نه چندان است که موجب بعد باشد مطلقاً بلکه تواند بود که موجب بعد باشد از  
 راهی و سبب قرب باشد از راهی دیگر چه از حکم کمالات و جودیه ان تکمیل مرتبه و  
 رضا و تسلیم است و این صفات اگر ضعیف و موهوبه نباشد باید اکتب شود چه ما نامور  
 باکت با ضلایق بکیم بدلایل بسیار مانند قول اسد الله الق لب عبد السلام اذا لم تکن <sup>تجرب</sup>  
 فتعلم فانه قل من تشبه بقوم الا او شکان بکون منهم و قول کسیکه انکار کرده است <sup>تجرب</sup>  
 تکمیل اخلاق نیک را اگر ضعیف و موهوبه نباشد و بعد از اعتبار روحی لفظ اخلاق آثار  
 و سایر اخیار و تأدیب برابر و نکر اموا عظ و تذکار است آری مضایقه نذریم از اینکه <sup>تجرب</sup>  
 توافق طبیعت با خلق مثل حرارت مزاج باشی عت او ضل در تأثیر موهوبه باشد نسبت  
 بتأثیرش با غمی لغت مزاج و فی ضل جامع بارع ابوعلی مسکوبه در کتب بطلان نفس خیار  
 کرده است که هیچک از اخلاق طبیعی نیست و غیر طبیعی نیز نیست بجهت اینکه قبول کردن

طبیعی است بمواظف و تادیب بر عت یا بطلان نام شد کلمات و این اکتب و علم تحقیق  
 مکتب به معاشرت با این ۶ روز کار و کد از برای تحصیل روزی بازعت بسیار و شنیدن  
 سخن ناهنجار از خویش و بنا بر وجهی بیگانه و اغیار صورت پذیر نیست و این آیه شریفه  
اول دلیل است بر آن اخبیرتم ان تدخلوا الجنة ولما یأتمم مثل الذین ضلوا من قبلکم مستتم  
الباس ۴ و الضراء و زلزوا حتی یقول الرسول من امن معی یعنی نصر الله الا ان نصر الله  
 فریب یعنی آیا کمان کرده اید که داخل بهشت شوید و هموزن نیامده باشد شمار اسئله پیشین  
 که باین ناهنجاریهای بنده و ما را رسیده و بهتر زلز در آورده شدند تا رسول این بان  
 کوه و وفار با جی یعنی که با او ایمان آورده بودند کفند نصرت خدا که میرسد منزه باشد که  
 نصرت خدا نزدیک است بلکه بدانش بدی بنیکو لا مطلوب است چنانکه از این آیه معلوم  
فی شود لیتلون فی اسواکم و انکم و لتسعن من الذین اووا لکتاب الذین اسروا  
کثیرا و لمن صبر و صفران ذلک من عزم الامور ارفع بالقی هی احسن السینة فادی  
بینک و بینة عداوة کانه و لا حیم و لا یلقها الا الذین صبر و لا یلقها الا الذین صبر  
و عبدا الرحمن الذین یرثون عا الارض هون و اذا خالطهم الی یلون قالوا سلاما و  
الغیظ و المعافین عن الناس و الله کبیر الحسین و غیر آنها از آیات دیگر و مجمل از تفسیر  
 آیات گذشته این است که از مایش کرده خواهد شد در اموال خود و انفس خود و  
 از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و سایر کسین سخن بهوده که موجب اذیت بسیار  
 و البته هر که صبر کند و بخشد و در مقام محافات بر نیاید چنین کاری از امور عزیمت  
 که در این مرقی

که دل بر امضای آنها بسته شده است دفع کن بجهت و بخصلت و طریقه که نیکوتر است سینه را  
 پس ناکه ان گنیکه ما بین تو و او عداوت است کوب دوست و فریب و مشفق است و این  
 خصلت نیکو که دفع کردن بدی بنیکو لا کردن باشد کار هر کسی نیست بلکه صاحبین و صاحبان  
 حفظ عظیم با دراکت آن فایز می شوند و بنده کمان خدا انجی هستند که بر روی زمین بتواضع و  
 فروتنی راه میروند و اگر صاحبان باین کفتو لا کنند باین کفتو لا کردن نیک است  
 جواب به چند و با طلب سلامتی از ایشان کنند سلام گفتن و مانند آن و مدح فرموده است  
 فرود بر ندهکان خشم و عفو کنندگان از مردمان را و اینکه نیکو لا کنندگان را بپاداش  
 دادن بدی بینا خدا دوست دارد این بود مضمون آیات مذکوره و سیرت ائمه معصومین  
 علیهم السلام در این باب معروف است که امیرالمؤمنین علیه السلام غلام خود را روزی  
 بهفتاد مرتبه خواند جواب نداد تشریف برده در عصب دیواری است پده اش خود بر سر  
 نشیندی گفت شنیدم فرمود چه جواب ندادی گفت از تو نمی ترسم حضرت محمد خدا  
 کردند که بنده اش از آنجانب می ترسد و او را از یاد کرده نطق اش را مادام الحیات  
 ملتزم شدند و همچنین سایر ائمه علیهم السلام مثل امام حسن مجتبی و امام موسی کاظم و امام  
 جعفر صادق از اسرار ناسزا شنیده اینرا کشیده محافات بنیکی و صلح و عطیه کردند  
 و خوب گفته است فاضل با رع ابو علی مذکوره در کتاب محافات نفس بعد از ذکر تمدن  
 بالطبع و احتیاج و داشتن هر فردی از ایشان بسوی غیرش و لزوم معاشرت کردن  
 با هم و محبت صادق با هم بهم رسانیدن گفته است پس چگونه احتیاج میکند عاقلی که خوار

بفرض خود باشد متفرد شدن و زهد و خلوت اختیار کردن را با اینکه فضیلت در خلاف  
 آن است پس چه عینیکه فضیلت را در زهد و ترک فی لفظ با مردمان و متفرد شدن از  
 دانسته اند و در عماره تا و کوهها با جا گرفته و با بطن صومعهها در بیابانها و با بساطت  
 کردن در شهر تا فایده شده اند از فضایل اخلاق نیک مانند بخت و سستی و عدالت عاریند  
 بلکه بجهت توبه نمودن بخیر و شرف طهارت نفس نیت و قوای ایشان باطل شده بمنزله جهاد  
 یا امواتند و باین جهت مردمان ایشان را عادل و عقیف کمان کنند و همان ایشان  
 صحیح نیست چه از اینکه سرور از ایشان که اعداد عدالت و عفت است مثلها در غایت  
 لازم نمی آید که عادل و عقیف یا معتدلف به کمالات دیگر باشند زیرا که فضایل و خیرات  
 نه اعدام و ظاهر می شود این وجودیات و افعال و اعمال بقرب معاشرت با مردمان  
 و نشستن و برخاستن با ایشان و بقرب تمام معاملات و اجتماعات تمام شده کلام  
 ابوعلی سکو به معین عبارتست غالب و لزا آنچه گفتیم معلوم می شود که معاشرت کردن  
 با امثال خود و معاوان هم دیگر بودن و سعی در قضا و حوائج مشروطه هم دیگر کردن از انضمام  
 قربات و صبر کردن بر رنج و تعب و تحمل مشاق در راه خدا باعث است بکردن حسنت  
 و سعادت است پس معاشرت از این حیثیت مصلحتی آن و مقربا و بجا لایق است و معاشرت  
**این** بود آنچه گفتیم که موجب قرب است **و اما** آنچه گفتیم که موجب بعد است این است که  
 امصافان دارد که این امور آن را از زیاد خدا غافل کند و غفلت از یاد الهی با اینکه  
 قرب الهی است عینا موجب طرد و بعد است شریجه انیکس قرین شیطان است در آن مقام  
 بقیضی و در آن

بمقتضای قوله توبه لمن بعث عن ذکر الرحمن بقیضی له شیطانا فهو قرین و زبان  
 کار است بوجوب قول خدای تعالی یا ایها الذین امنوا لا تمسکوا اموالکم و لا اولادکم عن  
 و من یفعل ذلک فاولئک هم الی سرورن و اگر کوزه که غفلت از یاد الهی لازم مع ملا  
 و معاشرات است کونیم نه چنین است چه خدای عزوجل مدح فرموده است عقی  
 که بیع و تجارت ایشان را از یاد الهی غافل نکند چنانکه میفرماید رجال لا تلهیهم  
 و لا بیع عن ذکر الله پس ذکر با بیع و تجارت مانع از بیع نیستند و کمال آن چون  
 نشاء اشکاهه جامع است در این است که جمع کند مابین هر دو فضیلت اعنی  
 فضیلت بیع و تجارت از برای اکتساب قوت خود و عیال و فضیلت ذکر از برای  
 تقریبی بحضرت فو الجلال و الجمال باینکه معامله کند و زبانش بذر لاله لاله  
 جاری بادش در یاد الهی باشد و قاضی متقی متقی مبرور مغفور میر و صبیح  
 نواده قاضی روزگار جامع بارع محدث دین دار صاحب کجالات انوار بود از لفظ  
 افغان بر اصغریان و ذکر تحسیر و نفع از شهرت و فضلا و فقرها بر دست افغانه در  
 رساله اجازة که از برای فاضل نوشته است گفته است در ختم آن رساله که ختم آن  
 بوضیعت تقوی و مانند آن نموده چنانکه در این فضلا است که ختم اجازت خود  
 بان می نمایند از وصیعت تقوی و زهد و ورع و ذکر و نحو آن گفته است اما اذکار  
 سینه پس اجماعی از آنها مدامت بر کلمه توحید است و این لاله لاله لاله است  
 پس تحقیق که روایت شده است از اصنع بن بنانه گفت بودم من با علی ابن ابیطالب



پس گزشت بمقا بر و فرمود که السلام علی اهل لاله الا الله من اهل لاله الا الله کیف و صدم  
 کلمه لاله الا الله یا لاله الا الله بحق لاله الا الله اعقر لمن قال لاله الا الله و احسنه فی  
 رزقه من قال لاله الا الله یعنی سلام و رحمت بر اهل لاله الا الله از اهل لاله الا الله  
 یا همیشه کلمه لاله الا الله را یا لاله الا الله بحق لاله الا الله بیا مزم کسی را که بگوید لاله  
 الا الله اصنع میگوید که فرمود علی علیه السلام که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که  
 عمه میفرمود کسیکه میگوید این ذکر را چون بمقا بر عبور کند خنجره خواهد شد از بر کسی که  
 بپناه سالواتش پس گفتند یا رسول الله کسیکه بنوده باشد از برای این پنج سال گناه فرود  
 از برای پدر و مادرش و خواهرانش و از برای عامه مسلمانان گفته است حاصل مذکور بود  
 و همچنین ذکر حدیث که اقل این ذکر روزی صد مرتبه است چه مروی است از حضرت  
 صادق علیه السلام که هر که بگوید لاله الا الله را صد مرتبه است افضل مردمان از روی  
 در آن روز مگر کسیکه همیشه بگوید پس گفته است در بیان رساله و اما در طرف کسرتش  
 حدی ندر در این تحقیق که از آنحضرت مروی است که هیچ چیزی نیست مگر اینکه از برای او  
 حدی هست که بان معنی میشود فرض کرده است خدای تعالی فرایض را پس کسیکه اد کند  
فرایض را پس اد کردن آن حد آن است و شمر رمضان را فرض کرده است پس کسیکه روزه  
نگهدارد پس آن حد او است و فرض کرده است حج را پس کسیکه حج کند آن حد او است مگر  
 که خدای عزوجل راضی نشده است در آن بهتلیل و تکردانیده است از برای او حدی که مشتمل شود  
 بسوی او پس تلاوت فرمود و خواند آیه یا ایها الذین امنوا ذکر الله ذکرا کثیرا و سجدوا سجده و ا

تختی ان و جلی

یعنی ای آن جمعی که ایمان آورده اید ذکر کنید خدا را ذکر بسیار و تسبیح کنید خدای عزوجل را  
 در صبح و شام پس حضرت فرمود که پس کند از بنده است خدای عزوجل از برای ذکر حدی که  
 مشتمل شود بسوی او و بود پدر و مادرش و کثیر الذکر پس تحقیق که بودم من با او راه میرفتم  
 و او را مشغول ذکر میدیدم و با او طعام میخوردم و او ذکر بود و اگر حدیث میکرد قوم را مشغول  
 نمیکرد این حدیث گفتن با قوم او را از ذکر خدای عزوجل و بودم که میدیدم من او را  
 لاصق و چسبیده بکنک لوه و مشغول گفتن لاله الا الله بود و بود که جمع میکرد ما را پس امر  
 میکرد ما را بذاکر تا اینکه آفتاب طلوع میکرد و بود که امر میکرد بقرائت کسی را که بتواتر  
 قرائت کند و کسی را نغیبتوانست قرائت کند او را امر بذاکر میکرد و خانه که قرائت شود  
 در او قرآن و ذکر کرده شود در او بسیار است برکت او و صحتش می شود او را مدتی <sup>طین</sup> و شیتا  
 از او هجرت میکنند و روشنای میدهد از برای اهل آسمانها چنانکه گوای روشنای  
 از برای اهل ارض میدهد و خانه که قرآن در او خانه نمیشود و ذکر خدا در آن کرده میشود  
 کم میشود برکتش و ملائکه از جنین خانه هجرت میکنند و سب طین در آن خانه حاضر میشوند  
 و فرمود اند کسی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که بهترین اهل مسجد کعبه است فرمود که  
 بیشتر از همه ایشان ذکر میکنند تمام حدیث شریف پس هر قوم میرود حسین صاحب الزین  
 بعد از ابراهیم حدیث فرموده است البته فاضل مشهور از مدلول این حدیث شریف بگوید که در آن  
 او را وجهت و تپش روی همت و فقه و طریقت نمودت و مکردان ضروریات شرفهای خود از طعام  
 خوردن و آب نوشیدن و سایر اعمال خودت را که لابد با آنها باید قیام نموده باشی در امر محاسن

خود مانع از ذکر و امر کن اصحاب خود را بزرگ کردن بخصوص کینه و تقاوت خوانند نمودن  
 شایسته کلامت بزرگ بوده داخل بهشت شودی چنانکه در خبر مستفیض وارد است که هر که  
 از کلامش لا اله الا الله باشد داخل بهشت می شود یعنی کسیکه خاتمه حیاتش مقرون بزرگ  
 لا اله الا الله باشد باضمیم هر جیسی بان کند چنانکه بخاطر خود مصلوبه میکند تا اینجا کلام  
 مرحوم میر محمد حسین بود **و اگر** گوید که از کلام تو کلام فاضل میر و میر محمد حسین بتقریب  
 تقیید کردن ذکر لا اله الا الله بزرگ لفظی و اینکه لا اله الا الله بهترین اذکار لفظیه است <sup>مستفاد</sup>  
 می شود ذکر لفظی غیر لفظی هر دو می شود چنین است یا تقیید ذکر بزرگ لفظی من باب التوضیح است  
 نه من باب التوضیح **و** گوئیم که تقیید من باب التوضیح نیست زیرا که اختصا من بیان  
 ندارد نه لغت و نه شرعا تا لغت پس ظاهر است و با وجود آن اشاره بمنته بان کرده گوئیم که  
 در معنی گفته است از ذکر و الذکر یعنی تقیید نسبتان و قولهم اجمعه منک عا ذکر و ذکر معنی و  
 ذکرت الشئی ببن و بقلین در اغلب در تقیید مفردات قرآن گفته است آنچه را که ترجمه اش  
 بفارسی این است که ذکر کاهی گفته می شود و اراده کرده می شود یا به پنی از برای نفس که عبادت  
 او ممکن است آن را اینکه حفظ کند آنچه که بکسب کند آن را از معرفت و آن معنی ذکر مانند  
 حفظ است الا اینکه حفظ گفته می شود باعتبار حرز کردن آن و ذکر گفته می شود باعتبار استحضار  
 آن و کاهی گفته میشود از برای حاضر شدن شئی قلب یا قول را و از برای این است که گفته  
 الذکر ذکر آن ذکر بالقلب و ذکر باللسان یعنی ذکر و ذکر است ذکر بلسان است و ذکر بقلب  
 از این برود و مسلم است ذکر ناشی از لسان و ذکر با دوام حفظ که ناشی از لسان است و هر قول  
 گفته می شود و ذکر

گفته می شود و او را ذکر پس از جمله ذکر است قول خدای عز و جل لقد انزلنا الیک کم کتابه  
 ذکر کم و از جمله ذکر ناشی از لسان است فانه لیسیت الحوت و ما الینیه الا الشیطان ان اذ  
 و از ذکر بلسان و قول است قول خدای عز و جل فاذکر الله کذا کم انکم او ان ذکر او قوله  
 فاذکر الله عند المشعر الحرام و از کرده حکما بعد یک نام شد ترجمه عبارت راغب بصورت  
 و اما شاعر عا لیس ان نیز ظاهر است قال الله تعالی ولا تطع من اغفل قلبه عن ذکرنا یعنی تو مانت  
 ملک کسی را که ما غافل کردیم دلش را از ذکر ما و در این آیه و الله العلیم بالماخیاء و الباطن  
 کسیکه دلش از یاد الهی غافل و لاهی باشد رتبه متبوعیت و پیوسته او را ندارد و در آن حال  
 تدریج و اجلال یاد و ذکر الهی است در قبضه صاحب کافه در اصول کافه در ربان ذکر الله عز  
 و جل فی السرا و ابیت کرده است که خدای عز و جل بعی علی السلام فرمود که بعضی ذکر کن مرا  
 در نفس خود ذکر کنتم ترا در نفس خود ذکر کن مرا در ملا خود ذکر کنتم ترا در ملاء بنزار ملاء انما  
 ای عیسی نرم کن دل خود را از برای من و بسیار ذکر کن مرا در خلوتها و بدان اینکه سرور من  
 این است که بصیحه کنی یعنی تعلق و تذلل کنی بسوی من و باش در این زنده یعنی حاضر <sup>لقب</sup>  
 و باش مرده یعنی غافل باش و در حدیث معتبر زراره از احدی یعنی از یکی از امام محمد باقر  
 یا فرزند معصوم امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که نمی نویسد ملک من  
 آنچه بشود و فرمود خدای عز و جل و اذکر ربک فی نفسک لقتلها و خفته یعنی پروردگار خود را  
 در نفس خود از روی تقصیر و خوف یاد کن پس منداوند تو را باین ذکر در نفس مرد غیر از خدای  
 و جل از برای غلظت نام شد حدیث زراره و آنچه سابقا از بیان معنی لغوی ذکر گفتیم بعد از

حدیث مذکور کما فی الاست در فهمیدن مشر و عینت ذکر قبلی زیرا که کن ب و سنت لغویانند و از برای  
شایع تحقیق شرعیة بخصوصها که مخفی لغوی باشد از برای ذکر ثابت نشده است  
بلکه ظاهر است خلاف آن و از جمله معنیهاست چنانکه در نظرات از مضمون اخبار این است که  
فرمود معصوم در تفسیر و الذاکرین انه کثیر او الذاکرات بعد از ذکر تسبیحات اربع که این  
ذکر است و لکن آن ذکر کی باید نیت و آن این است که خدا را با جلی طلبی و بی در نزد  
معصیت نمکنی و در نزد طاعت و طاعت را بعمل آری و فاضل جامع میر خدیجه حسین لویه فاضل  
مجلی مذکور در راه اجازة فاضل مشر الیه گفته است در وصیت که وصیت میکنم فاضل  
مشر الیه را بتقوی و بر هر چیز کفاری و سرا بفضله عزوجل یعنی قیام بودن که خدا را قیامت است  
یعنی نگاه بانه خدای عزوجل با اینکه خدای عزوجل از حال بنده خود غافل نیت و مداومت نمودن  
بر ذکر الهی در هر وقت و مقصود تنها جریان اذکار بر آن نیت چند ذکر نیت ذکر است  
بلکه مقصود آن ذکر است که سجای و کند از آن بسوی سایر اعضا و تحقیق این از تکرار در اینجا  
وارد و در تفسیر ذکر می شود پس گفته است که ما ذکر میکنیم در اینجا و خبر که هر دو اشمل و فائده تکرار  
این است اول آن دو خبر خبری است که شیخ صدوق آن را در رجال ذکر کرده است گفته است ذکر  
بر هفت عضو زبان و روح و نفس و عقل و معرفت و سر و قلب هر یک از آنها می حاج بستفاست  
پس استفاست لسان صدق اقرار و استفاست روح صدق استغفار و استفاست قلب صدق  
اعتذار و استفاست عقل صدق اعتبار و استفاست معرفت صدق افتخار و استفاست سر و  
بولم الانوار است پس ذکر آن حمد و ثنا و ذکر نفس چند و عفا و ذکر روح خوف و حیا و ذکر قلب صداقت

و عفا و ذکر عقل

دعفا و ذکر عقل تعظیم و حیا و ذکر معرفت تسبیح و رضا و ذکر سر بر رویت بقاء است و گفته است  
در رساله بعد از ذکر این خبر و وظایر این است که ذکر استقامت نفس از حدیث س فقط نشود  
و در این خبر اسراری است که مخفی نیت و حقیقی است که شماره بدین نیت و خبر نماند آن است که  
در مصباح الشریعة مذکور است از حضرت صادق علیه السلام که کسیکه تحقیق ذکر خدا میکند او  
مسطیع است و کسیکه غافل از او است او عاصی است و اطاعت علامت پدایت است و  
معصیت علامت مضلت و اصل آن از ذکر و غفلت است پس بگردان قلب خود را بر اینه  
سانت که حرکت ندهی زبان را مگر با شاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زیرا  
که خدای عزوجل بهوشیده و آشکار تو عالم است و باش مانند کسیکه محض است و جان  
می سپارد با مثل کسیکه در سجای مشر الیه است تا مشغول کنی نفس خود را از آنچه تکلیف  
کرده است تراز آن پروردگارت در امر و نسی و وعده و وعید خود مشغول کنی نفس خود را  
بدون آنچه ترا تکلیف کرده است و بشود دل خود را با بصرن و بگردان ذکر خدا را از آنچه  
ذکر کردن خدا ترا زیرا که خدا ترا ذکر کرده است با آنکه بدین نیاز است از تو پس ذکر کردن  
خدا ترا اصل و اشهر و اتم است از ذکر کردن تو خدا را و اسبق است از ذکر تو و معرفت  
داشتن تو باینکه خدا ترا ذکر کرده است باعث خضوع و حیا و شکست تویی شود و متواضع  
از این اینکه گرم و فضل سابق او را احاطه کنی و طاعتهای تو پیر چند بسیار باشد از جنب  
نعمتهای او و تحسین نماید بر خالصا لوجه الله خواهی بود و بدین خودت ذکر خودت را باعث برآ  
و عجب و شگفتی و غلظت در خلق و لب را شردن طاعت و فراموش کردن فضل و کرم او

می شود و بین زیاده غیرت و کم دور شدن تو از او و حلیت و کسب سخاوتی کردی در روز زمان  
 مگر در حجت را و ذکر و ذکر است ذکر الصبی که موافقت کند او را قبل و ذکر صاف که ذکر غیر  
 رایج است که چنانکه فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله من احصاه شتا بر تو منی و نام کرد  
 تو چنانکه خود بر نفس خود شنا کرده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نکر داند از برای ذکر  
 خویش قدر و مقدری در نزد علم خویش بحقیقت ذکر کردن خدای عزوجل بر رسول  
 پیش از اینکه رسول او را ذکر کند پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای آن خود در  
 ذکر خدا و قی فرزند بد کسی که غیر پیغمبر باشد اول است باینکه چنین کند پس کسی که اراده  
 ذکر الهی دارد بداند که تا خدا بنده خود را بتوفیق دادن ذکر کند بنده قادر بر ذکر او  
 نیست تمام شد حدیث پس نامل کن در این دو حدیث و غافل شو از هر دو و هر دو  
 در ذکر تو باشند که هر دو مشتمل بر جواهر اسرار اند تا نبی کلام میرود صبح مذکور بود که در  
 رساله اجازه مذکور کرده و ماخذ هم این اذکار از فروع کافه و حصال و مصابح التوحید  
 ظاهر است لکن خواهی سمجیده زیاد از اطمینان تو از کلام فضل سر جوم میرود مذکور که  
 از فحول فضلی محدود و از مشایخ اجازه ما است که کنیم پس نامل کن و غافل از ذکر  
 یاد الهی میباش **ابتدا کلام و از او ایهام** اگر گوید که در این از من انکار بسیار است  
 اهل ذکر کنند و هر که ذکر لا اله الا الله گوید آن را تعقیب بطق صوتی گفته او را میست  
 کنند و بد با چنین جماعتی بر طوبت ملاقات میکنند و از مشایخ این حدیث  
 و هر که در نزد ایشان تردد کند او را نیز باید از آن ایذاء نموده و بر بیس و غیفل  
 مخلص از دم

مشغول لوم و زم او شوند اجماعا اگر کسی پیش یا روزی مثلا هزار مرتبه لا اله الا الله  
 گوید انگشت نماسود بصوفی بودن و اگر چند نفر از این اهل ذکر در مجلس مشغول گفتن  
 لا اله الا الله شوند یا سکت نشسته و سر یا بنیر انداخته مراقت حال خود باشند یا متذکر  
 نگاه باز آسمی باشند و دل از یاد غیر خدا ببرد ازند ایشان را صوفی گویند محلا اگر  
 ذکر کنند پیشین لقب را بر ایشان گذارند و اگر سکت شود و مراقت باشد پیشین لقب  
 بر ایشان اطلاق کنند باینکه این جماعت بر قوت قلب و بگناه و خواندن قرآن و  
 دعا انصاف داشته و اجماعا بترک مآلوفات عنده از حجت دنیا و جمع زعفران  
 و مانند آنها نیز اشتغال دارند با این حال ایشان را صوفی گویند و ایند انگشت بگانه اگر  
 در مجلس یکی از ایشان با دیگران جمع شوند شاید اگر هر یک می لفظ هم بخیزند  
 داشته باشند ترک مقاصد مختلفه خود کرده متفق الکلمه در وضعه این شخص مشغول  
 شوند و شاید آن را از تین خود دانسته و باین خود را مآب و ما جور دانند و شاید  
 کار بجای رسد که آن شخص مسلمان اگر در زیارت معصوم یا زیارت عاشورا یا خواندن  
 دعای کسب یا قرائت قرآن رقت کند بقریب این رقت گویند این علامت تصوف  
 او است اگر آنچه از دو حدیثی که با بعضی از فضل سر جوم میرود حسین اصفهانی نقل  
 نموده و ماخذ آن از فروع کافه و غیر آن اثر کرده می که معصوم علیه السلام خود را  
 مشغول ذکر لا اله الا الله بوده و اما در اجمع نموده ایشان را امر بان میفرمود و مانند  
 آن از احادیث که بعضی از آن اثر شده صحیح الاتباع باشد پس چرا این جماعت

و علامت کنند و بجهت تقرب ایشان را بقصوف نسبت دهند و صوفی چه صوفی است و چه صوفی است  
 شده اند و آیا به ایشان مستحق قدم و طردند و هر کسی اسم بقصوف بر او اطلاق شود مذمت  
 یا جهمتی از ایشان مستثنی اند **کونیم در جواب بحال الصلوات کل کتابا** اینک سؤال  
 هر چند مربوط با سخن فییه نیست زیرا که سخن ما در این است که خدا ای عز و جل هر عبد را در حدی  
 از برایش قرار داده است یعنی از ذکر که حدی ندارد و بنده در آن سطلق العنان است بقدر  
 و هر وقت که خواهد و بر هر حال که خواهد و تواند ما ذون در ایفای آن است و حسن است  
 نیکو است بعلی آوردن آن و فرموده اند الصلاة خیر موضوع من شاء استقل و من شاء  
 استکثر به ایفای آن بی طهارت بخیر نیست اگر چه آن نیز نفس از او م ذکر است بکلام  
 ذکر که فعل آن بی طهارت نیز ممکن است و تو گوئی علامه ذکر را صوتی گویند قول و فعل عامه  
 مرجع کتاب و سنت و اجماع نیست بلکه ما قول را القصدی کنیم تا آن را موافق با دلیل نیام  
 عرض متبوع دلیل است نه محض قال و قبل و ادعای لازم ما بین بقصوف و ذکر غلط محض بل  
 محض غلط است نه هر که ذکر است صوفی است و ذم مقوفه نیز کجایی ذکر نیست بلکه کجایی <sup>ضلیل</sup>  
 و اضلال در اصول و فروع عقاید و اعمال اعتقادند تا سخن بختی امامت علی و اولاد علی  
 کردن و جوب طاعت ایشان و اسکان در مقابل این محسوب این گویند است چه مقوفه  
 جماعتی بوده اند که در قرب زمان با فرود آمدن علیها السلام باین اسم مستثنی شده عام  
 فریبی و قطع الطریق اهل حق میبندد و خود نیز عارف با نام زمان بوده اند و بر این  
 جماعت مقوفه لعن و طرد واقع شده و هر کسی بر سابق ایشان است در لعن و طرد با ایشان  
 که بجز است

ذکر الرحمن علی کل حال ضعیف است  
 وضع صلوة است در شان او  
 فرموده اند هم

شکر کثالت و از ایشان که مستثنی نیست و از اینجهت وارد شده است که و العرفیه کلهم عدونا  
 و طایفه هم می گفته لطیفنا و اینکه هر که صوفیه نزل او مذکور شود از ایشان نیز از بی خودی مازاد  
 نیز داریم و مانند آن از اطلاق و عموماً و آن کسیکه طرد نیست از ایشان نیست بلکه از  
 شیعیان است که با سپر اتباع اخبار معصومینند و ایشان را از آن صوفیه ننداریم تا  
 کونیم مستثنی اند از ذم هر چند بجهت متصلی اطلاق لفظ بقصوف بر ایشان شود و این ن  
 نیز از قبول آن با ندانسته باشند زیرا که اگر مقفون بقصوف باین اصطلاح معیوب نباشد  
 شرعاً در تحقیق و نقلق باین لفظ متصلی نیز باشد تنها از اطلاق اسم در این منتهام  
 ناخوشی طرد لعن برابر با این سستی لازم نباید و این است جواب تو که مجمل مقنع است  
 لکن بر سؤال او از جمعی را بجهت لزوم تفصیل جواب و زیده است و اجابت در آن  
 گفتن جواب مفصل و بتدریج باید بر آن اطلاع بماند چه امر و چه امر و مرع عظمی در میان  
 ارباب شریعت و طریقت است و شاید بعضی از اوساط مردمان تو هم کنند که بجز  
 قانون شریعت آن نوانند بر حده ولایت فایز شد و این مجرد تو هم بوجه انت  
 تو تیم جموع لعن و طرد بشیعیان که باطن ولای امیر المؤمنین علیه و آله و السلام  
 رفتار کنند و باین تقریب را باین ذکر از شیعیان را از ایند است بقیب بقیب عامیان و غیر  
 کنند نیز غلط و بوجه است بس افتخار بذكر تحول صوفیه بر مولانا الصادق علیه السلام  
 نموده حدیث است مفصلاً ذکر نموده که شامل بر فواید بسیار است که ذکرش مفصلاً اول است  
 از ذکر احوالی بود از تیمم مقصود از سؤال ما بقصوفی الجلی عود مقصود که عبارت از بوجه

بسی تر عزمه بسوی کلام خیر الحقیقه باشد تا ایم بپوشد الله الموفق فی کل باب افتتاح شیخ  
کلینی در جامع کاتب بسند خود از مسود این حدیث روایت کرده است که گفت داخل شد خندان  
ثوری برای عبد الله علیه السلام پس دید بر آن حضرت جاهلی سفید که گویا پوت نازک اندرون  
بیض بود پس خندان حضرت گفت این لباس نیت لذت است تو پس حضرت فرمود بنشین و از من و  
بگیر آنچه میگویم از برای تو پس تحقیق که آن بهتر است از برای تو عجلای یعنی در دنیا و اجملاً  
یعنی در آخرت اگر عمری بر سنت حق و غیره بر بدعت اجزا میکنم ترا اینکه رسول خدا  
ص الله علیه و آله بود در زمان تنگ با قحط و غلا پس چون وسعت بهم رسیده دنیا اقبل  
نمود پس از او در ترین اهل دنیا بدینا و بصرف کردن نعم الهی ابرار و شایستهان دنیا  
نه فی قرآن و ارباب ایمانند نه منافقین در آن و مسلمانان دنیا است نه کفار شیطان  
چه انکار میکنند بر من ای ثوری پس بخدا قسم البتة و بدستی و تحقیق که من با آنچه پیش  
پس صبح و شام بر من نذر شده است که در مال من چیزی باشد که امر کرده باشد خدای عزوجل  
بوضع کردن آن بر موضعش مگر اینکه ترا بس گزاشته ام را روی میگوید و اردندند بر  
حضرت قومی که اظهار زهدی کرده اند و میخوانند اند مردمان را بسوی اینکه بوده باشند  
با ایشان بر صورت خودشان از تقشف یعنی بقوت اندک و جامعه زنت و در سنت بسیار  
پس گفتند سر او را که صاحب گشته اند و عجز کردید از کلام با تو بقرب اینکه حاضر نمود او را  
او پس گفت شما حجرتی خود را بساوید گفتند حجرتی ما از کتب خداست فرمود بساوید  
که کلام خدا و کتب الهی اول و احق است با این عا کردن و عمل نمودن بان گفتند خدای عزوجل

اجازه کرده است

اجازه کرده است از قومی از اصحاب پیغمبر ص الله علیه و آله فرموده است و ثور و ثور و ثور  
و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون پس مدح کرده است خدای  
عزوجل فعل ایشان را که ایثار و اختیار کردن دیگران است بر خودشان با اینکه خود  
محتاج بوده اند و در موضعی دیگر فرموده است و یطعمون الطمیع عیبه مسکین و یتیموا و ابر  
پس عا گفتا میکنیم بهمین پس مردی از جنت عا گفت که ما دیده ایم شما را که مردمان گزیده  
در اطعمه طیبه ترغیب نموده و امر میکنند مردمان را بخرج از اموال خود تا شما در آن  
تمتع کنید پس ابو عبد الله علیه السلام فرمود که پسند از بد از خود چیزی را که استعفاء برده  
میشود با و خیر در پدید مراد که ای چند نفر که ای علم بنا سخ قرآن از من خوش و محکم از  
منت بشن دارید که در مثل آن هلاک شد چه که هلاک شد و گمراه شد هر که گمراه شد  
از این امت گفتند شاید بعضی را دانسته باشیم و اما همه پس آن را نمیدانیم پس فرمود  
با ایشان که این راه هلاکت و کفاری شماست و همچنین است سنت پیغمبر ص الله علیه و آله  
پس آنچه شما ذکر کردید از اخبار خدای عزوجل ما را در کتاب خودش از قومی که اخبار از  
ایشان کرده و تحسین فعال ایشان نموده پس تحقیق که حدیثی که در کتب صحیح بود و  
جایز بود و نمیشد بود ایشان را از آن و ثواب ایشان از این راه بر خدای عزوجل  
است و این بتقریب این است که امر فرمود خدای عزوجل بخلاف آنچه با عمل کردند پس اخبار  
ناخ فعل ایشان شد و نمیشد خدای عزوجل و تبارک و تعالی بتقریب محبت خودش بوده است  
مرئوسین را و نظر عطف الهی کجبه این است که ایشان ضرر بر خود و عیالات خود نرسانند



که در نزد پیغمبر الله علیه و آله که کعبه چند دقیقه از طلوع بود پس دوست ندانست پیغمبر الله علیه و آله  
که این طلائع در نزد او بماند پس همه را تصدق کرد پس صبح کرد و حال اینکه در نزد پیغمبر  
علیه و آله چیزی نبود و آمد ساعی او را پس نزد پیغمبر چیزی نبود که باو عطا کند پس ملائکه  
او را سابل پس مغموم شد پیغمبر الله علیه و آله که چرا در نزد او چیزی نبود که باو عطا کند و  
پیغمبر الله علیه و آله رحیم و مهربان پس تأذیب کرد خدای عزوجل پیغمبر خود را با امر خود و فرمود  
ولا تجعل بک مغلوله الا عنقک و لا تبطلها کل البسط فشقده لوما محورا مبضابا که  
کافی از تو استخوان میکنند و عدد ترا نمی پذیرند پس اگر عطا کنی جمیع آنچه در نزد تو است از  
مال می باشی محورا ز مال پس احدیث رسول خدا ص الله علیه و آله که تصدق میکند او را  
کتاب کن ب تصدق میکند ایش از مؤمنین و گفت ابو بکر در نزد مؤمن چون باو  
وصیت کن بر گفت وصیت میکنم بحس و غم بسیار است زیرا که راضی شده است خدای  
عزوجل بحس بحس وصیت کرد خدای عزوجل از برای او در نزد مؤمنین ثقت فرار داده  
که در آن محلی باشد پس اگر میدانست که ثقت از برای او بهتر است وصیت بشد میکرد پس بعد از  
او کسی را که در فضل و زهدش دانسته آید آسمان و ابو ذر است پس آسمان پس بود اگر چند  
عطای خود می نمود جدا میکرد از آن قوت سلب نموده خود را تا اینکه عطایش در سال آینده باو  
پس گفته شد باو یا ابوعبدالله تو در زهد خود چنین میکنی و تو نمیدانی که خواهی ماندت بدو  
امروز با فردا میری پس جوابش این بود که چه چیز است شمارا که از برای من امید بقا باشد  
چون نمیکند پیغمبر من قرا یا ندانسته آید ایجا بلان اینکه نفس می پیچد بر جانش و من خیر

بمکنند با او را

میکند با او اگر بنوده باشد از برایش از عیش آنچه عین دکنند بر او پس پس اگر نفس اماره  
کرد معیشت خود را مطمئن می شود و اما ابو ذر رضی الله عنه پس بود از برای او چند ناخته و چند  
کوفته که میدوشتند از آنها در هیچ میکرد از آنها اگر خواست داشت کوفت را یا همانا در  
و در می شد یا میدید از چیزی که عینی که خود با ایشان بود از اهل ابل پس نمی کرد از برای  
ایشان شتر یا از کوفته ان مقدار که شوق و خواهش کوفت را از ایشان می برد  
پس تقسیم میکرد آن را در میان ایشان و خود نیز مانند یکی از ایشان بر میداشت و  
زیاده بر میداشت که زاهد تر از این جماعت بوده است و حال اینکه فرموده است  
رسول خدا ص الله علیه و آله درباره ایشان آنچه فرموده است و نرسید از ایشان  
بجای آنکه بر سندان که مالک چیزی نشوند البته چون نمک شما امر میکنند مردمان را با  
مناجمهای خودشان و هر چه دارند و اینکه ایثار کنند بان بر نفسهای خود و بد ایند  
ای نفر که من شنیدم پدر بزرگوار خود را که روایت از ابا عوف علیه السلام می کرد که  
روزی رسول خدا ص الله علیه و آله فرمود عجیب نکردم من از چیزی که مانند عجیب خودم  
از مؤمنان که اگر بریده شود جسدش در در دنیا بمقا ریف خیرش در آن است و اگر ناک  
شرق و غرب نشود خیرش در آن است هر چه خدای عزوجل با او بعمل آرد آن از برای  
او نیک و خیر است و آیا آنچه از اول روز تا حال با شما گفت میکنم منتفع بآن شده  
و گفتفان بعمل آید یا زیاد کنم از برای شما آیا ندانسته آید که خدای عزوجل تحقیق  
که فرض کرد بر مؤمنین در بدو امر که مفا که کند مردی از ایشان ده نفر از مشرکین را



از برای ایشان که بیست کند از ایشان و هر که در آن روز از ایشان بیست کفحه میگرداند چنانچه بود  
 پس تعیین دادن این حکم را بجهت معرفت بر ایشان پس مردی بر او واجب بود که هر کس که بیست کند  
 با دو نفر از مشرکین و این جهت تخفیف از جانب خداوند عزوجل بود پس آن کس که در دو  
 ده نفر از غیر بد همید مرا از تقصیر آید بجا نرود و وقتی که حکم میکند بر کسی از شما تا که  
 زن خود را بدید و او بگوید من زانچه می بینم چیزی ندارم پس اگر بگوید جایز نیست اصل  
 شما را ایضا کنند و اگر بگوید که عدلت خود خصمی با نفسهای خود کرده ای خبر دهید مرا  
 مردمان کمال ایشان با بیست بشوند مانند آنچه شما کرده دارید که زیاد باشند احسن پس  
 متاع غیر خودشان بپندارند پس یک صدقه داده می شد بصدقات کفارات ایمان  
 نذور و صدقات از فرض زکوة از طلا و نقره و خرمالو و زینب و سایر آنچه واجب است در  
 او زکوة از شتر و گاو و گوسفند و غیر ذلک اگر امر چنان باشد که شما میگویند که سزاوار  
 از برای احدی اینکه جس کند چیزی از متاع دنیا را و باید پیش فرستاده باشد هر چند  
 خودش بآن احتیاج داشته باشد پس بد است آنچه رفته آید بآن در آن محل کرده آید  
 مردمان را از جهل بکنایه بخدای عزوجل و سنت پیغمبرش و احدی که تصدیق میکند که  
 منزل را و از در کردن شما آنها را بجهالت خودتان و ترک کردن شما نظر را در عزایتان  
 از تفسیر بناخ و مسنوعه و حکم و ملت به و امر و معنی و خبر دهید مرا یکی بنده از سیمان بن راود  
 عبدالمستام چون سؤال کرد از خدای عزوجل مملکتی را که سزاوار نباشد از برای احدی  
 پس عطا کرد خدا اجل اسم او را آنچه خواست و بود که فایده کن بود و عمل کن میگردید پس بنام

خدای عزوجل را

خدای عزوجل را که عیب کرده باشد این را بر او و نه کسی دیگر از زمین و او را و پیغمبرش  
 از سیمان عبدالمستام بوده است در مملکت شدة لسط و پادشاه پیش پس بوسف بن کف  
 از برای ملک مصر اجمعتی عاخران الارض ای حفظ عبدالمستام بود از امرش که بود اینکه  
 کرد مملکت ملک و ماحول آن را تا مین و بودند که از نزد او طعام می بردند مردمان بجهت  
 که احباب کرده بودند ایشان را و بود اینکه حق میکند و عمل بآن میکرد پس ما بنام فایم احدی را  
 که عیب جوید این را بر او پس ذوالقرنین عهده بود که خدا را دوست داشت خدا پیغمبر از  
 برای او اسباب را و مالک شرف و غربت و غنای نمود و حق میکند و عمل بآن میکرد  
 پس بنام فایم احدی را که عیب کند این را بر او پس متادب شود ای لغز باد ای جلالی عزوجل  
 جلال از برای مؤمنین و احقا که کنید بر امر و معنی خدا و ترک کنید و بنده از بیدار خود آنچه  
 بر شما از آنچه علم نیست شما را بآن و رد کنید علم را بسوی اهلش تا اجر ببرید و معذور  
 شوید در نزد خدای عزوجل ببارک و توفیق و بوده باشید در طلب علم ناسخ قرآن از  
 و حکمش از منت بهش و آنچه خدا اصلاح کرده است از آنچه حرام کرده است اصمیتا بدیدید  
 که این از برای شما اقر است بسوی خدا و احوال است از برای شما از جهل و واکد آید  
 جهالت را از برای اهلش پس تحقیق که اهل جهل بسیار اند و اهل علم قلیلند و خدای عزوجل  
 فرموده است و فوق کل ذی علم **عظیم نام شد** حدیث و از این حدیث و کیفیت صحیح  
 حضرت با ایشان و ایشان با حضرت و شد آوردن حضرت فضل ای که بر او اورا  
 دانستند بقیم دادن و فضل او را موضع استنساخ کردن و گفتن اینکه بود از او سیمان و ابو

و خدا انبیا را بر او است

معروف بود و چنان کردند و بر آنچه بر مفضل مخفی نیست معلوم میشود که ضمیمه  
جماعتی بوده اند از زناد سنیان و عجب از بعضی از فضلا است مانند سید نعمه الله جز آتری که  
موضع استنها حضرت را بکلام ایزد در وقت نفل حدیث بالمره انداخته اند و اگر راه  
خیانت این بوده است که مبادا کسی توهم کند که حضرت بفعال ایزد استنها حسنه است  
بین است که این موضع توهم نیست و همه میفهمند که مقول بر لقیه است و لکن در استظ  
ان فخره توهم سرایت ناخوشی قدم و لوم لبوی شیعیان میشود بجز اطلاق اسم تقوی بر چند  
اصطلاح ایشان در تقوی غیر از اصطلاح سنیان باشد با اینکه شیعیان بمعنون دعای  
صنی قریش مصفد و مضامین آن متبینه که حضرت در آن لحن و لغزین کرده است  
بشجرت و طغوت و دروغ و فرس را و در دختر نای ایشان را در لحن با ایشان شریک  
نموده است تا اینکه فرموده است خداوند لحن کن ایشان را و اتباع ایشان را و اولیای  
ایشان را و شیعیان ایشان را و دوستان ایشان را تا اینکه فرموده است لحن لغو او  
و لا یروج اخره و لا عواهنم و الفارهم و مجیرهم و موالیمهم و المسلمین لهم و الیمین لهم و ان  
باجتیبهم و المصدقین بکلامهم و المصدقین باحکامهم و صوفیه چنانکه خوانی است مصداق  
این لحنند از اعوانم گرفته تا ختم شود با خرفه احکامهم پس چگونه باقی لغبن هرگز میسکت  
نوانند بود و راضی شوند که با ایشان هم طریقه شوند و بعد خدا را و جعل از وقتی که دین شیعه است  
عشری در ظهور و ترقی است عوام شیعیان با قلت خوردن بر فضیلتی مخالفین در مقام جماعت  
رفع لجاج غالب بوده و مطالب جدلیه ایشان را که مدام استندت به از رایج میکردند چنانکه کتب سنی

تواریخ از آن

تواریخ از آن که گشت و هرگز نبوده است که فاضل از ایشان امر دین را بر عاری شیعه  
ملیس کند پس اگر جهالت شیعه نسبت به فضیلت سنیان چنین باشند چگونه میشود که فضیلت  
شیعیان و صحای ایشان که طالب و لایتنده و آبت لالزدست سنیان کوشه میخوانند و نمیدانند  
باشند بر دنبال کوساله پرستان کنند و با اینکه ایشان را غناء و هیچ رعاع دانند که بوزار  
این خواهی داشت خود را در بالکس قاذورات و کثافات اتباع ایشان و کن عمل  
در مبتدعات در ریاضات کنند هرگز هیچ عاقلی این را قبول میکند که امر حقیقی بوده است  
و چگونه شک و بر عیب شیعه را در وقتی از اوقات عارض شده است که احدی از روشناس  
مذاهب اهل سنت که علم در میان ایشان بوده مانند ابو حنیفه سخنی حق دانسته اند و  
در مقابل ائمه معصومین بل ملا میزد ایشان مانند هشام و نعمان الطاق توالتند  
نطق کشیده با اینکه از معصومین علیه السلام شنیده اند لیسوا من الطغفیه فی شیء یعنی از  
دین حق و طریقه دور راز باطل چیزی ندارند چگونه اتباع ایشان کنند آری توهم  
مخالفین بر چه پران اهل بیت تطیبین ما بین غث و ثنین و و انمودن بر ایشان که  
حسن بصری از شیعیان امیر المؤمنینند تا خرقه اتباع مذاهب اهل سنت را من حیث  
لا یشر به و ش ایشان دهند استعدای ندارد در این اقل در این تفصیل فصل  
که نیز ما بین حق و باطل باشد ذکر کنیم و ان شاء الله تعالی حق را از عناف تعیبه بر او در علم  
کل آناس ستر هم پس گوئیم **تفصیل** بدانکه شایسته نیست بنا بر طرق شیعه و سنی نیز تحقیق  
چه اهل سنت نیز از پیغمبر روایت استقبض شایع نقل کنند که پیغمبر فرمود که عی



صاحب کتب صریحه الشیخ نقل شده که از حسین بن ابی الخطاب نقل کرده که در زمان امام  
علی بن محمد النقی در خدمتش در مسجد نبی صلی الله علیه و آله بود پس بخدمت حضرت رسیدند  
چهارتنی از اصحابش که از جمله ایشان بود ابو شامه مخفی و او مردی بلخ بود در خدمت آنحضرت  
مرتبه و اعتبار داشت پس جمعی از صوفیه داخل شدند و در ناحیه از مسجد صوفیه زده مشغول تامل  
شدند حضرت فرمود که گفتات بسوی این خدا عین مکنید که ایشان صلیفهای شیطان و آ  
کنندگان قواعدین مبینند زهد از برای راحت اجسام و جدوجهد از برای صید آدم میکنند  
و کرسی کشیدن ایشان از برای این است که هر جا را پلان کنند لا یملکون الا لغور انفس  
ولا یقلون الا الخفاء الا الملاءم و طاس یعنی لا اله الا الله منکونین مکر از برای فریب دادن  
چیز که خوردن را شمار نمیکند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ و بودن در راههای حقان  
او را ایشان رقصیدن و صد دادن و برگردانیدن صد از اطراف و ذکرهای ایشان  
و غنا کردن است پس متابعت ایشان نمیکند مگر و اعتقاد ایشان بهم نمیرسانند مگر حقان  
و هر که بزبانست یکی از ایشان رود چه زنده و چه مرده پس همان است که بزبانست ایشان  
رفته و عبارت او مان نموده و کسب که اعانت کند یکی از ایشان را چنان است که اعانت  
بزند و میوید و آنچه سخنان کرده باشد مردی گفت هر چند معترف بجهت شمایند حضرت  
غضبناک باو نظر کرده فرمود این سخن را بگذر کسیکه اعتراف بجهت مالدرد در راه حق  
مانیرود و با ندانسته که این جماعت بپست ترین طوائف صوفیه اند و صوفیه همه ایشان از  
حقانین مانند و طریقه ایشان در این طریقه است این جماعت که اند که سعی میکنند در

کردن نورانی

کردن نورانی و خدا نور خود را تمام کنند است هر چند گفتار از آن گرا همت داشته باشند  
تمام شده بنمون حدیث و مناعل در معنی حدیث که دیده اند در اکثر کتب کمالی بنور توفیق باشد میداند  
که صوفیه جماعت منتهیه و گروه متفرقه از حقانین ائمه معصومین علیه السلام بوده اند که  
اعتقاد بامامت آن بزرگواران نداشته اند و رجوع در فروع دینات با ایشان نمیکردند و  
بجهت اعتقاد باطل خودشان که زمان خلافت کلیفه چهارم خودشان که خلیفه اول حقین  
باشد مستقطع است زمان ائمه از زمان خلافت و امامت و ائمه سنیان را امامان دین  
و خلفای سید المرسلین نمیدانستند و با این ضلال خود بجهت ترؤس و اعمال معصومین  
دیگران نیز فریفته نموده اند و با این اعمال ناشسته از اعتقاد است بنسب برضلال مرید اطلاق نموده  
الهی بوده اند که مردمان که معتقد بامامت این بزرگواران بوده و از حوض ولای سقا  
کوتر یا تابع این بزرگواران ابی می نویسنده اند دست از امامت و چاکری ایشان برداشته  
ایشان را متابعت باطله نمودند براب دلالت کنند و از آنچه گفتیم کلام در لقیه احادیث  
تشریح هر میثود با اینکه در آنها نیز جمله کلام خواهد بود مگر در جملا بین است که ورود و ذم و ثن  
و طرد این جماعت که معتقد بامامت ائمه اثناعشر بوده اند نه بغير ایشان از معتقدین  
بائمه معصومین علیه السلام و چاکر ایشان بیوت اهل بیت رسالت و خانواده عصمت  
خوب مستقطع شود از وضع رفیع و عصمت از خود و نیز بسند صحیح از صاحب صلیقه الشیخ  
از امام رضا علیه السلام من ذکرتم عندهم الصوفیه ولم ینکرهم بل نه او قبله فلیس منا ومن  
انکرهم فحقا نجا بهد الکفار بهین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی کسیکه صوفیه از نزد او

شود و انکار کند ایشان را بسن یا قبش پس از آنست که کسی که انکار کند ایشان را بسن  
چنان است که می دیده کرده باشد با کفار در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
صدیق و سر مبارک حضرت معصومین در انکار هر قریه چنانکه سابقا گفته شد و اجمالی  
بان کردیم این است که این ملائین که منتشر در اقطار بلاد مخصوصا در مدینه و باکسرت  
مجمع در آن بوده اند در میان ائمه علیهم السلام علی را می شناخته اند لا غیر و آنکه  
برای مخالف بودن و اینک خلافت یحیی و عقیلی روایت مکتوبه از پیغمبر که خلافت بعد از من  
سعی است یعنی منقطع شد بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و واسطه در این معرفت را دو حدیث  
حسن علی الترتیب بوده اند با اعتقاد اینکه حسن از جمله چهار خلیفه علی بود چنانکه گذشت  
این جماعت با این رسوخ عقیده در جهل سرکب و احتمال ندادن تحقق در غیر خودشان و احتمال  
ندادن بودن امامی از ائمه در زمانه از ائمه آئینه بغیر از ائمه از بجه خودشان ابوحنیفه  
و اضرابه قابل بودند بغیر از می ربه با صیقل و سنن را مانند کفار که معارض ظاهر ایمان  
بودند که اسلام باشد و این جماعت منکر باطن آن بوده و چنانکه آنجی علت معاند می  
و معارض پیغمبر علی الظاهر بوده اند ایشان معاند می رب معارض آنحضرت علی الهی  
و الباطن بوده اند پس فرمود معصوم در باره ایشان آنچه فرمود و از آنچه گفته میشود  
که این طایفه صوفیه جنبه بوده اند و بر صفت طرد یعنی و خجانت خود با قیود و از  
کسی مستثنی نیست چون این اهل باطل که معتقد بائمه دین نیستند و لکن بظاهر از  
پیروان رعیتند چه بتوسط حسن خرقه را با و میرسانند با اهل باطنی که بر حقیقت کجسته  
و لوفی است و امامت

بوصایت او و امامت او لا محصومینش بوجهی ارتباط داشته و دارند اگر چه ارتباط  
ایشان علی الحقیقه عین عدم ارتباط است لهذا همان عصا و تازیانه شریعت که  
فضلا می تمام باشند در هر عصر نحو کیف عامه و کذبیر جاهل کجبهت حال کشند از حقیقت  
ایشان که مبارفته رفته بحسن ظن اتباع حسن و من تبع او از اسرار که چشم از حق  
ائمه اظهار پوشیده اند و این ابیات از خواجه ابوالوفای خوارزمی محلی است شعر سید  
فیض عیار از احمد مختار پس از این حسن اندر خزینه اسرار حسیب و طایه معروف پس  
سری و جنبند و دو بعنا است در مغرب سراخین را تا آخر آنچه گفته است شهادی بر  
حسن و من تبع او است عند هم این است تفصیل سوال از سبیل پیش از آنچه مذکور شد  
اولا این است تقریب لعن بر صوفیان و ایشان چنانکه تکرار کردیم جمعی از اهل باطل  
باطن سنیان بوده اند که ائمه دین را با امامت نمی شناخته اند پس معصوم ایشان را  
دشمنان دین شمرده و تفضیص بر بطلان ایشان و بطلان طریقه ایشان نموده منع  
از معاشرت و تشبه ایشان کرده بوجه این ذمه و طردنا و لعننا بشیعیان و پیروان  
و معتقدین معصومین تعلقی ندارد پس شیعه را صوفی در مقام ذم گفتن و حال اینکه خدا  
از آن بعنوان عموم منع کرده و فرموده و لانا نیز ابوالعقاب که حدس منع از یاد کردن  
همدیگر است بقتل بد ابناء مؤمن و من باب الاستبانه و الخلط بالموضوع و فی الموضع  
و نیز یاد نکلام در این باب نیز ان الله خواهی بر خود رجلا اگر منقطع و بیدار و متعطف  
و هر شباری میداند که لزجت این اسرار که عارف کجوتون ائمه اظهار زمان بوده و در

وزین ابن مردن وزینین جهت بوده باید احترامی که در صحبت ابن خرقه  
 مترکه بعضیها بعضی نه بنی نه اینکه توهیم قیاس ابیس و ابوحنیفه خود را از صحبت عرفان  
 بیروان و محققین بچهارده معصوم که در صحبت ابن خرقه توهیم نه بنی دور نموده و مجوزی  
 در باب **و** اگر کونه که بر این کلام چند ایراد است اول اینکه توحس و حمید و داود را  
 و من تبع ایشان را بهمین نسبت از جمله بیسوابان اهل سنت شردی و این منفات  
 دارد با آنچه بدبط قام جامع الاسرار گفته که حکایت کلامش را که طوله دارد در او  
 این جهت خواهد بود گفت چه در آن تعظیم حسن و بسیاری از من تبع او مانند جنید و یسار  
 نموده و این را از شیعیان و مؤمن محقق و صاحبان اسرار امیر المؤمنین و اولاد  
 آن بزرگوار شمرده و دانسته و علم مطمع مضطعم ما هر قاضی نورانی شکرستی در مجلس  
 گفته که از شیخ خود علم الله شنیده که سید اصل رضی الله عنهما ابن طوس او را یعنی  
 مقبول شمرده و گنای که در کتاب اصحیح شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام علی علیه السلام  
 بحسب بصری عمل بر تفصیلات نسبت با و نوشته بان حضرت بر مرتبه صحت نرسیده است نهی مانع الحس  
 و معتقد صاحب مجالس آنکه هر که صورت غیر امامی نوره بغیر از نقشبندی اندجه گفته است  
 است ره صاحب جامع الاسرار که صوفیه مذاهب بسیار بوده اند و حق در میان این کتبی  
 بوده اند و لقیه باطل بوده اند ما لفظه و مؤلف را عقیده آن است که هیچیک از این کتبی  
 رفیق سننی مذهب نبوده اند مگر در مضالیه نقشبندی که جهت ترویج بفاعت و کول زدن  
 سنت جماعت که فی الحقیقه اهل سنته و بی عینه نقشبندی توهیم ابوبکر سید و خرقه جماعت

نوده از این جهت

نموده خرقه طریقت خود را با و الهسته اند و بنا بر ظهور سلطان النظر بقیه صاحب نفی که از  
 مریدان خواهد نقشبندی است گفته که خواجه بهاء الذین به حقیقت رو بسی است پس صاحب  
 مجالس گفته و غوث الماخرین سید محمد نوربخش نورانی مرقده در بعضی از مکاتیب خود که کتبی  
 جوهر نماند نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهرو بیاطن به بند و بداند که هیچ سلسله در  
 همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله مختصر حضرت خواجه اسحق و سید  
 خواجه مختصر باین قضیه چنانکه سلسله حضرت مصطفی کج حضرت مرتضی با اتفاق جمیع اولی  
 و ائمه بعضی خواسته که بکلف از برای دیگری سلسله نینتر تراشد بینادی ندارد و علی  
 شریعت و مرشدان طریقت بر این معنی مستفند و مقوی این سخن اینکه حضرت شیخ عبدال  
 عمور و سردی و فرزند او قاضی و حبه الذین و برادر زاده ابوجنید شهاب الذین  
 شیخ عماد الذین قدس اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قیسری و حضرت مولانا جمال  
 الذین رومی و پدر روی بهاء الذین قدس سره از نسل ابوبکرند و سلسله ایشان همه  
 یعنی مرتضی میرسد و بخت حضرت شیخ شهاب الذین سردی اجازت که برای امام  
 عبدالغفار که صاحب صاوی است نوشته سلسله خود با میر المؤمنین علی علیه السلام  
 و آن خط در قزوین در پیش فرزندان صاحب صاوی باقی است است نهی و همانا که  
 حضرت میر نور الله مرقده در این کتابت افاده فرموده اند تفصیل الحال اینست  
 که شیخ شیخ اوسید الماخرین امیر سید شهاب علیه السلام قدس الله اسرار العبدیه در شرح  
 میمیه فارسیه بان اشاره نموده که طوالمع الوار حقیق هر دو را مقبول از مذکور و لا

علی است با وجود آن امام نادمی متابعت غیر از اولاد است امتی عبارت صاحب الجلسه <sup>العلی</sup>  
 بالفاظه و شیخ نسبت که امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین و سائر الانبیاء و المرسلین و حتی محقق بوده  
 و حال اینکه اکثر جنودان بزرگوار هر بار باری و فی اوقات مذکور بوده اند و حضرت با هر یک از آن  
 بمقتضای حق باقیقه رفتار میکردند و لهذا چه مانع است که حسن بجهت حسن قابلیت آن  
 بزرگوار را بوجهیست بجز غیر خدا ندیده باشد که شایسته باشد مانند سایر اهل حق و علی الظاهر <sup>تقیه</sup>  
 میکرده باشد نسبت بکوسله پرستان و لهذا حسن مصداق باطنه فی الریحه و ظاهره فی صفت  
 العذاب بوده باشد پس اهل حق از باطل او که منور بنور عرفان امیر المؤمنین علیه السلام بوده  
 مانند کیلی بن زیاد نخی که عارف بحق و مرجع غیر بوده سمند بوده اند و اهل باطن هر از ظاهر او کس  
 نظر بغیب باطل بر حق اهل حق قلیل و متواری در بیوت و از کویای کفیل زیاد انوار  
 معصوم که بیک بیان فکر برده معارضه با کسی نمیکردند و اهل باطل کثیر و مومض معصومین  
 بوده اند و آثار نیکداشتن حسن و شیعیان دیگر که بعضی از آنها استاره شده میشود که با آن  
 جمع کنیم ما بین کلام صاحب جامع السرائر که صاحب جلیس المؤمنین اورا سید افاضل من <sup>المؤمنین</sup>  
 خوانده و این جمهور علی که از امام جعفری فرقه محقه و جامع علوم ظاهر و باطن است نیز  
 در وصف او مبالغه نموده و بعضی دیگر از اخبار اطلاق بانگوم بدی صوفیه که در <sup>زمان</sup>  
 معصوم بوده اند بهم بخورد و اگر مذمتی در اخبار موجه حسن باشد از برای حفظ نگاه  
 دانست باطن او است چه این مذمت موجه زراره و محمد بن مسلم و فضل بن سادان و امثال  
 ایشان از اجاب حفظ لهم نیز بوده است بلکه جسیه نیت که خال از ظن باشد و دوم اینکه  
 کفری که در کتب <sup>نفس خود</sup>

کفری که کسی نسبت بخودت و توسط را کس رساند بقید اینکه او خلیفه مابع رابع الخلفاء است  
 سنی است غیر آن در این وجه است لکن از غایت اجتناب و امور باطنه و علوم حقیقه را  
 از حسن از صاحب لکشف العطاء نقل کردن بعنوان اینکه حسن واسطه خلیفه است یا یکی  
 از خلفاء است کیلکه خواهد نور ولای علی را شنخته باشد نظر بحسن ندادند که واسطه است  
 چه جایی اینکه صفت واسطه چیست را در نظر آرد آری اهل باطن هر مانند سنیان که نظر <sup>این</sup>  
 از ظاهر نقدی بیاطن نمیکند مضایقه نیت که بان عنوان اخذ کنند **و سیم** اینکه مسلم دانستیم  
 که حسن از پیشوایان اهل سنت باشد و هم چنین چسب که از فرزندان عبدالرحمن ابن عرفان  
 که با علی دشمن بود و از آن رو نیز مضایقه نداریم که تری کرده و او در این زمان است <sup>انتم</sup>  
 لکن معروف اگر چه معروف در میان اهل سنت بفرزندی و خلاف از قبل او است و  
 باین جهت در نزد ایشان محمود است و لکن شیعیان یعنی اهل سلوک و باطن ایشان که خرقه  
 ارادت خود را با امام رضا علیه السلام توسط او رسانند و معروف بجهت مصالحی که اشارت  
 بیان خواهد بود کرد و واسطه است در حجت است و انصاف با ائمه عباد و اهل حق شیعیان  
 از نور باطن ائمه و امام رضا علیه السلام که باطنش با باطن ابا کرام ایشان یکی است <sup>و اولاد</sup>  
 بصفت در باقی حضرت سنانند و بنوعی این معنی استهار دارد که صاحب جلیس در جلیس  
 خود گفته در مصائب مولانا قطب الدین الفاری شیرازی مسطور است که کتب بوداع معروف  
 کفری اند که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هر گاه جاهلی داشته باشی بگرمت <sup>تسرف</sup>  
 کفری آن را از زنادی در خواه که سنجاب میشود اینکس تعجب کرد که چگونه معروف تر <sup>نفس خود</sup>

میکنند معروف گفت این برای آن میگویم که هر که با این صاحب بر است نه یعنی ابن موسی الرضا  
 نهاده ام الا خدا ذکره ینک با الجید محققین در باب سبک از شیعیان که معروف از ایشان  
 امام رضا علیه السلام دانند و خرقه از رتبه خود را بجهت مصلحتی که مذکور خواهد شد که بمعصوم بنویسند  
 او رسانند در خواب او متعلق نیستند پس چرا معروف از جمله پیروان اهل سنت است که در  
 سفا بقیه نداریم که گوئیم که اهل سنت او را از خود دانسته و او نیز بعنوان تقیه با ایشان  
 کرده و لکن باطنش بجهت کمال ارتباط باطل امامی که افتخار بدر بانه او میکرده است و اسطه  
 فیضی هم تا خراب باشد **و سبک** گوئیم که ما حکایت کلام اهل سنت کردیم که این چنین گویند  
 و بر فرض صحت نسبت تقیه چنانکه در وجه اول گفتنی نزاع نداریم و لکن آنچه از صاحب سبک  
 حکایت کردی از معتقد او که هیچک از این طایفه تقیه سنی مذموم نبوده اند آنچه اگر  
 مقصودش بقضا حسی عقیده اش در ایشان چنانکه لفظاً ضمیمه بر آن دال است این است  
 که مخالف مذموم نبوده اند باین البطالان است و اگر اعتقادش این است که سنی مذموم  
 نبوده اند اگر چه مخالف مذموم نبوده اند با اینکه این معنی منافی حسن عقیده او است در  
 چنانکه گفتیم عا الظاهر پسندیده نیست چه آن مصداق اعتبار و معارض رضایین است  
 که گذشت از رضایه از این نداریم که گوئیم سنیان خرقه خود را یعنی رسانند ابوبکر  
 چه ابوبکر بر همه دعوی از لیس دانش و عینش بوده صاحب خرقه نبوده تا تواند کسی را  
 نیز خرقه ارشاد در آورده و هیچ احمق و کول از اهل سنت خود را رضایین خوانده نمود که  
 خرقه دانش و عینش خود را بان کوس رسانند و همه یا غلب بلا تکلیف یعنی رسانند  
 و لکن فرق است

و لکن فرق است ما بین اینکه خرقه را یعنی رسانند با عقدا و اینکه وصی رسول و اول ائمه است  
 عشر است که بمعصوم مخصوص با مستند از جانب صاحب شریعت یا اینکه رابع شیوخ است  
 مستند است و در این مقام آنچه از کلام غوث المنجربین در مقام استند یاد بیان  
 کرده است یاد اویند و چه اولاً گوئیم کلام او در این است که هیچ کس در جهان با تکیه سنی  
 حضرت امیر و این کلام بر فرض تسلیم دال است بر اینکه سنی مذموم نباشد از صوفیه با تکیه سنی  
 اینکه صوفی سنی بوده است در زمانه معصومین و زمان صدور راجح از آن بزرگوار  
 در زم این نام مصداق باشد با تحقیق که خود کردیم و ثانیاً گوئیم که مفاد کلامش این است  
 که سبک ارشاد منتهی است یعنی مرجع آن او است و ابوبکر مرجع و منتهی الیه سبک سنی  
 او لاد ابوبکر از جهت مشروحه اساسی خرقه خود را یعنی رسانند تا ابوبکر و این معنی  
 معتقد صاحب سبک است که هیچک از این طایفه رضایین مذموم نبوده اند و اگر گویند که  
 موضوع استندها در کلام غوث المنجربین که گفته است سبک خواهد بود یا این فقیر چنانکه  
 سبک حضرت مصطفی کجفرت مرتضی یا اتفاق جمیع اولیا فقرا از چنانکه است آه  
 چه در آن اتفاق جمیع اولیا در دعوی انحصارش یاد آورده است گوئیم آن است  
 او نیست چه اهل سنت کول و جماعت فضول بقید اولیا خارجند مگر اینکه صاحب سبک  
 سر انصاف و اصلاح را پیش گرفته گوید که من نیز از برای اخراج آنچه است که معروف  
 بتن و تقوی و معارضه با معصومین علیهم السلام بوده اند و در تقوی و تقوی  
 شایسته نیست قیدی در عبارت خود ادراج کرده ام چه تفسیر طایفه بر ضمیمه کرده ام گفته ام



بجکت از این طایفه رفیع آهفته بر اما آنچه مذکور شد که بایزید اراک مولانا الصادق  
علیه السلام کرده پس در بیان آن گوئیم که صاحب جی لس المؤمنین از ابو الفتح محدث ابراد  
کرده که نزد علمای تاریخ بختی میگویند که فوت امام جعفر صادق علیه السلام در صد و چهل و  
بوده و فوت سلطان بایزید در دو بیت و شصت و یکت و در این هر دو تاریخ کسی خلاف  
است و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و نوزده سال باشد و عمر سلطان بایزید را کسی  
زاینده برهه نشاند ننوشتند تواند بود که بایزید بلا فوت امام علی بن موسی الخضر بن جعفر  
الصادق علیه السلام رسیده باشد و کاتبان از روی کماوان دو نام نامی و اسم سماعی را  
ننوشته باشند و گفته است که میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تا قرمان ابو یزید  
از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتح مذکور نموده بر این وجه فرموده که چون  
ابو یزید استقامت معارف و حقایق از روحانیت حضرت امام می نمود لاجرم نوشت  
او با حضرت اشتها به هم رسیده و گفته این هر دو سخن معارضند با جمیع جمهور و زوات  
مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با اینکه قول ابو الفتح که در این  
هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفی  
نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثمانین و مائتین نیز گفته اند  
و بر تقدیر تسیم اول و آخر در مقام توجیه آن است که گوئیم که چون صاحب کتاب مقامات  
از شیخ قدس سره نقل نموده که این کلام یعنی قل لا استئکم علیه اجر الا المودة فی القرین  
حدیث یعنی حدیث آن تارک فیکم الثقلین لی نقلوا ما ان شکتهم بها کتب الله عز وجل

بخی ابو یزید را

اهل بی ابو یزید را باعث شد بر آنکه دست بکنند بر او و الوفاق محبت اهل بیت پیوست  
شاید که مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذمت  
حق جعفری و اعتقاد محبت خاندان حمیدری باشد که فی الحقیقه راهما و پیرو سلسله  
در دست گیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهل شیرازی فرموده **شعر** محبت بجهان  
رهنما و پیر من است **بجش** در این پاک تو دستگیر من است **تمام** شد کلام صاحب جی لس  
**و جمیع** این اوراق گوید که آنچه خود نیز در توجیه گفته که بالمآل یا توجیهی سابقین  
مواقی است با آنکه هر دو را تزییف کرده که معارضه با جمیع جمهور و روایت مستفیض  
مشهور در در تزییف است با آنچه خود گفته واقع در تصحیح مطالب اعتراف است با اینکه  
بایزید بخدمت مولانا الصادق علیه السلام رسیده بنا بر اینکه صد و پنجاه سال عمر کرده باشد  
چنانکه خود نقل کرده است سابقا و قول شیخ ابو الفتح که کسی عمر بایزید را زیاده بر شصت و  
سال ننوشته غیر مسیحوع است بجهت اینکه شهادت بر نفی غیر محصور است با اینکه عمر  
صد و پنجاه سال نیز نقل شده است چنانکه خود نقل از غیر که عن الطاهر موقوف است  
کردم و این با ملاحظه آنچه صاحب جی لس در جی لس از صاحب جمیع نقل کرده که ابو یزید  
بطبی زاید معتقد بوده یکی از آن دو اصغر بوده و دیگری اکبر زنیف و مردود و بعد  
مانند آن توجیهات ان الله یولی من یشاء و الله العلیم الخیر **نکته** حال اگر گوید که در  
صوفیه عام است چنانکه از فقره و الصوفیه کلتم عدونا و طریقتهم من لفه لطر یقینا که  
گذشت ظاهر است و اقل یا فی الباب این است که گوئیم مطلق است و اختصاصی با اهل

ندارد و منافا ندارد که صوغه من حيث التسن مذموم و با قطع نظر از این جنبه چنانکه  
مدلول عموم با اطلاق لفظ است نیز مذموم باشد پس چنانکه استنباط علت در قیاس که  
موجب تعدی حکم شود غلط و بدین معنی این است همچنین استنباط علت که موجب تعدی  
یا تقیید شود بی اینکه مأخذ صحیح از برای این تقیید باشد نیز بی استیسا اولی و مذموم  
است باینکه این را تخصیص یا تقیید بجای این است خصوص سنین از این که کنیم در جواب  
گوئیم که ذم صوفیه با تقاف بعد اوست اهل البیت و معنی لغت در استنباط طریقت این است  
اهل البیت چنانکه مدلول صحیح و الصوفیه کلام عدو و طریقتی است معنی لغت در طریقت این است  
قابل شدن تعمیم از حیث مذکور است چه این کلام از معصوم علیه السلام یا اجرائی است  
جمع صوفیه متصف بصفت عداوت و معنی لغت در طریقت با معصومین علیه السلام پس عداوت  
و معنی لغت با الفعل در طریقت لارعی است که از نفعی آن نفعی لازم آید باین معنی  
که بقرب تقاف باین دو وصف پس تعمیم دائر مدار تقاف باین دو وصف خواهد بود  
پس قول شمول ذم نسبت بحج و چاکر بالفعل که موافق در طریقت باشد غلط است  
باری شایسته نیست که موافق در طریقت با طریقه معصومین علیه السلام متمثل قول خدای  
عز و جل است که فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی کیسک الله وحبین کیسک محبوب خدا  
و محبوب پیغمبر و ائمه پداست علیه السلام و کیسک محبوب باشد چنانکه مذکور خواهد شد در  
اولیای هذا الذراع و در وجه متصف است بصفت تقوی و متقیان موصوف بصفت ان او  
الا المتقون پس شایسته است که تابع بر سراج متابعت معصومین که متصف بصفت ایمان

تقوی و یقینند

تقوی و یقینند عا تفاوت درجه تمام فالانصاف بصفت ارباب ایمان مورد طعون و مذموم  
و لغوی که بر معنی لغت از صوفیه و غیر صوفیه ارادی شود نمیشد باری البته باس که لغوی و ذم  
و لغوی از راه انصاف معنی لغت معصوم در طریقت است چه در محققات وجه در عبادت  
نیز مجوز است با اطلاق یا واقع الاطلاق بلفظ تصوف بودن است در صورتیکه متصف الا  
باین لفظ از جمله شیعیان و متابعین معصومین علیه السلام و صلوات المصطفیین باشند  
و محتمل باشد که اطلاق اسم بر این یا راضی شدن بملقب باین اسم از راه لغت است  
تا ذم اطلاق یا رضای باطلاق یعنی را نیز نداشته باشند **شبهه شکیبیه اگر کوفی** که اگر چه از  
آنچه گفته را یکم تحقیق فی ساجد چه اخبار و احادیث را به تخصیص در عموم و تقیید در اطلاق  
بمال آنها فرود آوردی و لغتی صوفیه طعون بل واجب اللعن و الطرد و التفرغ عنهم بوده اند و  
و لغتی در از صوفیه جمعی از زناد اهل سنت اند که بمبعضی حدیث مذکور با قطع خلافت  
بعلی علیه السلام دست از متابعت ائمه معصومین علیه السلام برداشته بپیشوا لایان  
قابل شدند و بضلال و اضلال خلق اعتقاد که ائمه مختص رضی الله عنهم نیست بعد از چهار  
بار و بعد از چهار رئیس خودشان و قول اولی است من جئت الاشرع فی العبادات المبتدعه من خود  
شدند و خلق از ایشان در اقطار علم پهن شده در اضلال اهل حقان گویند نیز باین  
تحقیق محقق شد که شیعیان در هیچ عصری از اعصار در عداد ایشان با الاصله داخل  
بنوده اند و ذم و طعن آنها عا الحقیقه شایسته این اخبارند و لکن ممکن است که شیعیان نیز  
ملاست باشند از یکدیگر اینک قابل یا قول ایشان باشند و شبهه ایشان کنند من حيث الامور

چون که از همه معتقد صوفیه که با یقین است معتقد می لقبند تبری و کتب لازم است از  
 ایشان احتراز واجب است باینکه شیعیان تشبه بایشان نکنند زیرا که در میان شیعیان نیز  
 نصب خلف شایع است مانند اینکه شیخ الشیوخ الواصلین الوارثین معلوم است که <sup>بعضی</sup> حق است  
 شیخ ابراهیم المعروف بالشیخ زاهد الجبلانی که حلیفه شیخ خود بود و بگذارد الاستیلاء المعروف  
المعروف حلیفه خود نمود الحرف الذائق من مشرب حبه امیر المؤمنین علیه و آله و سلم  
 شیخ صفی الدین اردبیلی را و بگذارد پس اگر نصب خلف در میان اهل سنت بوجهی قطع خلافت  
 بمقتضای روایت مذکور مجموعی است از اهل بیت که اعتقاد با امامت ائمه است و معتقد  
 و گویند در هر عصری امامی از ائمه است که وجود فی نفس المؤمنین است که وجود فی نفس المؤمنین  
 اقتضای همان است در ایصال فیض و توحید حقیقی یا انکار ائمه است که ذکر  
 ابرو نهان باشد با پیش چه احتیاج دارند بنصب خلف پس نصب خلف التزام طریقه  
 رذیه فی نفس و صوفیه باطله است من حیث لا یشعر به در جواب و بالذات التوفیق  
 که جواب از این سؤال که لفظ هر در نظر بعضی که موصوف بعقل تامل باشند صوابی در رد  
 وجه است وجه اول اجمالی است و ثانی تفصیلاً اما اول پس آن برای وجه است که چون  
 طفره در فیض جایز نیست و در میان اصغر و ماخوذ من من نسبت در کار است و در میان ما  
 معصوم من نسبت نیست بل توسط و سابط حرجی در فیه و سابط نیست تو خواه آن و کلاماً  
 غیر حلیفه بنام با حلیفه بخوان و جمیع صنایع چنین است که بزرگ و حلیفه واسطه در کار دارد  
 حتی تقدم و تقدم کورکان ایجاب خوانان و از این قبیل است حلیفه و حاکم و واسطه و نائب و از

نصب بان

معصوم فیه

معصوم فیه را در زمان غیبت که ایصال احکام شرعی بجموع نماید چنانکه حاصل مقبول  
 غیر حلیفه است پس در واسطه و از اردن واسطه بین الناس و بین المعصوم در ایصال  
 ظاهر که علم بحکام باشد یا فیض باطن که تکلیف و تقیض و ایصال جذب معصوم بنور است  
 باشد مثلاً فی غیبت بلکه در نصب حلیفه در مقابل معصوم که خلیفه لازم الاتباع دانند  
 معصوم را ضلال و اضلال خواهد بود پس تقیض مابین مقامین بین است و ما طریقه اهل  
 سنت را که بعد از آن اخذ از حسن و حجب و او است از راه همین نصب حلیفه  
 و سرودند اینم بلکه از این راه که بنصب خلف در زمان ائمه و در مقابل ایشان قابل شوند  
 و ایشان را در مرجع دانند باینکه رجوع بایمده حق نموده ایشان را مستحق الطاعت کنند  
 پس باینکه نفس شیعه و سنی و قبیح ایشان در معتقدات واجب الرعیه بسبب مستفیض  
 من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة است ضمن امام زمان لازم باشد  
 تا موت بطریقه جاهلیت لازم نیاید موت این جماعت که ائمه زمان مختصراً  
 نشانه اند مردن جاهلیت و کفر است و حیات ایشان نیز که سبب چنین موت است  
 نیز حیات جاهلیت و کفر است و کجاست بر حقیقت و مشایخه بودن باعث ضلال و اضلال  
 مانند خود را عوام و جهال نیز شده خواهند بود تا بهر سبب و اختراعات در طاعت  
 و عبادات و محارفات با ائمه بدات و عسرت ظاهره خیر المرسلین علیهم الصلوات  
 و التسلیمات پس نصب خلف بطریقه ایشان مستزم انکار امام حق و منافست  
 است بخلاف نصب خلف در طریقه شیعه است که شیعه پس نصب خلف الزام طریقه رذیه

وصرفیه باطل نیست چنانکه تو توهم کرده سوال کردی و اگر گوید که نسبت که شیوه است عشریه  
 مخفی و انده است را در روزده امام معصوم مخصوص که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن  
 علی السلام و آخر ایشان حجه النبی علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و الزمان است عین الصلوة والسلام  
 خلفه که اگر در میان عرفای شیوه است عشریه باشند چنین خلیفه را شیوه و عرفای ایشان امام  
 الطائفة میندازند لکن چون در زمان غیبت که امام زمان غایب است در آن نفسی از معصوم و امام  
 زمان غیبت که فعال است یا موصوف بفعالان و وصف آنرا است با و واسطه ایصال فیوض است  
 بعالمیان و امر بواطن به تصفیص امام مخفی است چگونه قابل به پیشوا فلا فلان یا فلان  
 شد که اینکس را بشریف قرب معصوم فایز کند و ایصال نور ولایت معصوم باینکس کند  
 حدیث مروی چندین من جذبات الرحمن توارزی عمل الثقلین اینکس را بوده بمنزل است  
 سهولت رسانداری اگر مانند مقبوله عمر این شرطه که حجت فقها و مجتهدین و قضاة امامیه  
 در وجوب رجوع عامه بایشان که نابینان عام معصومند حدیثی و حجتی می بود که دلالت کند  
 بر اینکه چون مناجات شریعت باقیع فقها و مجتهدین بعمل آمد و بطریق مرصیه معصوم  
 ایشان رفتار شد اب ولایت ائمه معصومین علیهم السلام را که ولایت الله است از فلا  
 کس یا موصوف بفعالان و وصف باید گرفت بشده بر طرف میشد در وجوب واسطه دانستن  
 انکس و چون نفسی عام یا نفسی نسبت بخلیفه معتمدی نسبت باینکه کوچه چون طریقه شریعت  
 شد بواسطه اخذ شریعت از فقها و مجتهدین نور باطن این طریقت بر آن مستغرق خواهد  
 پس ولایت و قرب حاصل خواهد شد باینکه لازم انیم بجهت فلان یا فلان گذاردن را

بگویم که

**در جواب** گوئیم که نسبت چنانکه گفته شد مرکز نصیری و تلوی کفیم که راه قرب بخدا راه  
 بشریعت است و رأس این عمل دوستی با دوستان خداست و دوستان خدا هستند  
 متقیان بنص کلام الله ان اولیاءه الا المتقون و متقیان کسینند که بشرفیعت ظاهر  
 و باطن متمسک باشند نه فاسد الظاهر باشند مانند فاق و نه فاسد الباطن مانند  
 منافقین پس اگر کجین متقیان ارتباطی بهم بر سر در ظاهر و در باطن باینکه با حکم ظاهر  
 شریعت عمل نموده که این راه ارتباط ظاهر است و طالب قرب معصوم و نور ولایت آن  
 بزرگوار بوده هر جا که نور ولایت آن بزرگوار که نور ولایت خداست صوره کرا است  
 صاحب آن نور را که محلی افاضه نور معصوم است دوست داشته باشی که این راه ارتباط  
 باطنی است بنور ولایت معصوم فایز خواهی شد زیرا که بمقتضای حدیث معصوم المرء  
 مع من احب دوستی التی جوامع است ما بین دو دوست پس اگر در جمیع مواضع نفس در  
 و در جهات باطن باب دوستی مضمون باشد اینکس در اندک زمان خود را در منزل است  
 و مقربین خدا ملا حظت خواهد نمود پس اگر تو بنور باطن بچینی کسی بر خوردی و دوستی  
 که در میان دوستان خداست بدت سیه اغراض فاسده نسبت باو بهم بر بندی  
 که زیارت و مصاحبت نیکو و مصافحه و موافقه و صلوة اخوان و مانند آنها از برای تکمیل  
 چنین محبت و مودت و استمرار بر آن است بر مرکب قرب کوار خواهی بود چه چنین کسی  
 بمقتضای المرء مع من احب که آن ره که در پی بنور معصوم اگرش این بند پرواز عالم  
 قرب و قدس حضور معصوم باشد ترا بمقتضای دوستی که جامع و الت ارتباط است بزرگوار

و غیر طریقت عمل العبادت

بر غایت گرفته و بگذارد از مرتبه الهیه بمتغی لاجعل یعنی و بکنک عالم مفتون بالذنب  
 او نکت قطع طریق عباری الیه یعنی جذب توبیعی عالم قدس قرب محصور خواهد  
 بود در اندک زمانه که خود در سینه مؤالیه بیداد ظاهر و علی اقل قلیل آن توانی نمود و اگر خود  
 بنور باطن نتواند بچین کسی بر خورد امر ظهور نور محصور در دلها ای بر ارا عظم از آن است  
 بر غیر خفاش دیده گمان از اهل دل محض ماند و لصب عارف بیدار فلان یا فلان را بتقریب  
 این است که اگر بر منسوب بر خوردی و در آن بشمده داشته باشی بعد از بی دیده محضی  
 و من جا بدینا نهند بنیم سبلان عرفان بچین کسی سهولت بهم رسد که واسطه محصور است  
 در ایصال جذب و نور و ولایت محصور باهل قرب باری لصب خفاش از بزرگان عرفا و شیخان  
 اشعریه از برای اطمینان کارکنان الهی و روندگان طریق است که در راه خدایک است  
 موقوف بر کمال محبت اهل کمال است بخود مسترد نشوند و در آن استقامت بر طریق الهیه  
 و ان لو استقاموا علی الطریق لاسقینا هم ماء عذقا دانسته باشند و نسبت بصوفیه ضاله و  
 راداران مدخلی نیست و این جواب اگر چه جواب کما فی و ش فی است لکن بجهت نفاست مطلب  
 راه تحصیل قرب ولایت محصور است و در آورده است ما حاصل اینک نداد داده نشد بخیری  
 چنانکه نداد داده شد در ولایت و با وجود این اجمال و تفسیح در آن همیشه بعمل آمد  
 آنچه گفتیم آن را اولین کوش جان تو نموده در مقام زیادتی توضیح گوئیم اما جواب  
 تفسیح پس آن مستقی است بر ذکر شمه از فضایل رسول و عمرت طهره و آل الرسول پس این را  
 باید که بشود ایشان در چه مرتبه اند پس این را جواب بعنوان تنبیهی اما اشاره بمقام اول  
 پس آن است

پس آن این است که رسالت و نبوت منقطع بر سالت و نبوت خاتم المرسلین است پس آن  
 و نبی بعد از خاتم النبیین و خاتم المرسلین نخواهد بود و باب ولایت خاتم النبیین که باطن نبوت است  
 چنانکه نبوت باطن رسالت است منقطع است با یوم القیمه و چنانکه رسالت و نبوت خاتم النبیین  
 و اشرف المرسلین مرجع نبوت است رسالت بنی و اسل است چه همه نبوتها و رسالتها شجره از جنات  
 و رسالت خاتم النبیین و اشرف المرسلین است هم چنین ولایت خاتم الانبیاء که جزیره قرب در آن است  
 سخی و باطن رسالت است بر جمع ولایات انبیا و رسالت که باطن رسالت  
 ایشان است چه بقریبی که دانستی ولایت نبی باطن نبوت است که جزیره قرب او است بخدای  
 نبوت رسول باطن رسالت او است چه رسالت جزیره طهر افاضه او است نسبت بکنی آنکه  
 بنبوت استفاضه از حق می نماید پس محبت استفاضه لما بوجی الیه نبی است و اگر ما مو  
 با ایصال بکنی نشود که بر این نبوت است رسول نیز خواهد بود و بدان فی الجمله نظر است  
 قول خدای عز و جل قل انما انزلناکم بوجی الی انما الیهکم الاله واحد فمن کان بر جوهاء ربه فلیعمل  
 عملا صالحا و لا یشکر لبعاده ربه احد پس رسالت پیغمبر آخر الزمان با ابتکای ظاهر است نسبت  
 بنبوت انجذاب باطن است نسبت بر سالت پیغمبران پس رسالت بل نبوت جمیع پیغمبران  
 اجمال نبوت خاتم الانبیا و جدا اول نه نبوت آن بزرگوار است که متصل بجهت حقیقت او است  
 که نمی طلب بخطاب لولا ان لولا انک لم یحقیق الا فلاک شد پس بر جمع حقایق جزئیة انبیا و رسالت  
 بسوی حقیقت کلیة خاتم الانبیاء است که تعبیر از آن حقیقت بقیقت محمدیه کنیم و چون  
 محمدیه و علویه واحده است و این حقیقت کامله تا زله موصوف بتمیز و تفصیل از آن نسبت



بغير ان عاظم نكرو فرمودند و علی را ز نور تو ایجا کردم و کسی را که بتو اقرار از  
 علی باشد بنام من و بزبان او با تو تکلم کردم تا اینکه تکلم بسان او باعث اطمینان قلب تو  
 پس حقیقت علویه محققای المؤمنین سرآت المؤمنین سرآت تحقیقه محمدیه شد که خود را مفضلان  
 حقیقت مشایخه نمودند و چنانکه حقیقت علویه خود را جمیع در سرآت تحقیقه محمدیه شده نمود  
 پس هر از خداوند بچسبند و چنانکه بایست شستن جز علی نشانت و علی را چنانکه باید شست  
 جز محمد نشانت و خدا را چنانکه باید شست منی حجت الظهور و مظهر و سرآت غیر الذات حجت  
 محمدیه و علویه نشانت چه حقیقت ایشان بجهت بودن آن دو که در الحقیقه یکی است من حجت  
 الله و اولی المظهر است فالظاهر ظاهر هر که با علی الظهور و اجلا و بان جمله باظرات حدیثی  
 در فضل نبی و اولی طریق فی لفت و موافقت بهمین مضمون که با علی ترا چنانکه باید شست خدا  
 شست خداست من و مرا چنانکه باید شست خدا شست خداست و تو و خدا را چنانکه باید شست  
 من شست خداست و تو و نیز از سر آباء حقیقت محمدیه است که کمال حقیقت الله و چنانکه بود  
 پدیده و نقصان در سرآت حقیقت آن بزرگوار ظاهر شد اولاً و بعد در سر آباء حقایق محمدیه  
 مفضل را جمع حقیقت محمدیه بعد است چنانکه در شان ایشان و وارد است در دعای زیارت  
 جامعه الشهدان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضیها من بعضی بسان ایشان  
 وارث علم محمدی و علوی و وسایط و وسایل فیوضی نازل من الله حقایق الکنونات حقیقت  
 و المرسلینند پس الشهاب الغوار حقایق جزئیة اینها و اصغیان نور حقیقه محمدیه توسط این  
 امت است و از این است که اسامی شریفه ایشان که اسماء السماوات الله الحنی اند و سید پیغمبر  
 و اولاد ایشان

الکمال الزور مال من حقایق محمدیه

و اولاد ایشان

و او صبی ایشان در شداید بوده است بلکه ابتلاء پیغمبر ان سبب از عدم قبول کمال ولایت کماله  
 این بزرگواران است یا توقف در آن چنانکه قریب باین مضمون درباره ابتلای بولس وارد شده  
 است چه وارد شده است در روایت ابو حمزه قال از امام زین العابدین علیه السلام حاصل اینکه  
 ابن عمر را او پرسید تو میگوئی که انداختن بولس در شکم ما بی بقرب توقف در ولایت محمدت  
 امیر المؤمنین علیه السلام بوده است فرمود بل ما درت بجزایت بنشیند پس حضرت من باب الاعجاز  
 بعد از زیاده استگشاف ابن عمر را ولایت بر طلب نمود ما بی بولس را با و در دریا و پسند  
 عمر از زبان ما بی در مقام فی طبعه بایستد که بولس توقف کرد از قبول ولایت محمدت چگونه  
 قبول کند ولایت کسی را که ندیده ام او را و میباید در شکم من و بعد از قبول نجات یافت و قبول  
 کمال کردن یا توقف در جمله نقصان در کمال است غیر منما در جبهت نبوت مجتهدی که مذکور  
 شد بابتنا و رجوع الاله بالتوسل باین امر آتیه در درجات ولایت بهم میرسد بنده اند  
 از جمله اخبار دال بر اینکه توقف غالباً در قبول ولایت واقع شد که مرتبه بلند بود در خود  
 آن نبودند در توحید و رسالت حدیثی است مروی از امام شیخ الطایفه بسندش از جابر از  
 اجداد حضرت ابی قریب علیه السلام و او از پدر بزرگوارش و او از جد و الابن عیسی علیه السلام روایت  
 کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بی حدیث السلام انت الذی اصبح الله بک فی ابتداء خلق  
 صبیان اقول هم الشهاب فقال لهم انت تبرکم قالوا بلی قال و محمد رسول الله قالوا بلی قال علی امیر المؤمنین  
 فابی الخنی جمیع الاله استکبروا عن تو اسمن ولایتک الاله نفر قلیل و هم اقل القلیل و هم اصحاب الهمین  
 و حاصل معنی حدیث آنست که فرمود که تو ای کسی که خدای عزوجل در ابتدای خلقت وقتی که قاف

کرد ایشان را یعنی مردمان را ایشان را صحیح کرد و بگوید گفت با ایشان که با من نیستم بر و درگاه  
 شما گفتند آری فرمود و محمد رسول من است گفتند آری فرمود و علی امیر المؤمنین است پس صفت  
 جمیع استبک رو عتو و کردن کسی کردند از ولایت تو و قبول کردن آن مگر معدودی قلیل و ایشان  
 اقل قلیلند و ایشان اصحاب بیستند یعنی و الله اعلم که قبول کنندگان رسالت بود از توحید قلیل بودند  
 و قبول کنندگان ولایت اقل این قلیل چه توحید چون فطری است چنانکه مفاد او الله شک است  
 آن توقف واقع نشد و قریب توحید فطری است رسالت و لهذا مقبول طبع عوام است اگر چه  
 در آن نیز توقف و انکار واقع شد چنانکه مشیر است بیان فی الجمله یعنی قریب که بیرون این توحید  
 نیز اگر چه ظهور دارد چه الظاهر همانا باطن و باطن ناظر است بیرون نعمه الله تم بیکر و نهما  
 لکن ظهورش ظهور باطن و ظهورش بجا بیرون و چون اهل جی است خول جی است بیکر از جی  
 نیز باز مانند انکار باطن نمودند و ادل دلیل است بر آن انکار اصحاب الرسول و از تداوم  
 بود از رسالت رسول از استنباط منبج ولایت نزع الطهارة البتول مکرسمان و ابوذر و عهده از پس  
 معدودی قلیل بود از زنده لاجرم نمودند لفظ **و** از اجراء الله بر اینکه کالمین در قبول ولایت  
 کالمین بشر بوده اند اعنی انبیا و بلوغ بدرجه کمال منی بر قبول ولایت بوده است بسیار است مانند  
 حدیث مروی از بعضی ائمه در جواب از ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عزوجل و لقد عهدنا  
الادام من قبل فتنی و لم نجد عرفنا فرمود عهد کرد بسوی او در حجه و ائمه که بود از آن حضرت شد فتنه  
و لم یکن له عزم انهم یکذبا یعنی پس ترک کرد و عزم نکرد که ایشان چنین اند و جز این نیست که اولوا  
نامه شدند با اولو العزم متفریب اینکه خدای عزوجل عهد کرد بسوی ایشان در حجه و اوصیای او

عزوجل و اولو العزم

بعد از او و مهدی و سایر شش علیهم السلام پس جمیع شد عزم ایشان بر اینکه ایشان چنین اند  
 از اربابان از ایشان واقع شد و با بن همون اخبار بسیار است مانند اینکه چون خدای عزوجل  
 خلق کرد ماء عذیب و ماء ارجح را و میگوید که در ایشان را با هم و ایجا کرد اصحاب بیست را که  
 بیست بهشت متحرک شدند و اصحاب بیست را که بسوی جهنم متحرک شدند فرمود است بر یکم  
 قالوا بی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة ان کن عن هذا فخلین پس فرمود اخذ خدای  
 عزوجل ميثاقا لبر بنجیر ان پس فرمود است بر یکم ثم قال و ان ینذ علی امیر المؤمنین  
 گفتند پس ثابت شد از برای ایشان نبوت و گرفته شد ميثاق از اولو العزم که کن  
 پروردگار شمایم و محمد رسول من است و علی امیر المؤمنین است و اوصیاء او بود از او  
 و البان امر من و خا زمان علم منند علیهم السلام و اینکه مهدی حضرت میدهیم در خروج  
 وظایف میکنم با دولت خود را و انتقام میکشیم با و از اعدای خودم متفریب او طوع و  
 کره عبارت کرده می شوم همه گفتند اقرار کردیم و شایم بدان ای پروردگار ما و آدم  
 انکار و اقرار هیچکس را بعمل نیاید پس اولو العزم بودن از برای آن پنج ثابت شد  
 در مهدی و آدم صاحب عزم بر اقرار بان شد و این قول خدای عزوجل است و لقد عهدنا  
الادام من قبل فتنی و لم نجد عرفنا نیز مر و بیت از ابی الحسن علیه السلام که فرمود عزوجل  
علی مکتوب است در صحف جمیع انبیا و مبعوث نکرد خدای عزوجل پیغمبران را مگر نبوت محمد  
و وصی بودن علی صلوات الله علیهما **و** ضمیمه اعتراف بولایت ائمه علیهم السلام  
 در حال نبوت انبیا نصر سجا و تلویحی در اخبار بسیار است مانند آنچه مر و بیت از ابی عبد الله



بجفون محمد الصادق عليه السلام فرمود ولایت ما ولایت خدای عزوجل است که بموجب  
 نشانی پیغمبری مکرران **و** از صاحب بصائر الدرجات از پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله مروی است  
 که ما که ما کملت النبوة یعنی في الاظلمة حتى عرضت عليه ولایته و ولایت اهل بیته و شلو  
 فاستروا بطاعتهم و ولایتهم و حاصل آن این است که پیغمبر <sup>ص</sup> کمال شد تا ولایت مرا  
 و ولایت اهل بیت مرا که عرض شد بر این در عالم اظلمة قبل نکردند و اقرار بطاعت <sup>و ولایت</sup>  
 اهل بیت من نمودند چون مثل شد اهل بیت من از برای این و قریب بهمین مصداق  
 روایت محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول ان الله تبارک و تعالی اخذ من  
 النبیین بولایت علی **و** روایت عبد الله بن عباس عن ابي عبد الله علیه السلام <sup>ص</sup> اني سمعت  
 و بفضله علی من سوان **و** روایت ابی بصیر عن ابي عبد الله علیه السلام قال من تبعني  
 و لا من رسول الله الا بولایتنا و بفضله علی من سوان **و** روایت جابر از ابي جعفر علیه  
 علیه السلام و لایته و ولایته الله لم یبعث نبی قط الا بها **و اما** آن را به مقام ثانی یعنی  
 اظهار شمه از مرتبه شعیان پس در آن گفتن که کذب است میگویند که در آن فضل عشرت  
 طاهره نیز مذکور است و این را گفته الاسلام روایت کرده است از عبد الله بن جندب  
 که نوشت بسوی امام رضا علیه السلام اما بعد فان محمد اصحاب الله علیه و اله کان امین الله  
 في خلقه فلی قبض علیه السلام کن اهل البيت و رثته فحق امناء الله في ارضه عندنا علم النبوة  
 و المنايا و ان بالعرب و مولد الاسلام و ان تعرف الرجل اذا رايتہ بحقیقة الایمان  
 و حقیقة النفاق و ان شیعتنا لکنونون باسمائهم و اسماء آبائهم اخذ الله علینا و علیهم

علی و لایته علی و اخذ  
 عهد النبیین

در این مورد از امام رضا علیه السلام  
 روایت است که اگر کسی از ما  
 را بخواند که در حق ما  
 کذب گوید ما او را  
 لعنتیم

در این مورد

بروزن موردنا و بدخلون مدخله لیس عاقله الاسلام غیرنا و غیرهم و نحن النبی و نحن  
 افراط الایمان و نحن ابناء الاوصیاء و نحن المحضون في کتاب الله عزوجل و نحن اولاد الله  
 بکتاب الله و نحن اولاد النبی رسول الله صلی الله علیه و اله و نحن الذین شرع الله لنا دینہ  
 فقال في کتابه شرع لكم بال محمد من الدین ما وصی به نوصاه و صانا بما وصی به نوصاه و ان  
 اوحینا الیک یا محمد ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی فقد علمنا و بلغان علم ما علمنا و انما  
 علمهم نحن و رثته اولاد العزم من الرسل ان ائیموا الدین یا آل محمد و لا تنفروا فیہ و کولوا  
 عما حاکمته کبریا المشرکین من الشریک بولایته علی ما ندعوهم الیه من ولایته علی ان الله یا  
 محمد یرید الیه من ینبئ من کجیکت الی ولایته علی علیه السلام و از صاحب بصائر الدرجات  
 نیز روایت مذکور مفضله بسندی دیگر از امام رضا علیه السلام مروی است و در اصل  
 ان این است که جناب مولانا ابی الحسن الرضا علیه السلام در ضمن ایراد و باره از فضل  
 و کمالات حقیقیه ذاتیه نبویه و امامیه ثابته للمعصرة الطاهرة بحق الوراثة من النبوة  
 صلی الله علیه و اله مانند امین خدا بودن و عالم بودن بعلم بلا یا و منایا و ان عجب  
 و شرف حق متون و منافق و حق و باطل منور الهمی و وسایط امت بودن در اصل  
 احکام کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و اله کباران و مخصوص بودن بر مرتبه  
 پیشوا الهمی و خلافت و نیابت از قبل حضرت رسالت نبایه و مخصوص بودن  
 بخطاب مستجاب شرع لکم من الدین تا آخر که مضمون این است که جمیع التمام و متفق الهمی  
 در اقسام خود دین بوده متفق نشود و اینکه دین في الحقیقة اعلاى لوای و ولایت علی

عید و عیال و آیه التام است و کافر و مشرک شدن از حقیقت هر دو ظاهر دین که اسلام  
 باشد ندارد بلکه چنانکه رد کننده توحید و رسالت و اعتقاد کننده خلاف توحید و رسالت مشرک و  
 کافر است بکفر اسلام و ظاهر دین رد کننده حکم خدا و بی غیر در قبول ولایت امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup>  
 مشرک و کافر است بر باطن دین بلکه کافر و مشرک است بکفر در مقابل اسلام چه بقتضای و کن  
 بیخ غیر الاسلام و بنا فلن یقبل منه و ان الذین عند الله الاسلام دین در باطن اسلام است  
 اسلام در ظاهر دین پس بدین در باطن غیر مسلم است عدا الحقیقه و منکر ولایت علی <sup>علیه السلام</sup>  
 بنی و منکر ولایت بنی منکر ولایت الله است و ولایت الله بعد از نزول اسلام است و اسلام  
 بعد از تشریح و خروج ایمان و ولایت الله است **فهموه** که شیعیان ما مکتوب و ثبت است است  
 ایشان و اسامی بدران ایشان و خدای عز و جل اخذ کرده است از ما و از ایشان یعنی  
 و ایشان و در دمی شوند بآن مورد که ما وارد می شویم و داخل می شوند در آن مدخلی که در  
 داخل می شویم نیست کسی بر ملت اسلام غیر ما و ایشان **توجه** اگر کون که ظاهر از بی بی  
 از اجاب کلیتی در باب ایمان و کفر این است که اسلام متعلق بظاهر است لا غیر و ایمان  
 متعلق بباطن است و از این اجاب راست قول معصوم الایمان اقرار و عمل و الا <sup>سلام</sup>  
 اقرار بلا عمل و ظاهر از آیه شریفه قالت الاعراب لمان قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا غیر  
 همین است زیرا که نفرمود و لم یرض الاسلام فقلو بکم پس آنچه داخل در قلب می شود ایمان  
 نه اسلام پس آنچه کون دین را در باطن اسلام نامیدی **توجه** که آنچه جواب از آیه  
 شریفه پس آن ظاهر است چه اولاً کوئی که چنانکه ولما یرض الاسلام تکلف لظاهر الایمان  
 تا قیامت

ایشان اسلام و الا سلام  
 الایمان و قول و کفر معصوم  
 الایمان هم

تا قیامت

فی قلوبهم نیز تکلف زیرا که چون فرمود قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا اثبات اسلام نمود  
 نفی ایمان که در ظاهر پس اگر اسلام در ظاهر ایمان در باطن نمی بود بایست مثقالی بظاهر الایمان  
 با لم یرض الاسلام بقره یا بند که دال بر جدو شایان منفی باشد با دال بر دخول اسلام مثبت  
 چه دخول شتر تحقیق است قبل از دخول و مفروض این است که متحقق اسلام است نه ایمان  
 پس والله اعلم معنی آیه شریفه این است که اعراب گفتند ایمان آوردیم یعنی اسلام را در ظاهر  
 قبول کردیم و در باطن بآن ستمتیم پس اسلام از ظاهر ما بقلب نیز نفی کرده و در آن داخل  
 شده است پس متصف بصفات ایمان نیز نخواهیم بود خدای عز و جل رد ایشان فرموده که  
 هنوز بقلب شما داخل نشده است که اگر داخل میشد ایمان در کتب پس شما مسلمین نه می بود  
 تا آنکه گوئیم که اگر کنترل کرده خود گوئیم که آنچه در جواب گفتیم ظاهر نیست خواهیم گفت که آنچه شما  
 گفتید نیز معلول آیه شریفه نیست و بر مدعی بیان دلالت است **اما** جواب از اجاب  
 پس در آن نیز عدا الاجمال گوئیم که اولاً معلوم نیست که بینه اسلام از ایمان در اجباری است  
 کردی بینه حقیقت ایمان و اسلام باشد و شاید تفرد در بعضی از درجات و مستویات این  
 دو لفظ باشد چه در حدیث ثانی معصوم فرمود اسلام اقرار است بلا عمل و حال اینکه در  
 دو حدیث قبل در همین باب میفرماید الاسلام هو الظاهر الذی علیه ان سئله  
 ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة و ایتا ۶ الزکوة و حج البيت و صیام  
 شهر رمضان فرمدا الاسلام و قال الایمان معرفة هذا الامر مع هذا فان اقربها و لم یفر  
 هذا الامر کان مسلماً و کان ضالاً جهه معلوم است که در اسلام باین معنی عمل ما خود است **و ثانیاً**

گوئیم که ظاهر اخبار بسیاری که بر این نسق است بنی الاسلام عامه است یعنی بنای اسلام  
 بر پنج چیز است بر صلوة و بر زکوة و بر حج و بر صوم و بر ولایت زاره که گفت عرفی که دم کدام  
 افضل است فرمود ولایت زیرا که ولایت مفتوح آنها است و اول دلیل بر آنها این است  
 که اسلام چنانکه متعلق بظن هر است و آن درجه است اسلام است متعلق بر باطن نیز است  
 و آن درجه بلند او است و ثالث گوئیم که امیر المؤمنین و جمیع المؤمنین علیه و علی  
 رضیه و الهی صلوات المصلین در رنج البلاغه میفرماید لایسن الاسلام لنسبه لم ینسبها  
 احد قبل الاسلام هو التسمیة والتسمیة هو الیقین والیقین هو التصدیق والتصدیق  
 هو الاقرار والقرار هو الایمان والایمان هو العمل الصالح پس بلا حظه همه امور متحقق  
 می شود  
 که اسلام در باطن باعتبار درجه بلندش ایمان است در درجات ایمان علی یقین است  
 که بیکدر در تقوی ارفع و تقوی بلندتر از ایمان است بدرجه چنانکه عنقریب مذکور میشود  
 و باین نه الجذب نظر است سخن راغب در مفردات که گفته است که اسلام در شرع بر دو قسم است  
 یکی از آن دو قسم این است که نسبت بر از ایمان است و آن اعتراف بسان است که باطن است  
 از اینکه خون صاحبش ریخته شود اعم از اینکه معقرون باشد یا نباشد و بر این سابق  
 قالت الاعراب این قل لم تؤمنوا و لکن قولوا سمن و قسم ناه فوق ایمان است و آن  
 که معقرون باشد با عقفا و لقب و وقایع بالفعل و استسلام از برای خدا در جمیع مقدر  
 و مصطفی الهی چنانکه فرمود با بر ایمان است که قال است لرب العالمین تمام شد خلاصه کلام  
 راغب **تنبیه** از این بیانات نه الجذب مشخص شد که مقصود از ایگو و کمونات ظهور حقیقت  
 ظهور و علوی و انوار

محمیه و علویه و انوار را ضو آء و انوار این حقیقت است بعد از نزول و منزل در سلبه القدر ظهور  
 کثرت که یوم ظهور اشعه نیز هست چه بظهور اشعه و کثرت آن اصحاب معقرون است و مقصود  
 تحصیل درجات ولایت است بترتیب در درجات اسلام و ایمان و احسان که همه آن درجات  
 علی الحقیقه درجات ولایت است و اینکه انوار انبیا کیسلف و سابقین ایشان که بوز درجات  
 ولایت ایشان متحرک بودند تا زمان بعثت خاتم النبیین از رغب انوار حقیقت خاتم النبیین بود  
 و انوار اولیای این امت که بعد از بعثت آن بزرگوار تا روز قیامت همه درجات موجود میشوند  
 از رغب انوار خاتم النبیین و از رغب انوار عمرت حلیده او است و باین ناظر است مجموع  
 ضمیر شیعه در قول خدای عزوجل و ان من شیعة لابر ابراهیم لبوی علی علیه السلام کجبت علی آیه  
 چنانکه تصریح باین بر وجه شده است در بعضی از تفاسیر مجموع انوار سابقه و لاحقه بترتیب  
 و اوصیاء و مقتدیین و اوصیاء و اولیاء و متخرین از رغب انوار خاتم النبیین و سید الوصیاء  
 امیر المؤمنین علیه السلام و آل اطهار ایشان است و بسوی این ناظر است لیغفر لک الله ما  
 تقدم من ذنبک و ما تاخره و تفسیر آن کجبت اخبار بدین شیوع علی علیه السلام پس شیوع در این  
 به تنگم احصا من موجودین بعد از خاتم النبیین صی الله عبید و اله خواهد داشت و پیشینیا  
 نیز شال است و بمقایسه این ظاهر می شود معنی این حدیث شریف که بعد از بعثت  
 کردن صغری قرین یعنی خلیفه اول تا نه اصحابان جمیع کنان سابقین را نیز الزام صغری  
 در ش یا کیفیت تا نه ایشان خواهند نمود حتی معصیت قتل قابل تا قبل را و همه را متفرم  
 میشود چه آن اعظم منظر جل جلاله و طینت سجین و بحر ارجح است که در مقابل اعظم

حقیقت در شریک است

نور ولایت خاتم النبیین بر آمد و علم امکان از مقابل او سینه شد پس ظلمت همت در بین ایشان  
 نیز از شعوب این ظلمت کلیه است پس بنده الامت در قولی بفرموده خطب بیه کوثر یا یا یا  
 یدیه الامت اخصاف با مت من خیره خواهد داشت بلکه امت امت دعوت اولی است بود  
 که همه فی جبین خطب تکلیف و اقرار بجمع ما یلزم الاقرار به باشد چه ادم اول که تصدیقت آن  
 بزرگوار بود بر کل انبیا و اولیای آن محو شد و سجدگی کل که تصدیقت انبیا و اولیای آن  
 تصدیقت بود که فی الحقیقه سجدگی بود که هر چه از مع ظلمت امت ظاهر شود نور الهی بر کل سطر  
 باطن آن نور بودند تحقق شده و ابای ابالس و متمدده و طغیات از سجدگی بتوسط اعظم سطر  
 جهل مطلق و ظلمت کامل که سطر هر ظل و ظاهر آن نور که حکم باطنه فیہ الرحمه و ظاهره من قده  
 بودند که ابیس اللباسه است اما لظهور نمود پس مفضل در پیشینان و پسینان لبس فعلیت  
 پوشیده بجهت قای و ما کوا الیوم نوا کذ با لبه من قبل و از این ستر ادم و من دونه سخت کوانی  
 یعنی لواء محمد صمدی که در صفت در دست شاه اولی و سید الاوصیاء امیر المؤمنین علیه  
 اخصیه و الهی السلام خواهد بود ظاهر شد در باب **و** چنانکه تمیز حق از باطل قبل از زمان  
 خاتم النبیین بمناجعت انبیا و اوصیای منصوبین و مضروبین من قبل الله بود وجود او غدا  
 هر که اطاعت انبیا و اوصیای سلف می نمود و ایشان را واجب الاطاعه میدانست ناجی بود  
 هر که منکر ایشان بود تا چه رسد بمعارضه و مخالفت کردن با ایشان کافر بود و کافر شدن با  
 با لئالی کفر بولایت خاتم النبیین و سید الاوصیاء و الصدیقین بر میگشت بقریبی که نور  
 همچنین تمیز حق از باطل بعد از زمان بعثت خاتم النبیین با آن است که هر که مناجعت انبیا  
 کند ایشان را

کند و ایشان را مفسد فی الطاهر شناسد ناجی و هر که منکر ایشان باشد تا چه رسد باینکه  
 با ایشان عدا و در زید معارضه بدین یا سیف و سنان نموده کافر است و چنانکه حرب  
 با عا حرب با پیغمبر و سلم با عا سلم با پیغمبر است چنانکه سنیان نیز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود  
 که با عا حرکت حربی و سلکت سلمی و هم چنین است حرب و سلم با سیر عنترت طاهره چنانکه هر  
 مستفیج در اخبار و اعمال کفنه عقل و اعجاب نظر است هم چنین است فی الحقیقه حرب و سلم  
 با شیعیان که از شعب و شعاع نور ایشان مخلوقند چنانکه ایشان را بان کردم در فخره و ان شیعیان  
 لکتابون آنچه که با ترجمه آن در دو ورق قبل از این مذکور شد که مورد و ایشان مورد ما و  
 مدخل ایشان مدخل ما است و از اینجهت وارد شده است در باب عز مؤمن در اصول کجای  
 در اخبار صحفه و نه المضامین با سندان الفاظ عن ابی جعفر علیه السلام قال لما سری بنی  
 صا الله علیه و آله قال یارب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد صا الله علیه و آله من امان لا ولی  
 فقد بارزنا بالمحاربه و انا السخیم الی انصره اولیای ما سردت عن شیعی انا فاعلمت  
 عن وفاء المؤمن بکرم الموت و اکرم سائت الاخر الحدیث و فی حدیث آخر لقد سری  
 به و اوحی الی من وراء الحجاب ما اوحی و فی حدیثی انما الاله ان قال له یا محمد صا الله علیه و آله من  
 له ولی فقد ارضه بالحریه و من صارتی حاربه قتلت یارب و من ولیک وقد علمت ان من  
 حاربت حاربه قال فلک من اخذت مینا قتلک و لو صینک و ذریعتک بالولایه و حاصل آنچه  
 مذکور شد این است که پیغمبر صا الله علیه و آله در شب معراج از خداوند عزوجل سؤال نمود که حال من  
 در نزد تو چگونه است فرمود یا محمد صا الله علیه و آله که تو را کند و لیس از اولیای مرا پس تحقیق که مرا بجز خود

نخوانده است که با او می ربه بنام و من شتابان ترم از هر چیزی در نصرت دادن اولیای خودم  
 و من تردد نکردم در چیزی که نمود کننده او باشم مانند تردد خودم در بعضی روح بنده من خودم  
 که موت را تا خوش دارد و من بخوابم با و تا خوشی رسیده باشد و در روایت دیگر از سید  
 روایت نموده که فرمود بحقیق که خدای عزوجل در شب معراج من در آء العجاب وحی کرد پس  
 آنچه وحی کرد و شفا با من از اسرار نهفته غیبیه در میان نهاد تا اینکه فرمود یا محمد که در لیل  
 کند از برای من و لیلی را یعنی و لیلی از اولیای مراد لیل کند پس بحقیق که همی شده است برای  
 می ربه نمودن با من و کسیکه با من می ربه کند با او می ربه می نامم کفتم ای پروردگار من که این  
 و لیلی که تو می ربه می نامی با کسیکه با او می ربه کند تقریب اینکه می ربه با او می ربه با تو است فرمود  
 او کسبت که عهد و میثاق گرفته ام از او از برای تو و از برای وصی تو و زریه شما بولایت  
 تمام شد مضمون حدیث در آن چند اشاره است **اول** است سوال کردن نبی در لیل معراج  
 از حال مؤمن و جواب از حال ولی سئیدن و در آن با اجمالت بائی در درجات ایمان  
 و ولایت و تقوی چه بمقتضای ان اولیا و الال المنفقون و الله ولی الذین امنوا الالبه  
 مؤمن متقی ولی خداست و تخفیف و امانت هر مؤمنی بهر نوع امانتی نفسی از اقرام می  
 با خداست و آن نوعی از کفر و شرک بجز است و با اشاره است باینکه ولایت باطن  
 ایمان است و ظاهر در این لقب مؤمن که ظاهرش مستحسن بل باس تقوی است بجز و لیس  
 ذلک غیر بمقتضای لایسعی ارضی و لاسما لایسعی قلب عبدی المؤمن جز حال حدیث  
 نیست پس این شجره طور حقیقت جزئیة اش بجز حکایت حقیقت کلیه من باب الظاهر است

فقد رآی الحق

فقد رآی الحق کوید پس سر بودن می ربه با او می ربه با خدا ظاهر است **ثانی** در نسبت تردد  
 بسوی خدای عزوجل ایمانست بسوی اینکه جو کمال و لطف شامل مقتضی لبطت رحمت رحمتی است  
 و آن بمقتضای ان الله الذی یجری الامتیاء الالباسها مسنوط و مربوط بقبول قابل است چه  
 استعداد استغنیف و قابل شرط قبول و قبول شرط تحقق فعل فاعل و بمقتضای عسی ان کجوا  
 سئینا و هو شر لکم و عسی ان نکره هو السینا و هو خیر لکم کما هی قابل محبت حیات و استمرار کون  
 در در فایده و نبویه است مثلا کجسته بندار کمال در آن و آن در حقیقت کمال نیست و علم  
 شامل وجود کمال الهی مقتضی ایصال کمال عاوجه الحقیقة است نسبت با و چنانکه میفرماید  
 و ان الذی الال الالهة لیس الالهون لولا انوا یعلمون و اگر قابل در مقام سئیم بود که از جمله  
 ارکان ایمان کمال است فعل الهی که عبارت از ایصال نعم احزویه است به بنده متحقق میاید  
 پس چون در ایصال موت که سبب وصول کمال حقیقی است از الاله کمال پذیرداری عبد  
 مستحق است و در این از الاله مسألت بنده متحقق میاید و خدای عزوجل کرامت دارد  
 مسألت عبد مؤمن را لهذا در ایصال نعم احزویه مبتنی بر موت چون سبب فی الجمله تقوی  
 و فی الجمله معقود و ایصال نیه که از مفهومات موت است بعمل می آید و رفع آن با عیب و  
 مناجات نیز مثالی شود فعل خدا مانند فعل متردد جلوه کرامت نه اینکه العباد بانه  
 تردد را در جرم علم شامل او را می باشد **تثیم** و **نقی** پس آن ولی که صدق انصاف  
 بولایتش و البتة بالانصاف بقوی است بجز کم آن اولیا و الال المنفقون اقل ما فی الالب  
 باید مستحق بدرجه لبت تقوی باشد و منفک از عدالت که انصاف بان لازم است

پس در این هنگام اگر متصف بصفات فقاہت در احکام و ناظر بودن در حلال و حرام  
 است معتقد ای در شریعت است و در قول او بمقتضای مقبوله عمر بن خطاب در قول خدا و پیغمبر  
 ائمه مدعی است پس رد کننده در حد شرک با الله است **و چون طریقت و حقیقت باطن و**  
**باطن باطن شریعت است معلوم خواهد بود که در آن بر قول خدا و پیغمبر و ائمه مدعی علم السلام**  
**راجع خواهد بود و امر را در منکر بکفر و ارتداد رجوع خواهد نمود در باطن بانه **و اگر بخواهد****  
**القاف بر وجه عدالت باطنش نیز منور بایمان است چه فقیه باشد و چه اخراج حکام**  
**از فقیه و عامل بآن و نمود ای الفی شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه منور الباطن**  
**بنور ایمان است چنان کسی با منور باطن تواند چراغ صیقل استعداده را که طالب مقامات**  
**در باب قلوب بندگوشن نمود زیرا که منور القلب است و یا یکم رجوع ضعیف از بی بس لوی**  
**قوی یکم مناسبت و قوت جذب قوی مانند رجوع حدیده بسوی صفا طیس چنانکه گفته اند**  
**شعر ذره ذره کاندین از منی و ساس است **چشم خود را هیچگاه و کبر با است **قوی نور را******  
**ضعیف ظلمت را بجهت انقضاء اشعه نوریه بر او ضعیف الاثقال لزاویر ظلمت خواهد نمود**  
**و این انقضاء اشعه نوریه فی الحقیقه حصول ربط دوستی است فیما بین عا و سافل پس **مقتضی****  
**تخفیفوا ثقلوا سافل عا علی خواهد شد و با برابطه حب بمقتضای المرء مع من احب**  
**در سبک راه حق با او موافقت خواهد نمود **و بیان این کلام بدلیل حکمت البطل از این****  
**باین عنوان است که بمقتضای قول ان کنتم تحبون الله فاتبعوا حکم الله و حصول بدرجات**  
**مجبوبت که درجات ولایت است موقوف بر مناجات صاحب شریعت است با حاجت کردن**  
**و در سبک راه حق**

دعوت صاحب شریعت در درجات دعوتش بکم اذع الاسبیل بکن بالحق و المعظمه الحسنة  
 و جاد لهم بالبی بی احسن و ان سبیل سبیل دار السلام است که خدا در آن ولوی آن داعی  
 و نادوی است چنانکه میفرماید و الله یبعث الایة دار السلام و یدعی الیه من ینیب و درجات  
 آن دعوت یا بسته آن درجات است و استماع آن دعوت مربوط بسبع معنی بآن درجه  
 است پس اگر مدعو عا می است که قفا رعنا و لیلج و انحراف و سوء استعداده است دعوت  
 با او بجای دله بالبی بی احسن و هدایت بسان شریعت است و راهی کسیکه نادوی در شریعت  
 باشد چه رسول چه کسیکه پیرو رسول باشد از امام محقق من الطاعة یا واسطه از جناب  
 پیغمبر و امام در تبیین احکام مانند فقیه بدلیل مقبوله سابق الذكر **و اگر چندان غنا و**  
**عصیبت بر دیده بصیرت طاری نیست دعوت با او بمعظمه حسنة است و هدایت بسان**  
**باطن شریعت است که آن طریقت و عمل بمقتضای ظاهر شریعت است چه عمل بمقتضای**  
**ظاهر شریعت که لایحه مسبق بعمل باین عمل است بکم من علم و عمل با علم او ربه الله علم عالم**  
**یعلم با علم او رغبه از علم ظاهر خواهد بود پس صاحبش از رباب قلوب خواهد بود که عتبا**  
**تقدیم عمل بظهور شریعت منشرح الصدر للاسلام و باعتبار انقضاء دیده بصیرت یفتح باب**  
**علم باطن منور القلب با ایمان است و بمفاد الفی شرح الله صدره للاسلام فهو على نور**  
**من ربه محکوم است بصاحب نور بودن از جناب خدا پس بمقتضای المؤمن من عین المؤمن**  
**و دلیل و سرانه چون راه راه باین است راهی و نادوی کسی تواند بود که راه باین نباشد**  
**به هدایت راهی نه لکن اگر چشم بین و گوش شنوا از برای شنیدن دعوت باطنی حق**

دعوت و شنیدن او دانسته باشد پس اینها چنین کسی که با نور از رب است در اکت نبوت  
 باطن بعنوان انقباض اولست از اینها کسیکه عالم شریعت باشد و عمل با آن نباشد چه  
 او با اینکه در باطن صاحب لسان نبوت نادعوت در باطن نواند نمود چنانکه در ظاهر صاحب  
 لسان است عاریت از نوری که بعضی اکتب میثد پس صاحب لسان در باطن که صاحب نور است  
 چون راه بین دراهم است بقدری که مذکور شد حکوم با ولایت در مبتدیان است بکم آفتاب  
یهدی الی الخی الحق ان ینج امن لایهدی الا ان یهدی و لعل له فی خطی باله او دیا  
داود لا یجعل عینی و ینک عمل مضموننا بالذین الا اضر الی حدیث و والله العالم کبر متقا  
 عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون اثره باین نقصان در نادی بودن خواهد بود  
 فی الجهد چیزی که دلالت کند بر آنکه قلب مؤمن روشن است مانند چراغ بر نور روایت  
 از ایزد جعفر علیه السلام است که سر ولایت در کافیه فرمود که قلوب بر سه قسم است یکی کسالت  
 که حافظ چیزی از خیر نیست و آن قلب کافر است و قسمی در او نگره سبب است پس خیر  
 شردران دل معارضه میکنند و هر یک غالب شد عمل منسوب بآن است و قسمی دیگر قلبی است  
 که مضبوط است و در آن چراغها با چراغی است روشن که نور او می شود نورش تا روز قیامت  
 و آن قلب مؤمن است و نیز روایت کرده است از مولانا الصادق علیه السلام که میان با  
 و لار که خطا میکنند در تکلم بچرف لام یا وادی خطیب مینم است و دلش از ظلمت شب تا  
 سیاه تر است و بی با ب مردمی را که استطاعت ندارد که از مانع الضمیر خود تعمیر نموده باشد  
 برین خولع و دلش روشن است مثل روشنای چراغ و چون بمقتضای قول خدا می نویسد

و از اینها

و از اینها بپند و اینها فسیقون هذا افکت قدیم نواند بود که انکار سبب عدم اهدا و تفریب  
 جهل بجل باشد پس فقیه غفل یا متفقه ناقص العمل مثل مجرور و اراک نکردن بر بنه ارباب  
 طریقت که متفقه بصفت کمال ایمان باشند و با جامع ارکان ایمان مانند صبر و رضا و  
 و مانند آنها که عنقریب مذکور می شود باشند نباید متکرا این شوند اگر ایشان گویند که کفر  
 شنیدن علامات اراک در خانه معصوم است و طریقت دیدن در خانه معصوم است و  
 حقیقت وصول بدر خانه معصوم است و مانی بینم و شما که ارباب شریعت و بیان احکام  
 میدانند لکن نمی بینند چنانکه ارباب طریقت نباید انکار کنند قول ارباب وصول را که گویند  
 ما بدر خانه معصوم رسیدیم و از جمله واقفان حضوریم بایر کردانیده شده ایم از برای تکمیل  
 ناقصین و البصالی جا برین از سائین بدر خانه معصوم و هنوز شما بدرجه وصول فایز شده  
 اید بلکه ارباب شریعت که اهل ظاهر اند باید استداد از انقباض ارباب طریقت حقه کنند و اهل طریقت  
 از اهل حقیقت که مستغرق در معصومند باید استمداد حجت باشند تا بمقتضای و اعتقاد اول  
 جمیعاً و لا تقروا و اجمیوا داعی الله و هم درجات عند الله کلاب درجات قرب معصوم باجابت  
 نمودن دعوت داعی بیکی از سه دعوت حکمت و موعظه حسنه و جدال بطریقه احسن فایز  
 شوند و اگر مقام انکار و معاندن بر آیند انکار نور معصوم کرده خواهند بود **و اگر تمام**  
الاستعداد است بمقتضای عمل الشریع انور و تدین بطریقه معرفیه نبویه و امامیه دعوت با و  
 بلان حکمت است که باطن طریقت است و بیرون او واسطه در البصالی مستعدین بمنزل مقربین  
 منشرح الصدر و منور القلب و متوقف القوادین نور اسلام و ایمان و احسان است بجهت وصول

که معصوم نور از انقباض  
 بران عاقلین

بدرجه اخلاص در عمل چه آن بمقتضای قول خدا می عزوجل و ما امرنا الا للعباده و الله خفيصا له <sup>لذین</sup>  
 غایب مأمور به است پس ناپنج بان منبرج معنیل با جس طرف الامتثال و قدوح با سیرت است  
 بمقتضای و لبر عبادی الذین یستنون القول فینبون احسنه و بمفاد سنت نایسته من <sup>اخلاص</sup>  
 لیدر اربعین مصباحا تجرت ینایع الحکمة من قبله عال نه حکیم و عالم لطریق دعوت حکمت  
 و نادى در آن و مگوم با ولویت در مرتبعت بنصل الفتن بیدی الالحق الی اخر الایام <sup>ع</sup>  
 بود نسبت یکسکه صاحب قلب باشد چه کوب درى قندش که محلی مصباح فواد است باک از  
 الایس فطالت مانعه از قول نور حق است پس رتبه اش بالا تر از رتبه منبرج المصدور <sup>نور</sup>  
 اسام است پس صاحب قلب بودن کافی است در سماع قول حق و قبول آن بخلاف کسیکه  
 صاحب سماع باشد از اهل ظاهر لا غیر که در آن شرط است ببلاده لغای سماع حضور و اصحاب <sup>قلب</sup>  
 و بان ناظر است قول خدا می عزوجل لمن کان له قلب او السمع دهوشید چه درجه صاحب <sup>صاحب</sup>  
 قلب المتف باطلاق شده نه در جانب صاحب سماع که مستغنی با اهل ظاهر است در آن توان دانست  
 بقای سلطان و ابودرومقدور ابرایمان و اعتقاد بولایت سید الوصیین بود از کمال غیر  
 المرسلین و ارتداد دیگران **پس** چنین کسی لزامت مصباح فوادش از شجره مبارک زیتونه  
 حقیقه محمدیه و علویه و معصومیه موصوفه بر استقامت لاسرفیه و لاغزیه باشد و همچنین <sup>کلم</sup>  
 امته وسطا و انصاف بجزیت کنتم خیر امته اخبرت للناس خیر الامور او سطلها متوقدا <sup>است</sup>  
 چه حقیقت جزئیته اس شماع مستینه کهیفت کلینه غیر متناهی النور معصوم است در صاحب <sup>قلب</sup>  
 عمل این مصباح است بتقریب فرایان معتقد بوصف کاهنا کوب درى و مرتبه صدر منبرج <sup>منبرج</sup>

نور خیزد از نور

موصوف بحلیت زجا چه منوره قبیله است بر چنین کمالی تو سطر بینا و بین المعصوم <sup>راشد</sup> و اوند  
 چه چنین کسی مؤمن محقق و صاحب تر معصوم است بلکه صاحب قلب که قسم ثانی در مرتبه است <sup>راشد</sup>  
 رتبه اخریه است مؤمن محقق است تا چه رسد باخبر که مقتضی الفواد بقلب مبارک معصوم <sup>است</sup>  
 و بمقتضای روایت کبیل که جناب مولای مقتیان با و فرمود بیترش علیک بالظلمه منی <sup>مگوم</sup>  
 بتظیر این خطاب از امام زمان و پیشوای عالمیان خواهد بود و وظایف است که معارضی با <sup>چنین</sup>  
 کسی چه حال خواهد داشت باری چون طغره در فیض نیرت فیض از باطن فیض موطن امام  
 زمان که نورشید درخشان آسمان ولایت است لظنه لیسب این ارباب باطن و ظاهر باطل  
 ظاهر می رسد که اهل ظاهر نیست این فیض باشند هر چند ماکه اهل ظاهر هم طریق وصول فیض  
 از باطن بظاهر را ندانیم و اگر مستعد از برای وصول این فیض باشیم بدوستی بالایشان <sup>نور</sup>  
 بتقریب دشمنی بالایشان که دشمنی با معصوم است در بعضی از درجات انوار منزه معصوم  
 از فیض معصوم محروم کنیم از باب ولای معصوم من حیث الشریعه و الطریقه و الحقیقه که کوشتر  
 ولایت است و ساقه آن فی الحقیقه ساقه کوشتر است و کوشتر فی الحقیقه حوض البرک <sup>است</sup>  
 باشد و ان اعطینک الکون تر خواهیم نوسیدگی کجب درجات قریب خود پس من قان <sup>نیرت</sup>  
 ما بین مخصوصه است فیض از کبر واحد امام زمان و اعتبار تو سطر آنها را بر روش لیقان  
 ما بین مزارع استعدادات جزئیته ما و ان کبرا عظم پس مانع ندارد که عین مأخوذه از باطن  
 آن بزرگواران که اسرار ایشان است بمقتضای آن امرنا صعب مستعب لا یکنه الامت <sup>معت</sup>  
 او بنی مرسل او عبد مؤمن الحق الله قلبه للایمان تا بین بنده و کبیل رسد یکا رسد که عقل آن



تو انم شد پس برقرین عا تفاوت مرا تبهم مانند ابراز نیستند و با این جمله فرموده اند عینا لیرب  
 بها المقریون چه بعضی خالص صلافة از شراب سر بریدر نیست نوشند و از بعضی فرج و مزاجه <sup>تست</sup>  
 باشد و ظهورش در بواطن ابرار که مواعظ و قبور اسرار است بمنزله ظهور نور در سراپای متقا  
 و متقا و در قبول و بروز باشد و مرآت ابرج مجلای فیض علوم حقیقیه معصوم صحاحه <sup>اولا</sup>  
 باشد و دیگران بر متوسطان بعد از استحقاق خویشان و بسبب فعلیت استعدا و در ربط که اقل  
 آن بدوستی و حصول محبت و البته است چنانکه ناظر است بان حصر نجات در علم مستقیم <sup>تست</sup>  
 بودن در قول معصوم کن عا او مستقی او عا لهما ولا یکن را بی فتمتک پس اگر هر س بقی نور  
 باطن القوا من فراسة المؤمن فانه یظهر نور الله واسطه ما بین خود و دیگران را بشناسند  
 که فلان منظور نظر عنایت معصوم است و فیض معصوم متوسط او بد دیگران میرسد چنانکه <sup>تست</sup>  
 بان ناظر است ظاهر قول ضحای عزوجل ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لافطرتهم اذین  
 فی الجحیم و تفسیر آن واقع شده است بدین مضمون ان الله یدفع بین بعضنا من بعضنا <sup>بعضنا</sup>  
 الخ یعنی ضحای عزوجل دفع میکند عذاب را از بی نمازان بقریب نازکندان و از ترک  
 کنندگان زکوة و حج بقریب تر کنین و عجاج و تفسیر بقریب بان اقرب و واسطه نماید تا  
 بوجه دیگران معصوم بسبب او رسالت و فیض شوند یا اولیانشان شوند و اقلی <sup>بعضنا</sup>  
 در مقام انکار و ایذا او بر نیابند تا بقریب محاربه با او در مقام مبارزه با خدا در  
 در نیامده باشند این تقصیر و تصریح از کمال نفع با برادران ایمان و قسمی از اقسام <sup>تست</sup>  
 سخن و دعوت حکمت و موعظه حسنه است پس در آن صرح و اضلال نخواهد بود و وظایف است که

تعیینش که کشف

تعیینش که کشف حال او است بقریبی که مذکور شد مقرر است و آن شش خن و شش <sup>تست</sup>  
 انا من زمان است باقی فیه و عدم غفلت از صلح را و بر ایا و بیای ال محمد صلی الله علیه و آله  
 در زمان غیبت بالا صاله و شش خن و شش سائیدن چنین واسطه است بالینج که <sup>شش</sup>  
 نوز معصوم است عا الله عا له و اگر دیده بصیرت باز باشد خواهی دانست که در حصول فیض معصوم <sup>تست</sup>  
 فیض الهیه است در زمان غیبت بعامه و خاصه عباد و رعیت از لربا بشیرت و طریقت و <sup>حقیقت</sup>  
 عا سبیل الاستمرار بوسط این وساطت است دایما که عبارت از جهندن و فقهانه و دیندار و  
 سایر ابرار و سابقین از روحی و مجدین اخبار و اهل قلوب باشد و اما لاله روزگار <sup>تست</sup>  
 مستقر بجمعوم و مشمول عنایات آن بزرگوار اند که عنایات الهیه است پس بیدار <sup>تست</sup>  
 انکار این وساطت را جمع با کفار معصوم هست بانه تا چه رسد بایذا و اذیت ایشان  
 و از جمله دلایل داله بر اینکه مؤمن منقی میتواند بود که همیشه ای ابرار شود در طریقت تا اندک  
 باعتبار اطلاع بر آن از لباس اصرار بر انکار یا انکاری شود حدیث خطبه مولای <sup>تست</sup>  
 است که از برای همام که یکی از شیعیان آنحضرت بود فرمود وقتی که او عرض کرد صف <sup>تست</sup>  
 صفة المؤمن کانتا نظرا لیه بنا بر روایت کلینی یا صفة المتقین حتی کانتا نظرا لیه <sup>تست</sup>  
 بر روایت نهج البلاغه و عبارت آنحضرت بر روایت کلینی چنین است المؤمن <sup>تست</sup>  
 بشره و وجهه و حزنه و قلبه و مقال را طولی الذل نمود تا اینکه فرمود خاشع است قلب <sup>تست</sup>  
 و ذکر است خود است فانه است نفسش منقی است جملش سهل است امرش عزیز است بقریب  
 معصیت خود سر مرده است شورش کطومت غفلت صفا است فیض الهیه است از وجارش <sup>تست</sup>

۱۲۸

کبرش تا اینکه فرمود یقیناً من کمان قبله من اهل الخیر فلو ان لم یمن بعد من اهل البیت یعنی افتد میکند  
 بکسیکه قبل از او بوده است از اهل خیر پس او امام و پسرش کسی است که بعد از او است از اهل بر  
 اگر در این باب **مزید است** که خواهی دل از نفقه برمان تا اهل دل شده با کوش فراوان **مختص**  
 لمن کان لقبه والقی السمع و هو شیدا اکریده قلبت عصبیت ندانسته باشد راه پایی شوی تفریب  
 اطلاع بر نفوس روایت معتبره جابر جعفی که گفته الاسلام ان را در جامع کافه ایراد کرده است کجا  
 گفت که فیض بپرسیدم در حضور ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدایت شوم که این سخن می گویم  
 پد اینکه بهیچینی من رسد یا بلیه من نزول کند تا اینکه آنرا حزن و اندوه را اهل و دوستان من از  
 صورت من استنباط میکنند فرمود چنین است یا جابر صدای عزوجل خلق کرده است مؤمنین را  
 جنان و جاری گردانده است در ایشان از هیچ روح خود و بر و ابی دیگر جاری گردانده است  
 روح ایشان از هیچ جنت پس این تفریب مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادرش پس اگر  
 بروی از این ارواح در بردی از بعد از حزن و حزن می شود این روح زیرا که این از آن است  
 و مانند این است روایت ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که مؤمن برادر مؤمن است مانند  
 جسد واحد اگر عضوی بدر داند می باید الم ان را در سیر جسد خود و ارواح ایشان از روح  
 واحد است و تحقیق که روح مؤمن انقلاش بر روح الله همیشه است از انقال شعاع شمس  
 روایت کرده است از ابی عبد الله علیه السلام از حسن بن علی علیه السلام که فریب نزدیک  
 کسی است که دوستی او را فریب کند هر چند نسبت دور باشد و بعید آن است که بتفریب دوستی  
 یعنی پد مری بعید باشد هر چند نسبت نزدیک باشد و اخبار بر این لفظ بسیار است پس اگر  
 از غلام و غیره

قرب بودت و محبت باشد نه نسبت ظهرو با آن تفریب فرزندان یکپدر و یک مادر باشند  
 و باین تفریب اگر هم حزن بر یکی از این اتوه معنوی داخل شود و بعد مکان مانع ورود حزن  
 نشود در رابطه قرابت مذکوره فیض نیز اگر بر یکی از ایشان داخل شود مانند فرج و اجتناب  
 رابطه بر دیگری وارد نشود و باین تفریب حب احب را بر او بر او که در فضای عالم تفریب است  
 باشد نه پی و مقرب است در ششمنی ایشان ملک و مودی است پس بمختصی اینکه طرفه در حق  
 قرابت هر علامتین چو واسطه تفریب شود میرسد و بواسطه او دیگران میرسد که قرابت با هم  
 مناسب استند و باین نظر است کلام کسیکه گفته است **ذره ذره کاندین ارض است**  
 جنبش خود را بهیچگاه و کمری است پس اگر آن در مقام است سلام از برای حق و اهل حق  
 باشد بعد از علم بعثت رحمت رحمانیه و حکمت بالغه الهیه چه است سلام که مقضی تقوی است  
 و اوکل بر حضرت او است غالباً مبتنی است بر چنین علمی یا تقصیلاً با اینکه اشخاص و اعیان از با  
 حق را شکرته با ایشان دوستی و مودت غایب داشته باشد و یا اجمالاً با اینکه اهل حق را  
 عیب سبب العموم در باطن دوست داشته و طالب محبت و لغوا و استغافره از ایشان بتفریب  
 و مقامات ایشان باشد قطره و او در روی فیض ایشان غوطه و رخاها بود و فیض غوطه  
 ایشان بعبودان تناسب با نیکس در باطن فراخور ارتباط بهم خواهد رسید و از آنچه هم  
 معلوم می شود که حب غایب در دنیا باعث فیض و در آخرت باعث دخول در بهشت است  
 در جات آن بسبب شفاعت است که مبتنی است بر ارتباط جاتی و کل بحب صالحه و مقامات  
 در درجات بهشت مقام خواهد نمود بلکه بملاحظه روایت معتبره فضل ابن یسار از ابی عبد

کفر از نفس تفریب

که عرض کرد که ای حاجت و بعضی از ایمان است آنحضرت فرمود هل الايمان الا الحبة البغض یعنی  
ایمان بغیر از حب و بغض چیزی دیگر است در روایت دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از  
اصحاب خود پرسید که محکم ترین عودهای ایمان کدام است بعضی نماز و بعضی زکوة و بعضی روزه و  
بعضی حج و عمره را ذکر کردند آنحضرت فرمود از برای هر یک از آنچه گفتند فضیلتی است لیکن نه  
آن فضل کامل که اولی عری یعنی محکم ترین عروه های ایمان شمرده شود بلکه اولی عری ایمان  
حب و بغض است و بعضی در الله و دست داشتن اولی الله است و بتیری از اعداء الله است و مانند  
انها از اجبار که ذکر همه آنها مناسبت معلوم می شود که حب و بغض محکم ترین عروه های ایمان  
و نیز معلوم می شود که اعظم ارکان ایمان چنانکه مذکور می شود التقوی فی الله و التمسک  
و التوکل علی الله و الصبر فی الذرات و از جمله احادیث داله بر تبت این صفات در آیه  
حدیث مروی از اید عبد الله علیه است که خدای عز و جل پسندیده است از برای شما اسلام را  
دین پس با او خوش صحبتی کنید بسبب سخاوت و حسن خلق و نیز ترویت که چهار چیز در هر یک است  
ایمانش کامل است و اگر از سر تا پا کنه داشته باشد باعث نقصان ایمانش میشود و آن صف  
و اداء امانت و حیاء و حسن خلق است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که چهار  
صفت است که در هر یک باشد از سر تا پا معصیت باشد همه آن معاصی مبدل گشتن خواهد  
شد صدق و حیاء و حسن خلق و شکر و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فقه و حکم  
بعضی بعضی چیزی می نوشتند سه چیزی نوشتند که چهارم ندانست کسی که همت و مقصودش از  
باشد خدا کفایت میکند هم دین پس را و کسیکه اصلاح سر بره خود کند خدا علانیه اش را اصلاح

بگویند که اینها

میکند و کسیکه اصلاح کند ما بین خود و خدا را خدا اصلاح میکند ما بین او و ما بین سرمان  
و فرمود کل خیر در سه صفت است نظر و سکوت و کلام پس هر نظری که در او عبرت نیست آن  
سمو است و هر سکوتی که در او فکر نیست آن غفلت است و هر کلامی که در او ذکر نیست آن  
لغو است پس خوش حال کسیکه نظرش عبرت و سکوتش فکر و کلامش ذکر باشد و بگردن خطبه  
خود و مردم را از شر خود ایمن کند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا سعی کرد با من  
علیه السلام که من هم چیز را از برای تو در چهار کلمه جمع میکنم که یکی آن از برای من و دیگری  
از برای تو و سومی ما بین من و تو و چهارمی ما بین تو و خلق است پس آنچه از برای من است  
انت که مرا پسرسیده با من شریکت کنی چیزی را و اما آنکه از برای تو است پس آن است که ترا  
مکافات دهم عمل تو در وقتی که حال صحبت با من داشته باشی و اما آنچه ما بین من و تو است  
آن این است که تو دعای من اجابت کنی و اما آنچه ما بین تو و مردمان است پس آن این است  
که آنچه از برای خود را حق باشی از برای ایشان را حق باشی و غالب آنچه مذکور شد از  
صبر است که از چهار رکن است و فی الجمله کلام در بقیه خواهد آمد شبهه شریفی  
از بیانات متکرره س بقه در مانند قول حضرت لا یعرف الله الا بسبیل معرفت اینکه معرفت  
حاصل میشود بطریق اسماء صفات الهی و آن معرفت رسول و زوج الطاهرة التو  
و الصدیقه الطاهرة و عترت طینه ایشان است که اسماء الله الحنی و صفاته العیناند  
عینهم الصلوة و السلام و بان نظر است نیز دعای حمیه الوهت که بتوسط عثمان بن  
سعد از ناحیه مقدسه صادر شده که در آیام شهر حرب خوانده می شود و آن این است

اللهم انما استلكت بمعاني جميع ما يدعونك به ولاة امرت الهمون على سرك تا اینکه فرموده است  
 فجنتم معادن كل ملك واركان التوحيد و آياتك و معانيك التي لا تعطيل لها في كل  
 مكان يعرفك بها من عرفك و جن تكلم اين بزرگواران اسماء الهی و صفات العباد  
 معرفت ممکنه الیه حاصل میشود مگر معرفت این ذوات نوریه چه چیز معرفت این ذوات  
 تا آنکه کامله نوریه حاصل نمیشود مگر معرفت اسماء و صفات ایشان که عبارت از عجب نوریه  
 و اشعه افعال حقیقت ایشان است اعنی شعیبان ایشان که مرایای جمال و مطلع کمال  
 و منظر وجود و مظهر شکوه ایشانند و اگر این شعیبان متحقق نمیشدند که اشعه منبسطه از شمس  
 ظهور حقیقت ایشانند و ذات این بزرگواران در مکی خفا و غیب لغیب بطون بود پس شعیبان  
 اگر چه عجب نوریه اند بر ذات و خفاء ذات ایشان با عباد این عجب و کثرت عجب من حیث  
 الاستبطان و الاستنار بیشتر است لکن ظهور ذات ایشان از برای تبعه و شیعیان ایشان  
 که من دون ایشانند ممکن نیست بظهور در این مظهر و سرایا و عجب بان ایشانرا نماند بود قول  
 مولانا الصادق علیه السلام در باب ارکان ایمان و صفاتش از طبعی در حدیث طویلی که مضمون  
 لزوم تنگ بعبرت ظاهر است و اینکه توبه و ایمان و عمل صالح و اوست که در آیه شریفه و انما  
 لمن تاب آمن و عمل صالحی تم اوست با هم مربوطند و سه چیز اولش او شایسته اخیر که اوست  
 نام نمیشود و مقصود از اوست اوست ای بعبرت ظاهر است و اخذ لیه چیز اول و تاکت اخیر  
 ضال و کراه است بگمراهی هوید و اینکه خدا قبول نمیکند مگر عمل صالح را و قبول نمیکند عمل صالح  
 مگر بوفاء بعمود و شرط و کسب و فکند از برای خدا ابر طش و استسقال کند آنچه وصف شده است  
 اتمدی که از او

در عهدی که از او فر گرفته است میرسد بآنچه در نزد خداست و استسقال و عده الهی میکند بود  
 و تحقیق که خدای عز و جل اخبار کرده است عباد را بطریق هدی در طرق هدی منار که ائمه  
 عبادند از برای ایشان ظاهر و اشعه و عباد را مأمور کرده باتباع ایشان همه بهات عبادت  
 مردند قومی پیش از اینکه اهندا بهیستند و کمان کردند که مؤمنند و حال اینکه ایشان شکرند  
 من حیث لا یعلمون زیرا که هر که اقبال بیوت با بواب آن نمود همندی شد و کسب از راه  
 شرف سالك طریق هلاکت شد تا اینکه فرمود و اعلموا انه لو انکر رجل عیسی بن مریم علیه السلام  
 و اقر من سواه من الرسل لم یؤمن اقصوا الطريق بالناس المنار و التمسوا من وراءها  
 الا انکم لکم امر دینکم و موضع استنهاد بهمین فقره است که بعد از ذکر نرسد و ترجمه اش  
 این است بجم و بدانید اگر مردی انکار کند عیسی بن مریم علیه السلام را و بجمیع سبغیر آن  
 از عیسی معترف باشد مؤمن نخواهد بود اتفاقا و پیروی در راه کینند بالناس منار یعنی  
 کردن امامان و نادیان طریق توانند پیروی در راه و طی کردن طریق نمود و طلب کینند  
 من وراء الحجاب تا از اناستسقال امر دین خود نموده ایمان بپیر و در کار علیان آورده تا  
 و تقریب در استنهاد این است که امر فرمود بپیروی در راه ایشان ختم ائمه دین پیروی  
 ایشان و امر فرمود بطلب آنها و متابعت اقدام و اقمه در طریق اگر منو سطر شود عجب  
 و مطلوب عجب مانند و والله العالم تواند حاصل مرام این باشد که طی طریق را بعبت  
 امامان کینند تا هلاکت نشود که آنها منار و اعلام نورند و حقایق این اعلام که عمل صالح  
 هدایتند از برای اوستدای رهروان اگر خفا نماند باشد بظهور حجت مانند خفای

الانما استلکوا

و توهمون بالله بکم

شعده چراغ به ظهور اشعه که بجای شعده است کفیل معرفت شعده باشد کفیل او که در وصول  
 باشد نیز احتیاج بدلیل داشته باشد با شرا اشعه به باشد برده تا به شعده برده باشد و  
 این تمثیل یا ماکن فیہ این است که وصول مقصود یعنی قرب موقوف است بر طی طریق  
 بمناجعت ائمه دین پرور و آن فرع است صفت ذوات نوریه ایشان است و معرفت  
 نوریه ایشان که محال مصابیح هدایتند باشد و حجب مقصود است که شیعیان و اصحاب اسرار  
 ایشانند که بمواخفت اقدام ایشان طی طریق نموده قدم در راه میگذارند پس بنا بر  
 اقدام من و راء الحجب معرفت حجب معرفت محجوب باین حجب بعملی آید و انظر عمل حجب  
 بر حجب آن ذوات نوریه است نه اینکه عمل حجب بر ائمه کنیم چه در اخیر تا کفیل و در معنی  
 اول رعایت تا سپس شده خواهد بود و تا سپس اول رعایت است در باب کفیل که  
 مستقصد باشد خواهی دانست که شیعیان بلند مرتبه که بر تبه قرب معصوم فایز شده و مستقصد  
 مابین معصوم و مابین عامه اتباع و پیروان معصومند چندان از انوار معصوم بر ایشان  
 فایز میشود که ایشان مجربند با نور معصومیه و پیروان معصوم از عامه که بروشان از این  
 راه میروند سطح اشعاعین مجربینند و از حقایق این مجربین فایزند و ممکن از ادراک  
 آن نیستند و میداند که بر تبه متبوعیت و مجربیت با تابعیت و مطلع شعاع بودن فایزند و کثرت  
 فایز شدن موقوف بر متابعت معصوم است که آن مستفیع بر حجت و حصول محبت موقوف  
 بر معرفت است و باینکه این معنی بیانات سابقه که رسالت از حوض ولای امیر المؤمنین علیه  
 علیا علیه السلام است جاری بر قلوب اخیر و ابرار در باطن صمدی شده تا انواع

افعال و احوال

فطاس و بطون کتاب از تزیین لای بیان آن منقون و مرصع شد لکن از برای زیاده تزیین  
 و اطلاع بر معنویان روایت صحیح عیسی ابن ابی منصور که در کافه در باب حقوق ائمه مذکور است  
 مطبق شده باشد راوی گفت بود من و این ابی یعقوب و عبداللہ ابن طحہ در نزد ابی عبداللہ  
 پس حضرت ابتدا بفرموده فرمود باین ابی یعقوب فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ کہ **شش**  
 خصمت است که هر که آن شش خصمت در او باشد هست بین یدی اللہ و عن بین اللہ تا  
 این ابی یعقوب عرض کرد که کدام است آن شش خصمت فدایت شوم فرمود **حجت** دارد در مسکن  
 از برای هر ادراش آنچه که دوست دارد از برای عزیزترین اهل خود و ناخوش دارد از برای  
 او آنچه ناخوش دارد آن را از برای عزیزترین اهل خود و میناهم الحولایه یعنی خالص و  
 کند از برای او ولایت را فرمود باین ابی یعقوب اذ کان منہ بملکت المنزله بنه بنه فخرج  
 لغرضه ان هو فرج و حزن لحزن ان هو حزن و ان کان عنده ما یفرح عنه فرج عنه و الا فلا  
 له یعنی اگر بوده باشد از او بآن مرتبه و منزلت یعنی عا الظاهر بآن منزلتی که مذکور شد که  
 بآن نوع دوستی با او داشته باشد که آنچه از برای اعزاز اهل خود میخواهد از برای او بخواند و آنچه  
 از برای دشمنی او بخواند از برای او بخواند پس و منتهی خواهد نمود همش را پس خوشحال خواهد شد  
 بخوشحال او اگر او را فرحناک باید و محزون خواهد شد بجز آن او اگر او را محزون باید و اگر  
 باشد در نزد او چیزی که باعث تقوی و از ال غم او شود غم او را بآن از ال خواهد نمود و الا  
 از برای او دعا خواهد کرد راوی میگوید که پس ابو عبد اللہ علیه السلام فرمود **ثلث** یعنی این  
 سه چیز مذکور از شش چیز متعلق بشما است **و ثلث** و سه چیز دیگر مستحق شماست یعنی

بسیار از این اشعار و کلمات  
 در کتب معتبره نقل شده است  
 زیرا که در ولایت خود

آن سبب جز اول که عبارت از خواستن از برای اخ ایمان بود آنچه را که از برای اعزاز او  
میخواست تا آخر سبب نیز نسبت که در مابین خود نسبت بهم دیگر باید بعمل آورده باشد و سبب دیگر  
نسبت با جعلی آورید و آن آن است که نسبتاً سبب **فضل** ما را و اینکه کام بگذارد در عقوبت  
و پیروی ما کنید و اینکه انظار یکبند عاقبت ما را یعنی انظار ظهور قائم حال خود را بکشید  
که آن ظهور دولت ما است پس هر که چنین کند بین بدی الله تبارک و تعالی خواهد بود پس  
میثوند بنور ایشان هر که نسبت تر از ایشان باشد و اما الذین عن عین الله فلو انهم  
من دونهم لم یسئلهم العیش چه بیرون من فضل هم یعنی و اما آنچه عینک از عین الله اند  
اگر به پند ایشان را جماعتی که نسبت تر از ایشانند عین ایشان بر ایشان کور را نخواهد  
از آنچه هست بده میکنند از فضل ایشان و ظاهراً تفصیل و اما الذین انما اگر چه بقا میکنند  
که این عفت غیر از آنچه عتی باشند که مذکور شد که بین بدی اللهند لکن نظر بصدر حدیث  
و بقیه حدیث که مذکور میشود که حضرت و وصف بین بدی الله و عن عین الله را و صفت  
طایفه فرمودند که تفصیل بلفظ و اما الذین انما فرمودند نسبت بمن دون باشد  
تتمه حدیث این است که این ابا یعقوب عرض کرد که و ما لهم لایرون و هم عن عین الله یعنی  
چه چیز مانع رویت ایشان شده است و حال اینکه ایشان عن عین اللهند فرموده باین  
ابا یعقوب ایشان همچو بنور الهی آیا این حدیث بتو نرسیده است که رسول خدا صلی الله علیه  
بود که میفرمود از برای خدای عز و جل خلقی هست از عین عرش بین بدی الله و عن عین  
روپهای ایشان از برف سفید تر و از آفتاب چنان روشن تر است تا علی سؤالی میکنند

که ایشان کی تواند

که ایشان کی تواند پس گفته می شود جواب اینها الذین انما جلال الله این جماعت  
که با هم دوستی در جلال الهی داشتند تمام شد حدیث شریف و موضوع استند ما ذکا هر است  
**سؤال** اگر کوزه که جبهه آن است مطلقاً و نسبت بهم از برای ایمان واجب باشد بمقتضای اخوت  
ایمانیه قطع کننده آن قطع کننده رحم معنوی و قرابت اصیل حقیقی است و اگر قطع کننده هم  
در نسبت ظاهری چندان مقصود سوء حاصل باشد که وارد شده باشد در باره اش که خدا او را  
در قرآن سه موضع لعن کرده است و وارد شده است که با قطع رحم و کذب و احمق و کبیل  
و فاسق مثلاً مصحح است و مرافقت و مصحح له سنان خوشی حال بیشک اعظم خواهد بود اگر قطع  
رحم در اخوات با ایمانیه شود و باین تقریب وارد شده است که مؤمن را بر مؤمن هفت حقیقتاً  
که یکی لذات آنها آن است که او را نازل منزلت نفس فرار داده آنچه از برای خود خواهد از برای  
او خواهد است و آنچه از برای خود کراهت داشته از برای او کراهت داشته باشد و  
رعایت آن حقوق و اجابت آن بلکه در صحیح فضل ابن یساری می مؤمن مسلم دارد است  
زیرا که گفت از ابد عبد الله علیه السلام شنیدم که المسلم انوا المسلم لا یظلمه و لا یخذله یعنی  
مسلمان برادر مسلمان است ظلم با او نمیکند و خارش نمی نمایند هر چند توان گفت که بر او  
از مسلم مؤمن است بلکه مراد از مسلم مسلم باقی است که مؤمن باشد نه مسلم ضلّ باقی  
تعبیر از مؤمن که انحصار از مسلم است مسلم بسیار می شود و چون تکلف هر می شود از ملاحظه  
صحیح این ابا عمیر از اسمعیل بصری از فضیل بن یسار گفت شنیدم از ابا جعفر علیه السلام  
که میفرمود جمعی از مسلمانان بیرون رفتند بسوی سفری که داشتند پس کم کردند راه

پس بتشبه کشیدیم مبتلا شد پس گفتن نموده در اصول و پنج درخت نشسته پس آمد نزد  
 ایشان شیخی که جمای سفید پوشیده بود و گفت بر خیزید که با که بر شما نسبت این است  
 پس برخواستند و نوشتند و سیرا بستند پس گفتند تو کیستی خدا ترا میسر زد او گفت  
 من از جنینم ام که پیغمبر خدا ص الله علیه و آله هجرت کردند و تحقیق که من شنیدم از رسول  
 خدا ص الله علیه و آله که میفرمود که مؤمن برادر مؤمن است عین او است و دلیل او است  
 پس بنیاست بعد از شنیدن این حدیث که شما را و اگر منم که هلاک شود بدو تمام شد  
 پس در آن مقام که حکم بوجوب رعایت حقوق عموم تا نیم علیه مؤمن عام خواهد بود صرح  
 و تنکی که از دین منعی است لازم خواهد آمد باینکه وارد شده است که ظلم را مثل است  
 نباید داشت و بقای ظلم را نباید خواست و الا در ظلم با او شرک خواهد داشت پس بقای  
 که محبوب اینکس است از برای ظلم نباید خواسته باشد و هم چنین وارد شده است که با  
 کذاب و کجبل و احمق و فاسق که گذشت و مانند ایشان معاشرت نباید کرد پس باید  
 تا مل معلوم می شود که رعایت حقوق در باره ایشان لازم نیست پس بناط در وجوب  
 رعایت حقوق جهت **سوم** اظهار این است که اخوت ایمانیه و رعایت حقوق اخوة  
 ایمانیه بمقتضای ارتباط ایشان در عالم ارواح باشد پس بعد از ارتباط در آن  
 نشاء اخوت متحقق و بعد از تحقق اخوة رعایت حقوق اخوت در کار باشد پس  
 در آن نشاء بقربابت قریبه متصف باشند استیجابی ندارد که لازم باشد رعایت  
 حقوق کجبه کفقر رحم و قربات اصل حقیقیه و در رعایت چنین حقوق صرح و تنکی لازم

کلی بود و کسی

نزدیک و دوستی و بیخیاله که از جمله مقتضیات ایمان است ستم از این نسبت که فاسق را مثلا  
 من حیث الحق دوست داشته باشی و دشمن داشته باشی فاسق بدشمن داشته باشی و  
 راجع است پس تناقضی لازم نخواهد بود اگر کسی من حیث الایمان محبوب بوده و من حیث الایمان  
 بصفت فاسق مثلا محبوب نباشد پس مؤمن از این حیثیت که طینت اصل طینت جنیت  
 علیین است و فسوق تارین بر آن از لطف طینت جهنم و سپهر است بالذات و من حیث الایمان  
 محبوب و با التبع و من حیث الایمان بصفت ذمیمه مانند کجبل و قطع رحم و کذب و خیانت  
 آنها منقضی چه مرجع این چنانکه دانشی باین است که ذاتش را دوست داریم و عینش را  
 بد در بریم پس اگر بدی عمل خوبه ذاتش را پوشانیده است مانند انصاف بصفت ذمیمه کذب  
 که فریب دهنده مصاحبت است و قطع رحم که صاحبش بوسمه لعن الهی مبتلا است و باین اعتبار  
 مشمول لیسول رحمت رحیمیه بودنش مخفی است از معرفت اشهر از میکینم که مبادا خود گرفتار  
 تا خوشبخت شویم و مسری بودن تا خوشی چون مخفی است در آن اتباع حکم صاحبش بوعیت کنیم  
 فرمود با قطع رحم و کاذب و کجبل مثلا معاشرت نمائید و مکالمه و مصاحبت نمائید جنیت  
 باین صفات ربه بمنزله غریق در بحرند که نزدیک شوند به یکی از ایشان خود را در معرض غرق  
 در می آورند و اگر اینکه قاصد خلاصی او بوده و در غل غلش به او نگریده بمواظف بالحقه او را  
 آن خلاصی و رمانند و این بمنزله این است که خود در کشتی نشسته غریق هلاکت دنیا را بخت دیده  
 تا اینکه از خود مطمئن نبود بمقتضای ضعف الطالب و المطلوب خود را از لب اس امنیت و غایت  
 عاری نموده در آب افتد که غریق در کراب که غالب خلاصی باین عنوان بهم میسر نماند خلاص





این است که چون سرشت طینت مؤثر در زمین و ما عذیب است با الاصله و بالینج بکم لزوم ارتباط  
 مابین لب و قشر و ذی الظل و غلاجه کین لب در لبس قشر و تمیم ذی الظل لفظی است اصغر از ظاهر  
 حقیقت لب و که طینت لبه سبب است بقاء اصح نیز هست و در غیر موصوفین به حال ایان بجهت  
 ترتیب اثر بر اثر ظاهر هر باطن علیه نموده از اینکس که با ظلال و قشر که در الحقیقه از کعب  
 و ضلال است ظاهر می شود پس اینکس که در الحقیقه سرشت احدی از علیین است و بالذات غیر  
 این است بجهت اصداط با این ظلام اگر در الحقیقه در باطن مغلوب بظلمت نگردد بده است و او  
 بر صفت مجبولیت در باطن باقی است و در ظاهر او را تا خوش داریم یعنی او را من حیث الذات  
 دوست داریم و من حیث العمل دشمن داریم یعنی ذاتش را دوست داریم و عملش را دشمن داریم  
 و از صراحت با او من حیث الاعیان معنی غیب نیز برای اینکه باب مغفله حسن او را نظیر می  
 کار اینکس که ما را من کذب و اندک مر ضحس مسری است با چون از حد و اوس طار با بایان  
 نقدی کرده است و مصف بصفت کذب و قطع عزم و قطع مشاکر دیده است که مقتضی با این صفت  
 مطرود و مغفول و ملعونند نباید با ایشان معاشرت نموده یا سیم و اگر مغلوب بظلمت ظاهر گردید  
 و این صفت در او راسخ گردیده چنانکه میفرماید کلا بل ان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و ختم الله  
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و وصف الحال ایشان شده پس مواظب بالغه در  
 ایشان تأثیر نمی نماید چنانکه میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة لعلو منین و لا  
 یرزق الظالمین الاخر را الذمین جماعتی چون بسوء اختیار میل بشد مس فده کرده ضایع  
 روزگار شده اند ارتباط را قطع خواهیم نمود و جنبه ظاهر را ترجیح داده دومی را در باطن برتر

عنه الحقیقه

عنه الحقیقه بغیر نورانیت و رجوع از ظاهر بر باطن خواهیم دانست که اگر برکت بسوی اصل خود یعنی  
 جوهر ذات و منبع حقیقتش را با لمره مامور با و نه بعد از اخیر اعتبار فقط نکند و در جرایع ایشان  
 از صهر صراحی با لمره در صحن ارتحال خواهد شوش نشد با او دست نخواهیم بود و الا خلاصه **انکس**  
 بوجوب رعایت حقوق نسبت به جمیع ارباب ایمان که از جمله آنها نازل گردانیدن مؤمن است  
 بمنزله نفس صرح و عسر معنی است **وجوب** ان این است که طه هر از اخبار بعد از افعال عقل  
 و اعتدای این است که مراعات این حقوق و البسته و مربوط بدوستی و قرابت معنویه در درجته  
 قرابت و دوستی باشد پس کینکه ما خود الطینت باشد از موضع واحد صفتی و محکوم بظهور  
 کلام و صفای و اذی که درجات دوستی ایشان ملت به و در طرف هر باطن موافق باشند و در طول  
 درجات می لغت نداشته باشند باید در این نشانه بجا و در ارتباط طه هر یکی دوستان  
 و من بهت معنویه نیز داشته باشند پس بطلا و بدل هلافت و وجه بجهت ارتباط طه هر یکی باید  
 از بیخ از معاشرت و مال نیز نداشته باشند و بان ناظر است آنچه گفته الاسلام از ایزد مریم  
 انضاری از ایزد جعفر علیه السلام روایت کرده است که برخواست سردی بسوی امیر المؤمنین  
 علیه السلام در لجه و عرض کرد که یا امیر المؤمنین اجنار کن ما را از اخوان فرمود الاخوان  
 صنفان آنرا یعنی اخوان بر دو قسمند اخوان **ثقه** و اخوان **مکاشفه** اما اخوان الثقه  
 پس ایشان کف و بنا بر نسجه و دیگر کف و پیر و اهل و مالند پس اگر از برادرت بر حد لفظ و دو  
 پس بذل کن از برایش حالت و بدنت را و مصافات کن با کسی که با او مصافات داشته باشد  
 و دشمنی کن با کسیکه با او دشمنی داشته باشد و گمان کن سرش را و عیش را بپوشان و اظهار کن

خوبش را و بدان ای سوال کننده که این از کبریت امر عزیز ترند و کم یاب ترند و اما از خوان  
 مکشوره پس تحقیق که تو بیاید لذت خود را از این پس است از این قطع کن و زیاده  
 این از این از ضمایم بر لهای این مطلب و ابدال هم ما بنوا لک من طلاقه الوجه و  
 صلاوة اللسان یعنی بزل کن از برای این آنچه را که بزل میکند از برای نواز طلاق  
 وجه و صلاوة لسان تمام شد حدیث شریف و نکول که بزل طلاق وجه و صلاوة  
 لسان نفاق مذموم خواهد بود پس چگونه معاشرت در غیر حال تقیه مدوح خواهد بود  
 که گوئیم نفاق نه اظهار و بزل طلاق وجه و صلاوة لسان است که معروف است بجا  
 تا عارف با اعتبار لفاق مذموم باشد بلکه نفاق اظهار این است که صداقت قلبیه  
 و اخوت بر وجه اول که اخوت اخوان الشقاق است نیز تحقیق است بدلیل ظاهر و حال  
 اینکه حقیقت ندارد و کتبیک با مصافات طینت در جات طینت حقیقت مأخوذه  
 این متن به و فریب باشد در عرض و در طول مخلفت داشته باشند یعنی یکی از این  
 نسبت بدیکری اعلا باشد و دیگری اسفل همین جهت کلام در میان این تحقیق خواهد  
 بود اگر مانعی در باطن یا در ظاهر از معاشرت و تعارف بر وجه محال نداشته باشند  
 و باطن اسفل نیز تابع اعلا بوده مخلفت او باید نماید و هم چنین در ظاهر هر فعل  
 متابع علی خواهد بود و اسوة باو می نماید یا بدینگونه باشد چون علم و اسطره فریب علی  
 اگر موصوف در عمل بصدق و صواب باشد و از این جهت وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 ما بین مسلمان و ابوزرقه را توت واقع ساخت و امر شد با بوزر که مخلفت مسلمان ننمونه  
 بلکه باری بزر

باشد باری لب معنوی و قرابت حقیقیه ما بین مؤمنین که از ابناء ام و احد موجودند  
 باشد مستزمن فریب که از جنیت اصلا در میان او با نباشد چه نظیر این قرابت فرابت محلی  
 نسبت عامه مردمان است با هم در اینکه اولاد آدم و نوا اند و از این لازم نمی آید که همه هم  
 یکدیگر باشند و اخوت مناکره مناکره فریب در میان آنها موجود باشد تا اشکال وارد آید که  
 حقوق در این هنگام که باید رعایت شود متودی بصحیح خواهد بود اگر چه رعایت حقوق  
 و حسن عشرت با بعید مانند فریب اوله است و الله اعلم **هدایت و ارشاد** از موصوفین  
 که پیرو ایشان در باب دین علیهم الصلوات و التسمیات ابد الابد میزند ما نور است مضمون  
 این مقال که علم یافت نمیشود مگر در خا نواده عشرت طهره حسن مجزا هدایت راست  
 اختیار کند بدست چپ این است مضمون حدیثی که در نظر داشتیم پس ترا با **صعود فضائل**  
**مضل** که معاندین انتم معصومین و قطع طریق و راه زنان راه روان دین بوده اند  
 چکار همه ایشان با این راعا سبیل الاطلاق میر و انتم هدایه طیبین بنداشته و در  
 دوستی ایشان نوزغی در این بندار نوظط است چنانکه بر متنیج در اخبار و آثار معصومین  
 مخفی نیست و اینک مثل جزیره و زیاد کلام در این باب در نزد کلام سید المصطفی سید حمید  
 است که از کتب جامع الاسرارش نقل کنیم که خود خواهد شد و اگر تو بهم میکنی که بد جرات فریب  
 و ولایت معصوم که ولایت الهی است میتوان فایز شد به متابعت شریعت پیغمبر که پیغمبر مأمور  
 با تابع آن بود و چون که میفرماید و چون که عاشر نبی من الامر فاجتنبوا بد متابعت اهل بیت و  
 و پی محبت و ولایت ایشان میسر میشود و با پیروی بدخ فی الضیق و اختراعات در عبادت

کردن و چرخیدن و لغو زدن و فریاد کردن و علقه مشهورت بهیمیه با مردان بهر بنید  
و بنک و مانند آن ذایقه کردن که ذایقه کننده را با عالم وحدت میکشد چنانکه از جهل و غیبه  
و غیره مضموم مسبوته شده است این نیز جنای است بوجه و نوعی است باطل بدین ابطال  
کافی است در نزد بنیامین برای ملاحظه مانند این حدیث که مرویت از اید جعفر علیه السلام  
بنور سید بنوس از علی گفت سوال کردم از حضرت از آنکه ما میگویند العبد به مشرک کافری از آن  
باید ترجیحی که بنده بتقریب آن مشرک شود فرمود من قال للثوابة انها حصاة وللخفاء  
انها ثوابة ثم دان به یعنی کسیکه نوازه را حصاة گوید یا بالعکس یعنی حصه ضرما را سنگ نریزه قائل  
شود یا قائل شود بعکس این و این را معتقد شده بان ندین کند و مانند آنچه مروی  
از اید عبد الله علیه السلام است از آنکه شرک آن است که اختراع و ابتداء کند سردی رأی را  
و بر آن دوست دارد و دشمن دارد و مانند این روایت معتبره در راه از اید جعفر علیه السلام  
که مذکور است در باب حدود ایمان و اسلام کما فی کتبنا فی اسلام بر پنج چیز است صلوة و  
زکوة و حج و صوم و ولایت و افضل آنها ولایت است و دال دلیل بر آنهاست تا اینکه فرمود  
ذروة امر و سنام و کوبان آن و منفا حش و بارب الشیا و رضای رحمن اطاعت عام است  
بعد از معرفت حق خدا می عزوجل میفرماید من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی فما  
ارسلناک علیهم حیثما متنبه باش که اگر مردی قائم لللیل و صایم النهار باشد و جمیع اموال  
خود را صدق دهد و در جمیع روزها خود را کف و نشاند و ولایت ولی الله را و اینکه دوست  
و احب است تا او را دوست دارد و جمیع اعمالش بدلالت او بعمل آید بهره از ثواب زنده خدا

کتاب هدایت و از

نخواهد داشت و از اهل ایمان نخواهد بود تا هم شد مضمون حدیث و کما فی استنبه بان  
از برای مغانف و اگر تو هم میکنی که اگر تو غل در راه رضال و مگر اهی این طایفه خبیثه که اهل  
باطن می فیضند که از آن ذم و لوم شیعیان و عرفاء و سید را لازم آید که متابعت ائمه  
عبر هم السلام نموده اقتصاص منار و التماس کس مجرب من و راء الاستار و الا انار کنند چنانکه  
گذاشت آن نیز غلط است چه شیخ نیت که آن که کمال استعمال بر جمیع آیات وجود  
عما الاجمال دارد مخلوق شده است مگر از برای عرفان کلمات الهی که عالم منظر است  
و آن منظر اجمالی است که آن عرفان سیرت مکرر است و مدارک معتقد بان  
آیات بعد از لحاظ آنها بیده ظاهر باطن که تعبیر از آنها بصبر و بصیرت کنیم و چنانکه حصول  
بصر موقوف بر امثال خطاب کن در شرح تفسیری وجودی اول بوده پس حصول بصیرت موقوف  
بر امثال خطاب کن در وجود شیخ تصنیفی ثانوی است و شایسته است که انفتاح بصیرت و زیاده  
نورش و البته بجا بود شریعت حقه و حسن متابعت است و آن صورت کمال بهم نرسد مگر  
بحسن متابعت عمرت ظاهره بکس باطن نورانی این که ولایت موصوله کوی گوثر است که شرک است  
از آن ماء عذب چون سیرا باشد بر کشتن نه بنده که تحقق حقیقت سیرا به بقای آن باشد  
پس ایشان نیکردان و اولیا و تابع شاه مردان و شاه اولیا و عرفای دیندارند که کلمه لایف  
الله الا بسبیل معرفت عرفان الله عرفان باسمه الله الحنی که ایشان باشند و عرفان باسمه الله  
الحنی عرفان باسمه این اسماء که شیعیان ایشان باشند و البته است چنانکه مثل با همین  
نیکردان در مجرذ دعوی نه در سلوک راه حق و وجه الحقیقه که بر ظاهرها ظلال غلیظ که کمال

مقابل با آن باطن نورانه دارد سایر و محرک که این فطال فطال در موصل سراب بقتضی کسب  
 لظان ماء است که بمقتضای حتی اذ اجابه لم یکبره شینا و وجد انه عنده فوقه حسب توفیق  
 چنین آب همی غیر عذب که توان بکجه عدم القاشف باستقامت تحقق بماء عالم و اجاج  
 از آن تعبیر نمود جز نشینا نیز باید و فرونده دریم خسران و زبان کاری آن جز وصف بخرمه  
 و لایک و سیغیرا وصف الحلال نه بیند و بموجب سوانه فان هم انفسهم دریم چهل مترکم  
 غوطه و روغز بقند پس چنین ناک که جز راه می لغت نه میوده و بداع طرد و لمن القاشف  
 عی الحقیقه که می لغت المنهاج یا منهاج معصومینند چنانکه میفرمایند و الصوفیه کلمه عدونا  
 و طریقتهم می لغت لظننا موسوم و از لشراب قریب محرومند پس ملازم نمی آید لذم ولوم  
 طایفه جیهه ضاله صوفیه توهم سرایت تا خوشی بشیون که راه روان بر آن اقدام شاه برانند  
 خوب و ریاض استباه کن و سراب آب آب اسراب میندار پس توفیق باو اعظ دیندار که گو  
 عامه را از موقوف ذم صوفیه در افطار عالم بر کرده بنوعیکه با و عام رویه اهل روزگار از عوام و جهل  
 انداخته که هر که ذکر کند و ریاضت بقانون شریعت کند صوفی است قدری بر خطا خود بر خود که بقریب  
 این تبیس عامه را نامی کرده که دوستان معصوم را که مطرح اشعه انوار معصومند و شمس دانسته  
 باشند و این را لایذ کنند و کار ایذا و ذینت نامی نه رسیده و میرسد که کسی اگر رفت در زیارت  
 معصوم یا خواندن قرآن و سرانجام زیاد بر او ساطرمان کند او را طهیب لقب تصوف کنند  
 و توفیق آن است که بتدریج و رفته رفته خضوع و خشوع در عبادات از میان رفته بتقریب موافق ذم  
 یا آن را بچشم در خانه الاعین و ابرو و او یا با بدست و صفی و یا تلویح یا تصریح که فغان و فغان

ملا و فضل معاده

ملا و فضل معاده عوام صوفی است که خود می که فرق ما بین هر و بر کنند و کجالت و عدم ایمنه است  
 بخی بپوشه در سلف بقتضی غیران و او صیقا ایش ان اقدام می نموده اند در مقام ایذای  
 او بی خدا برانده جرأت سپر ایش ان کنند و بمقتضای توان پیغمبر انعمه و لک الاسلام بدرا  
 غریبا و سید و الامکان عید حق و اهل حق ضعیف شده در تقویت باطل کوشیده بر تو در سینه  
 سینه معصوم و ننگ عار بر آن بزرگوار می نه زمین اگر چه خود را از این بنداری و احوال  
 که بعضی هوای نفس و کثرت مطمئنت در بلاد عفت قتل مؤمنین نشوی ستمت تصوف بر و موم  
 نشوی و زبان کار زلزله اند نشوی پس اگر ذم صوفیه کنه و مردم را تحذیر از طریقه این طایفه  
 کنه در صورتیکه اصحاب با این تحذیر باشد و توان از تفرقه ما بین حق و باطل کنه عزیز کن اهل حق و  
 اهل باطل را بصفات ایش ان تا تقویت باطل و تضعیف اهل حق کرده باشی و توفیق ای  
 مرافض دیندار ببدل جسد کن که از جهاده شریعت مخوف شدن را در طاعت و عبادت و غیره  
 که مباد بدعت در بین اختراع نموده بمبتدع و فریغ موصوف نشوی چه دانستی که از نه چیزی که  
 با آن با در دایره شرک میگذارد یا تو بیب بک میگو دانست که خلاف واقع را واقع قائل شده و  
 متذکر شود مانند اینکه حصه را نوازه و نوازه را حصه داند و بمقتضای پس اعلی کم نزد الیک  
 آنچه از آن اهل تصوف باطل که بر طریقه حقه نیست و از تو صادر می شود هر چند قابل بطریقه این  
 عی الحقیقه نباشی فردا کوم العرض الا بر است در سه جهت آن زبان کاران بنکال و عقوت  
 آن گرفتار خواهی بود پس توفیق کاری کن که بکیزی از عقاید باطله در باب تصوف و اهل رویه  
 مصنف نشوی که بمقدار آن بهره از تصوف خواهی داشت هر چند لفظ هر از ایش ان بتری جوان

زیرا که مقتضای معاد الله ان تاخذ الامن قد وجدنا من غنا غنیه بمقدار خوبی مربوط با تو با  
 و بمقدار بدی در زمره بدان محضوری و باید دید که غنیه از برای کدام یکی است که پیوسته در عا  
 با و باقی خدا ما را بیدار کند بدان الله و با کمال سواد الطریق و سقا من مخوم الریح و فقفا  
 لمار توام من کوثر و لاه امیر المؤمنین و لکنون تحت لواءه علیه و صا اخره الکره صلوات <sup>المصلین</sup>  
 ابد الابدین **تکمیل** انهار از اخبار براهینه متبع در آن ابرین است که ایمان مرکب باشد از افر  
 بسان و عمل بار کمان و اعتقاد بجان اگر چه ظاهر عطف و عقول العالمات بر ائمه و در مانند اول <sup>لوعظ</sup>  
 الانسان یعنی خسران الذین امنوا و عملوا الصالحات مقتضی تعابیر است و ظاهر این شریفه کلام <sup>تک</sup>  
 لایؤمنون حتی یحکون فیما یخبرونهم ثم لا یجدوا فی القلوب حرجی قضیت و یسئلوا استیضا تعان <sup>میکند</sup>  
 که تسبیح لامر الله ظاهر او باطن ما خود در حقیقت ایمان باشد نه در کمال آن و ظاهر و مترو و ا <sup>فان</sup>  
 خیر الزاد التقوی و یا ایها الذین امنوا التقوا الله که متکرر در کلام الله وارد است مقتضی آن است  
 که تقوی فوق ایمان باشد چنانکه یقین که اقل با قسم بین العباد است فوق است و حصول آن <sup>تقوی</sup>  
 هم عیان با حصول احسان است و احسان چنانکه مروی است در خطاب رسولی با پی در آن <sup>فان</sup>  
 ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یریک عبادت کردن عبادت معبود خود را بنویسند  
 گویند او را مشاهده میکنند و هم این مراتب فوق السلام است اگر چه اسلام بلند چنانکه کلام  
 کردم محبت با کمال دارد و همچنین هر یک از ایمان و تقوی و یقین با احسان با هم محبت <sup>مستند</sup>  
 نیز احسان دارند لکن بجهت وقوع تفاوت مابین آنها چنانکه بان خواهیم کرد مانع ندارد از آنکه  
 اصطلاح را بر آن قرار دهیم که تغییر از ارباب است بجهت مؤمنین و از ارباب طریقت بمقتضی و از ارباب <sup>تصفیه</sup>  
 تصفیه مابین <sup>کم</sup>

حقیقت با اهل یقین کنیم **و** از جمله اخبار کثیره که دلالت بر وقوع تفاوت مابین بر صا دتی  
 این سخن اولت کند در ایت یونس است گفت سوال کردم اباطس الرضا از اربابان و اسام فرمود  
 در ابو جعفر علیه السلام فرمود که ایمان فوق اسلام است بدرجه و تقوی فوق ایمان است بدرجه  
 و یقین فوق تقوی است بدرجه و قسمت نشده است چیزی را نقل از یقین عرض کردم تعیین چیست  
 فرمود التوکل علی الله و التسلیم لله و الرضا بقضاه الله و التوفیق الی الله یعنی توکل بر خدا و تسلیم  
 از برای خدا و رضا بقضای خدا و ولگذاشتن امر بسوی خداست کفتم تفسیر این چیست فرمود  
 ابو جعفر علیه السلام چنین فرمود **اقول** که تفسیر ظاهر این الفاظ سخافی ندارد خصوصاً بر مثل  
 یونس ابن عبدالرحمن ثقه جلیل القدر که پیش از منی کتاب که در عدد و اصول اربعه  
 محبوب میشود منسوب بسوی او است که او تالیف و تصنیف کرده است و شاید علی الظاهر او  
 گفت از سخانی این صفات مرتضی سوال نمود و بعلت مستعد نبودن از برای گفتن آن  
 جواب بان جوازشده و این مانند قول خدای عزوجل است یسئلونک عن الله عز الایان  
 حوسا لا نعیم انت من ذکرها الی ربک منها ها چه خطاب پیغمبری صلی الله علیه و آله نعیم  
 است من ذکرها از قبیل ایاک را یعنی و رسمه یا جاری است و آن اشارت بعدم استعدا  
 یا قلت قابلیت سائل است از برای سماع زیاده بر آن جوانی که فرمود الی ربک تنهی ها  
 چه چنانکه گفته اند **شعر** شوقیات پس قیامت را بپسین ؛ ویدن هر چیز را شرط است این ؛  
 یا انیسه شرجال بری طلع طان طلب ؛ جاروب کند تو خانه و پس میهمان طلب ؛ اطلع بر  
 حقایق مانند اطلاع حدیده بر نار یا باین است که حدیده بجهت کمال قرب و مجاورت



قطعا **سؤال** شاید ظاهر از بعضی اخبار این باشد که مناسب یقین متمسک نشدند  
 نشدن با سبب پند چنانکه متفا میشود از روایتی که ثقیه الاسلام در جامع کافی از **ابن**  
 عبداز علیة السلام روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین **ع** شش بجب دیوار کرد تا  
 بود و حکم در میان مردمان میکرد کسی عرض کرد که زیر این دیوار که نشوینس دارد و شش  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اجل مرد با سببان و حرارت نمایند و او است پس چون بر  
 خواست دیوار ساختند حضرت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بود که بفعل جی آورد و مثال  
 این امور را در این یقین است **و** نزدیکت با من است در دلالت روایت سعید بن  
 قیس همداغی که گفت نظر حکم در حرب روزی بسوی مردی که هماین مرد ثوب پوشیده  
 بود مرکب را حرکت داده باورسیدم دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام است عرض کردم که با امیر المؤمنین  
 منین در مثل این موضع پوشیده اند دو جامه الکفاس مکنی فرمود آری ای سعید بن قیس برستی  
 و تحقیق که هر بنده را خدای عزوجل حفظ کننده و دایمانه از برای او قرار داده است  
 هر کسی دو موکل موکل است بر او که حفظ میکنند او را از اینکه از کوهی ساقط شود یا در چاه  
 می افتد پس اگر قضای الهی نزل کند ما بین او و ما بین هر چیزی تخلفی نمایند  
 قریب بر این است آنچه ثقیه الاسلام روایت کرده است که قنبر فلام امیر المؤمنین **ع**  
 ان بزرگوار سپار دوست میداشت پس چون حضرت بیرون شریفی آوردند قنبر  
 با شمشیر در عقب ان بزرگوار بیرون می آمد پس شنبی آنحضرت قنبر را شناسیده کرده  
 فرمود که چرا بیرون آمدی عرض کرد تا در عقب تو راه روم از برای حرارت تو فرمود از

از اهل آسمان

از اهل آسمان حراست میکنی یا از اهل زمین عرض کرد که از اهل زمین فرمود که اهل زمین  
 است طاعت ندارند که کاری کرده باشند مگر باذن خدا که تقدیر سماوی باشد بر کس  
 قنبر بر کردید **و** ظاهر از بعضی اخبار دیگر اینست که تمسک با سبب منافق یقین که محمد  
 بتوکل است نیت بلکه مؤکد است چنانکه مردیت از مولانا الصادق علیه السلام که دعای  
 جمعی مستجاب نمیشد یکی از اینست کسی است که از زیر دیوار شکسته بگذرد و شتاب نبرد  
**و** دلانده است که عراقی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و شتر خود را را کرد و عرض کرد  
 که توکل کرده شتر را را کردم فرمود عقاب کن یعنی زانوی شتر را بسته توکل کن و بان شتر  
 فول کسی که گفته است **!** با توکل زانوی شتر به بند **!** نیز وارد شده است که کسی عرض کرد بنده  
 مت معصوم که اگر بم جزیره مقدر باشد پس فائده تعویذ و رقیبه چیست فرمود آن نیز از قدر  
 است یعنی منافق تقدیر نیت بلکه موافق ان است چه مقدر چنان است که وجود سبب  
 بر وجود سبب تنفع شود پس توجه در ما بین این اخبار که علی الظاهر مختلف است چیست  
**از احوال اعضاء و اجواب کوشیم** و با اتم التوفیق که تو از اخبار سابقه جنابین فهمیده که متمسک نشدن  
 بسبب وسیله مطلقا رجحان دارد و ان مناسب یقین است و با این تقریب حکم کردی منما  
 قات ما بین اخبار و چنان است که تو فهمیده بلکه راجع اخذ بقضای یقین است و  
 راجع که مقتضای یقین نسبت با امیر المؤمنین علیه و آله رضیه و اللهما السلام بود این بود که با  
 کی از زیر دیوار شکسته نشستن نداشته باشد چه بعلم یا علوم امامت که از جمله ان علم داشتن  
 بعلم بلا یا و منا بود میدانت که احقر از ان نشستن در زیر دیوار بنا میکرد و همچنین طا

لب مصاحبت قنبر در دفع شتر تا بد بود و همچنین در آن جنگها با اسب که دیدن لزوم ندارد  
 و اخذ بمقتضای یقین این بود که احتراز نکند و احتراز کردن از موت به واسطه این احتراز است  
 و دلیل است بر یقین نداشتن سبب واقعی ارتحال که بضر این تخم بدین از دنیا بجا  
 لم قدس ارتحال نخواهد نمود پس احتراز نکردن دلیل بر یقین است جمالی یقین است که در  
 آن تردد ما در میر نباشد و چون آن سر کرده را باب یقین و قائل گوئیم العطاء ما از  
 دست یقینا یقین کامل داشت بسبب ارتحال خود بجا لم قدس و میدانت که آن سبب  
 غیر از این اسباب است لهذا عدم احتراز از نشستن در زیر دیوار مایل دلیل بر یقین  
 انجذاب بود و از بخت معصوم و منفی که در این یقین است و اگر ما نیز علم بموت خود و  
 یقین بان تقریب کمال اعتقاد بصدق وصی پیغمبر از زمان علیها و آلهما صلوات  
 المصلین داشته باشیم محمود و راجح در باره ما نیز اخذ بمقتضای یقین است که از غیر  
 سبب موت احتراز نکنیم و سبب مسرع از امام صادق را بمقتضای یقین کمال  
 دین سبب دانیم لا غیر چنانکه منیم تمام و رشید بجزی و قنبر و امثال ایشان آنچه را از امام  
 زمان یعنی بسوب الدین امیر المؤمنین شنیدند و بان یقین کردند اخذ بمقتضای  
 یقین کرده ترزل در بنیان اعتقاد خود راه ندادند و در مقام توبه پدیدان که این  
 سبب موت نیست از یقین که داشته زایل نشد پس اگر نداشتند با شیم که سبب  
 چیست و علم بواقع نداشتند با شیم اخذ با حقیاط میکنیم و با توکل را زوی اشتراک میزدیم  
 و ان لسانی یقین نمیدانیم مثلا میدانیم که خدای عزوجل ضامن روزی مقدر شده

الربی

**سبب**

است پس اگر تحصیل آن را از دست و پا و قدرت و قوت با داده است و کفای میکنیم  
 با اینکه چون مقدر است حتما ما خواهد رسید چه گاه است مقدر باشد که با این اسباب  
 باید ما رسیده باشد آری اگر اسباب ما مانده باشد قاطعیم که تقدیر نموده است که  
 بی حرکت اسباب از ما با ما زوری رسانیده باشد پس با قوت و قدرت و دست نیت  
 که گوئیم توکل داریم بر خدا در روزی و بان تقریب در خانه خود را می بندیم که خدا زوری  
 را خواهد رسانید ای استعجالی ندارد که توکل بر تنه کمال باشد و صاحب توکل کمال  
 ل توجه بخیر نموده مشغول تحصیل لازم تحصیل مثلا باشد اینکه گوئیم خدا ضامن روزی  
 چنین کسی است که بی سبب قوت لایموت را باور رسانیده باشد جملا آنچه توکلان  
 کردی که راجح در توکل و تحقق یقین عدم تمسک با سبب است مطلقا به جهت **سؤال**  
 حکایت منیم و رشید بجزی و قنبر که گفتی علم سبب موت داشته و از توبه پدیدان  
 برنگردیدند اشعاری بان نموده باشم که علم بان حکایات بعنوان اجمال در فریادها  
 و شافق منیم و ساقین از شیعیان امیر المؤمنین علیه و علی اخصیه و آلهما صلوات  
 المصلین مدخلیت دارد **بجواب** اما حکایت منیم تمام پس آن علی سبب اجمالی  
 است که منیم گفت که خواند امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود چگونه است حال تو یا منیم  
 اگر بخواند تو را دعوی سنی ائمه عید الله بن زیاد که از سن پیرواری بچونی عرض کردم یا امیر  
 المؤمنین دانسته که سن از تو بی را بر تو تمام حجت فرمود و در سینه منکام تو را خواهد گشت و بدو  
 خواهد رویت عرض کردم که صبر میکنم و این در راه خدا قلیل است یا من در درجه من

در این کتاب از آن است که  
 در این کتاب از آن است که  
 در این کتاب از آن است که



خویش بود و برداشتی دیگر از امام رضا علیه السلام رویت که ششم آمد بدلت سر از جناب  
 امیر المؤمنین علیه السلام یا و گفته شد که آنحضرت خواهد بود است خدا بلند نمود با علی صوت  
 خوت خود آنحضرت را ندکر که بر خیزای نایم پس بجزا قسم که محاسنت از خون سر  
 مبارکت خضاب خواهد شد پس امیر المؤمنین ۳۰ پدیدار شده فرمود ششم را داخل کنی ششم  
 داخل شد و عرض کرد ایها التائب لن یخلفن لی شیئک من راسک و مفرغش همان است  
 که شدت حضرت فرمود راست گفتی ای ششم تو یا ششم و استرما و پالایت بریده خواهد  
 بد شدت درخت خرمائی در کناسته و چو قطره خواهد شد پس توبه را کشیده خواهی شد بر غنی  
 و جزین غدی و گیرش و خالد بن مسعود بر ریح و گیرش و محمد بن اکتف بر ریح و گیرش ششم میگوید  
 بجزا قسم که شکت کردم در باطن خود و گفتم که علی ما را خبر از غیب میدهد پس گفتم این  
 شدنی است یا امیر المؤمنین فرمود ای سپرد و کار کعبه قسم و به همین نوع فرموده پیغمبر  
 خداست عرض کردم چرا یا امیر المؤمنین با من این نوع رفتار میشود فرمود لیساً خذت  
العقل الزنیم این الامه العاجره یعنی التبه اخذ خواهد کرد در ترا عقل زنیم یعنی قط  
 درنت حرامزاده و فرزند کنیزت فاجره عبیده الله بن زید را وی میگوید که آن درخت  
 خرمارا آنحضرت بنشینم نمود پس چون عبیده الله بن زید والی کوفه شد امر کرد که آن درخت  
 را بریدند و چهار قطعه کردند ششم میگوید بفرزند خود صالح گفتم یعنی از این بر دار ام  
 مراد و اسم پدر بر این نقش کن و بگوب آن را بر کقطه از آن قطعه ای پس چون چند  
 روز گذشت جماعتی از اهل سوق بنزد من آمدند و گفتند ای ششم بر خیز تا بنزد امیر

وزبان تو قطع خواهد شد  
 و بریده خواهد شد

این سخن را از آن حضرت  
 نقل کرده اند

باز از آن

رویم و از دست عامل سوق در نزد او شکایت کنیم که او را عزل نموده و دیگری را عامل  
 کند ششم گوید چون پیش او رفتم و خطیب قوم بودم تکلم کردم او را از تکلم من خوش آمد  
 گوش فرا داشت عمرو بن حرث گفت او را نمی شناسی او ششم تار کذاب است که  
 سولی کذاب علی بن ابی طالب است پس املعون راست نشست و گفت چه میگوید  
 گفتم من صادق و مولای صادق علی بن ابی طالبم که امیر المؤمنین ۳۰ بود و گفت التبه باید  
 پیزاری بوی از علی و لور میدی یا دکنی و از ظهار دوستی عثمان نموده خو سپه های او را  
 مذکور کنی و اگر چنین کنی التبه قطع میکنم دستهای و پالای تو را و ترا بد از بسکتم پس  
 من کریمت گفت از گفتن من کریم میکنی و هنوز چیز بفعلی نیامده است گفتم کریم من  
 از قول تو نیت و لکن کریم من از شکی است که عارض من شده روزی که اخبار کرد  
 مرا سید و انا و مولای خودم گفت بوجه گفت گفتم آدمم روزی در در دولت سرای آن بزر  
 مکار و او در خواب بود پس ندا کردم آن بزرگوار را که پدیدار شوای آنکس که خواهد که  
 بجزا قسم که خضاب خواهد شد محاسنت از خون سر مبارکت فرمود راست گفتی و تو بخدا  
 قسم التبه قطع کرده میشود دستها و پالای تو و التبه بد کشیده خواهی شد من گفتم که این  
 کار را با من میکنی یا امیر المؤمنین ۳۰ فرمود سیکر و تو را عقل زنیم یعنی فرزند کنیزت فاجره  
 عبیده الله بن زید پس املعون محنتا شد از غیظ و گفت و التبه که می برم دستها و پالای  
 تو را و او میگذارد زبان تو را تا کنی تیغ نموده و مولای ترا نیز دروغ گو در آورم پس  
 املعون امر کرد تا دست و پای ششم را بریدند و امر با خراج و دار کشیدن او نمود پس

و سبب این است

منیم با علی صورت خود صد بلند کرده گفت ای مردمان هر که بنواهد حدیث مکنون از علی بن  
 ابرطالت را شنیده باشد حضور بهم رساند و بر او تکی دیگر گفت پانصد تا شش را خبر دهم  
 با پنج تا روز قیامت واقع میشود پس مردمان برو جمع شدند منیم شروع کرد و یکجا با تخته  
 گفتن راوی گوید که عمرو بن حرث ملعون بیرون آمده از راه رفتن بمتران داشت که گشت  
 و از دو حام را بر منیم مشاهده کرد و پرسید که این چیست گفتند که منیم تمار است که مردمان  
 را از علی بن ابرطالت صلوات الله و سلامه علیه تحذیر می نماید عمرو زود و معاودت نمود  
 باین زیاد گفت زود بفرست که کسی بانشر را قطع کند که من این منیم که قلب اهل کوفه را  
 بر تو متعیر نماید که این بر تو فرج کنند پس این زیاد التقات نمود بسوی یکی از طراز  
 مان که بالای سرش ایستاده بود گفت برو ز بانشر را قطع کن پس املعون گفت ای  
 منیم گفت چه بنواهی گفت بیرون ببار زبانت را که لایم را کرده است که کن را قطع  
 کنم منیم گفت فرزند زبنا کارگان میگرد که آنرا و مولای مراد و پنج خواهد بنویس این  
 زبان من و زبان خود را خارج کرده املعون زبان او را قطع کرد و او را غنی و بخون  
 خود دست و بازو برقت الهی و اصل نه صلاح فرزندش میگوید که بجز از خنجر زوری رفتم  
 دیدم که او در همان قطعه از وقت خرمای که پنج این زده ام که بر آن کسش منقوش بود  
 و در کشیده شده است **و** حنان بن سدر از پدرش از حدیثش روایت کرده است که منیم  
 تمار گفت بمن روزی که یا ابا حکیم من نور حدیث منیم بخیر که این حق است گفتن بچه  
 حدیث بر اسکی گفت من اسال بیرون بروم بسوی مکه چون برگردیده بقاء و تیره منیم

منیم  
 منیم

میفرستد بسوی من این دعوی که این زیاد باشد مردی را بر سر او کی صد سوار تا اینکه بر اثر داوی  
 بر بند و دوزخین خواهد گفت که تو ازین طایفه خبیثه که سبانه که پشتمن خشکیده است برو بخیر قسم  
 را قطع میکنم دست و پای ترا پس من باو خواهم گفت خدا ترا بنیام زد و آنکه که علی را ترا بود  
 بتواضع در حینی که ز دوسر تو را با زبان من سخن گفت ای پدر بزرگوار من کن او را که او را دوست  
 و با دشمنان ما دشمنی دارد حضرت در جواب او فرمود ساکت باش از فرزند من پس بخدا  
 قسم که من و اناترم با او را تو پس بخدا قسم می که دانند را در شکم زمین شکافته و از آن گیاه رو  
 یانیده و بشیر را بسجا کرده که او با دوست تو دشمنی دارد و با دشمن تو دوست است منیم  
 گفت پس از فرود آمد که در که مراد بکشد و جام کرده خواهم بدست بشیر طه پس چون رویم  
 شود متعارف خوب خون از دو طرف و مانع من جاری خواهد شد و گفت هر چه گفته بود  
 چنان شد **و** بر روایت دیگر منیم گفت خوانند مرا امیر المؤمنین علیه السلام گفت چگونه خوا  
 هد بود حالی تو یا منیم اگر دعوی بنی امیه عهد الله بن زیاد ترا بخواند بسوی پسران من گفتن  
 یا امیر المؤمنین من و الله از تو پسر را نخواهم شد فرمود در سینه من کام بخدا قسم که تو را خواهد  
 گشت و بد را خواهد آویخت که من صبر میکنم و این در راه خدا سهل است خود را منیم  
 در سینه من کام در در جیب من خواهد بود و منیم بنامیده قوم میکنند و میگفت از فلان  
 کو یا می بینم تو را که دعوی و دعوی را زده بنی امیه مرا ز تو طلب من نماید پس چون از سفر معاو  
 دست کنم خواهی بروم بسوی او و خواهد مرا گشت و سر در عمرو بن حرث و منیم میکند  
 بروخت در زمین سنگ بومی دست خود را بان میزد و میگفت از نخله تو غذا دارم

نشدی مکرر برای من و من غذا داده نشدم مکرر بر او پس منم چنانکه گفته بود چنان  
 شد بن زیاد منم را بهمان نوع سطلانته نمود و او مصلحت گرفت تا از مکرر سعادت نمود  
 پس چون او را بر این زیاد داخل کرد گفت تو منم کف من منم کف نیز از پی ارنطیله  
 تراب کفتم **ح** ای تراب را نمی شناسم کف بزدر پی ارنطیله بن ای طالب کفتم  
 اگر بزدر پی چه خواهی کرد کف ترا خواهم کفتم و الله اعلم بحضرت مرا اخبار نمود که مراد  
 می گفت و بر سر در عمر و بن حریت برادر خواهی کشید پس اعلیون امر کرد که او را بر سر  
 در عمر و بن حریت بردار کشیدند پس منم در دار بوده کفتم سوال کشید از من بخند  
 قسم که تا روز قیامت آنچه پیش خود و قستی که میدید شما را بان خبر خواهم کرد پس چون  
 مشغول حدیث شد بن زیاد فرستاد کسی را که او را پیام نموده و او اول کسی بود  
 که پیام کرده شد و او مصلوب بود **اقل** گوید که قطع است سنائی با پیام نبوت پس ممکن  
 است که هر دو تقریب این روایات واقع شده باشد **و** شیخ کنشی در رجال خود  
 بسند متصل بحسین بن زبیر روایت کرده است که گفت گذشت منم تا سوره  
 بر کسی و با و بر خود حسب بن مظالم را سدی در نزد مجلس بنی اسد پس با هم حدیث  
 گفتند تا اینکه مختلف شدند که در نهایت اسبهای اینان پس حسب کف من کو باقی  
 منم شیخی را که پیش سر او موندارد و شکمش بزرگ است و در خلان موضع مشغول  
 فروختن خرنوزه است که او را در صلب اهل بیت پیغمبر بردار کشند و شکمش را بنکافند  
 در حالتی که بردار کشیده شده باشد منم کف البته منم شناسم هر دو شیخ رو که

کتاب در حدیث

و کسی و دانسته باشد و بیرون آید بهار و خضر را از پیغمبر خدا پس گفته شود و سرش چنان  
 داده شود و مرد و در این سخن را گفته جدا شده پس اهل مجلس گفتند که ما دروغ کو ترا از این هر  
 کس ندیدیم پس اهل مجلس متفق شده بودند که رشید بخور نمودار شد و از احوال هر دو  
 پرسید اینان گفتند که از هم جدا شدند و ما از اینان چنین و چنان شنیدیم رشید گفت  
 منم را با هم نزد یک پیغمبر را فراموش کرد و گفت و او انیت که انیس که سر را می برد صد  
 در هم در عطای رومی افزایند و او نیز برادر کاشان این سخن روانه شد و از اینان شد قوم  
 گفتند جدا قسم که این از هر دو دروغ کو تراست قوم گفته جدا قسم چندانی نگذشت  
 که منم را دیدیم بدار کشیده شد و بر سر در عمر و بن حریت و سر حسب بن مظالم هر را که در  
 حدیث حضرت امام حسین علیه السلام شنیدند دیدیم و آنچه گفتند واقع شده و اما **شاید**  
 بجز بقوم را پس شیخ کنشی بسند خود از زانی حیان یکی روایت کرده است که گفت بقول  
 و خضر رشید پیغمبر کفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر خود شنید کفتم شنیدم از پدرم که گفت  
 خبر ده مرا امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود از رشید چگونه خواهد بود صبر تو وقتی که بفرستد  
 بسور تو دعای نبی اتمیه یعنی هر از زاده نبی اتمیه پس قطع کند دستها و پاها و زبان تو  
 عوض کردم با امیر المؤمنین و آخرش بسور صحبت است فرمود تو یا منی در دنیا و آخرت  
 پس و خضر رشید گفت چندانی از نبی در نزد گذشت که فرستاد بسور عهد الله بن زیاد  
 و می پس خوانند و او را به پسر ارشدان از امیر المؤمنین علیه السلام رشید با کرد و از نیکو از  
 ان بزرگوار پسر ارشدان است باشد و می گفت تو را خبر دار نمود که بچ موت خواهد بود گفت

مراضه و خلیل من را نیکه تو را بسوی برات او میخوانی و پوزار حبتن از ان بزرگوار من  
 پوزار از او تو ام حبت پس تو مرا سقیم داشته قطع خواهر کرد دست بر او پار بر او زبان را  
 گفت بخدا قسم دروغ گو میکنم او را و گفته اش را بی فرغ میکنم پیش انداخته دستها و بالای  
 او را برید و او را زید زبانش را پس دست و پای او را بریدند و من از آنها را بر اشم  
 و گفتم ای پسر ایچ الی من داده میکنی از <sup>بچه</sup> پس که تو رسیده است گفت نه ای دختر  
 من مگر ایچ ام پس چون ما بر داشتیم و بیرون برویم او را از قصر جمع شدند مردمان در دو  
 او گفت چایید صحیفه و دوانی که ما بنویسیم از برای شما اینچنین تا در قیامت  
 پس تمام را این زیاد فرستاد تا زبان او را قطع کرد پس رشید در همان شب فوت  
 شد و امیر المؤمنین <sup>ع</sup> او را رشید بلا یابی نامید یعنی تو باین وجه کشته خواهی شد و علم  
 بلا یا و منا یا را حضرت با و تعلم نموده بود و او در حیات خود چنان بود که اگر مردی  
 میکشیدت میکش فلانکس بفلان نوع موت خواهد مرد تو از فلان خواهی بفرزندان  
 قتل و چنان بود که او میکش و بزرگنی روایت کرده است که از فضل بن زبیر گفت  
 بیرون رفت امیر المؤمنین <sup>صلوات الله علیه</sup> بسوی بوستانی و اصحاب آنحضرت در  
 خدمت آنحضرت بودند پس نشست حضرت در زیر درخت خرمائی پس امر فرمود که کوزه  
 درخت خرمائی چیده شود پس خرمائی تازه که رطب باشد چیده در نزد ان بزرگوار  
 و اصحاب آنجناب گذشتند رشید عرض کرد که یا امیر المؤمنین چه رطب خوبی است  
 این رطب آنجناب فرمود اما از آنکه <sup>تصیب</sup> علی خدیجه ما یعنی متنبه باش که تو بر شای

از ان برار

از ان بدار کشیده میخور رشید میگوید چه و شام می آمدم و ان درخت را آب میدادم  
 و جناب امیر المؤمنین <sup>ع</sup> بعالم قدس ارتحال نموده رشید میگوید یک روز آمدم دیدم  
 شاخص بریده شده است گفتم لعلم تزویج شد پس روز دیگر آمدم نماینده آمد و گفت  
 اجابت کن امیر را رفتم پیش او چون داخل قصر شدم دیدم چوب را که افتاده است  
 پس روز دیگر داخل شدم دیدم نصف دیگر چوب را زرزوق کرده اند زرزوق یکی از  
 چوبت که هر روز زرزوقان گویند که بر در درگاه نصب شده است چوب دیگر را عرض  
 در بالای هر در از فلند و بتوسط ان از چاه آب کشند که بر ان آب کشیده میشود گفتم  
 خلیل من با من دروغ گفته است پس نماینده آمد و گفت اجابت کن امیر را داخل  
 شدم دیدم چوب افتاده است و زرزوق را بر ان نصب کرده اند من رفتم و بیای  
 خود زرم زرزوق و گفتم تو از برای من آب داده شدی و از برای من روئیده شدی بعد  
 داخل گردانید شدم بر ان زیاد و گفت از دروغ صاحب تو آنچه دلر بر سار گفتم بخدا  
 قسم که من گذار بستم و او تیر کند اب نبود و تحقیق که اخبار کرد مرا که تو قطع خواهر کرد دستها  
 و پایا و زبان مرا گفت بخدا قسم در سینه من کام او را در فرغ کو خواهم در او قطع کنی دستها  
 و پایا می او را و او را بیرون میرد پس چون او را با من بر گردانیدند مشغول شد بکشد  
 کردن مردمان با من و عظمت او و میکش امیر دمان سوال کنی از من که از برار اینجا  
 عت مطلق است و نزد من که هنوز ان را از من نکرده اند و قضا حاجت خود نموده  
 اند پس داخل شدم دیدی بر ان زیاد و گفت چه کار کرد دست و پایش را بر میدی

زرزوق یکا از چوبت که هر روز زرزوقان گویند  
 که بر در درگاه نصب شده است چوب دیگر را عرض  
 در بالای هر در از فلند و بتوسط ان از چاه آب  
 کشیده میشود گفتم

وزبان را که زبانی که مردمان را با هر نظیره حدیث گوید کف بر کردار نیش او را بر کردار  
 نیند و حال اینکه تا بدرخانه خود رسیده بود پس لمر کرد که زبانش را نیز بریده او را بدرد  
 کشیدند و اما **قبر** پس حجاج ملعون را طلبید و کف مباشرت از او بر علی بودی گفت  
 رب و فرمود از برایش حاضر میکردم کف وقتی که فارغ از وضو میشد به میکفت کف این  
 ای را میخواند قلنا سوا ما ذکرناه فحقا علیهم ابواب کلشی حتی اذا فرجوا بهما و تو از خدایم  
 بگفته قادریم مسلون فقطع دابر القوم الذین انظمو اولمجد لله رب العالمین که حاصل  
 مضمون حکایت از این است که چون فراموش کردند آنچه را که بان پند داده میشدند من  
 باب الاستدراج از هر جبهتی برایشان فتح الباب نمودیم و چون خوشحال و فرخناک شدند  
 ناگهان این را بیکافات عمل ایشان که ظلم و زیان کاری بود گرفتیم پس کسی را از ظلم  
 در روزگار باقی نگذاشتیم و همه حد و سپاس از بر خداوند عالمهان و تربیت دهند  
 چه میان است که درین بمقتضای حکمت بالغه عمل بنماید کف کان میکنم که تاویل  
 می نمودنیه را با چنین است کف آری **بصیح** کف چه خواهد کرد اگر کردنت را نیز نم  
 کف در نیز هنگام میکفت خواهد شد و نوشتافت را اختیار خواهد نمود پس حجاج امر نمود  
 بر او را بقتل آوردند و تقریب اخذ یقین از حکایات رشید و منجم معلوم شد از  
 مشغول بسیار شدند در حذف یا دست زدن بان و پابان زدن و اعتقاد داشتن صلوات  
 بودن بران و اینکه زبان این بمقتضای فرموده امیر المؤمنین علیه و علی رضیه الیها  
 الصلوة و السلام بریده خواهد شد و قاطع بودند بران و کوش بنموده این زیاده پندین مکرر

۱۲۷

که زبان را بخوانیم بریدوان بر کله در دفع کو خواهم در روز و پروان آوردن زبان جز از زبان  
 اخراج ان از منجم تا بریده شود و همه ان اخذ بمقتضای یقین است و نزدیک بجکا  
 بیت هر دو است حکایت قنبر و اصرح از حکایت قنبر و اخذ بمقتضای یقین حکا  
 میت تمام است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخبار نموده بود که یغفلت الفتنة الباطنه  
 غیره یعنی تو را کرده اهل نبی که با امام خود جنگ کنند فراموش کنست و از هر ان میدن  
 تو جز غیبه از شیر خواهد بود و آثار جنگ صفتین جز از مطلع شدن با اخبار امیر المؤمنین  
 که ان روز روز شهادت او است و نوشیدن جرعه شیر که در حرب کسی با او داد و داد  
 نوشید بجه تمام و بنون شهادت این سبب را میخوانند **الایوم القی الاخره**  
 محمد و خیره و محاربه نمود تا شهید شد **نوح** پس با قطع آثار مثلا با اینکه کعب  
 مقفی الی در جنگ صفتین باید شربت شهادت نوشیده باشد اگر محاربه کند و نسته  
 شص چنین محاربه و اقدام بقتل عین اخذ بمقتضای یقین و مرقی از اخذ سبب مقفی  
 موت است و این فی الحقیقه عین تسلیم تده و الامراته است و عین رضا بمقتضای و میر  
 بر بلا و توکل بر خداست که همه مردم مکلفند تحصیل و انصاف بان و کل استضعاف  
 بان از مؤمنان مأمورند لعل درجات تکمیل آن و بان ناظر است فی الجمله فقر والی  
 الله یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و استغوا الیه الیه الوسیله و جاهدا فی سبیله لعلکم تفلحون  
 و یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و استغوا الیه الیه الوسیله امنوا و خولوا و منافی نیت بان  
 ننگ سبب و انما از ارکان ایمان است و خدای غر و صل در مدح این فرموده

کربان را

است آن اثر شتری من المؤمنین انفسهم و اسوالهم بان لهم الجنة یقاتون فی سبیل تحقیق  
 ویقتلون و عددا علی حقا فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الذم فاستبشر و ا  
 بیعکم الذی بالیقیم به و ذلک هو الفوز العظیم و حاصل مضمون ان انیت که خدای  
 عزوجل خریده است از مؤمنین جانها و مالهای اینان را باینکه از برار اینان بهشت  
 باشد جهاد میکنند در راه خدای عزوجل می کشند و کشته میشوند و عده ایست که خدای  
 عزوجل بر خودش لازم کرده اند است که بان وفا کنند کسیت که از خدا وفا کننده تر باشد  
 بوعده پس خوشحال باشید باین مباحثه مخفی که فانی را باین معنی فرموده و این قدر  
 عظیم است باری تمکنت بسبب قتل و شهید شدن که برقی و متقی آئی است عین  
 فایض شد بجز عظیم است نه اینکه القای نفس معتبر بلکه باشد چنانکه بعضی از جهالت تصور  
 کنند و بخت کنند و گویند چون بمقتضای شیخ از القای نفس بسوی تملک که باید از کس  
 اقدام کنند چیزی که ان سبب قتل باشد باید امام رضا علیه السلام شلای چون نزد ما نمودن  
 رفت و از انکوز زهر الودئنا دل نمود از خواطرش پیش می شنیده باشد که ان سبب قتل است  
 تا القای نفس بر تملک نموده باشد **و** جواب ازین توهم فاسد اینست که این تملک نیست  
 بلکه آنچه ان که در انستی تسلیم امر الهی است چه ان بزرگوار عالم قدس سبب شهادت  
 بایست منتقل شده باشد پس در سبیل نمودن انکوز با علم داشتن باینکه ان بیش شهادت  
 است کمال استسلام و رضا بقضای الهیست از موت حتمی که چاره از ان نیست و آن  
 کمال ایمان است و همچنین اقدام سید الشهدا بر حرب مخالفین در کربلائی سعادت و ابر

فوزان اولاد

فرمودن اولاد و اصحاب و احباب را بصبر و ایستادن امیر المؤمنین ۴ در محراب عبا  
 دت و کمال توجه نمودن برب العالمین با علم داشتن ان بزرگوار بعلی رأس العجا  
 ابن علی لعین چنانکه خود اخبار فرمود که میدانم که در زیر عبا چه دارم و عالم بقصد تو  
 که نزد بکت است بمقرب ان آسمان و زمین از منم بپاشد بار کمال استسلام از  
 برار امام عالم بوقوع سبب ارتحال و اخذ بان که ممدوح است بمقتضای و اما را  
 سلا و تله للخبین کمال الیقان و کمال ایمان است و ان میترسیت مگر از برار کمالین  
 در انصاف بیلوع محبوبت و انصافی درجات قرب رب العالمین از بنویان ان  
 دین مانند امیر المؤمنین ۴ و عمرت طاهرین و علمیم صلوات المصلین و بلوغ بدر  
 جات استسلام از برار سایر شیعیان و در انستین در ولای ان بزرگوار ان متو  
 سطه ارتباط باینان و بمقدار ارتباط باینان و بمقدار بلوغ در درجات محبوبت  
 اینان است جعلنا لکم من اولئک الکاملین فی ولائکم و بولائکم بهم علیهم  
 صلوات المصلین ابد الابدین **سؤال** اگر صبر از جمله ارکان ایمان باشد و در ان  
 فضایل بسیاری باشد بنص کتاب الله که میفرماید اما یوتی الصابرون اجرهم بغير  
 حساب و سنت نبوی ۴ فرموده الصبر من الايمان کا الراس من الطبه چه خواهد بود تو  
 چه این حدیثی بر فقه الاسلام در کافیه رسلا از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده  
 است که فرمود ما صابرانیم و شیعیان ما صابر ترند از ما راوی گفت عرض کردم خدا  
 بیت فرمود چگونه شیعیان شما از شما صابر ترند فرمود بچیت اینکه صبر میکنیم بر چیزی که

میدانیم و شیعیان ما میر میکنند بر چیزی که میدانیم تمام شده مضمون حدیث و اشکالی  
 و از وی آید اینست که شیعیان چگونه میگوید که کمال تر باشند از ائمه علیهم السلام درین صفت کمال  
 و درین صفت این اشکال گوئیم که **جواب** از این اشکال اجمالاً این است که اگر ظاهر نظر و حدیث  
 تقاضا کند که مقصود بیان کمال شیعیان است با تصاف ب صفت کمال که آن صبر باشد  
 نظر دقیق در حدیث بعضاً تقاضا میکند که معصوم بیان کمال معصوم است که علم دارد و  
 علم موجب ترقی از مرتبه صبر است بر مرتبه کمال رضا چه کمال رضا موجب التذلل و بیلاست  
 که آن غبطه دوست است و صبر یعنی از دراکت تخلفی بلا است پس صاحب رضا مقرب است  
 از مرتبه ظاهر و متوقف بشود باطن است که موصوف است بیاطنه فی الرقبه پس او محرم  
 و عطیته چندین مجرور است و ملتزم تا موصوف ب صفت اشده است صبر نه و صاحب چنین  
 صبر کفایت است و ظاهر و ظاهر و من قبل العذاب پس هر چه صبر و ادراک التمسیر  
 کفایت بیشتر و بیشتر صبر در باره شیعیان نه بتقریب بیشتر بودن ملتزم این است چه  
 هر که ایمانش کاملتر است ملتزم است و بان ناظر است مضمون حدیثی که مر  
 ولت بطرق صحیح بسیار از نام بن سالم و فضیل بن یسار از ابی عبد الله علیه السلام آمده  
 الناس بلاه الا انما یاء تم الا و صیاً تم الا و مثل فلا مثل و باین نظر گفته است گویند **شعر**  
 هر که درین نهم مقرب تر است **شاه** جام بلا بیشترش میدهند بلکه بتقریب بیشتر ادراک  
 اتم کردن است و حاشی معلوم شده پس اشکال باین جواب اجمالی که فی الحقیقه تفصیلی است  
 مرتفع شد و با وضوح امر گوئیم که چون بر جواب اجمالی اطلاع بهم رسانید تفصیلی را هم شنید

باین دان

باش و ان نسبت که فضیلت صبر پیش از ان است که توان بیان کرد و بجز این در ذکر بیان  
 ایمان ارکان **ششم** از ان بیان خواهد نمود لکن با وجود ان تصاف صبر باین کمال مرتبه نیست  
 تر از مرتبه رضا است زیرا که حصول رضا موقوف بر علم بشمول رحمت رحمانیه و غایت  
 عطوفت خدا بقضای کمال حکمت بالغه الهیه است که آنچه در خور و لایق و شایسته بنده  
 است با و میرساند لا رد لغضائه ولا معقب لکم و صبر چنین نیست و چون بنده علم بشمول  
 کمال رحمت رحمانیه و غایت عطوفت الهیه بهرسانید بلا را استقبال نموده ان را عطیته  
 خدا دانسته و بیان راضی بنده و کارضا که سبب بر کمال علم است و ان موجب کمال محبت  
 است مقتضی التذلل بالم است و شاید باین سبب صاحب منازل الابرار در کتاب  
 منازل الابرار گفته باشد که صبر از اصعب منازل است بر عاتق و روشنیه انما  
 در طریق محبت پس صبر در جنب چنین رضائی از درجه اعتبار و لحاظ ساقط است چه  
 کمال صبر در جانی است که ادراک کمال غنی بلا بعمل آید و ان در صورتی که چشم نظر  
 بر لایک بد و از باطن آن که عطیته است و ادراک ان بدیده محبت مبتدیه بر علم بکمال  
 تجویب و شرمه جمال جمیل است در هر چیز حسی در بلا نموده و ازین رو کند از ان چشم  
 پوشاند پس صابر تر بودن دلیل بر نقصان از راه عدم علم بیاطن است و باین جهت صا  
 بر تر بودن را معصوم مدلل فرمود و بعد علم که نمیدانند و بتقریب اینکه رضا مقرون با  
 علم است در روایت صحیح لیت مرادی از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود ان علم  
 الناس بالله رضا هم بقضائه الله یعنی در نامترین مردمان بعد از راضی ترین این است

بقتضای خدا و اگر با آنچه مفصلاً مذکور شد خواهد بود از اطلاع بهرسانند با شکی بر اینکه  
 مرتبه رضا فوق مرتبه صبر است تو را فی المصنوعی را استقفا ده نمود در روایت ثقه الاسلام  
 در کافی از علی بن ماشم البرید از پدرش از علی بن الطیبن علیهما السلام که فرمود زهد ده  
 جز و است اعلی درجه زهد ادنی درجه و روح است و اعلی درجه روح ادنی درجه یقین است  
 و اعلی درجه یقین ادنی درجه رضا است تمام مضمون حدیث **و تقریب در استعاذ**  
 اینست که زهد در زهدین بمقتضای حدیث مروی از معصوم من زهد فی الدنیا است  
 علیه المصائب باعث سهولت حصول صبر بر بلا است پس انصاف زهد باعث  
 انصاف بصیر است و حال اینکه تفاوت فاحش است ما بین زهد و ما بین یقین که چون  
 کامل شد باعث انصاف برضا خواهد بود چنانکه مضمون روایت علی بن ماشم بن  
 البرید بود **و اگر کوئی که مستم** داریم که صبر بر بلاست تراز رضا است **لکن بمقتضای اخبار**  
 و روایست مستفیفة صبر بر مصیبت افضل است و بمقتضای افضل الاعمال احرها صبر  
 بر مصیبت شد بد تراز صبر بر مصیبت است و کیفیت این شدت معلوم میشود از  
 حدیث تالیث صبر مروی در روضة عمودین شهر الیما فی از علی علیه السلام که فرمود رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله که صبر بر قسم است صبر در ترو مصیبت است و صبر بر طاعت است  
 و صبر بر مصیبت پس کسیکه صبر بر مصیبت بکند تا اینکه بر گرداند مصیبت را بچون صبر  
 نوید فدای غر و جل از بر بر او رسید درجه که ما بین درجه تا درجه مانند بعد ما بین  
 زمین و آسمان باشد و کسیکه صبر کند بر طاعت می نوید خدا غر و جل از بر برای او

در حدیث

شخص درجه که بعد ما بین درجه تا درجه مانند بعد ما بین تخوم ارض یعنی حدود زمین تا عرض  
 باشد و کسیکه صبر بر مصیبت کند می نوید خدا غر و جل از برای او نهصد درجه که ما بین  
 درجه تا درجه دیگر مانند بعد از تخوم ارض تا سمت ما عرض باشد پس نسبت ترو بودن صبر  
 در مصیبت از رضا مستلزم این نیست که صبر بر مصیبت نیز نسبت تر باشد از رضا **و در حدیث**  
 که ششم در روایت علی بن ماشم بن البرید چنانکه دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر از صبر در  
 مصیبت است دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر از صبر بر مصیبت نیز نیست چه صبر بر مصیبت  
 بوجه حاصل میشود چنانکه صریح است در دلالت بران مرفوعه بونس بن عبد الرحمن از زبانی  
 جعفر الباقر علیهما السلام و علی ابانها و ابانها انما الاسلام فمود که صبر بر قسم است صبر بر بلا است  
 و ان حسن است و جمیل و افضل این دو صبر از حرام است و برین سابق احادیث بسیار  
 است و تقسیم نمودن صبر بر دو قسم منافات با تالیث تقسیم ندارد نسبت بصبر بر طاعت  
 مصیبت و از مصیبت و صبر از حرام بنا بر حدیث سابق یا در حدیث از حرام بنا بر  
 حدیث افضل اقسام صبر است جملاً افضل اقسام صبر در حدیث است از روایات و صریح  
 حدیث دلالت نمود بر اینکه رضا فوق و روح است **سؤال** مرویست از زبانی عبد الله  
 که نسبت از ما و کرامتی نیست از بر کسی که در شهر باشد که در و صد هزار کس یا با  
 لا تر باشد و در آن شهر کسی دور از او باشد و بر ولایتی دیگر نیست از اولیای ما  
 کسی که در قریه باشد که در و صد هزار خلقی باشد و یکی از اولیای آن از او دور باشد و نیست  
 از شیعہ کسی که حدیث نگفتند و محمد است یعنی زمان پس برده بوجه او در بردای



خودشان **و** بمقتضای این دو حدیث و مانند از ما باید مثلاً ابو زر شیعه این ن بنیاید  
 از این ن نباشد یا در مداد اولیای این ن معدود نشود زیرا که مسلمان از او افضل بود  
 و باید در شهر را هرگز پیش از یک شیعه بهتر نسزد و حال آنکه شیعه و دلی بودن بمقتضای اخبار  
 بسیار دیگر معیار دارد که چون اقصاف بان صفات بهم رسید انکس شیعه و دلی است  
 اگر چه چندین کس مانند او در آن شهر موجود باشند مانند آنچه از پی جعفر علیه السلام مرویت  
 فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که شیعه مانند ذنون در ولایت ما یعنی بنی کنته کان در دوستی  
 ما و محتاجیون یعنی با یکدیگر دوستی کنند کان در دوست ما و زیارت کنند کان یکدیگر بکنند در  
 حبای امر ما کنند که اگر غضب کنند ظلم نکنند و اگر راضی شوند اسراف نکنند بر کشند  
 بر کسی که با او دشمنند و مانند نسبت کسانی که مخالف این ن شدند **و** مانند آنچه از پی جعفر با  
 علیه السلام بجا بر فرمود که ایجا بر ابا انکفا میکند کسی که انحال میکند و بخود پی بندد و شیعه را به  
 گفتن انیکه اول است **و** دست دارم پس بخدا قسم که شیعه مانند مکر سیکه تیرسد خدا را  
 و اطاعت کند او را و معروف بودند چنین جماعتی ایجا بر مکر تو اضع و خضوع و امانت  
 و کثرت ذکر و نماز و زوره و تبر و الدین و تعهد همسایگان از فقره **و** مساکین و ید و یونین  
 و ایام و صدق حدیث و تلاوة قرآن و کمند داشتن لسان مکر از خیر و این ن در میان  
 عش بر خود امین بوده اند پس فرمود گفتن انیکه من پیغمبر را یا علی را دوست دارم و تابع  
 سیرت دست این ن نطفه نفع بگویند خدا را پس تقوی بوزید و عمل کنید قرابتی ما پس  
 هیچ خدا و خلقی نیست طاعت و تقوی منشا **و** قرب است و ولایت ما ادراک کرده

منصف

منصف مکر عمل و در **و** مانند آنچه از مولای ما پی جعفر باقر علیه السلام مرویت که شیعه امیر المؤمنین  
 منین علی علیه السلام جماعتی اند که شامجون و ناعلون و اولجون باشند یعنی بدنه های این ن  
 منصف و منصف و خشکیده باشند پس اجمالی ما پس را باقیه صفات معتبره در شیعه تفصیل  
 و تبیین نموده میفرماید ذلیل و خشکیده است لبهای این ن یعنی از کثرت دعا یا از اثر  
 کرسکی در روزه چنانکه ظاهر است ان از فقره دیگر که میفرماید عقیده بطونیم یعنی کرسنه  
 و حالی است شکمهای این ن منغیر است اولون این ن زرد است روی های این ن  
 اگر فرود گیر و این ن لاشب زین را فراموش خود قرار میدهند و استقبال میکنند زین  
 را به پیشانیهای خود سپار است سجو و این ن سپار است که بهای این ن و اولک چنینها  
 این ن و سپار است دعای این ن مروان **و** منصفه فرضاک و این ن مخروند نام شد  
 حدیث و ظاهر است ممکن بودن اقصاف جماعتی از اقل شهر با این صفات پس توصیه  
 ان اخبار چیست که دلالت نمود بر آنکه اگر در قرینه هزار کس باشد یا در شهر صد هزار کس  
 باشد و بکثرت از این ن در **و** باشد و بکثرت تصف بصفت تشیع خواهد بود **و جواب**  
 صاحب دلفی چنین جواب داده است که شاید مراد این باشد که از مخالفین کسی  
 در **و** نباشد **و** این اقل گوید و در احتمال دیگر در **و** ای النظر جمله میکند **اول** انیکه  
 اشاره باشد امر با اهتمام در تحصیل در **و** وسیع کردن در بودن هر کس کوی سبقت را  
 از میدان تا هر منصف بصفت در **و** کامل شوند و هیچ کس بر دیگری ازیست بهتر نسازند  
 بتقریب استقام داشتن چه شیعه بمقتضای دلی ذلک فلیتنا فس المتناسون

وسار عوالی از یکم اه داستقا طیرات اه باید بعلت عمل و تکامل و تساهل از خود راضی نشد  
 پس با وجود سستی کل در اتمام تحصیل و رعجب ظاهر بچکیت بر دیگری نریت توامند داشت  
 دیوان امور محقیته از غیر خدا سغلی نیت بنکلیف بچکیت پس همه ایشان ممکن است که  
 که مرتصف بصفت تشیع شوند هر چند در باطن یکی از ایشان اقرب و افضل و اودع و  
 امکان باشد **دوم** اینکه اشاره باشد با اینکه شیعو باید مرتصف بصفت یقین و رضا باشد  
 چه بمقتضای روایت علی بن ماشم بن البرید که در سوال سابق مذکور شد یقین و رضای  
 اعلی درجات در رع است پس کسیکه مرتصف بصفت یقین و رضا باشد یا مرتصف بصفت  
 یقین باشد صادق نخواهد بود که دیگری از او در رع است چه یقین فوق اعلی در رع است  
 و رع است در باب **رجوع** چون کلام بتقریب و مناسبت نزدی بزرگترین سه سوال  
 و جواب از آنها شد در این کلام در ماسبق و قضای و طرفی جمله از رسوالها شد رجوع  
 بماسبقی نموده کوئیم **و آنچه** از آنها روایت از پی بصیر است قال قال ابوعبد الله علیه  
 السلام للاسلام در ریه قلت نعم قال الایمان علی الاسلام در ریه قال قلت نعم قال و  
 لتقوی علی الایمان در ریه قال قلت نعم قال والیقین علی التقوی در ریه قال قلت  
 نعم قال فما و فی الناس اقل الیقین و اما تسکت بادی الاسلام فایاکم ان یعلت  
 سن لیدر یکم **بعینی** ابوبصر گفت که ابوعبد الله جعفر بن محمد الاصادق با و فرمود با را بخدا  
 اسلام در رع الیت گفت عرض کردم علی فرمود الایمان بر اسلام در رع الیت گفت عرض کنم  
 علی فرمود تقوی بر ایمان در رع الیت گفت عرض کردم علی فرمود یقین بر تقوی در رع الیت

لقد

سن

عرض کردم لری چه چیز بوده شده اند مردمان اقل از یقین و ایمت و جز این نیت  
 که شما استنک شده لید بادی اسلام پس بپرهیزید از اینکه از چکیت شما بپردن برود  
 مراد و الله العالم انیت که اسلام اول در رع است که بچران دوم است است چنانکه ظاهر  
 می نهد از رادی الاسلام تقوی که مذکور است در اخر حدیث و بعد از ان در رع در رع ایما  
 است و فرزند در رع ایمان در رع تقوی است و فرزند در رع تقوی در رع یقین است چنانکه  
 اینجی صریحا معلوم است از روایت صحیح علی بن لبراهیم از محمد بن عمی از یونس و گفت  
 یونس سئلت ابوالحسن الرضا علیه السلام عن الایمان و الاسلام فقال قال ابوجعفر علیه السلام  
 انما هو الاسلام و الایمان فدر بر ریه و التقوی فوق الایمان بدر ریه و الیقین فوق  
 التقوی بدر ریه و لم یقسم بین الناس شی اقل من الیقین **تنبیه** اعل یقین که تعبیر از  
 این ان با هل و حصول کنیم و این ان در باب فرزند چون وصول و حصول تام نیت غالباً  
 بلکه یا عا یا حجاب رقیق یا حجب رقیق است لهذا این ان در باب قلوبند که در باب  
 ایمان باشند و لهذا صفات توکل علی الله و التسمیه و الرضا بقضای الله و التوکل علی  
 لی الله که صفات اهل یقین است چنانکه سابق برین مذکور شد با ذکر اینکه در رع یقین  
 بالاتر از در رع ایمان است از در رع مؤمن و ایمان شمرده میتوانند شد و بان ناظر است  
 آنچه کلینی بسند خود در باب حقیقه ایمان و یقین از زابی جعفر علیه السلام روایت کرده است  
 که سوارانی در بعضی از اسفار رسول خدا صلی الله علیه و اله بان بزرگوار بر خوردند و بعد  
 از اسلام کردن ایشان و استفسار فرمودن ان بزرگوار از حال ایشان گفتند ما مؤمنیم

7

یا رسول الله فرمود حضرت ایمان شما چیست عرض کردند الرضا بفضاء الله والتوکل علی  
 لی الله والاسلم لامر الله استحضرت فرمود علما نند حکما نند نزد بکت که از حرکت انبیا  
 باشند پس اگر رضا و قید بنا کنید چیزی را یعنی خانه و مکانی را که در آن ساکن نخواهید  
 شد و جمع نکنید چیزی را که نوزمید خورد و بنرسید از خداوندی که با کشت شما بسوی او است  
 و در روایت دیگر عرض کردند که مؤمنیم یا رسول الله فرمود و ما یبلغ من ایمانکم یعنی  
 علامت ایمان شما یا مبلغ و معیار و مقدار ایمان شما چیست عرض کردند صابر در  
 دل بلا داشت که در دست و رجا و راضی بقضائیم از جناب فرمود علما حکما نند نزد  
 دکت که از رفق و دانش انبیا باشند اگر چنانکه وصف میکنند پس بنا کنید تا آخر کعبه  
 گذشت و بتقریب تحت انصاف صاحب یقین با ایمان سبب بقاء حجاب و  
 رؤیت مرئی بدیده باطن من و راه انجباب دور روایت متقارب المعنی کلینی در بیان  
 باب نقل کرده است یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خورد سجانه از بن مالک بن النعمان  
 و انصاری فرمود چگونه یا حارثه بن مالک عرض کرد مؤمن حقا از روی حق و حقیقت  
 با ایمان متعظم و حدیث دیگر اینست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح  
 را بجماعت ادا کرد پس نظر کرد بسوی جوانی در مسجد که جنبی میزد و بان تقریب سر خود  
 را فرود آورد و چهره اش زرد و بدنش نحیف و چشمهایش بکوال افتاده بود فرمود  
 ای فلان چگونه صبح کردی عرض کرد اصبحت موقتا یعنی صبح کردم در حالتی که یقین  
 دارنده ام یا رسول الله پس با اینکه جواب یکی باین و انقض شد که مؤمنم و دیگری با اینکه صاحب

پیغمبر خداست

یقینم و استحضرت دلیل و علامت بر صدق دعوی پرسید حارثه عرض کرد غرقت نفسی من  
 الدنيا فاستمرت لیلی و اطمانت هو اجری فکافی النظر لی رجب عرش ربی وقد وضع لک  
 الحساب و کافی النظر لی اهل الجنة تیز او رون فی الجنة و کافی النظر لی عوای اهل النار  
 فی النار و قرب بهمین مضمون در روایت ثانیه نقل کرده است که کسی که عرض کرد که صبح کردم  
 بر یقین در نصیح قول خودش بگرد دلیل و علامت عرض کن یقینی هو الله ای اخزنی و اسهر  
 لیلی و اظلم هو اجری غرقت نفسی عن الدنيا و ما فیها حتی کافی النظر لی عرش ربی وقد  
 نصب للحساب و حضر الخلابی و اناضیم و کافی النظر لی اهل الجنة یتعمون علی الجنة و  
 ینخرون علی الاراکت متکون و کافی النظر لی اهل النار و هم فیها سعدون مصطرون  
 و کافی الان اسمع زخیر الناسمید و رقی مسامع فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا  
 صحابه هذا عبد نور الله قلبه بالایمان ثم قال له الزم ما انت علیه فقال اناب ارفع الله  
 لی یا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدمعی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فلم  
 یلبث ان خرج فی بعض غزوات النبی صلی الله علیه و آله فاستشهد به تسعة نفر فکان هو العا  
 شر و چون حاصل هر دو یکی یا قرب بهمین است بلکه شاید قایل در هر دو حدیث یک  
 کس باشد چنانکه از هر هر حدیث ظاهر میشود که مدعی ایمان از روی حق یا انصاف به  
 صفت یقین عرض کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کند که گویند بدرجه شهادت نایض  
 شده و پیغمبر دعا کرد و انکس در جنگی از جنگها فجز از سر میدند که نه نفر شهید شدند  
 حاصل الفاظ حدیث ثانی را ترجمه میکنم و بیان انصاف میکنم یعنی عرض کرد در مقام یقینی

و عوای خودش در انصاف بدرجه یقین که یقین من یا رسول الله باعث حزن و اندوه و زنده  
 و بی رغبتی من از دنیا شده ششهای هر لایه پنجواپی در طاعت و بندگی بصبح و روزنای مرا  
 در کسنگی و تشنگی بتقریب روزه گرفتن شب رسانیده و گویا می بینم عرش پروردگار خود  
 من که از برای حساب نصب شده و خلاقی در عرصات محشر حاضرند و من در میان ایشانم  
 و گویا نظر میکنم بسوی اهل بهشت که در بهشت مشغولند بتعم و تکمیل زده اند بر نعمتها و با هم  
 مشغول تعارفند و گویا نظر میکنم بسوی اهل جهنم که معذبند در آن و مشغول فریاد و گریه و زاری  
 رینند و صدای زحیراتش جهنم گویا در گوش من در جویان و حرکت است پس بیغیر خدا صلی  
 الله علیه و آله فرمود یا صیاب خود که این بنده ایست که خدای تعالی و نش را بنور ایمان  
 ستور کرده است پس متوجه او شده فرمودند که بر همین حال ثابت بمان چون عرض کرد  
 که یا رسول الله خدا را بخوان که مراد حضرت نوح است روزی کند آنحضرت دعا کرد  
 چندانی نگذشت که در جنگی از جنگی که در خدمت آنحضرت شربت شهادت نوشید و  
 لفظ کافی کافی یعنی گویا که در دو حدیث مذکور واقع است منی است از روایت  
 مطلوب در حجاب و ممکن است که اشاره باشد بحال حکایت در مقام صحرا باشد  
 پس انحال حالت ظاهر حجاب بود و شاید باین اشاره باشد قول امیر البر  
 و قال الکفرة وقامع الفجرة ويعسوب الدين وفان العز المجالین لیر المؤمنین و امام  
 المتقین علیه السلام و علی اضیر والها السلم لکشف العطاء ما از دوش یقیناً و حاصل  
 فرموده آنحضرت آنست که اگر حجاب نبردانسته شود بر یقین من نمی آفرید چه در علم

علم زیارتی

عدم زیادتی یقین منی از کمال وصول است و ان با ارتفاع حجاب و کشف عطاء متصور است  
 پس عدم زیادتی یقین دلیل است بر حصول کشف عطاء، بالانکه لو کشف العطاء هم میزاید  
 و اگر کوفی که کشف عطاء عبارت از صوت طبعی است پس مانعی ندارد که با قطع نظر  
 از صوت طبعی هیچ حجاب و عطاء آن بزرگوار در حین تکلم نداشته باشد که نمی ممکن است  
 لکن کمال پیروان ولی الله و ولی الاولیا و زبده الامم و اولاد صفا و فائده الاولیا  
 که سوقوف است بر آن تحصیل درجات و ولایت و قرب که مامورند بان و محبت که لیر  
 المؤمنین با کمال انصاف میلوغ اعلی درجات و ولایت بمنزله انک اهل سلوک در طاعت  
 طریق ولایت بوده نسیر قولی که اشعرا منبسطه از حقیقت ان بزرگوار است منبسطه باشد  
 و ان مجموع و ظهور حجاب متصور است و الا مناسبت ما بین مقدمه و مقصدی و منقبض  
 مستقیض غالباً متصور است در باب **تلبیه** از آنچه گفته معلوم شد که کمال انصاف  
 با ایمان و ابطه تبرقی در درجات ارکان ایمان است مانند حجب و ولایت اهل بیت  
 علیه السلام و دوستی با دوستان این چنانکه الله تعالی اسلام در کافی از را پی عبدالله علیه  
 السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب  
 خود که کلام یک عروه از ایمان محکمتر است بعضی نماز بعضی زکوة بعضی روزه و بعضی حج  
 و عمره و بعضی جهاد کشفند بیغیر خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر یک از آنچه گفته فضلی دار  
 و لکن روایتی عروای ایمان نیست بلکه لوثی عروای ایمان حجب فی الله و بعضی فی الله و  
 دوست داشتن اولیای خدا و پنداری حجتن از اعدای خداست و بروایت سکونی

از فضل بن سيار از ابی عبد الله عليه السلام روايت کرده است که گفت از آن حضرت سوال کردم  
 از حجت و بغض که ايا از ايمان است فرمود مگر ايمان بجز از حجت و بغض چیزی دیگر است **و**  
 از ابی جعفر عليه السلام روايت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متحابون فی  
 الله یعنی کسی نیکم با یکدیگر دوستی کنند در راه خدا در روز قیامت بر زمین از زیر جبرئیل  
 در ظل عرش الهی از عین عرش رویای اینان سفید تر و روشن تر از انبساط و غنیمت  
 سپرد یعنی خواهش منزلت اینان میکنند هر ملک بمقرب و پیغمبر سلی مردمان سپردند که اینان  
 کیستند در جواب اینان گفته میشود که اینان متحابون فی الله **و** مانند صبر بر بلا و درج از  
 درجات چه ان انظم اقام صبر است چنانکه گذشت **و** مانند شکر بر نعمان و ان بقضای امانت  
 بسیار که در باب شکر از جامع کافی مرویت مانند صبر است در ثواب مانند آنچه متوطی است  
 از ابی عبد الله از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روايت کرده است که طاعت شاکر یعنی خود  
 و شاکر در شکر گوید اجرش مانند اجر صائم قمتب است یعنی روزه داری که بسبب روزه  
 اجر از خدا طلب کند معافی شاکر یعنی صحیحی که بر عافیت خود شکر کند مانند استیلا صا  
 بر است و متوطی شاکر یعنی کسی که خدا باو عطیه کرامت نموده او شکر گوید اجرش مانند  
 اجر حج قانع است **و** وارد شده است که نصف ايمان صبر و نصفش شکر است **و**  
 شکر علی الحقیقه بالاتر از رضا است و رضا علی الحقیقه بالاتر از صبر است چه صبر  
 نفس است بر مکروه چه بان راضی باشد چه نباشد پس رضای فوق تر از صبر مکروه  
 است و تمام شدن و ادراک نمودن اتم منافی رضایت چنانکه منافی **و** صبر نسبت

بلکه منافی

بلکه منافی رضا کرامت حکم حکیم تعالی شانه و اعتراض بر آن است در ظاهر یا در باطن  
 و ارتفاع کرامت حاصل میشود بعلم با نیکی آنچه مقدر و مقضی است و با نیکی میسر در محبوب  
 و مکروه بمقتضای حکمت بالغه و شمول عنایت الیه و رفت رفاقت است و نموده این  
 علم حجت و نموده حجت رضا و نموده رضای فرج و سرور یا نموده انعم حجت و رضا و نموده حجت و رضا  
 سرور و فرج بلکه چنانکه خواهر نصیر الدین طوسی قدس سره در اوصاف الانسراف فرموده است  
 باین عبارت که اهل ذوق گفته اند که رضا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا  
 و تسلیم جل از لوازم حجت باشند و حجت با تصور رفت محبوب اقتضای رضا کند و با تصور  
 همت او اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس  
 و با اولی انس اقتضای انبساط و با تقب بعنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر  
 که از محبوب صادر شده اقتضای رضا و با تصور حضور و غیر خود و کمال احاطت و قدرت  
 او اقتضای تسلیم است و ظاهر میشود که حجت اتم الاوصاف و الایکالات السنیة است  
 و اگر کوفی که این سخن ستم نیت بلکه این کالات نتایج معرفت است کونیم کلام جواب میدهد  
 این نیت زیرا که حجت نتیجه معرفت است و معرفت نیز در کلام او ما خود است زیرا که با تصور  
 بالقصوری که در کلامش مکرر شده است بان پس هر راضی صابر است و با نظرات به  
 صحت اقصاف بر دو علی الاجتماع صحیح ابو نموده تمامی از علی بن اطمین علیه السلام که صبر  
 و رضا ارس طاعت الله تعالی است و کسی که صبر کند و راضی شود از خدای عزوجل در آنچه  
 قضا و حکم کند برود در محبوب و مکروه اش قضا و حکم نکند خدا بیعالی در آنچه محبوب و مکروه

اداست مگر خبر آنچه خیر او در آن باشد تمام شد حدیث پس سنبلای بلیته ارضی کند صابرین  
 و اگر حس نفس کند بر آن صابر است هر چند شکایت کند بوی غیر و این درجه است صبر است  
 و اگر شکایت بوی غیر خدا کند چنین صبر جمیل است چنانکه از مولانا الباقر علیه السلام روایت  
 و صبر جمیل سنافات باشد شکایت آن بوی خدا ندر در چنانکه مشیر است بان قول یعقوب  
 علیه و علی بنی و آله السلام انما اشکو شیء و ضرفی الی الله و اگر طریقی کند از درجه صبر سبب علم  
 بستمن و نیکو بودن مستقی و مقدر الهی راضی خواهد بود و اگر طریقی کند در مرتبه رضا به  
 سبب انصاف بخت و ترقی در درجه جلیله محبت شاکر نیز خواهد بود پس ناقص از  
 شکر نیست که باز آید نعمت واقع شده چه ظاهر و چه باطنه خصوصاً اگر شکر ناقص باشد  
 نسبت بحال شاکر اگر چه در نفس الامر علی الطبیقة ناقص است با اینکه نعمت الهیه کامله  
 است در ظاهر و باطن چنانکه میفرماید و السبغ علیکم نوره و باطنه و ممکن نیست از بر  
 ما شکر نعمت بلکه نمیکنیم از ادای شکر در فی نعمت خدا بفعل خود که راجع نباشد بوی نعمت  
 جدیده الهیه چه شکر ممکن نیست مگر بواسطه نعمت جدیده مانند توفیق دادن خدا بنده را  
 بر شکر کردن و شکر بر آن نیز موصوف است بمنعم بودن بنده نعمت جدیده و بگذارد  
 بان فی الجمله ناظر است و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها و کامل از شکر نسبت باین ناقص  
 آن است که باز آید بلیته واقع شده چه عالم بحس مقدر و مستقی الهی بلیته را عطیه شکر و نظر  
 هر بلایا که مکاره است تکرر و بمقتضای الجبته محفوفه بالمکاره و التاخر محفوفه بالسهو  
 ناظر باطن بلیته باشد و بان شاکر باشد اگر زراعت جنت باشد و در حیات شاکر بمقتضای

مگر در اجازت

هم درجات عند الله متفاوت باشد پس اگر زراعت اولی و ولایت باشد و ان عرض بعضی در روشا کرد  
 درجات شکر ترقی نموده تا موصوف شود بشکر بودن و ایشان نجیبی انقیاد اند و باین اعتبار  
 موصوف بقلبت و غرند چنانکه میفرماید و قلیل من عباد الله شکر از عظم مقامات  
 ارباب ایمان است و در لزوم رعایت بجهت مشمول و عموم اهل از صبر است چه صبر  
 مناسب است و بلیته غالباً عطای خدا و تحفه اولی و ولایت پس اهل بلافاصله  
 از دنیا و ارمیا و اولیا و مؤمنین لا امثل فالامثل که در آن سواقی درجات صابر یا راضی  
 یات کنند و باین تقریب در شان ایشان فرموده اند و جلعنا هم اشره بیدون با برنا  
 صبر و او کا تا با تا یوتنون و التریب الصابرين و ان التریب الصابرين و امر کما صبر  
 لو الغرم من الرسل انما وجدناه صابرا و ما نندنا و چون روایت مخفی مرتبه در کافی  
 بسیار از اوصاف و مزیای صبر شمال و در در برای متمیم فائده آن را ذکر خواهیم  
 نمود و شکر مناسب از باب نجاست و شمولش بمقتضای رفت رحمانیه نام است  
 نسبت بکفار و تقار و ظلمه و انحرار و اختصاص با ضیاء و از بر زنده رود و بجهت عموم و  
 لا تا همیشه علی التدریج بالنیکی آنچه انیکس مفردان با و است بالفعل عند و حصای ان  
 ممکن نیست چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها و عده فرید داده و از شکر  
 کردن و فرموده اند لئن شکرتم لازدینکم تقریب اینکه نعمت الهیه شناختن منع حقیقی است  
 الا رباب است و بت و نیز نعمت که اول آن نعمت ایجاد و خلقت است بمقتضای  
 و خلقت الخلق لکی اعرف بتقریب تحصیل عنان منعم و خالق است و ان اول درجات

ایمان است و موجب تعظیم منعم است اول در قلب و اول طاعات و افضل در جرات  
 شکر است و با حوائض از آن که انصاف بمقابل شکر است انصاف بمقابل ایمان بهم میرسد  
 و لهذا اشتغال بمقابل شکر را کفر نامیده فرمود و لیکن کفر تم آن عدلی نشدید باری چون  
 مشغول بودن بنده بعبادت طاهر سما و ارض و مانند آن زراد اول محسوسات فطری است  
 و بودن نعمت ایه بر وجود منعم بدیهی است لهذا ظاهر معرفت ایه بین و فطری است چنانکه  
 میفرمایند فی الزکات فاطر السموات و الارض و چون اطلاع بر کالات غیر متناهیه  
 الیه که بلاطن معترف است بند بر درایات افاقیه و انقیصیه که نظری است منوط و  
 مربوط است بسپرد در محایج تفصیلیه افاقیه و اجمالیه انقیصیه علی التدریج و این نشانه  
 کامله السائره مخلوق و مخطور نیست مگر از برای این کمال که اقصی الکالات است  
 ان موقوف بر صبر بر نواب و مصائب و طاعات و عبادت و در عبادت و در نواب و در بندگی  
 از نمانی است که صبر از حرمت است لهذا صبر و شکر معادل در نواب و در بندگی  
 ایمان کامل ایمان کسی است که جامع مابین کاملین این دو صفت باشد فی الحقیقه طهر  
 و کمال قرب الیه بخاصین این دو صفت است صبر بر تنهایی که مذکور شد متعلق بظواهر است  
 پس بر ابرسوسن مابین کالات الیه است و شکر نیز تنبیه مذکور متعلق بباطن  
 است پس بر این خور بود و رسالت چون متعلق بظواهر است چنان ظاهر است  
 چنانکه ولایت باطن ان است پس ممکن است و الله العالم اصبیر کما صبر الالف من الالف  
 گفتن نه اول الفرم من الانبیا مثلاً اشاره بر تنبیه صبر یعنی متعلق بظواهر و متصف با و

بدرستی

لیت است و بهمین تقریب خود را پیغمبر در مقام طاعت و رنج بردن در آن که متعلق بولایت  
 است شکر نامید و در جواب از سؤال عایشه از سب رحمت کشیدن چنانکه متضمن آن  
 است مؤلفه ای بعیر از اپی جعفر علیه السلام فرمود بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد عایشه  
 در شبی که نوبه عایشه بود و رسول در آن شب اشتغال بندگی خدا و طاعت الیه داشت  
 و سه ما برت از بر سر راحت نموده بود عایشه گفت خود را چرا تعب میدهی و حال اینکه خدا  
 ما مقدم و ما تاخر و سابق و لاحق و ذنب نور او مرزیده است فرمود یا عایشه الا اکون عبدا  
 شکر را قال و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقوم علی اطراف اصابع رجلیه فانزل الله  
 سبحانه طه ما انزلنا علیک القرآن لتتقی یعنی ای عایشه ایابنده شکر بنیاشتم و فرمود  
 و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله که می ایستاد بر اطراف انگشتان قدمهای خود تا آنکه  
 نازک کرد فدی غر و جل طه ما انزل نکر و فرمود و فرستادیم بر تو قرآن را تا خود بشنقت  
 افکنی **تنبیه صلیح** طه را که امر بقدم گذاشتن در زمین کبیریم چنانکه بان قرئت  
 و تفسیر شده است فقی الجواسع قرآء بتقیم الظلمه و اما له الهماء و قرئی با ما لها و تهمیها  
 و عن الحسن طه و تفسیر بانه امر بالوطاء و ان النبي صلی الله علیه و آله کان یقوم فی تعبد  
 علی احدی رجلیه فامر بان یطأ الارض بقدمیه معا و روی ذلک عن الصادق علیه  
 السلام آه بلکه سادی و واسطه در نداد و خطاب دانیم چنانکه تقریب در آن بزرگوار  
 عارف محقق ملا عبدالعزیز کاشانی صاحب کتاب التاویلات عنقریب خواهد بود  
 ممکن است که کوئیم نکته در تعرض خطاب با حضرت بتوسط این حرف نورانی اشاره

بچند چیز بند **اول** اینکه <sup>باینکه</sup> لغت کمال در شماره رسیده است و بان میر است  
 طاک صورت ارقام مختلفه از عدد تسع بعد و طاک که نه است و صورتش ۹ است ختم شده است  
 چه رقم هزاران باول این ارقام معروفه که ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ است بزرگتر و پس باین تقریب  
 که طاک عدد نه است و ان ارقام مختلفه الارقام است در اصل اصول ثلثه از عدد  
 که احاد است و رظاب بانجاب بتوسط طاک اشاره خواهد بود باینکه انجانب حاوی  
 جمع اصل اصول نه است که مستغنی عدد و شماره است فی قوله تع و ان تعد وانعم الله  
 لا تحسوه و ان نعم نعمت لایحی و تحقیق و تکمیل ان باعطای مقتضیات ان و ربط  
 استغنی و ان است پس فون هر تیزه او در اشمال بر اصل اصول نه است که مستغنی شماره  
 نواند بود مستور نیست و سایر اصول و فروع نه است فروع از اصل اصول اولت پس تحقیق او  
 جامعه الحقایق و اصل اصول انبیا و فروع این ان از اولیای منجبه از حقایق این ان  
 است **کلمه ناعنه** مرکبه از دو حرف ظاهر و باطن است و بسوی ثانی ناظر است **طا**  
 که قائم مقام **حیا** مسطویه است که نصف **یا** است و بسوی اول **ها** چه باطن بریده  
 احاطه بر ظاهر مناسب با اول شامل و ظاهر بتفریب اندراج در باطن مناسب آخر تا  
 زال است اگر چه ان نصف مجموع مرکب از ظاهر و باطن است **دو** اینکه تحقیق آن  
 حضرت بجهت کمال بساطت چون ممکن است و ممکن زود و تحقیق اصل زود است پس اولی با  
 مرکبه است که ان دو است و بتفریب اینکه خود در تحقیق اصل زود است پس اولی با  
 ولایت فرد است زود از ابتدا و تنبیه بها که هر یک فرد است بعمل آید تا اول

اشارة بکمال

اشارة بکمال جمعیت حقیقت در عالم جمع و اجمال و ثانیه بتبصیف ان و ظهور نصف  
 در عالم تفریق و نزول بند چه **ها** نصف **یا** است در عالم تفصیل و ظهور از مرتبه  
 خلق و **یا** کل و عین **طا** است بتفریبی که خواصی دانست در عالم اجمال و امر و باین  
 در تنبیه به **ها** که نصف **یا** است اشاره است باینکه ان سرور در عالم ظهور کامل است  
 چه جامع ما بین اول زود و اول فرد است که فرس بند خفطن **سیم** چون در عالم خلق  
 و فرق که ثانی عالم امر است و ان در مانحن فیه که ثانی حرفین است مانند در کردید از  
 معلوم میگردد که باطن این ظاهر نیز است چه ظاهر بضمیمه باطن در عالم خلق که مومع  
 تفصیل و تفریق ما بین لطیف و غیر لطیف است مانند حقیقت متامله مجتبه در عالم  
 امر است پس دو با جمع یا خواهد بود و ان مانند طاک است در اشاره بکمال چه چنانکه طاک  
 بتفریبی که دانستی کامل بود در خروج صورت و قیمت عددیه مبتدله من **الی ۴**  
 عشره نیز در ازاد بجهت عدد در اصول ثلثه از عدد بدیهه منتفی است چه اول ترکیب  
 هزاره است پس ظاهر چند کامل است از حیثیت اختتام اختلاف ارقام بر رقم او  
 بلکه طاک با ظاهر صورت عشره نیز است لکن عشره کامله یا است یعنی ده که اصل اعداد  
 مفقوده که اصل اصول مراتب ثلثه از عدد دو مفقوده اعداد است با و منتفی می نه پس طاک  
 من حیثیت ختم اول الاصول بها کامل است چه هزاران اول عشرت است لکن مستوفی  
 ختم اصل اصول مفقوده متصله ده است چه هزاران اول ترکیب است که بازده بند  
 پس طاک اگر چه کامل است لکن یا کامل مطلق است و ممکن است و الله العالم الاضاف



عشرة بكامله في قوله ثلثة في الحج وسبعة اذ اجتمع ثلث عشرة كما مله اشارة باين  
 لثمة باشد و ثلثة اعداد صريحا باذ كر ثلثيت و سبعتي كه متضمن عشرت است ممكن است  
 يا اين باشد كه سبعة اكر چه كامل است چه مركب از فرد اول است كه سته باشد بنا بر اينكه  
 واحد داخل عدد نباشد و زوجه اول كه چهار باشد چه زوج چون متزل فرد است چنانكه منبر است  
 بان قول خداي عزوجل خلقكم من نطف واحد ثم خلق منها زوجا اولي اين است كه زوج  
 اول چهار اعتبار شود كه اول متزل جز از فرد اول اعداد است نه دو كه متقدم است برلك  
 و با اشارة باشد بثلث الكليات اعني زوج و نطف و مرتب الكيفيت بودن بحسب الكليات  
 المعبرة من العناصر الاربعه و ثلثة نيز اكر چه كامل است با بحسب الجمع بين الفرد الاول و  
 للزوج الاول بنا بر نيكم واحد داخل عدد و انيم يا بلا حظه تثلث واقع بين الزوج  
 و النطف الجسد في عالم الامر چه عالم امر اكر چه عالم وحدت است و بان تشرير است و ما امرنا  
 الا واحدة لكن وحدت او وحدت جامعه كثر است و لكن كال اين كال و هي متفق  
 مبنعده كه سبعتي مع الثلثية معا ملحوظ نهد تا موصوف بصفت عشرت و انكهي كامله  
 بتعريي كه بذكر شده باشد چه ثلثه في ضمن السبعة بلحاظ تركيب مع الاربعه ثلثه ملحوظه  
 في عالم التفصيل و التركيب و التفرين است و اين فرعي است و در افاوه از اهل سلسله  
 كه عالم امر باشد كه جامع الثنات است و بان اشارة است ثلثه اولي كه جهت جامعيت  
 تعاريف زوج و نطف و جد بيقين جمعيت رميه كه مقصود و غايب و مسافرين است تعبير  
 ان ثلثه في الحج بر خلاف سبعة تفصيلية تفريقيه كه چون در زمان مسافرت و جابجا

از اول

از در استقرات تقبيد در ان بر حوجه شده و تعبير از ان بسبعة اذ اجتمع ثلثه پس كال ثلثه  
 بسبع است و بالعكس و ملحوظان با هم عشرة كامله زنده متفصل شو پس بركت از اصل في ملاخه  
 تفصيل و تفريع يا فرغ و تفصيل في لحاظ اصل ناقص الكمال است چه كال رجال و قوت  
 وصول بر سه فعليت و تفصيل است و اين فعليت فعليت اولي است و كال اين فعليت  
 بفعلية ثانياه است و ان حيات ثانياه است و ما الحيوه الدنيا عند الاخرة لا استماع و ان  
 الدر الاخرة لهي الطيور ان لو كنتم تعلمون بين حيات و وحيات است كه بركت مقارن  
 موت و قوه زنده ربتا امتنا امتنا و احبينا امتناين كما بدكم تعودون الله و لي الذين اسنو  
 انهم هم من الظلمات الى النور يا ايها الناس انفس مطمئنتم ارجعي الي ربكم تب الاله و بان ما  
 ظراست قول تيه فذكري صورتی در زير در و زير و بالا سنی صورت زيرين كبر زير  
 معرفت بر بود بالا همان با اصل خود كيا سنی پس ان در عالم غربت ناسي اصل  
 نباشد شده باشد بلكه بايد دائما متذكر اصل و ما ئل رجوع بان باشد و بمصر عمه تودين او طمان  
 غريبي ابي بسراه بايد خود را ملاست كند پس اكر سكون و اطمينان در دار الغربة و الكربة و الحقي  
 دنيا كند بازمانه في نواقص الهم كمشان ان رضاي تباري در پوت باشد نه مساعت  
 و احتيا مسافرت مشابهت خواهد داشت و مذموم خواهد بود و ما نند اين كلام بلاغت جفا  
 رضوانان كيو نوسع الخواص و طبع على قلوبهم فهم لا يفقهون و چنين كسي العيار بالآلة  
 منشرح الصدر بالكفر است و لكن من شرح بالكفر صدره فعليه غضب من الله و لم غدا  
 عظيم ذلك بانهم استحو الحيوه الدنيا على الاخرة و ان الله لا يهدي القوم الكافرين



والصديقين امير المؤمنين عليه وعلى ائمه السلام ما خود است چه از نفس تا و  
 و اقرب كل الخلائق است نسبت بانجانب چنانکه از اوليات ماب غیر فرموده است گفت  
 وليا و ادم بين الله و الطيبين و از پنج سید الاوصيا؛ علی سید البشر فرزند المرسلین  
 در صحراي محشر حاصل لولای محمد است که ان سید و سرور در وصف لولای خود که بدست  
 ساقی کو شرب اولای محمد است میفرماید ادم و من دونه تحت لولای من و لولای من  
 علویة مرجع کل الولايات است و باین تقریب مقایع جان و میزان بدست امیر المؤمنین  
 است از سبب آن و اولیا از جهت قرب خود که منور جهت قرب خیر است  
 النبیین است و تعیین کننده حدود منازل بحر طوعیت و ذمات و اتباع ایشان  
 است از درکات مجیم فرساحت جهت قرب خود بتقریب مخالفت و مضادة این  
 از انجانب را به واسطه مانند صنی قریش یا بواسطه از بیستیان مانند فرعون و امان یا از  
 لاصحین مانند بنی عباس و سایر طغاة و متمردين معاندین چه مخالف هلاک سابقین  
 از انجانب و اوصیا و ائمه راسته بن از حضرت خیر الانبیا در لاصحین علی الحقیق مخالفت  
 ان سید الوصیین است چه نور و ولایت نبی که منتهی کتاب وجود و صحیفه خود است  
 چنانکه دستی بواسطه نقطه تحت الباء که منتهی کتاب و صحیفه است بکل حروف  
 عالیات و کلمات تامات رسیده و بان اشاره است بعلاوه آنچه در تقریبات سابقه  
 گذشت آنچه وارد شده است که امیر المؤمنین افضل کل الائمة است و له مثل نور

اعماله و علی

اعماله و علی قدر اعماله و فضل او چنانکه تعیین درجات قرب مقربین از انبیا و مرسلین  
 و اوصیا و صدیقین از در قدس و ولایت خاتم النبیین نبوت امیر المؤمنین که بر طبع نور انجانب  
 است بمقدار قبول ایشان بود منور و ولایت را و بان منیر است باطن طویب لهم و حسن تا  
 چه وسیع اما لی در القدر از طویب که نسبت ان در انشی و الوصی است بهره دارند و بقدر  
 عنصام ایشان بجهل ولایت شاه اولیا از شایع و برکت طویب حصه دارند که در خوانه  
 ایشان از یکجه و آنچه بمقتضای لهم فیها مایه آن که در در قدس متنا کنند و از برای  
 ایشان سیرتها بتقریب ان است همچنین تشخیص منازل و درکات ظلمه و طغیان و فرا  
 عنه و جبابرة و عصاة از جیم فرزند ایشان که مطابق ان است حرکت در ظلال انوار  
 ایشان که در ان اولان شقاوت و دار الظهور و خارت ایشان است بمقدار قبول تعانی  
 ظلماته این است از ظلمة سعادت و معارفة و مضادة و منافات و چون نزل  
 اهل سعادت از طویب و ولایت است که باطن نبوت سید الانبیا است و این است  
 این تقریب از اصحاب یسین و اهل باطن باطنه فی الرقعة نزل از باب شقاوت که  
 اصحاب شمال و اهل ظاهر ظاهره من قبیل العذابد از شجره زقوم است که از اصل  
 جیم از در ساقی در مضارة خیر المرسلین کجب باطن رسته است و اتباع او را در شقاوت  
 از ان نصیب بمقدار تبعیت او است در سعادت و دشمنی رسول خدا و غضب خدا  
 فت یروج الظاهرة البتول از ذلك خیر نزل الام شجره الزقوم انما جعلناها فتنه لظلمة  
 لمین از ما شجره تنجیح فی اصل الیم طلوعها کانه روس الشیاطین فانهم لا یطون منها فما

لنؤمن منها البطون ثم ان لم عليها التو باس حميم ثم ان مرجعهم لالی الخيم انهم لقوا بانهم  
ضالين فم على انهم يرمعون بس امير المؤمنين عليه السلام على الحقيقة قسم جنت و نار است  
از برای ابرار و انرا در اول طاعت و معصیت پس بوفیق و خدلان آمد و در باب  
استحقاق هر یک ازین دو طائفه با عطا استی و مسئول این ان مبسوط است در این  
مبحث کلامه اولاً و ثانیاً و ثالثاً و ما کان عطا ربک و ما کان عطا ربک محطو اس کان برید  
لاخرة نزوله فی حرمنا و من کان برید حشر الدنيا نزلت منها و ما له فی الاخرة من نصيب و ما  
ظلم الله و لكن كانوا انفسهم يظلمون پس **علی** ازین جهت حال حقیقت **محمد** است که در دو باب  
کمال خود را که هو حققت بده نمود و **محمد** کمال جمال و سعادت حقیقت **علی** است پس **محمد**  
باطن است و **علی** ظاهر با اینکه **علی** چون منظر ولایت **محمد** است که ان باطن نبوت  
است و ان باطن رسالت است مقاض من حیث الولاية باطن است و مقام الرسول  
من حیث الرساله ظاهر است پس مقام رسالت مقام اسلام است و مقام نبوت مقام  
ایمان و مقام ولایت مقام احسان و ایقان پس نه هر کس با رسول مناسب است باید  
علی مناسب باشد و باین تقریب بعد از حال الرسول جماعتی که از اهل اسلام بودند مرتبند  
چه در ولایت قدم راسته نداشتند بلکه استعدا نور نبوت بر این نساخره و از حیث حق  
ان بمر ولایت چشمه بودند بلکه از اهل اسلام در باطن نبودند چه رسالت متعلق با اهل  
اسلام است چه در نشانه ظاهر و چه در نشانه باطن و باین تقریب در تبلیغ احکام ولایت  
تقریب نصب و لی تنی مخاطب خطاب رسالت شد و اینکه اگر تبلیغ کنی تا ویر رسالت کنی

بالاتر از رسول

بالاتر از رسول بلغ ما نزل الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی پس نه هر که رسالت را در  
نت و نشانه ان را کجاست و ظاهر و در آن کرد علی الحقیقه ان را دانسته و نشانه ان را  
کجب باطن و لب دانسته است پس منکرین نعمت در این تشریف میفرمودند که تم نیکو دنیا  
در ان عرفان از جهتی منکر بوده اند از جهتی دیگر پس منظرین کفر بعد از رسول منظرین اسلام  
و مبطلین کفر و نفاق بودند پس اگر چه تبعی بعد از نصب ولی و از آنجا که عالم قدس  
مرتد شدند سواری سلمان و ابوذر و مقداد و سعد و دی که جز از تردد و تکرار در فتنه نصب که  
سالته سامری رجم نموده باین سبب است نفری پیوستند و رعای اسلام نامدقی بر اینان کردید  
لکن علی الحقیقه این جماعت مرتدین کفر و نفاق کاسم در باطن خود را انکار نموده اند باین  
بعثت که رساله سامری که این شخص بود بعد از ارتحال **محمد** که من کان یعبده محمد فان محمداً  
قد مات و من کان یعبده رب محمد فانه حق لا یموت یعنی هر که محمد را می پرستید محمد مرد و هر که  
رب محمد را می پرستید پس او زنده است که نمی میرد و این سخن از برای هر کسی که بهره از فهم و  
دانش داشته باشد ظاهر است درینکه گویند که این کلام نشانه رسالت را نفهمیده خصوصاً  
رسالت خاتمیت را که متصل است نبوت باطنه قائمه الاحکام و ولایت باقری الی  
یوم القیام بل ان را سرری انکاشته و مدعی رسالت را العیاذ بالله استحقاق و مدعیین  
محققین با در غیر حق پرست پذیرفته و نبوت اعلان دعوی مدعی را اعتقاد نموده  
و پذیرفته که باین کلام نمونه انجام پذیر بیان توان کرد اگر چه درین پذیرفته بفریب بیان  
تصدیقش در غلظت نموده پیروی او نمودند گویند که اقلونی را که معنی است و کلامه را ندانسته

بلکه تفرقه ما بین هر دو برین بود بر باب مدینه علم که قابل سلوئی عاودن العرش و لو تضاف  
 ما از دست یقیناً بود تر صحیح دادند و دست از ساقی کوثر بر داشتند تبدیل اب بر اب و قرین  
 بعد از آن نمودند هر چند که ساله برستان ازین کلام بچگونه گفتیم نفعند **دقیقه** چنانکه در اقتضای  
 بیابان بسم الله الرحمن الرحیم این دعائی مرعی بود در ختمش بمیم نیز صید و حقیقه مرعی است **اول**  
 دلالت نمودن مکتوبی بر این حرف بر اول سیم ملفوظی متحد اول و الاخر و در آن اشاره است  
 بسم محمد که سبند را بمیم و متحد اول و الاخر است چه بمیم اول از عالم کثرت چون ترقی نماید  
 کند دل خواهد بود **دوم** دلالت مکتوبی بمیم بر اول علی که عین علی است و بر اضر علی که لام  
 و یا است چه آن در عدد چهل و اضر عین اول است فافهم پس بمیم چنانکه طالع بر محمد دل  
 بر علی باشد با اینکه اضر علی عین اول محمد است و چون ترقی کند عین اضر محمد است چنانکه اضر  
 محمد چون تنزل کند عین اضر علی نمی باشد با اینکه اول محمد عین اول علی است بحکم اتحاد و عینیت  
 اول و اضر فقه بر و در آن اشاره است با اتحاد و حقیقت محمد و علی و اینکه علی نفس محمد و تنزل  
 او و تفصیل اجمال او و لوح قلم حقیقت او و در قرب خلق بسوی او و خرنوبه علیای حاویه  
 کل علوم امکانیه از او است چه او نقطه بار است و العلم نقطه کثره الجمال و سیر است  
 بتفصیل فی الجمله از راه تنزل و لوح بودن قلم علی و باب مدینه علم بودن و اجمال  
 فی الجمله بتقریب الاضاف بالتقطیة و باب بودن مدینه علم قول علی علیه و علی اضر و اما  
 السلام علی رسی الرسول الف باب بیفهم من کل شئ الف باب پس با اینکه اضر علی اول  
 محمد است اول علی اول محمد و اضر علی اضر محمد است چنانکه اول محمد اول علی و اضر محمد اضر

علی

علی است فافهم **سیم** در ختم بمیم اشاره است با اینکه ختم بنجام الانبیا محمد که صاحب مقام  
 شود است در رسالت شده است که ختم و تکمیلش در فرعون الله الی الخلق که اول بعثت و  
 رسالت است در سال چهل شده **چهارم** در ختمش بمیم که صورت قییش می است و آن نود  
 است که تنزل طاعت اشاره باین است که اضر متزل مقام خارج و انیمه چیده او است  
 که خود را علی التفصیل در روشا بده میکند و اینکه اضر منبسطه من اضرها معش و ترقی  
 بسوی آن حقیقت است **پنجم** در ختم بمیم مانند بدوشن ببا که در هر یک اشاره به محمد علی بود  
 بتقریبی که مذکور شد در هر دو با هم اشاره لطیفه دیگر است بسوی اینکه اول و اضر محمد است  
 چه بر وجه تقریب اول و اضر بمیم و اول ب و هر دو با هم نود و دو است که عدد اسم محمد است  
 و این اشاره است با پنجاه از این ن مرولیت که اولنا محمد و اضرنا محمد فاشهد ان نوزم و  
 طینتکم واحده طاب و طهرت بعضیها من بعضی و در حدیث صحیح مضمون این مقال از  
 مولانا الصادق علیه و علی ابائنا که اسم مرولیت که کسی عرض کرد خدایت اضر حضرت  
 که اسم ولد اگر محمد شد طویل العمر بنده اضر حضرت فرمود که علی بنده اسم طویل العمر بنده بعد  
 فرمود محمد علی و علی محمد شئی و اضر یعنی محمد علی و علی محمد است و هر دو حقیقت واحده اند و  
 این چند وجهی بود متعلق بسم الله الرحمن الرحیم و شکافی بود متعلق با اول و اضر تسمیه  
 و اساقی شریفه مندرجه در آن که بتقریب فی الجمله با آنها اشاره شد و مقام تحمل اطرابها  
 برین و تسمیه نیست پس عموماً با پنجاه کلام در آن بودرها که مراد از آن اضر است بتقریب  
 العود او نموده گوئیم **سیم** ها بتقریب اینکه نصف ظاهر با است که عین طاعت



داشته باشد و اینکه علم اهل بیت مستحب است و متحل آن نیز مکمل است  
 یا تپی رسول مقتل یعنی خود که با مؤمنی که در امتحان کرده باشد همدای تعالی دیش را از برای  
 ایمان و تقیه از دین ما دین ابا است و کسیکه از برایش تقیه نمیشد از برایش دین نیست  
 و اگر بگویم که ناکر تقیه مانند ناکت صلواته است راست گفته ام در این باره هم از جمله حدیث  
 ما و ستر ما و باطن علم ما چیزی است که نه ملک تقوی و نه نبی بر سر و نه مؤمن محقق نیست  
مقتل آن نمیشد عرض کردم که پس که آن را مقتل مینویسند فرمود هر که را که خدا بخواند و ما بخوانیم  
 متقیه باش که هر که ستر ما را فاش کند در نزد غیر اهلش از ما نیست و هر که ستر ما را فاش  
 کند از اقامه الله عزوجل بدین نماند یا خواهد چشاید همدای عزوجل کرمی یا شدت و ناخوشی  
 این را با و پس بر اویت صاحب ولای و علی حضرت اشاره بلم و علت ایمان بود  
 باعمال خیر و موالیان باعمال شر نکرده و مود همدای عزوجل خلقی که در ارض طیبه ظاهر و در  
 آن منجور کرد اب شیرین دلالت نمیکونی که او را ای پس عرض نمود بران ارض ولایت ما اهل  
 بیت را قبول کرده هفت روز این بر و جاری نمود پس فرمود هفت روز خالص و خاصه آن  
 طینت ما اهل بیت را از خود دور نقل آن طینت همچنان و شعیان ما را خلی کرد پس  
 و طینت ما فرود نکرد عرض کردم که با چه فرود کرد فرمود چنانکه آن ارض طیبه را خلی کرد در  
 فض سینه خزینه مستقیم را نیز ایجاد کرد و از او منجور کرد ای تلخ و شور و کندیده و ولایت الهی  
 منین را بر روی عرض کرد پس هفت روز آن اب را بر دستل کرد پس  
 از کرده و نا صافی آن طین مستحق خبث است که فر و طایبان و قجار را خلی کرد و تقیه

طینت اهل بیت که

این باطن

ان را باطنین شما مخلوط کرد و از آن زمان علی صلواته و صلواته و مانند آنرا صادر  
 نمیشد پس آنچه در شیعیان و همچنین از اعمال زشت است از عدو ما و از شیخ و فرزند او است  
 و بعکس آن آنچه از اعمال نیک از اصحاب است از طین مؤمن و شیخ او است و در حدیث  
 اعمال ناصب و مؤمن فرود رایج باصول خواهد بود پس حضرت تلاوت کردند این آیه  
 را سعاده الله ان ناخذ الا من قدر وجدنا متاعنا عنده اننا اذا الظالمون پس از حضرت فرمود  
 شمس چون طلوع نمود اشعراش متشر و متفرق میشد و چون غروب کرد بر میگردد بسوی  
 همچنین است عود هر چیزی بسوی سنج و جوهر و اصلش پس اعمال سینه و حسنه رایج با  
 صول خود خواهند بود پس بمقتضای سیمز اتمه الطینت من الطیب و یجعل الطینت بعضه  
 علی بعضی خیر که جمیعا فی جمیع اولکلت هم الحاسرون حسنا و سیئات باصول  
 خود رایج شد تبدیل حسنه بسینه و سینه بحسنه خواهد شد در صدق و لطمه انقالهم و در  
 نقالهم انقالهم ظاهر خواهد شد تمام شد ملخص حدیث کثیر الفانده پس مقبره آن  
 باش و حافظه ستر آن باش و در آنجا در ما بین خوف و رجا باش و با سیرت و اهل نشد  
 از سوخته خاتم این مباحث که با و ایهات مستوع و مستعار باشد و آن از تو و اگر فرود  
 شده و با اهلش از سعادت داده شده و اگر کوفی معیار سعادت چنانکه از حدیث نیز  
 معلوم شد حب اهل الطیت است گوئیم چنین است لکن منات سعادت صحی است  
 که سرشت خمریه جان از آن باشد و بعبارته اخیری حب مستقر باشد نه مستوع  
 و مستعار و آن نشانه داردن نه نیست که مخالف فرمان ایشان که مخالف فرمان

طینت

الایمت کنی و اگر مخالفت کنی بتوبه و استغفار در تلافی آن بگوشی چه اگر نترسید سجادت  
 که حب اهل البیت است در قلب رسنه و بنیان آن مستحکم شده باشد بمقتضای و مثل کلمه  
 طیبه کثیره و طیبیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء، توفی اکلهما کل حسین باذن ربنا  
 تبعه قلب که چهار چند در جمیع اصیان از نزهه آن و ظاهر مقتضیات آن که بعمل آوردن  
 اعمال صالحه است بمتابعت اهل البیت متفع می شدند و عبارت دیگر اگر طیبیت  
 قلب از راضی طیبیه است که ولایت اهل البیت را قبول کرده است و از رب لای  
 اینان نوشیده است بمقتضای حدیث سابق حکم و البلده الطیبه یخرج بناته باذن رب  
 ایمان که حب اهل البیت است بمقتضای آن که بنات چنین قلب است از  
 آن روئیده لسان و در کان بمتابعت جنان گلستان شوق و اگر در عمان از برای این  
 اعتبارات عقیده کنی ملاحظه کن آنچه مولانا الباقر علیه السلام بجا بر فرموده است یا جابر  
 لیکن من متعل الشیع لان یقول یحبنا اهل البیت والله ما شیعتنا الا من رقی الله و  
 اطاعنا انیک فرمود من کان لله طیبعا فهو لنا و من کان لله عاصیا فهو لنا عدو  
 و لا تمال و لا تینا الا بالتعل الصالح و الودع و حاصل مضمونش اینست که ای جابرا یا ج  
 کتفا میکند کسیکه اتحال کند تشیع را و بخود بندد شیعه بودن را باینکه بگوید دوست میدارم  
 ما اهل بیت را و الله که نیت شیعه ما مکر کسی که بتبرسد خدا را و اطاعت کند خدا را  
 پس جز از کلامی فرمود هر که طیبع خداست او و ولی ما است و کسیکه عاصیان کند دست  
 سر خدا را پس او دشمن ما است و در اکت نمیشود ولایت ما مکر بوج و عمل صالح و نفع

الاسلام

والاسلام از مفصل جعفر روایت کرده است که مولانا الصادق علیه السلام فرمود که حسرت و  
 ندامت و و بیل کل آن از برای کسی است که منتفع نشود بچیزی که خدای عزوجل او را با  
 ان پنا کرده است و نداند که چیست آن امری که او بر آن مقیم است ای نفع است از برای  
 او یا ضرر گفت عرض کردم چه درسته میشود که ازین جماعه ناجی کیمت فدایت شوم خود  
 که هر کس غفلت با قوتش موانع است شهادت ده از برایش بنجاة و کسی که چنین نباشد او  
 مستوع است تمام شد حدیث در اخبار معتبره مستفیضه مضمون این مقال وارد است  
 که در روی عرض کرد بجزت معصوم که قومی از موالیان مشغول معاصی میشوند و میکنند  
 امید داریم فرمود که در وضع میگویند اینان موالیان ما نیستند اینان سپرد الله از زود  
 ما و هو سمانند کسیکه امید بچیز دارد در عمل از برای ان میکند و کسی که بتبرسد چیزی را می  
 که نبرد از زود فرمود مولانا الصادق باستی بن عمار یا استی بنس از خدا چنان  
 ترسی که کویا اورا می بینی پس اگر نوزاد رسد پنی او تو را می بیند و اگر چنان دانی که او ترا  
 نمی بیند کافر می شوی و اگر میدانی که تو را می بیند و با این مشغول معصیت میشود خدا را  
 از لایون ناظرین قرار داده فرمود کسی که بتبرسد از خدا می ترسند خدا از او چیزی  
 را و کسیکه ترسد از خدا می ترسند او را از هر چیزی و از جمله ایاتی که منسوب است  
 بامیر المؤمنین علیه و علی ائمه و الهما التسم که در دیوان ان نیز کورار وارد است این  
 یکت مپت است ترجمه آنجا و لم تکت مسالکها ان السقیه لا تجری علی  
 الیسس یعنی امید نجات و دستکاری دلری و بره بنجاة و دستکاری نمیروی به



بتحقیق که گشتی بر خنکی جاری میشود و این جمله بتقریب در بنیام مذکور شد عمود بتقریب  
 نموده گوئیم **چهارم** اینکه حضرت حاوی جمیع منازل نوریه وجود است که چهارده باشد  
 و بوی ان شبر است حروف اربعه عشر نوریه جموعه در کلمات صراط علی حق **مکه ایفا**  
**وعد** چون عارف کامل مولانا عبدالرزاق در تفسیر خود که حروف بیلا ویلات است در  
 بنیام سخن نیک دارد و سابقاً و معده ذکر ان مغرب نمودیم لهذا گوئیم که آنچه او در بنیام گفته  
 اینست که طائش را طاهر و طائشه بهادی باشد و در ان اشاره باشد با نیکم در کتب  
 از صفات نقض چینی نموده است که ریاضت از بربری از الان کند یا قاصد در هدایت  
 نیت بلکه عدم اهدای قوم بحیث غلظت حجاب است یا نادیده این مطلب نموده باشد  
 بتقریب قسم باین دو اسم که تربیت می نماید خدا پیغمبر را باین دو اسم و تجلی میفرماید بر  
 پیغمبر **تقریب قسم باین دو اسم** از نما و گفته است که ال محمد را ان طه میگویند تقریب در ان  
 اینست که این دو معنی مادی و طاهر بودن از بربری اینان حاصل است و ظاهر است مسما  
 این دو اسم در اینان ما انزلنا علیک القرآن **التشقی** یعنی ما فرود فرستادیم قرآن را بر تو  
 تا خود را بتعب افکنی بتقریب ریاضت الا تذکره لمن یحیی لکن فرود فرستادیم قرآن را  
 برای بند دادن کسی است که نرم قلبش و مستعد از برای قبولش باشد جز از صفای تو  
 و طهارت تو و بجز آنکه هر دو در امر از برای تو حاصل است و تو کامل ستمی و مقصود بر ما  
 صفت تو نیت مکر این دو امر که ظاهر شده اند در تو تجلی ما از بربری تو باین دو اسم مذکور  
 پس تو چه را خود را تعب میدهی و متمدنی نشدن ایشان و دیگران بتقریب قیامت **تجلی**

ایشان ۲

ایشان است

ایشان است که ضد خشیت و لذت است که شرط حصول اهداست و از تصور نوریت تمام  
 شد این مطلب بطرف کلام صاحب تأویلات **وایراجل** گوید که با قطع نظر از نکات  
 ظریفه سابقه بدیهه گوئیم ظاهر و تفرقی بصیرت مقدمه متقنی اینست که پیغمبر صلی الله علیه  
 سابقه در طاعتی که بعمل می آورد و شکر بود و چنانکه طبری در جوامع الجاب مع در بیان آن  
 حضرت گفته است در ترجمه **التشقی** ای لتتعب به التعب و گفته است که پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله شب را بنیام نماز میکند ارد و سینه مبارک خود را بر بسیاری ستمی میکرد و تا خواب  
 بر غلظت کند پس امر کرد و در او را خدای عزوجل که تخفیف دهد بر نفس خود تا تمام شد کلام طبری  
 پس ترجمه بر این سیاق است که ای **طود** و کوه هدایت فی الله بهور و **طور** و جبل  
 بهوت است من حیث الظهور و **یا طی** صحیفه الوجود و یا کامل الارشاد الرجوع الی الخلق لغویم  
 الی العبود و **یا طالع** مطالع الهدایه الفاصله و **یا طلیعه** الا نور و الا شباح الخ من  
 اهل بیت الرساله و الا لولایه الکامله ما انزال نکریم قرآن را بر تو تا خود را بتعب  
 افکنی زیرا که تو عارح معارج کمال قرب و بالغ در تصورات و نواقب تو همین اولی  
 من حیث الکمال الذاتی پس طامعات تو فریضه ضایع ذاتیه تو که شکر او عبودیه از تو  
 صادر است **تجلی** تکمیل اعظم شده نوریه تو است از آنست که خیر الاممند و در شان اینان است  
 و جعلناکم امتة و صراطا لکنوا شمهدها علی الناس و یکون الرسول علیکم سمهدها و سب  
 اقلدی اینان است بتوجه با حظه و لفظ کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یر  
 جواته و الیوم الاخر و ذکر آنکه شبر این سهولت و سهاحت ملة سهله ستمه تو و دین خود

استقامت من غیر عرض متنی غرض العسر واطح تو بمقتضای برید التزم الیسیر ولا یریدکم العسر و  
 لیس علیکم فی الدین من حرج مقتضی توسط در طاعات است تا تواند دانشندان و علمای  
 ایشان که ایشان را باب خستند لا غیر حکم انما یخشی الله من عباده العلماء استوار سوره حسنه و  
 اقتدای بگو کرد و با حجتیکه بصفت ایمان و تقضای دین موصوفند و تحمل اعمال شاقه  
 من حیث الکفیفه او الکفیفه نمیتوانند شد باین جماعت اوساط و مقربین اقتدا تواند بود  
 تا بمزادای یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر از اوساط الیسیر از اعمال را قبول نموده و از  
 عصای بجهت ارتباط با این اوساط که باین تقریب فی الطیفه ارتباط بود از عفو  
 نماید و بنیات صحیحه اعمال قلیله ایشان را کثیر و ستیات ایشان را تبدیل بجهت کند  
 پس از ترال قرآن نیست از برای تعب تو در سیرالی التزمه که متعلق بکمال و تکمیل ذات  
 تو است من حیث می بلکه از برای تکمیل بر ظاهر حقیقت تو از عنث ظاهره که اهل خستند  
 علی الطیفه و تکمیل تبع ایشان که نبغه تواند و از عنث حقیقت واحد شما اند پس از ترال  
 قرآن نیست الا تذکره لمن یخشی مکر تذکره و پند گرفتن و پند دادن از برای ارباب خست  
 که علمانند و چون علماء علی الطیفه ائمه دین و عنث ظاهره سید المرسلین اند علیهم السلام  
 و التسلیمات اید الابرارین چنانکه در اخبار مستکا نثره منظره و احادیث منظره متواتره  
 در بیان سر اهل استوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکره اولو الالباب را در است  
 از ایشان انما نحن الذین یعلمون و عدنا الذین لا یعلمون و شیعتنا اولو الالباب یعنی ائمه  
 و خبر این نیست که ما شیخمانی که خدا ایشان را بصفت علم و دانش ستوده و ایشان را از سخن

فی العلم فرموده

فی العلم فرموده و علم بنا ذیل کلام خود را باین ان حواله نموده و ششمان ما حجتیکه موصوف  
 بجهل و نادانیند علی الحقیقه هر چند دعوی دانش کنند چه ایشان بمقتضای اینکه منظره بجهل  
 مقابل عقلمند بمنزله ظل ظلمانیست که حکایت ذی الظل نورانی کنند و در مقابل نور دعوی  
 انانیت اعا کنند و دعوی کنند که ما نیز مثل تو کا علم یا بمنزله سراب که از دور حکایت  
 ارب کنند و گویند ما نیز با تو بجانست و ملائمت داریم و علی الحقیقه دعوی بجهت باشند  
 بلا حقیقت و شیعیان ما اولو الالباب و صاحبان عقلمند **رند** من در لمن یخشی مکر است  
 بصیغه اسم فاعل باب تفصیل یعنی انزال قرآن از برای پند دادن است که پند دهند  
 موصوف باشد بجهت چه سخن غیر ارباب خست منوثر نیست پس پند دهند عالم عامل  
 است و عالم عامل سطلی پیغمبر است پس حاصل این شد که انزال قرآن از برای مردم کرد  
 هنگامه طاعت ما بین تو و خدا نیست بلکه از برای این است که بان پند دهمی مردمان  
 و این طاعت مأمور بهای است که تکمیل نفوس ناقصه کنی پس گویا فرموده است ما انزلنا  
 علیک القرآن لتشتقی و تتعب بهذا النوع من التعب بل لتذکر من ینذکر و عدول از  
 عبارت لتذکر مثلاً لبوی لمن یخشی بتقریب اشاره ضمنیه است باینکه اهل بیت است  
 که موصوف بعنوان من یخشی و راسخ در علم و عقلمند شرکت دارند با پیغمبر دارند و تذکره  
 در ان ضمناً اشاره است بخالی نبودن زمین از رحمت خدا که امام و نائب مناسب کول  
 و مأمور بتذکر من فعلی التذکره الیه باشد چه فائده و مقصود از انزال قرآن که تا در من  
 قیامت باقی است و ناسخ و بسندلی از برای ان نیست لایاتیه الباطل من بین یدیه و

لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بکم مذکره لمن یحیی تذکره و بند دادن چنین کسی است بقران ما  
 دام القران باقیه و باین تقریب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب با صحاب فرموده  
 مضمون این مقال ادا نموده که من از میان شما میروم و در میان منگین در میان شما میگذرد  
 ام کتاب خدا و قدرت من که اهل بیت من باشند من یفترق حتی یرد اعلی الطوف یعنی  
 این در چیز از همه دیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت در جوش کوشش بر من وارد شوند و باینکه  
 بیخ قوم و طائفه از امت تا روز قیامت بی هدایت گشته نخواهند بود و بقیه امام  
 منصوب مادی است لا ارم است ما و اسکندر است تحقق است و باینچه ناظر است  
 قول خدای عزوجل انما انت منذر لکل قوم ما و اخبار متواتره مفیده مانند  
 این مضمون که اگر بر روی زمین دو نفر باشند لا غیر التبه یکی از این دو کس امام خواهند  
 بود و هرگز زمین خالی از امام نیست و الا لعن من هلاک خواهند شد که معاد و الا  
 ساخت الارض باهلها است و ممکن است که مراد از من در این کجایی متذکر بصیغه  
 اسم فاعل باب فضل باشد بر سباق انما تذکر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب  
 پس مذکر انجناب و عترت طایفه انجناب خواهند بود و متذکر اولوالالباب از  
 شیعیان این نند و در تذکره که بمعنی پیاد دادن منی است نیز دلالت است بر اول  
 از من در این کجایی عارف است چه عرفان ثانی از در کسی است که پنهان ذهول و نیاید  
 متخلل شده باشد پس اینان یعنی متذکرین مذکره تو سوار طه یا بوار طه عترت طایفه  
 تو که فعل اینان حکم نیابت و اتحا و حقیقت فعل بطیحه تو است اشعه مستیره

بمعرضای

بمعرضای قرب و اقربته و تفاوت در اتصاف با رکان ایمان مستیره از جبهی و منیره  
 از اختری من دون خودشان تند پس نور منبط تو بوار طه این اشعه نوریه طرد ظلمات از کل  
 است تو که تبعه تو اند نموده ذنوب ایشان که ظهور ظهور اثار و آثار ظهور انوار منبطه تو است  
 که مستری است بجد و در فتنه و ظلمت و فی الجمله منسوب تو است مغفور شود و فی طبیعه  
 لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ظهور کند چنان در ربطت ایدی برضا شفا  
 تو و کمال اشراق شمس حقیقت کامل الاشراف تو که بر راضی حقایق خبرتیه شفا عیب  
 تبعه تو در یوم الجمع ناید و مصادق و اشرف الارض بنور رتبه ظهور نماید شفا عت تو  
 در طاقه الکبری گویند که بمعرضای ارجی اینه و صلیق شریفه و لوف بطلت ربک  
 فرضی تو راضی شده و خدا ازین که ارباب خستند راضی و اینان نیز از خدا راضی  
 شده که همیشه رضی الله عنهم و خوار غنه ذلک لمن خشی ربه چه از نقاب خفا برون کند  
 و این مقام حقیقی بطرام جنب ازین نیست **تکمیل** روایت حفص مرثیه در  
 جامع کافی که وعده ایراد آن کردیم که بیست استمال بر فریاد یا فواد صبر است که مو  
 لانا الصادق علیه السلام با و فرمود آن من صبر صبر قلیلا و ان من خیر من خیر قلیلا یعنی هر که صبر  
 کند صبرش خلیل خواهد بود و هر که خیر نماید خیرش از نکت خواهد بود چه خیر را که در آن  
 صبر می نماید با پی صبری نموده خیر می نماید بمعرضای فان مع العسر یسر الا ان یت  
 باندکت زمان سبقتل بیعت خواهد بود که منشا حصول سرور است پس بمعرضای العسر  
 منقل الفرج استقبال بلیته بصبر اولی است پس فرمود یا حفص علیک بالصبر فی جمیع

امورک فان الله تع بعث محمدًا قاهره بالصبر والرفق فقال واصبر على ما يقولون و  
 اخرجهم بمجر جميلًا ودرنی والمکذبین اولی النعمه وقال نعم ارفع بالتي هي احسن فاذا الذر  
 بئلت وبنه عدوه کانه ولی صميم و ما يلقيها الا الذم صبر و او ما يلقيها الا الذم و خط عظيم  
 یعنی ایخص برتوباد بصبر کردن در جمیع امور خودت زیرا که خدای عزوجل بر آنکس ازین  
 وسعوت نمود محمد صلی الله علیه و آله را پس امر فرمود در را بصبر و رفق و نرمی و فرمود صبر کن  
 بر آنچه میگویند و هجرت کن و دوری نما هجرت نمودن و دور شدن نیکو و او که در برابر  
 جماعتی که تکذیب کنندگان تو و اعراض و انکار کنندگان حقیقت که تو این را با  
 دعوت میکنی جماعتی که صاحبان نعمتند و مسکافات ان بکفران سینه بند و انکار امر  
 را این که در نزد من کفایت شتر اینان از تو و مسکافات عمل اینان متحقق است و فرمود  
 دفع کن بدی و ناخوشی را بطریق احسن مانند اعراض کردن و مقابله بدی جنگی کردن  
 پس بجز از اینک چینی کردی آنکه ما بین تو و او عدوت است بر کشته کانه دوست کرم هر دو  
 تو خواهد بود و این حضرت نیکو را که مقابله کردن بدی جنگی باشد ادراک نمیکند مگر  
 جماعتیکه صابر باشند و ادراک نمیکند ان را مگر کسیکه صاحب خلقی عظیم باشد و در تفریح  
 از خفض بصبر و تعلیل ان بقوله فان الله ارشاده است باینکه اصل در خطابات نبویست  
 از خصاص خطاب است با حضرت و اصل در ان تعمیم است مگر اینکه تخصیص ثابت  
 شده مانند جمیع بین اکثر از چهار زن بعقد دوام و مراد از بهر حال مخالفت کردن بقلب  
 است در باطن و بلسان و ظاهر و دعوت کردن اینان بسوی حق بدار و ترک کافران

و غیر کمالی

و طبری بجز تفسیر بهر جمیل بر وجه مذکور از این در آیه روایت کرده است که ما تبسم  
 و خنده بر روی جماعتی و اقوامی میکردیم و دلهای ما بر اینان میخوشید پس حضرت فرمود  
 فصبر حتى تالوه بالعظیم و موه بهما فضا ق صدره فانزل الله نعمه و لقد تعلم انک عظیم  
 صدرت با يقولون فی حق محمد ربک و کن من التاجدين یعنی پس پیغمبر با الهی صبر کرد تا  
 انواع ناخوشیه با او رسانیدند مانند نسبت جنون و افترا و سحر با و پس سینه مبارکش  
 شد پس خدای عزوجل در شکی آن بزرگوار را باقی فرستاد که حاصل مضمون این است که ما  
 میدانیم که سینه تو تنگ میشود با آنچه میگویند پس تو مشغول تزیین و تسبیح پروردگار بجا  
 باش و از جمله سید کنندگان باش پس در تکذیب پیغمبر و نسبت نالاین با و افزودن پس  
 آن حضرت باین تقریب محزون شد خدای عزوجل این آیه را نازل کرد قد علم انه  
 لجزئک الذی يقولون فانتم لا یکنه بونک و لکن الظالمین بایات التبریح و ان  
 کذبت رسل من قبلك فصبر و اعلى ما کذبوا و اودوا و اصری استیم نصرنا یعنی ما میدانیم که  
 محزون میکنند تر قول اینان پس تحقیق که اینان ترا تکذیب نمیکند و لکن این جا  
 عت ظالمین انکار آیات الهی میکنند و تحقیق که تکذیب کرده شده اند پیغمبرانی که  
 پیش از تو بودند پس صبر کردند بر تکذیب و ایند که قوم تا آمد باینان یاری ما پس پیغمبر  
 نفس خود را الزام کرد بصبر پس تعدی کردند و خدا را ذکر کردند بنا سزا و نالاین پس  
 پیغمبر فرمود که صبر کردم در نفس خود و اول خود و عرض خود و میری نیت از برای من  
 بر ذکر کردن اینان خدا را بنا لاین و ناسزا خدای عزوجل بر تو فرستاد و لطفاً

السرات والارض وما بينهما ستة ايام و ما ستاس لنوب فاصبر على ما يقولون  
يعني و تحقيق که ما خلق کردیم آسمانها و زمین را در شش روز و نیمی ما نرسید پس صبر کن بر  
آنچه میگویند **بعنی** والله العالم چون قدرت ما بر حد کمال است و ما در مقام تمام  
از برای خود بر نمی آیم بمقتضای حکمت بالغه خفیه یا اتمام وقت نمودن تو نیز صبر کن یا با  
اینکه ممکن بود که در طرقة العینی آسمانها و زمین را در احوال کنیم در شش روز احدی  
کردیم زیرا که رفتی و تانی نمود بود و مجله مذموم تو نیز رفتی و صبر و تانی شعار کن یا این  
اجرام عظیمه را که بر کمال استحکام و صلابت خلق شده و بر حکم سنیه بالغه اشغال  
دارد با آنچه در آنهاست که از جمله آنهاست و این مخلوقات است در شش روز کردیم  
پس اگر خواهیم انتقام کشیدن را انتقام ازین ان خود هم کشیده و از ما قوت نمیشوند و  
علم تمام ما محیط بر این است یا آسمان و زمین با آنچه ما بین اینان است در شش روز  
خلق کردیم با اینکه ممکن بوده است در اقل از دقیقه خلق کردن بتانی خلق کردیم تا  
کمال بدایه فطرت ظهور بیشتر بهر ساند و جمال بی علم و دانش ننویسد که چون دفعه  
خلق شده است چندان بر بدایه اشمال ندارد و چون چنین است از اعمال این که  
یکم لزوم رعایت ترتیب اثر بر موشرو عدم تکلف معلول از علت دارم کفاتی  
و زمان مؤاخذه قرار داده ایم پس صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود انحضرت که پیغمبر خدا ۳  
صبر کرد در جمیع احوال خود پس بنا برت داده شد در عزتیش با نیک امان و پنداری  
دین خواهند بود و این را خدا می عوذ جعل بصیر و صفا کرد و جعلنا منهم انتم یهدون

بما نانا

بما نانا صبر و او کا نوا بایاتنا یوقنون یعنی و کوانیدیم ازین ان امانی که هدایت میکنند  
سر ما چون صبر کردند و بودند یقین دارند که ان بایات ما پس در نهنگ کام پیغمبر خدا صلی  
الله علیه و آله فرمود انصبر من الایمان کالزلس من الجسد پس خدای تعالی ان را از پیغمبر  
پسندیده و در آنحضرت را بکرامت خود فایز نموده بر او انزال نمود و منت کلمه ربک است  
علی بنی اسرائیل بما صبروا و ما نانا ما کان یضع فرعون وقومه و ما کانوا لیرضون یعنی تمام  
شد کلمه نیکوی پروردگار تو بر بنی اسرائیل بتقریب صبر کردن اینان و هلاکت  
کردیم آنچه صنعت کرده بودند ان فرعون و قومهش و مشغول صنعت بودند و آنچه میخواستند  
از ایشانند و بیانات مستقف و مانند آنها پس فرمود انحضرت صلی الله علیه و آله فرما از نازل  
اینه شریفه که این بن است و انتقام پس خدای عزوجل سبحانه که در از برای انقدر  
قتال سترگین را در این آیه شریفه فرستاد و اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و  
اصروهم و اقمه و اراهم قتل مرصد و اقلوهم حیث تقصروهم یعنی بکشید مشرکین را هر جا  
نیکی با پدید این را در ارض کنید و بگیرید اینان را و تقصیر کنید و نکند که امر را بر  
اینان و بکشید و کین کنید از برای اینان در هر یک گاهی و بکشید اینان را هر جا که در  
کنید و بر فرزند باینان پس بقتل آورد خدای تعالی اینان را بدستهای رسول و دو  
نش و تقبیل کرد و در دنیا از برای پیغمبر ثواب را که ثواب و جزای صبر او بود و آنچه  
ذخیره کرد و از برای او در آخرت پس هر که صبر و حساب و طلب اجر کند بیرون نرود  
از دنیا مگر اینکه خدای عزوجل دیده اش را روشن کند در اعدایش با آنچه ذخیره میکند

از برایش در آخرت تمام شد حدیث **محمد** غافل بنوازی کالات مبروس می کردن در انصاف  
 بان که ان فی الظلمه از اعظم درجات ایمان است و انصاف بکالات نفاخته  
 بسیار و البته بان است مثلاً مبر بر صایب چنانکه بعضی از تحقیق کفر اند صبر است  
 علی الاطلاق و صد ان خیر است و صبر و صبر نفس از جاری شدن بر مقصد صای شهور  
 بطن و فرج عفت است و صد ان سره است نسبت بشهوت بطن و تنگ و جوهر است  
 نسبت بشهوت فرج و صبر فقیر از اظهار ناخوشی چیزی نسبت بغیر اهلش تعفف و صد ان  
 الحاف است و لوی ان سیر است لایستلون الناس الحافاً و صبر غنی از تکبر و عجب  
 و خود بینی و طعنان مثلاً ضبط نفس و صدش بطبر است و در حالت حرب از فرط و  
 تعریف شجاعت است و صدش در تعریف صبر و در افراط تو راست و در اخفای  
 امری که سزاوار در ان اخفا است از حکایات مجالس یا از ارادت کتمان و  
 صدش زوداعه و در فضول عیش و زندگانی زهد و صدش حرص است الی ذلک  
 بلکه اگر متعطل شوی ضبط نفس از افراط و تعریف در جمیع خصال نیک و رفتار بر صراط  
 المستقیم خیر الامور و او طما بصبر باید شده باشد و بان تقرب چون سوارانی که سابقاً  
 مذکور شد که در سفری عرض کردند بخدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که مؤمنانیم و علامات  
 انصاف با ایمان خود را از صبر و شکر و رضا بقضای خدا عرض کردند فرمود پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله که علما و حکما بند تر و نیک است که از شدت دانش انبیا باشند پس اگر صبر و شکر  
 و رضا بقضای و تقوی کجا و تسلیم از برای امر الهی چنانکه گذشت که از صفات اهل یقین

الانسان

است که فوق تقوی است بدرجه و ان فوق ایمان باشد بدرجه بلکه علی الاطلاق در حدیث  
 بصفت تقوی که فوق ایمان است در صابیرین مذکورین در آیه شریفه و انصابیرین فی  
 الباساء و الضراء و حین الباس اولئک الذین صدقوا اولئک هم المتقون شده  
 باشد با ملاحظه آنچه سابقاً مذکور شد که رضا بقضای الله و تقوی الی الله و تسلیم لامر  
 الله علامات یقین و کامل الایمان از مؤمنان است و ملاحظه آنچه مذکور است در  
 اصول کافی در باب ارکان ایمان و صفاتش از امیر المؤمنین است علیه و علی خیمه  
 و السلام السلام که ارکان ایمان چهار است التوکل علی الله و تقوی الی الله و رضا به  
 قضای الله و تسلیم لامر الله **انها** و ذکر ارکان ایمان بذكر توکل و تقوی و رضا و تسلیم  
 و صبر و شکر انفا سیما نیم بال آنچه بتفصیل مذکور شد تصبر و تلویحاً که شکر کامل متضمن همه  
 این صفات نیک است مانند صبر کامل و رفع تنافی مابین اخبار که گاهی انها را که  
 از جمله انها توکل است از علامات یقین که فوق تقوی است دانسته و بان مشیر  
 است فی الجمله فقره دعای صحیفه سجادیه که از خدای عزوجل طلب اخلاق نیک  
 نموده میگوید و یقین المتوکلین علیک و گاهی از نشانه های ایمان که نسبت تر از تقوی  
 است چنانکه گذشت و بان ناظر است قول خدای عزوجل یا ایها الذین امنوا اتقوا الله  
 باین سیما نیم که ایمان درجات مختلفه و عرض عرفی دارد بملاحظه انصاف شدت  
 و نقصان در بعضی از اعمال مانند ترقی در درجات شکر که اعلا ی ان مناسب است  
 یقین و لدنای ان لازم در انصاف با و اول درجات ارباب ایمان است و مانند

اتصاف بتمام و نقصان بقرب و فای حقوق ایمان بسبب عمل کردن بجمع جوارح و  
 عدم وفا بسبب عدم نادره حق ایمان بجمع جوارح بنا بر اینکه ایمان را مرکب از تقاضا  
 بقلب و اقرار بسان و عمل با ارکان دینیم چنانکه اشاره بان شد چه بان تقرب ایمان کما  
 بالقوی و یقین بجمع میوه چنانکه ناظر و لاحق است بان آنچه نفع الاسلام در جامع کانی  
 خود را بی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فرمود با بی عمر و التبریری که ایمان  
 حالات و درجات و طبقات و منازل است و منقسم میشود بوی نام که بنسبت های ثابت  
 رسیده باشد و ناقصی که پهن انقصان و رابع که زائد تر چنان باشد و فرمود در تقرب  
 اتصاف ایمان بزیاده و نقصان که ایمان منقسم و متفرق است بر قلب و جمیع اعضا  
 و جوارح انسان و ایمان هر یک از اعضا غیر و دیگری است پس راس ایمان که متعلق  
 بقلب است که رئیس جوارح است اقرار و اعتقاد و اذعان بوجدانیت خدای  
 عزوجل و رسالت پیغمبر و صحت و صدق ما جاء به النبی است پس سر و علی الاجمال  
 آنچه متعلق بسان است از فرایض مانند اقرار بربها و تین و خوان مانند سخن نیک باطنی  
 گفتن که مضمون قول الناس حسنا است و آنچه متعلق بسبع است از تشنیه آنچه نباید  
 شنید مثل اینکه نشنود سخن کسی که تکذیب ایات الهی میکند و تشنیه با او که مضمون این  
 شریف است و قد نزل علیکم فی الکتاب ان لذل سمع ایات الله کثیرا و استبرأ  
 بها فلا تقعدوا سمع حتی یخضوا فی حدیث غیره و آنچه متعلق با سایر جوارح است تا  
 اینکه فرمود پس کسیکه بر ضرر و خدا را در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و آنچه متعلق

باینها است

باینها است از عمل و فایان نماید کامل ایمان و از اهل بهشت و الا ناقص ایمان خواهد  
 بود راوی عرض کرد که تمام و ناقص بودن را فهمیدم چگونه زیاد میشود حضرت فرمود ایمان اگر  
 زیاده و نقصان داشته باشد یکی را بر دیگری فضل نخواهد بود و تمام ایمان ارباب ایمان  
 داخل بهشت میشوند و بزیادتی در ایمان تفاضل میکنند در درجات و بنقصان مضمون  
 داخل جهنم میشوند و از برای ظهور صحت زیادتی در ایمان حضرت این دو را تله را تلاوت  
 نمودند و از او ما انزلت سوره فممنهم من یقول ایتیم زادته بیده ایمانا فاما اللدین امنوا  
 فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما اللدین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی جسمهم و  
 قال کس نقص علیک نبأهم انتم فیدر امنوا برتهم و زدناهم هدی و نیز از ابی عبد الله  
 کرده است که خدا بی تعالی وضع کرده است ایمان را بر هفت سهم برتر و نیکوتری و صدق  
 و یقین و رضا و وفا و علم و حلم بین قسمت نموده است ان را در میان مردمان پس کسیکه  
 این هفت سهم را در او در ذمه او کامل محمل یعنی چنین کسی والله العالم کامل و محمل اسرار  
 ولایت یا محمل امانتی است که آسمان و زمین ایا را در اتصال نمودند یا محمل صبر بر شداید  
 است که برداشتن بار تکلیف که ما خود از کلفت و شدت است سنی بران است  
 زیرا که قدم زدن در طریق و وصول بخت نواب و مکافات و مجازات یا در راه فوز  
 بخت قرب و وصال و رضوان که حکم و رضوان من الله اکبر اعظم از صحت اولی است  
 چهارمین جنت اهل الله است و اینان برتر از اهل آخرتند که طالب جنت نعمند  
 لدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و بها حرامان علی اهل الله

چه بر سر نماند به سیرتت چه چنانکه وارد شده است جنت محفوف بمکاره است و شیخ بهاء الدین  
 نیز باین نظر گفته است **۵** غیر ناگامی درین راه کام نیست **۶** راه حق است این راه **تأیید**  
 پس حضرت فرمود و قسمت شده است از برای مردمان ازین هفت سهم بقاوت قابلیت  
 و استعداد ایشان بعضی را سهمی و بعضی را دو سهم و بعضی را سه سهم و بگذرا تا بهفت  
 سهم پس فرمود عمل مکنید بر صاحب یک سهم دو سهم را و همچنین تا بهفت سهم که ایشان را به  
 شقت افکنید و نیز حدیث سید بر صیرفی از ابی عبد الله علیه السلام ان المؤمنین علی منازل  
 آه و حاصل ترجمه آن مانند حدیث سابق است فی الجمله ناظر است بسوی اینکه منازل ایمان  
 متفاوت و مؤمنین نیز در اقصاف بان متفاوت اند بعضی یک سهم و بعضی دو سهم و بعضی  
 سه سهم مثلا از ایمان دارند تا هفت سهم را معصوم **۴** ذکر کردند و فرمودند پس اگر عمل  
 کنی بر صاحب سهم واحد و سهم را بر صاحب دو سهم و سه سهم را بر صاحب سه سهم  
 چهار سهم را و بگذرا قوت ندارد و محتمل نمیشود و کلام بر همین قیاس است در بقیه درجات  
 و در حدیث دیگر فرمود که اگر بهیچ کسی را پست تر از خود بدرجه اول برقی و نمری بالا کنی  
 و آنچه طاقت آن ندارد آن را بر او عمل کنی زیرا که اگر کسی مؤمنی را که کند و شکند بصبر  
 کسر درست کردنش بر او است و در حدیث دیگر فرمود که افساط مکن کسی را که پست تر از  
 تو است که کوئی تو بر چیزی نیستی که کسی قوت تو است با تو همین عمل را خواهد کرد و در  
 حدیث دیگر فرمود که شما را چکار است از پنداری از یکدیگر مؤمنان بعضی افضل  
 از بعضی دیگرند بعضی اکثرند از راه نمازگذاری بعضی نمازگذاری اینان بیشتر است

بعضی

و بعضی بیانی ایشان نافذ تر از بعضی است و اینها درجات متفاوت ایمان است و  
 در حدیث دیگر وصف جماعتی در حضور مولانا الصادق علیه السلام مذکور شد و راوی عرض  
 کرد که ما از ایشان چیزی را نمیجوئیم زیرا که ایشان نمیکویند با آنچه ما میگوئیم حضرت فرمود که وای  
 ما اهل بیت را دارند و از ایشان چیزی را نمیجوئید که نمیکویند با آنچه شما میگویند چگونه میشود  
 این اگر صحیح میشد لازم می آید که ما نیز از شما چیزی جوئیم زیرا که در نزد ما نیز ما نیز  
 آنچه در نزد شما نیست و این معنی موجب پنداری نیست و در نزد خداست آنچه در نزد ما  
 نیست را وی عرض چکنم فرمود پنداری جوئید و با ایشان دوستی کنید که ارباب ایمان در  
 قبول و اقصاف بدرجات ایمان متفاوتند **شبه** عموم من درین لم یصبر علی طایفه  
 ولم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی فلینح من ارضی و سمانی و لیطلب ربا سولنی تقا  
 ضا میکند که کل مردمان مکلف بصبر بر بلا و رضای بقضا باشند با اینکه قضا بقضای غیر  
 علم حکمت کامله الهیه است و این مرتبه کامل ایمان است و جاهل نمانند در آن که  
 توانند بود که معرفت الله و علم با اقصاف باری تعالی بصفت حقیقه کامله و حکمت بالغه  
 فطری و در عدد اول و اول در رکات ارباب عقول است پس غیر صابر و غیر راضی باین  
 تقریب جاهد الوهیت و منکر بوپست خدای عزوجل خواهد بود چنانکه بهمین تقریب  
 غیر متصف بصفت تسبیح نیز منکر و حدایت خداست خصوصا با حق حفظ آنچه الله است  
 در کافی در حدیث صحیح از زاهدین محمد بن ابی نصر از عبید الله بن یحیی کاظمی روایت کرده  
 است که گفت فرمود ابو عبید الله الصادق علیه السلام که اگر قومی عبادت کنند خدا را را



که واحد بیکانه بی شریک و اقامه صلوة و ادا زکوة نموده و حج بیت و صوم شهر رمضان را بعمل آورده و بعد بگویند از برای چیزی از کرده خدای و بپیر که چرخ خدا یا پیغمبر خدا این نمرد یا پایبند این معنی را در دلهای خودشان یا این نقریب شریک نخواهند بود پس این ایراد است نمودن کلام و بکت لایق نمون حتی یکم که فیما بین منجم هم نم لایق وافی انفسهم حرفا تمام قضیت ویتوا تسلیمای یعنی بپرده کار تو قسم که ایمان می آورند تا تر حکم کنند در آنچه در میان ایشان مخالفت واقع می شود و بفرز حکم قرار دادن هر چه حکم کنی تنگی در نفسها خودشان در حکم تو نیابند و تسلیم کنند تسلیم کردنی پس حضرت فرمود بر شما با تسلیم کردن **تنبیه** جامعیت آن اتفاقا می کنند که آن در لوح قلب کاهی حقایق ایمان و کاهی نقوش کفر و کاهی قلب را عاری از هر هر منشا بده کند و این معنی را در اخبار مستغیبه در باب سهو القلب ثقه الاسلام روایت نموده است و اینکه خدا از غفلت باید نمود که مباد چون حالی از ایمان شمه در نقش و کلمت کفر هوید اشعه چون بمقتضای این شریفه ومن یعن عن ذکر الرحمن یغضب الله یا فوله قرین غفلت از یاد الهی موصوب صاحب دیو پلید و اغوی شیطان ملکوت و یاد الهی که باعث برکات تقوی است فایز باب مسکنه و شهود حق است حکم آن الذین اتقوا اولادهم طائف من الشیطان تذکره اذ اذاهم بصرون لند لمد عاقل هرگز باید از یاد الهی غافل نشد و دوام ذکر را شها کند که ملکه ذکر شیطان طرد نموده از سوختن این شمه و چون اشاره کردیم که این معنی در اخبار معتبره مستغیبه وارد است نیز که

یک حدیث وافی از ان اخبار انکفا می کنیم و ان اینست که صباح خدا از زینب شام تقرب پیدا نموده است گفت هم گناه شدم با سولانا جعفر الصادق علیه السلام آن حضرت بمن فرمود که خزان کن کشیدم سوره لا و قرانت کردم حضرت رقت کرده گریست و فرمود یا ابا اسامه ریعت کشید دلهای خود را بده خدای عزوجل و خدا کشید از نکت زیرا که می آید بر قلب از منزه و اوقاتی که نیت در او ایمانی و نه کفری مانند خرقه که نه یا استخوان پوسیده یا با اسامه ایان نقد قلب خود نیک کنی که بیانی که هیچ غیر و شریر و راوی بیایی و نمیدانی که او کجا است عرض کردم بی کاهی باین مصیبت گرفتار می شوم و چنان می یایم که در مان تیر باین مبتلا به شوند فرمود چنین است بپس از آن خلاصی ندارد پس اگر ان حالت تحقیق شود و کفر خدای عزوجل کشید و خدا کشید نکت را زیرا که اگر اراده کند به بنده خیر را نکت می کند در ان ایمان را و اگر اراده کند با غیر ان را نکت می کند در ان ان غیر را کفتم فدایت شوم ان غیر چیست فرمود اگر اراده کند کفر را نکت کفر می نماید تمام شد حدیث مجلا قلب خصوصا قلب عارف کامل مجلای تجلی و نظرگاه الهی است و محل نزول فیوضات غیر متناهی علوی و مطهره و توفیقیه و خدا نیت است نسبت بستعدین از نماز را بر سر زانو و اصحاب یسین و اصحاب شمال بمقتضای کلامه مؤلا و هو لا یمن عطا برکت و ما کان عطا برکت محفوظا پس عارف کامل که با یحیی از ابواب خدایت استو طوبی باب الله عظم اعنی امام زمان کاهی خود را محفل عطف و زانفت و رحمت الهی بپند و کاهی غیر کامل نیز خود را محفل رحمت یا بد و چنان پذیرد که با اتصال خود متعلق رحمت است

دو در اوصاف اهل بیت که با عطف آوات  
 اوصاف اهل بیت از صحبت جوار کرام  
 سیاحت و تواتر کف در اولاد از عیال  
 تا از استیضاهات در اولاد استیضاهات  
 مانع است که در حق اولاد شریک  
 و ظاهر هر کلمت با عطف است  
 از عطف است مستغنی از آن  
 و در حق اولاد که در اولاد  
 مستغنی است

بقرین

با اینکه محمل باشد که خود نیز با وجه دل رب نزار عین دلان باشد فی اینکه خود را از  
 ان نفسی وافر باشد یا زیاده بر قهر و مجرای اب بودن حقی و بزه داشته باشد و بان  
 فی الجمله ناظر است قرب حاصل تقویس بفقید و رب حاصل فقر الی من هو اذقه من تعنی با  
 عمل کننده نفسی و دلانی که هیچ فقیه نباشد یا در از ان برده کامل نباشد و ما شور باشد  
 با ایصال ان کسی که از اذقیه تر باشد و گاهی در قلب خود رفت و عطف و انبساط  
 بعائنه ناس یا بجای معنی که از انالی بلده یا قریه یا قلمه باشند هده میکند و این تقریب  
 میباید که ان جماعت مشمول عطف و الهی شده اند و گاهی قلب خود را بر این  
 منقبض می یابد و این تقریب میداند که در فیض خدا برینان بسته شده است و گاهی  
 قلب را محلول از ایمان می یابد و ان را علامت حصول ایمان می یابد نسبت بریدن  
 و تابعین خود کنفی الطیفه تابعان معصومند و ممکن است که یکی از اینان یا بیشتر از  
 یکی علی الطیفه باب فیض او باشند و بتقریب اقرب بودن محصوم و واسطه باشند  
 در ایصال فیض معصوم با او و او نداند و چنان تصور کند که روشنائی جبرایع قلب  
 او است و خود واسطه در برابر فرود جبرایع قلب اینان است بنور ایمان و حال  
 اینکه امر بر عکس باشد و گاهی قلب را خالی از ایمان یابد و گاهی در ان نکت کفر  
 مشاهده کند و ان وقتی است که قلب قلب و پشت در رفته باشد ایمان یا کفر در  
 ان ظاهر نبیند پس از قلب قلب باید در تنویش باشد اگر در ان نکت کفر مشاهده  
 کند فرم کند که ان ظل کفر و ظلمت غیر است و اگر ایمان ببیند خواهر جمع تنه که مستوی

درست است

و مستانیت و در انما بمقتضای فقر و الی الله در فرار الی الله بوده باشد که ختم حیاتش بعد از  
 شده باشد زلفا و توجلا بمقتضای جامعیت ان و کامله ان نسبت ما بین نور و ظلام چه کافر  
 باشد و چه مؤمن چنانکه مستفاد میشود از اخرج خدا مؤمن را از ظلمت و طاعت و کافر را از  
 نور که مضمون الله و الی الذین انوار یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا ولی انهم الظالمون  
 یخرجهم من النور الی الظلمات مؤمن باید در میان خوف و رجاء باشد و بمقتضای ولا یؤمن کل  
 الا للهم الخاسرون و لا تقطعون رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمعا عامی در نوبت  
 و مطیع تمکینه بطاعت کند و تا دویای خود را در نیت نه بند مطمئن نشود و بکم آنچه معصوم  
 از صاحب خود در مقام ارشاد و توحی فرمود لا افرح بک من ذل التقصیر خود را مؤمن از ذل تقصیر خا  
 بع نه بند چه چون پای عدل در میان اید نسبت بکفره و انقیاد در روز جزا و جنتم را بمقتضای  
 و جی بچشم پوشند با چندین هزار زمام و جام که هر زمامی را چندین هزار از سلاک مستثبت بوده  
 در دعوی حقش حاضر کنند انبیا از سطوت ظهور عدل الهی بزرانو در آمده نفسی کوبید بچرخانم  
 البیتین سایه نداشت و ظل ظلمانش ظل است بچرخانم نه بند بخلاف سایه  
 که بار نکاب ترک اولی طرد خود را فی الجمله از ساحت کمال قرب که در فرود خودشان است  
 ملاحظه کنند نطق **سؤال** و بر جمیع حدیث ما بین حدیثیکه گذشت و حدیث دیگر بود  
 در جامع کافی از ابی جعفر الباقر که قلوب بر سه قسمند قسمی مشکوک است که فرانگیر و ضمیری از  
 خیر و ان قلب کافر است و قسمی از قلب ان است که در وقت سیاهی باشد پس خبر  
 شتر در ان معارضه میکنند و قلب تابع معارضی است که غلبه نماید و قسمی از قلب ان است

الانبیاء  
 شرب  
 صفت

که مستفوع است و در وجه انغمائی است که خواستش نیستش نوزش تا روز قیامت و آن قلب  
 منوس است تمام شد حدیث و موضع سوال اینست که اگر قلب منوس در وجه انغمائی باشد  
 که خواستش نیستش تا روز قیامت خالی از ایمان خواهد بود چه جای اینکه کت کفر و انزاع در  
 ظاهرش **جواب** و الله العالم این تواند بود که مستفوع بودن قلب و روشن بودن جبراع در  
 بیت قلب و خواستش نشدن سنا فانی با الله و باب بیت ندارد پس تواند بود که تقریب  
 غفلت برده بود و طرد بر قلب او خفته شود و صاحبش باین تقریب در مقام حیرت باشد  
 که کفر میزند و ایمان و اگر متذکر شود بکلمه اینک ذکر موجب دیدن حق و مرتفع شدن پرف  
 باطل است بجز انغمائی نورانی ایمان دیده و ریشه و اگر برده غفلت مترکم نشد و غلبه  
 بهر ساند ز نور راه ضلالت و بویان طریقی کفر و غلو است بکلمه این یعنی عن ذکر آن  
 نفیض الی اخر الایه که گذشت یعنی هر کسی که خود را بر کوری دارد و از ذکر کردن خدای عزوجل  
 بجهت غلظت مجالش بر میا نکیر انیم و مقدر میکنیم شیطان را که با او قرین باشد و چون  
 مراد از شیطان جنس است و سنا فانی با کثرت ندارد بلکه باید تغییر از آن بلفظ و آل  
 بر کثرت نمود زیرا که من در من یعنی از جمله الفاظ عموم است پس اگر با هر یک از صفات  
 شیطان باشد تغییر از هر یک از صفات و شیاطین بلفظ جمع مناسب بلکه در کار  
 است باین تقریب تغییر از هر دو بلفظ جمع نموده عقیب ایبه شریفه مذکوره فرموده  
 و انتم لیصدونهم عن السبل و یحسبون انهم مسمنون یعنی این شیاطین اینان را  
 یعنی جماعتی را که اعراض از ذکر خدا نموده اند منع میکنند از طریقی حق و این معرصین

بکلمه افی

که اعراض کنندگان از حق اندگان میکنند که بر طریقی ابتدای سخن سالکند حتی از ارجائنا  
 قال یا لیت بنی و بنکت بعد المشرقین بنس القریین یعنی تا اینکه چون بر ما وارد شود  
 پیابد با خود قرین خود را و غدا ب و کرامی خود را هویدار پسند کوید کاشن ما پس من و تو  
 بعد مشرق و مغرب میشد و بچیکت از ما و تو مصاحب سم نمیشدیم خدای عزوجل میفرماید  
 و لن ینفعکم الیوم از ظلمکم انکم لاین تمنی و ارز و کرون نفع نمیرساند بشما بتقریب  
 اینکه ظلم کردید بر نفسهای خود باختیار خود و اگر عود کنید بسوی در دنیا بمقتضای لها  
 دو الامانوا عن با اختیار باطل خواهیید عود همانند آن عمل نمود پس شمره این اختیار است  
 انکم هدی العذاب شتر کون که همه شما در عذاب اشتراکت دارید و نکته مفرد  
 آوردن ضمیر در جاکتا و در قال و در بنی و بنکت و الله العالم این تواند بود که بمقتضای  
 و یا اتینا فردا هر کسی فرد بر خدای عزوجل وارد و بنسب چه هر چند وجود منبسط میبطل نفس  
 الرقون که رقت و اسعه و سعته رقی کل شیئی است و احد است چنانکه سیر نماید و  
 ما امرنا الا واحده چه ان بکلمه کن امری و حدیقی اسعه نسبت بهر سانیه لکن تقا  
 صیل این کلمه نامه و حدیثه امریه باعتبار اختلاف استعدادات کلمات تا  
 سات وجودیه شده و چون کلی امری آلی بر نعت استمرار بتجدد است بنفوس الرقون  
 با وجود وحدت تواند متصف بود بکثرت انفاص خلایق شد چه این انفاص  
 در عالم کثرت حکایت نفس الرقون امری کنند و هر یک با اختلاف استعدادات  
 مطابقی اند و هر یک بتقریب اینکه کلی شکر نیست حکایت بر سیاقی کنند که باک

نقحی نسبت باو متعجب شده است و چون برکت ازین تجلیات صراط حقیقت بتجلی  
 له ظاهر نموده که برصیاق آن نزول در نوع نماید و آن طریقی ذماب و ایاب اوست  
 پس صادق خواهد بود که الظرف الی التبعه و انقاس اطلاق بیس الاحماله هر کسی بر صراط  
 حقیقت جزئیة خودش سیر کند در نزول که استنسال امر در شرع تکوینی بان جعل اردو و  
 لادت اولی و در خروج و دوران استنسال امر در تکوین شرعی کند و حقیقت عارجه اش در  
 ولادت ثانیه بفرق این استنسال و بطوری که بان تربیت یافته است در طبق  
 نشاء دنیا که در اعمال و استنسال تکالیف شرعیة است از ان تولد کند و نشاء  
 اخرت می رها کند نزد الیکم و چون تولد فی الحقیقه قبول حیات است که مسوق  
 بفقدان است که موت است پس استنسا استین و ~~و حقیقت~~ حقیقتا استین چهره  
 ظهور انکار کند پس ظاهر شد نکته اخرا در کلمات جاننا و قال بنی و پنکت و نکته ثانیه  
 بلعظ بجمع بلوزین افراد در قول خدای عزوجل انکم فی العذاب مشترکون و الله العالم ان  
 تو اند بود که جنتهم بمقتضای مقابله بین الظل و ذی الظل مانند بخت مصیر و مقصد  
 و غایب التبر و مسکن است پس جنتهم جامع عصاه و با وجود کثرت و عین اختلاف  
 که موجب تخاصم است چنانکه بان ناظر است ان ذلک لمن تخاصم اهل النار حکایت  
 وحدت جمعی عالم امر کند پس رعایت اجتماع در نادیة بصیغ جمع انکم فی العذاب  
 مشترکون یعنی همه شما از دنیا طین ستمردین و مردة و تابعین در عذاب شرکت دارید  
 مناسب است و از جمله اخبار دالة بر نزوم فقلب قلب نموسن و لازم نبودن ان

بریکمال

بریکمال و محبوب بودن نموسن بسبب خلافی کردن لغزش باستغفار و توبه و رجوع بسوی  
 حق متعال حسنة کالتحبه بل صحیح نموسن الطاق است که از سلام بن مستنیر روایت کرده است  
 که گفت بودم در نزد ابی جعفر علیه السلام پس داخل شد بروجران ابن اعیین و از آنحضرت از  
 چیزی می چند که خواست سحر سوال کرد و بجز از تمام شدن سائلش چون خواست بر خیزد و رفتی  
 که که خدای عزوجل طولانی بقای ترا و ما را مستطیع کند بقای تو اخبار میکنم ترا یا حضرت  
 که ما بیرون نیر ویم از نزد تو مگر بجز از نیک و لهای ما نمر شده و دل ما از دنیا سر شده باشد  
 و آنچه از زخارف دنیا در دست مردمان است در نظر ما بی قدر و قیمت شده باشد پس با  
 اینحال از نزد تو بیرون سیر ویم پس چون با مردمان و تجار مشغور و مخلوط می شویم دنیا محبوب  
 ما نیست حضرت اینست جز این نیست که این دلهاست که گاهی سخت بخت و گاهی نرم پس  
 آنحضرت فرمود تحقیق که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردند بجزت آنحضرت که  
 یا رسول الله ما بر خود می ترسیم از اتفاق فرمود چه از اتفاق می ترسید گفتند ما اگر در نزد تو  
 باشیم و تو مذکور کنی از برای ما درجات بهشت و در کلمات حجیم و پند دمی ما را می ترسیم و  
 زهد و بی رغبتی و در دنیا بهم میرسانیم و گویا چنانیم که بهشت و دوزخ را می بینیم در صحنی که نزد  
 تو ایم و چون بیرون سیر ویم از نزد تو و داخل این خانه ما می شویم و اولاد را می بوییم و اول  
 و عیال را می بینیم نزد یک است که منقلب شویم از آنحالی که در استنیم و حتی که در خدمت  
 تو بودیم و امر بجائی میخیزد که گویا آنحالت را هیچ ندانیم ایامی تری بر ما نفاق را و  
 ای این نفاق است پس فرمود بایشان رسول الله صلی الله علیه و آله کلا ان هذه خطوات

الشیطان فرغکم فی الدنیا نه چنان است که توبه کرده اید ان نفاق نیت بلکه آن  
 نزدیکی نه نهی شیطان است که بوسه شسار تر غیب بدینا نموده است و قسم بجا  
 که اگر شما و ایم باشد بر آن حالی که وصف میکنید نفسهای خود را بان التمه مرصافه میکنند  
 باشما ملنگ و راه میروید بر روی آب پس فرمود لولا انکم تذنبون فستغفرون الله ف  
 لاتی الله فخلق یدنبون ویستغفرون فیغفر لهم ان المؤمن مفتن تواب اما سمعت  
 قول الله تعالی ان الله یتوب الی من یرید و یغفر لکم ان الله یرید الی من یرید و یغفر لکم ان الله یرید الی من یرید  
 شما گناه میکنید پس طلب مغفرت از خدای عزوجل کرده استغفار میکنید هرگز خدای  
 عزوجل می آورد خلقی دیگر را که معصیت کنند و استغفار کنند تا خدای عزوجل این را  
 را با مرز و بدستی و تحقیق که منس مفتن تواب است یعنی واقع نموده و معصیت  
 و رجوع کننده توبه بدرگاه احدیت است ایانشیده قول خدای عزوجل را که سبوتا  
 ان الله یتوب الی من یرید و یغفر لکم ان الله یرید الی من یرید و یغفر لکم ان الله یرید الی من یرید  
 استغفار کنید پروردگار خود را پس رجوع و بازگشت کنید بسوی او تمام شد حدیث نریف  
 و در فقره لولا انکم تا آخری که ترجمه اش مذکور شد اشاره است بانیکه کمال بندگی  
 در طی طریق عبودیت بقدم خیر و ادراک نیستی است و ان طلب مغفرت و فرار از  
 طوفان تنبلی و عجب و خود پسندی و انانیت است بدرگاه اله و ادراک معنی لا  
 حول و لا قوة الا بالله یعنی حول و بازگشت از معصیت و قوتی بر طاعت نیت مگر  
 بخدا و طلب این فرار الی الله چنانکه باید نمودار نیست مگر بوقوع در معصیت بگردن و بول

شیطان

شیطان و خذلان الی چنانکه اقتضای بان مشاهده است در عاقبت ناس یا بابتلای  
 ارتکاب ترک اولی و اشتغال مباحات که سبب احتجاب از کمال قرب رب الارباب  
 بحجاب بشریت است چنانکه ابتلای بان سمیع است از انبیا و اصفیا و اولاد صفا و کاکر  
 اولیا چه اینست قلب ایشان چون کمال صفا بتقریب کمال طاعت و قرب خدا و نیت  
 از هر چه منافی کمال قرب بود هر چند ان منافی از نیت باشد کالی تا شریک میسرانیدند  
 بنوعیکه تحمل کمال شداید جسمانی را در جنب تحمل آن از نیت میسر دهند و بان منیر است کلام از  
 المؤمنین و عبود الیه الموحیدین و فائد العز المجلین در دعای کیل و لیس صبر یعنی استغفار  
 مع اعدائک و جعلت بنی و بین اهل بلائک و فرقت منی و بین اصحابک و اولیائک  
 فیهنن یا الی و سیدی و رقی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراغک یعنی اگر توبه  
 عشق بهما بگردانی مرا با اعداء خود و جمع کنی ما بین من و ما بین اهل بلائ خود و جدائی کنی  
 ما بین من و ما بین اصبا و اولیا خود پس گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو چگونه صبر کنم بر  
 فراق تو و در تنبیه آسینده اشاره خولایم کرد و بجای از من نبودن ما بین صبر بر عذاب و صبر  
 فراق و اینیکه مراد از فراق چیست و باین تقریب سبب حصول ادنی منافی استغفار  
 می نمودند و بان ناظر است قول جناب رسالت مآب انه لیغان علی قلبی و انی لا  
 استغفر رقی کل یوم سبعین مرة یعنی الله و رسول و انتم اعلم بر چه قلب مبارک  
 من که مصنی بکمال تصفیة قرب خدا و شهود جمال و جلال الهیست بمقتضای مناسبت  
 با مردمان که از لوازم دعوت است طاری میشود غبار ادنی التفات باغیا که سبب

ادنی اجتناب از رب الارباب است نسبت به روح بسوی عالم وحدت امری الوهیی خدا  
 التفات مذکور نظر شیونات الیهیه است که مرایای طایفه جمال و جلال حق است نسبت به عالم  
 تفصیل و کثرت از برای ظهور کمال ربوبی و من هر دو مفاد مرتبه استغفار میکنیم خدا را جملاً  
 بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقرین مانند اشتغال با کمال و مشارب و مناسک که را  
 که با نیات صحیح حکم کلوا و اشربوا و قدموا لانا فکم هر یک طاعت بوده و بان حق لازم الاله  
 نفس و اویشده است معصیت می شمرده اند چه در جنب تو جهات بعالم قدس و رجوع و  
 ایاب بر رب الارباب قدری ندانسته است و کریم و زار بیا و تضرع و پشیمانیها ازین ان  
 صاد ویشده است و باین تقریب بعنیات ناته خفیه حقیقه الیه جزیب می شده اند بنو  
 عینک مسافرتها یبعیده بعد را در اندک زمانی در می نوردیدند که خود با قدم طاعات  
 ان را کلاً یا بعضاً در از منظر طریقه مسامحه طی نمی توانستند نمود و باین تقریب کلام مجید و  
 فرقان حمید ناظر است باینکه اصطفاى انبیا و اجنبای اصفیا بتقریب تصرفات بزرگانا  
 بات و بسبب انابات بزرگوار بکجاب تروکت واقع شده و بان فی الجمله ناظر است قول  
خدای عزوجل موسی یا موسی انی اصطفتیک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما  
 لا یتینک و کن من التاکرین بزرگوار حکایت کردن از حال موسی بطلب رویت و صغیر  
 بزرگوار تجلی رب از برای جلیل و توبه و انابه کردن موسی چنانکه میفرماید فلما تجلی رب له لیلیل جلیله  
دکاء و قرموسی صغراً فلما لفاق قال سبحانک تبت الیک و انما اول المؤمنین و قول خدای  
 عزوجل که فی الجمله اشاره است باصطفاى ایوب و مدح نمودن او و اظهار سنت گذشتگان

از و بدادن

بر و بدادن اهل در دنیا و آخرت و بسبب شمول رقت خاصه بتقریب رجوع الی الله با صبر بر  
 ابتلا چنانکه فرمود و از ذکر عبدنا ایوب انما دعا ربنا فی سنی الشیطان بنصب و عذاب ار  
 کف بر جلت بذمعتل بار و در شراب و وینا له اهل و منکم معهم رفته مناد و ذکرى لا ولى  
 الالباب و قد بیدکت ضغناً فاضرب به و لا تخف انا و عبدناه صابر انعم العبد انما و رب  
 و مانند زانابه و استغفار سلیمان و حقى که جدی روح بالای بخش افتاد و ان بنا بر روایتی  
 که از رسولانا الصادق علیه و علی ابائه و ابنائنا التکم مرویت جسد و لدش بود و طبری در جراح  
 الجامع گفته است که اختلاف شده است و جدی که بر کسی او افکنده شد پس گفته شده است  
 که او در زنی گفت که از شب طوف منیزم بر هفتاد زن که از هر یک ولدی متولد شود که شیر  
 کسیرند در راه خدا در جنگ و جهاد و ان شاء الله تکف و طوف زو بر هفتاد زن حمل بزرگان  
 ازین ان مکریت زن و از ان نفع ولدی متولد شده گفته است که مرویت از رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله که فرمود قسم کسی که نفس محمد بدست اوست که اگر ان الله میکفت هم ان ان  
 سواران جنگی جهاد کنند بهشتند پس زانابه و بارگشت کرد بسوی خدای عزوجل در و او کرد  
 بنماز و دعا بر وجه انقطاع بسوی خدای عزوجل و گفته است که گفته شده است که از برای  
 او پسری متولد شد و از کید شیاطین بر او ترسید زیرا که چنانکه از حضرت صادق مرویت  
 شیاطین گفتند که اگر بر او بماند ما از پس او خواهیم کشید از جنت و از راه نچه زار و کشیدیم  
 بجلال او در در میان ابر گذارنت که در انجا شیر خورده و تربیت یابد پس ناگاه و دید که ان  
 پسر دره در بالای بخشش افتاد پس بزرگوار تضرع و زاری بسیار و انابه و استغفار از خدای

غزوه جل مملکتی خولت که زیاده بر مملکت پادشاهان که معجزه او و دلیل صدق نبوت  
او باشد و خدای عزوجل ان مملکت را با او داد که دانسته و شنیده و او را بقرب و حسن ما  
و بارگشت مدع نمود و باین جمله ناظر است قول خدای عزوجل و انصیا علی کرسید جدا  
نم آنا ب قال رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوباب فتحنا  
له التریح تجوی باسره رخا ه حیث اصحاب و الشیاطین کل ثناء و غوامض و اخرین متفرین  
فی الاصفاد هذا عطا نانا فامنوا و اسکت بغیر حساب و ان له عندنا لرنفی و حسن ما  
و مانند او و علیه السلام که فرزند اینک ترک اولای مشهور و حکم در میان ملکین و کربیه و  
زارها و مناجات و پیغمبرها که بجهت کمال ظهور احتیاج بقصیل ندر و مبتلا  
شد که بان شیر است قول خدای عزوجل و من داود انما فتناه فاستغفر ربّه و خذنا کما  
و اناب فغفرنا له ذلک و حی ان له عندنا لرنفی و حسن ما ب مخاطب شد خطاب  
یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فی ضلالت  
عن سبیل الله ان الله ینزلون عن سبیل الله لم عذاب شدید بانسویوم الحاب یعنی  
ایدا و دما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن میان مردمان بحق و متابعت هوا و هوا  
نفس کن که ترا از راه خدا گمراه خواهد کرد و اینجا عتیکه گمراه میشوند از راه خدا از راه  
این عذاب شدید سخت است بتقریب فراموش کردن روز جزا و باری بین را  
و ازین ایضاً سزای شدت بازخواست و مؤخذه عظیمه در متابعت هوا مخصوص در حکم  
ببرخلاف حق ظاهر و بین است و انیکه متابعت هوا موجب ضلال از راه هندی و

فرمانی ادر

فرمانی روز جزاست **ثنبه** اگر کوئی که چگونگی بدینکه صبر بر عذاب حاصل نشود و صبر بر  
فراق حاصل نشود چنانکه مستفاد از فقره فبئنی یا الاهی و سیدی و رقی صبرت علی عذابک کیف  
اصبر علی فراقک بدینکه و وجه استبعاد و سؤال اینست که عذاب در چشم فراق محقق بدینکه  
پس مرصع عذاب و فراق در آن نیست و اگر هر یک از این جدا باشند مراد از فراق یکدیگر  
عذاب باشد کدام وجهیت در جواب بعون الله و حسن توفیق کونیم که کسی که لذت  
حسب را چشیده باشد چنین کسی تفرقه ما بین لذت وصال و لذت جسمانی تواند نمود  
و خواهد دانست که لذت قرب و رضوان و خوشنودی خدای عزوجل بالاتر از لذت نعیم  
جهان است چنانکه میفرماید و رضوان من الله اکبر پس بمعا این ان تمیز ما بین عذاب جسمانی  
و غیر جسمانی خواهد نمود و عذاب طرد و بعد فراق را عاشق و محب صادق بالاتر از عذاب  
الیم و عقوبات حجیم خواهد بود و لذت و در غنیمت عاصیه در لذت این معنی بدینکه که اگر  
عاشق و محب صادق را تخیر کنند ما بین اکل و شرب طعام و سزاها و صرف هوا که لذت  
که ان مقرون با فراق حبیب باشد وصال حبیب که در ان صرف این لذت بدینکه نشود وصال  
را اختیار خواهد کرد بلکه صرف این لذت را را پی وصال عذاب خواهد دانست و دلیل بر قرب  
وصال با اینکه و جدانی هر صاحب و جدانیت و احتیاج باشد و دلیل ندر دانست که محبت  
مالها صرف میکند بلکه هر چه دارد و قد میکند از برای لذت لذت لذت لذت لذت لذت  
را بخاطرهای مملکت میافکنند تا او من و صل محبوب را چنگ آورده باشد و تمیز ما بین فراق  
و عذاب حجیم و بیان کردن مراد از فراق در فقره دعا کیل و الله العالم اینست که وصل

الهی از برای اصل مقهورات بنجودی او در اشراق نور تجلی الهی و اختفای حقیقت نور  
اش در طغوت ظلمت انوار الوهیت مانند اختفای مانند نور چراغ در بر نور آفتاب  
چند نور چراغ در آن هنگام دست در غوش بر تو آفتاب نموده بلکه بمقتضای فقره حدیث  
و ادالتصلو افلا فرق بینهم و بین حبیبهم که بر تفسیر آن اطلاع بهم خواهدی رساند لذت آن تعالی  
چراغ در طو حقیقت تجرید خودش جز نور آفتاب منهد نماید و ظهور نور آفتاب الو  
هیت بر وجه مذکور بصاحب اولیا الهی که مظهر انوار الوهیتند در در قدس و مقام  
عندتیت فی مقعد صدق عند ملک مقدر متحقق میشود و بان فی اطله شیر است قول خدای  
عزوجل در وصف اهل بهشت اخوانا علی سرر متقابلین بین عذابنی که صبر بر آن متصور است  
بکم فبنی صبر علی عذابکم عذاب جمیم از خوردن زقوم و نوشیدن جمیم است و مانند  
انها از عقاب الیم است و عذابنی که بر آن صبر متصور نیست نغریقی است ما بین اینکس و  
ما بین اولیا الهی که مظهر لطف و زاهدند و جمع ما بین او و بین اعداء الهی که مظهر قهر و  
غضبند و شکلی نیست از برای کسی که دانه شراب حقیقت نموده باشد اینکس عذاب بالا  
تر از آن عذاب است و اگر مرتبه وصال را ادراک کردی از زمانی که سابقاً در نور چراغ  
و آفتاب کفیم معنی خراق را بمقتضای آن خواهدی دانست و خواهدی معلوم نمود که چنانکه در  
تمثیل سابق از برای وصال یعنی اختفای حقیقت در نور آفتاب جذب عنایت الوهیت  
و لکن المثل الاعلی چراغ با اینکه فنا و اضمحلال داشت نور وجود و خلقتش کمال بهر سبب  
بود و خراق که مقابل آن است بتقریب است و لکن در نیستی و ظلمت مترکه و با تیره الو

کلی مکان

من کل مکان و ما هو میت ظلمت نیستی و مدتش کمال بهم میرساند و حق انیت که استمال  
این انوریتیه و جدا نیت را چون خواهند بیان نمود خفا بهم میرساند پس نریز تبتیه بان را حواله بو  
جدان نمودیم تقریب فضای فی الله و بقای الله که ماخذ استقبال و مستحق اطلاق این شرفاً  
ما بالینکه اطلاق و استعمال منی بر لغت و اصطلاح است و بمقتضای لامتناه فی ال  
اصطلاح مضایقه در آن نیست کل من علیها فان و سبغی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام تواند  
بود در اطلاق تحقیقین و عرفای و نیندر و فضیلهای اختیار مانند شیخ بهاء الدین در احادیث  
و غیر آن و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح من لا یحضره فیرح و شرح اصول کافی  
متکرر الورد است و تحقق با بر خواجه نصیر الدین طوسی در رساله اوصاف الاشراف نیز بان  
تعلق کرده است بر وجه صحیحی که مطبوع طبایع از باب ایمان و موجب وصول بخداوند عالمیاً  
و جذب عنایت خداوند است که بجز این با ربط از آنچه مذکور نیست شنیده مذکور نیست و  
و البته بموت ارادی و حیات مترتبه بر آن است و البته بقضای فی التبی و الامام است  
چه اینان مظهر کالات الیمیه و صفات کامله بلو میت بل اسما الهی و صفات  
العلیاء اند و مجال مشبه آله و معبود و فایده هر موجودند کلم لولا که لولا که بالولا که  
لولا که ما خلقت الافلاک پس ایشان شمس بر وجه صفات الهی و بر وجه افلاک انوار الهی  
و طالع مطالع لاهوت و مطالع لوا مع صبروت و شمس اشعه غیر متناهی نامونده و شانه  
به بعضی از کالات این نسبت با و نام فاصره و لدر لکن ماکونه نظر آن خطه دانش و  
پیش آنچه این حقیر در تصیده میباید خود که در وصف الرسول و روح الطاهر و البتول و اد



اجماد وال اطهار اینان ذکر نموده است و بعضی از آیات ان قصیده اینست شعر  
 وز وجه الرحمن فی عرض جمده و موطن حر الا یکا و یرام و فی طبقه من فی السماء شهود  
 بناک کرام الکاتبین قیام بغاظه الزهره ام الا طاب التمیز فی الخائفین  
 نسوس بروج المالن اتول بدور ساء ما هناک غمام فمن فرط صوره لایبین صیادیه  
 و الامن کاب استبین رکام غیوث البرایا فی سنی الخصب و الرقا لیوث حروب  
 البطلین قام اقا و بلهم للعاصرین متفامع لتقص سد و الدنک و می حرام اذا  
 داتهم کالنس فی ضررناست لرفع غیوم التوهم و می ظلام تا اخر قصیده که قدر  
 در آن از مدح این بزرگواران با عات ای شان مذکور شده است پس اینان و سایر قبو  
 ضات الیه و مسایط ایصال کالات ربوبیه بسایر مخلوقات بمقدار قابلیت بلیات  
 ایشانند پس این خرائین علیای جود و تمام کالات هر موجودند و بمقتضای لایق  
 انرا لاسبیل معرفت سبیل معرفت انرا سبیل معرفت ایشان است بل معرفت ایشان  
 سبیل معرفت انراست و معرفت شیعیان این سبیل معرفت ایشان است پس معرفت  
 انرا حاصل نمیشد مگر بمعرفت شیعیان اینان پس معرفت شیعیان اینان که انرا انوار مرده  
 ایشانند و از ظلمات انیات ستمگش شده و از قیود لحاظ حقایق جزئیة خود من حیث  
 می رسد و حقایق متمیزه ایشان از غایت صفای حیرایای عکوس حقایق انرا خود شده  
 است سبیل معرفت انرا بل عین معرفت انراست درین درجات و منازل و این معرفت  
 لا غیر ممکنه انراست از برای شیعیان معصومین و اتباع ایشان چه بوزر اینکه ناظرین

مظاهر نوریه

مظاهر نوریه قطع نظر از خصوصیات مظاهر کند جز ظاهر بنده و ان باطن و سر این مظاهر است  
 که بی پرده مشهود شده است زیرا که مفروض اینست که همتک حجاب شده است چنانکه ناظر در  
 انرا مشاهده شستب با قطع نظر از خصوصیات جزا صاب نه بنده و این درجات ظهور معصوم  
 است بنور منبسط معصومی و باین شناخت شناخت معصومی تحقق است و شناخت معصوم  
 شناخت الی حاصل است پس اعتراف بحیل انرا که بمقتضای امر فاعصم بحیل انرا کل کلمه  
 بیان موقوف است بر عرفان این مسایط نورانیت و فضای درین انوار جزئیة معصومیه که  
 بصفت فضای در معصوم محققند تقریبی که مذکور شد و از ظلت انانیت و خود بینی احتمالی  
 بهرسانیده اند با قطع نظر از خصوصیات اینان فضای در معصوم و فضای در معصوم راجع به  
 فضای فی انراست چنانکه گذشت و چون عرفان اینان باین عنوان فرع تصفیه بلکه منبسط  
 کمال تصفیه است انرا بصحبت ان و عدم ابتداء ان نسبت بهر یک از ارباب  
 ایمان شده است و در قول معصوم که میفرماید ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمل الا ملکات  
 متقرب لودنی برسل اود عید مؤمن انرا لله قبله للایمان و حقیقت معرفت انراست که حقایق با  
 مه کالمه نوریه بالخره با تصدی مراتب الکمال الاسکانی الحقایقینند از برای غیر اینان متمیزیت  
 این ارجال سخن است و چون مقام مقام اعتراف بحیل انرا للتمیز و صوره الوثقای و لایق  
 امیر المؤمنین و استمات بحیل لایق انراست معصومین و اولاد اک انوار ولایت انراست  
 است که منبسط است در قلوب مؤمنین و ابرار مانند انبساط نور شمس لامعه و در وسط  
 التهار و انوار انقباب در فرود اهل رشا و بیکر چنانکه سابقا مذکور شد نور امام در قلب

مؤمن نشد از نور اصاب است و استناره از شمس ممکن نیست جز با ستاره زار استناره  
و نور ضبط از اقباب که سقاوت است در شدت و ضعف پس استفاضه از عرفان  
الشرع و عرفان انبی و الامام با قبایس او این است از شجره طور حقایق جزئیة نوریه  
استناره ایشان بوزن و خول در بعضی مباحث که قلبیه پس از رؤیت نور از دور و از جانب و  
شاملی این اصد و بیشتر نور اسلام و ایمان لهذا کمیت کلام را در اینجا مگر اندکی تنگ  
و سریع التبریر تا نیم مناسب خواهد بود تا حق این مقام را که محل لغزش خاص و عام است فی  
الجله ادا نموده بنیم پس در مقام زیادتى تحقیق کونیم **شویب و تفصیل** اضافه معرفت  
بلطف ناکه ضمیر مستکلم مع الغیر است اضافه مرصد ربوبی مفعول است یعنی دیگران که فرستند  
خدا را شناخته باشند باید ما را بشناسند چه حقایق ما مطلع شمس الوهیت و مظهر و جامع  
کالات ربوبیت است و شرف اقباب حقایق صفات و صیغ متفلسس از ل و تعرف  
ذات و معانی معانی وارده در مناجات صاحبیه است اللهم انی اسئلت  
بمعانی جمیع ما بدعوت به و لاله امرکت الماسنون علی سرکت تا اینکه میفرماید بفرکت بهمان  
فرکت لافزین بپنکت و سپرنا الا انهم عبادت و خلقت فقها و رفقها بپنکت بدو حها  
سنتک و عوده الیک الی اخر الدعاء پس ناظر و حقایق ما که ظلال اسکانی ان متوالری  
در سطوح نور و سطوت ظهور و اجمعی است جز ترش و جمال یکانه مطلق نه پند پس ما با انیک  
اسما و الله الحسنانیم که مردمان مأمور بدعوت خدا یا تند بقصد ضای و لله الاسما و الحنی  
فادعوه بها اسمائیم خزون در علم غیب الهی که ایدی ادراک مردمان ازهار را شن نمود

الربوبان

است و بان ناظر است و بکل اسم هوک سمیت بر نفکت او استاشرت به فی علم الغیب عند  
در دعای حجب مروی از نبی ص چه جمیع اسما و تفاسیل ما است که اعظم اسما، الهم چه ما وجه  
الذیم که حکم فخره دعای کیل و بنور و حکمت الهی اضا، که کل شئی روشتانی هر چیزی با است  
پس حق یا یلکه اسما، ما که اسما، و تفاسیل اسما، حق است تجلی بر اصل عظیم از برای کلیم  
نموده چنانکه این فقره دعای حجب مروی از رسول واجب التعظیم بان ناظر است و اسئلت  
بالاسما و الی تجلیت به بالکلیم علی الجبل العظیم فلما بد شعاع نور لاجب من بهاء العظم خیرت  
الجبال سند کدکه لعظمتک و جلالک و هیبتک و خوقاس سطواتک فلاله الا انت فلا اله  
الا انت الی اخر الدعاء، و در تفسیر تاملیل اشاره است بعوالم ثلاث جبروت و ملکوت و  
ملکوت و ملکوت که تجلی حق با و اسما، ما و اسما، اسما، ما و حدایت خود را شکار نمود  
مرجع این عوالم ثلاث بسما، و در فرض است و بان ناظر است فقره دعای صاحبیه صادره از زاهیه  
مقدسه صاحبیه اللهم انی اسئلت بمعانی جمیع ما بدعوت به و لاله امرکت الماسنون علی سرکت  
تا اینکه میفرماید بفرم ملات سئلتک و ارفکت حتی ظهر ان لاله الا انت الی اخر الدعاء  
پس ما وجه الله و نور وجه الذیم و حجب وجه الذیم چه احتجاب حق نور و شعاع نور است چنانکه  
ناظر است بان اول دعای حجب مروی از اعظم حجب که بر غیب دلچ جانی اقدم از  
ان نیست یعنی اعظم الرسل المبعوض علی اثر علیه و السلام اللهم انی اسئلتک یاسن رحمتک  
بشعاع نوره عن نور اظ خلقه الی اخر الدعاء پس ما نیم مقصود از زیاده خلقی اودا و اخر که  
خلق ایشان بر مقتضای خلقت الخلق لکی اعرف بکیمت ظهور کالات الیت و سوات

اعتدلت و صفات ربوبیت است و علی الحقیقه حق است یعنی تعریف اصلاً و فرعاً بما  
 حاصل پیشین و مراتب این عرفان بر وجه کامل که در فقه اسکان عمل مافوق آن متصور نباشد  
 اجمالاً و تفصیلاً با تحقق بیست و سه اسم اعظم اعظم اعظم خدا و جلای تجلی  
 اعظم اعظم اعظم الهیت و بانضمام آن ستر مستتر بر مقتضی و تجلی بر تجلی نوریه این  
 ستر در قلوب سبعیان ماکه اسرار ال محمد است ظاهر شده و آن معامات ظاهراً الهی است  
 که لا تعطیل لها فی کل مکان وصف آن است و بان تسمیرات لایعنی ارضی و لاسمائی  
 بل و سخی قلب عبدی المؤمن پس ناظر در ستر منبسطاً نظر منور الیه الی الله است پس ما با آنکه  
 اسمای اعظم و صفات حسنی و فخران علیای الیم و مسائل فیوضات الیمه و سالیله افاضات  
 حقیقه ما با آنکه وجه الیم علی الحقیقه جب رب و ایه عرفان الیم و سبعیان ماعلی تفاوت  
 در جاتهم العیر المحصوره و جب ما از بدو اظمه و جب رتبه بوارطه ما و بسوی این جب کثیره  
 مشیره است که پنج باین مضمون وارد شده است ان الله سبعین الف حجاً بالاولیاء امرت بها  
 وجهه ما استقی الید بصره یعنی از برای خدا هفتاد هزار حج است که اگر آن نمیشد از اولاد  
 و جنس کائنات محترق میشد چه جلیل عظیم کلیم تابی یکی از گروه پانین نیاورد که از نور روی  
 الانبیاء و المرسلین و محمد خاتم النبیین ص موجودند پس کثرت و منزلت جب لازم بود با هر  
 مقامی مقام نوع ظهوری شده و لفظ سبعین و الله العالم استعاره اکثریت است و بیشتر  
 مذکور شد در نظیر این مقام که مسجده عدد کامل و تام است ازین حیثیت که مثل بر فرد  
 اول است که آن سه باشد بنا بر اینکه واحد داخل عدد نباشد و بر وجه اول که چهار است

در این مقام

چه روح منزل خود است پس بفرار و خود را بدو پس روح اول ازین راه چهار است نه دو  
 پس هفت بجای تمامیت اشاره است بدون معد و با این معنی الحقیقه علی الحقیقه مثلث  
 الکیان و مربع الکلیفیه و ان حقیقت تامة ما است و چون تفصیل و نزول حجاب بانضمام استعاره  
 ان است لهذا عدد سبعة مانند معد و دو باز در اثره احادی میرون گذارنده تفصیل هفت  
 در دائرة عشرت بصورت سبعین ظاهرند و هر یک ازین سبعین در صورت هزار جلوه  
 کردند تقریب اشاره بانیکه اصول ثلثه اعداد از واحد و عشرت و مائت اکثریت تقابل  
 جب تحیط بان نمیت پس مجموع مراتب نازله جب تفصیل جب نوریه مائت و از آنچه به  
 عنوان اشاره فی الجمله مذکور شد در بیان معنی الیعرف الله الیاسئل معرفتاً و الیکیدر  
 بیان ان نیز در خلال این مقام خواهد شد ظاهر و متبیین شده و میشود که معارف دیگران  
 شعاع و پیر تو شمس معرفت اینان است چنانکه حقایق دیگران بر تو و شعاع حقیقت است  
 است پس معرفت الله از برای دیگران حاصل از فضل معرفت اینان و بتوسط معرفت  
 اینان است پس ان حقایق غیر نمیه که از استعاره حقیقت اینان است و باین تقریب  
 اینان را شیعیم گوئیم چون شعاع و پیر تو این نند در کت کت حقیقت اینان نتوانند  
 نمود چه ذره اقطاب را بمقدار آنچه حاصل نور اقطاب است حکایت کند پس اگر عرفان  
 بزوده و شعاع بهم رسد بجز آنچه هوام از انیت شعاع و از لحاظ حقیقت غیر نمیه این  
 ملحوظ و مشاهده ستر ذره خواهد بود و ان انعکاس معصوم و ظهور اقطاب حقیقت اول  
 در مراتب باطن ذره و شعاع بمقدار استعداد ان پس شعاع یعنی شیعیم در سینه نام که نتواند

و دیده و را

الباطن بنور امام است مؤمن معین القلب للایمان است چه حکم مؤمن بسترال محمد و علما  
 بنتم در قلب ایمان بسترال محمد دارد پس در سلک الدین بنمون بالغیب مندرج است  
 پس نه هر که بنمون است نوازند بنور معصوم شد و چه خوب گفته است خبر اول عامری در وصف  
 لیلای خود که مناسب مقام است و کیف تری لیلی بعین تری بهما سوارا و ما طهرنا  
بالمراغ یعنی چگونه و چنان توان دید لیلی را بدیده که می بینی بان دیده سوای لیلی را خبر دوم  
 پاکت نکرده ان دیده را بانگ و سیل سرنگ و نظیران در خاسته این بیت است که  
 صاحب ان نیز بنویسده است انیزه شو جمال پری طلعتان طلب جاوید کن تو  
خانه دین میهمان طلب زیرا که مناسب میان رائی و مرئی لاحاله در کار است بگویند  
 معنی القلب صاحب نظر پاکت بن واقف در مقام ایمان چون نظر خود اندازد از جهت  
 علیا که جهت استناره بصحت از فوق است نه از جهت سفلی که منزل انیت و ظلمت است  
 یا بد که حامل ستر معصوم است که حامل ان بیت مکرملت مقرب با پیغمبر مرسل و بانمون  
 معنی و چون نظر بستر افکنند و مستغرق این شود شود باید که آن بر تو حقیقت معصوم است  
 پس حقیقت معصوم را ستر ستر بر شا بده کند و سر خود را حجاب ان ستر باید و نیک  
 ستر معصوم را از برای انبار بخیز کند بکلم من ادع سترنا اذ قال الله حر الخید و چون خود  
مبتوک الستر لغلبة السرات استتک ستر خود نموده است بمقتضای حدیث مروی عن عقیلی  
عشقه قلنته الحدیث گفته شده است و ذوق حر میدنموده است چه بتقریب موت  
 ارادی حقیقتش عده به حجاب بتقریب قرب شده است فقطن و چون درین شهود  
 مستغرق نده

مستغرق شده متری کند شود باطن این ستر ستر بر کند و ان جمته از باطن این ستر است بالذ  
 با بوارط حقیقت اخری چنانکه در حقیقت محمدیه و علوییه و معصومیه است چه حقیقت ان حقیقه  
 الحاق الامکانیه است پس ان ستر ستر بر ستر قلل با بر ستر ستر و متغی بالسرادراکت کند  
 و در دراکت حدیث وارد در معصوم کند که ان ستر یا امرنا صعب استصعب لا یحمله ملک غیره  
 و لایسج مرسل و لا عبد بنمون ان من الله قلبه للایمان فقیل و من یحمله خال یخن و یا بوارط معصوم  
 چنانکه نسبت با این ناظر و شا به متحقق است و این شود بوارط یا بوارط مقام عرفان است  
 بنظر طعنه ان نفس است بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه پس در ان هنگام دیده  
 سرش مکمل بکمال شود و الله نور السوات و الارض مثل نوره مشکوه فیها مصباح المصباح فی  
 زجابه الرجاء کما انها کوب در می بود شجره مبارکه زینت لاسرقیه و لا غریبه یکاد  
 زینتها یعنی ولولم تمس نار علی نور بیدی الله النوره من بیت و یضرب الله الامثال للناس الله  
 بکلی شیء علیهم منه و ترجمه تحت اللفظ اینست که خدا نور سوات و ارض است مثل نور مثل  
 مشکوه و چراغی است که در و چراغی باشد که ان چراغ در شیشه باشد و ان شیشه در صفا  
 در و شنی کویا کوب در می است بر افروخته یعنی شجره مبارکه زینت که نه شرقیه است  
 و نه غریبه نیز یک است که در زیت ان شجره زینت که در زجابه مصباح و ارد است و  
 شنی دهد هر چند من نکند ان را انش نوری است بر نور هدایت می نماید خدای عزوجل هرگز  
 نخواهد و نیز خدای عزوجل امثال را از برای مردمان و خدای عزوجل بر ضربی و انا  
 است پس قلب خود را مشکوه کوب در می بر افروخته ستر خود چند و چون نیک نظر کند

ان کوكب درى راند ويز كوكب ديگر و مختل تيرى اعظم در جابه مصباح و از نور توى مشاهده  
 كند كه بتقريب حكايه ستران محمد صلى الله عليه و آله بر افروخته شد از شجره زيتونه ضيقه الحقايق  
 كه نه شرفيه است و نه بختيه چه در وسط ساسا اعتدال و اعتلا است و البته بجزخ البرازخ خطا  
 است فى البد و العود فى عالم الامكان و الجوار و مبدأ وجود و غايت و منتهى هر موجود است  
 پس مشرق و مغرب است نه اينكه شرفى و غربي باشد پس خود مطلع و خود طالع است پس  
 زيت اين زيتونه مضائقه بجز جابه كه محل نور و متعلق ظهور مصباح است بجهت كمال قابليت  
 مصباح است بالقوة چه محل و متعلق نور منزل نور و لا محاله مناسب ان است فكذلك مصباح  
 است بالفعل كه مضمونى باشد پي من بار پس مصباح نور و زجابه نور و زيت نور است كه محل  
 و حاكي نور الانوار امكاني است پس نور على نور است بل نور على نور على نور است و تعبير  
 نورين اخبرين بنور واحد شده چه از غايت رقت و صفاء زجابه و ماني الزجابه كويا  
 اثينيت مرتفع است **شعر** ذوق الزجابه و رقت الطمر فتا كلا و تنبه الامر  
 فكنا و لا فخر فخر و كاتما فخر و لا فخر و شكاه مستير است بلكه ان تير نور است  
 چنانكه ظاهرا تشبيه كشكوه در قول خداى عز و جل مثل نوره كشكوه اقتضا ميكند بجهت اينكه  
 نقل امكان در ظهور نور الهى فاني است پس مشهود و مرفى به بده حقيقت و ستر جز  
 نور الهى است پس ناظر ناظرالى نور است به است بهر جنبه ناظر بنور كشكوه باشد چه ايت كشكوه  
 چنانكه اشاره كرديم باين نظر منبج از اعتبار است پس نور كشكوه نور زجابه و نور جابه  
 و زيت كائن در زجابه نور مصباح است پس كل فى الحقيقة نور واحد بنظر است و نظر

كامل

كامل هر جنبه استفاده در نوريت و اوصالت و ذويت پس مصباح و كشكوه نور و نور انوار  
 و نور الانوار است و در فقرات دعای ابراهيم عليه السلام چنانكه كفى روايت کرده است  
 در صيحه در نار نروى اقلنده شد خوانند و ارد است يا نور انوار يا نور كل نور پس هر  
 صاحب نوري بنور او مستغنى است و بان ناظر است اين فقره دعای كميل و نور و  
 بهر يك الذى انصا له كل شئى چنانكه كذبت بس كسى كه دیده بصيرتش ناظر بنور الهى باشد  
 همچ نوري را پي نور الهى بلكه بهج ذره را مستغنى از ظهور الهى مشاهده نمى كند پس انور بين  
 باشد نه تخافين ظلت شناسى بجز بهر توري كه نظر افكند بنور خدا نظر افكند و چنين كسى  
 ادراك و دعای و تصديق الله نور السموات و الارض كند من باب الشهود من باب  
 التسليم لالا يدرك و اين نظر يا اول باشد و بان ناظر است كلام سرور و ليا ما را  
 شيئا الا و اريد التهليل و شج محمود شستتر كه تابع اوين بزرگوار كه امير المؤمنين و  
 پيشواى اهل بيتين و يعسوب المومنين است در كفتن حق و تصديق بان فرموده است  
 دلى كه معرفت نور و صفاديد به بدر چيزى كه ديد اول خدا ديد به پس نور الهى و حق  
 متعلق بان كه ستران است و دليل اشياء است چنانكه ميفرمايد اولم كيف بر يك است  
 على كل شئى شهود و عكس نيت و بان ناظر است قول سيد الشهدا در دعای عرفه  
 افعيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون الغير هو المظهر لك حتى غيب حتى تحتاج  
 الى دليل يدل عليك و يا نائيا بان اشره تولد بود ستر بهم اياتنا فى الافاق  
 و فى النفسهم و از آنچه كفتيم معلوم شد معنای لا يعرف الله الا بسبيل معرفت ابراهيم

لفظ معرفت مضاف بسوی مفعول پس مراد از سبیل انبساط نور این است  
 در طلب شیعیان اینان که محال است در این است و تواند بود که معرفت را مضاف  
 بفاعل اعتبار کنیم و مفعول که الله باشد مطوی در کلام باشد و در در رکعت آن  
 هزارانچه گفتیم خفای نیت چه سبیل معرفت مضاف باینان باطنی دارد که محض باین  
 است و آن سری است که اینان حاصل اند لا غیر اینان و ظاهری دارد که دلها  
 شیعیان و مومنون متمم حاصل اند و آن سر را محمد است در قلوب ارباب طهارت  
 از شیعیان که مومن ممتحن القلب لایمانند علی تفاوت درجات اسرار هم و آن معانی  
 مات ظهور است اینان است که بان ظهور الله که باطن کل باطن و غیب کل العزوب  
 است علی تفاوت درجات الظهور متحقق میشود و بان ناظر است فقره از دعای  
 عجب و اسئلت بالاسم الذی فقت بر رقی عظیم جفون عیون الناظرین الذی  
 به تدبر حکمتک و شواهد حج انبیا کت یعرفونک بغطن القلوب و و انت فی عزوجل  
 سترات سر برات العیوب و عارف در سینه کام بمعنی یاسین علا فلاشی فوقه  
 و ناغلاشی دونه و یا عالیا فی دونه و دانیا فی علوه متفطن شده در بدایت ظهور در  
 سطوت شهودش قضا و استهلاک خود و غیر خود شناخته کند و چون در فنا تو غل  
 کند از شهود فنا نیز قضا بهر ساند و جب مرتفع شده جز شهود و وحدانیت شهودی  
 و چون بقضای سالک سلوک نیز منتهی رسیده بشرق توحید حقیقی فایز شده با نیکه  
 در محض شاطی وادی زمین قدس از شجره حقیقت سالک خانی ندای اتی انما الله

الانما دور بد

الانما دور بد و کوشش مستعار از تخی سالک رساند **تغریع** پس خفای در معصوم فی اطله  
 خفای در ظهورات معصوم است فی اطله من حیث انها ظهوراته یعنی در ظهور راسخه انفا  
 حقیقتش نه در ظلال این اشعه که چنانکه اشاره بان خواهدیم کرد ان شاء الله تم ظلمت  
 و ظاهره من قبله العذاب وصف الحال او است و خفای در معصوم فی اطله خفای فی  
 الاست فی اطله چنانکه پیشتر اشاره بان شد و ترقی در درجات این ظهور ترقی در  
 درجات خفایست که علی التدریج حاصل میشود بعبارة ارادت و اختیار مومن سالک  
 فی سبیل قرب الله اولاد او در ارادة الیه بتقرب علم حکمت کامله الیه که مقضای ان  
 تعلق ارادة الیه است با نچه صلاح و نایبته بنده است و بان ناظر است فی اطله قول  
 خدای عزوجل و ما کان لمومن ولا مؤمنة ان ترضی الله ورسوله المران یكون لهم اجره پس  
 بنده خانی الارادة بتقرب مذکور متصرف بصفت رضا خواهد بود و ان حکم در رضوان  
 من الله اکبر باب الله الا عظم فیض و قرب است و خفای قدرتش تا نیا در قدرت تا  
 الیه پس بتقرب او را کت معنای لاجول و لا قوة الا بالله یعنی هیچ برکنشی از برای کسی از  
 معصیت و قبیح هیچ قوتی از برای کسی بر فعل حسی و حسنه نیت مگر بخدا بصفت توکل  
 مستصفا شده و انقطاع از غیر خدا بهر سانه در امر را بخدا و الله در و خفای علمش تا نیا  
 در علم کامل نام الی موجب تلمیض بنده و دلیل برین ترتیب با اینکه ترتیب ذکر می در  
 کلام الله در قول خدای عزوجل کلا و ربک لا یؤمنون حتی یکلوک فیما شئتم منم ثم لا  
 یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یلبسوا فی اطله بان ناظر است اگر چه و ادعای

از برای ترتیب مخصوصه بودن خود برخلاف بلا است بحسب ترتیب چنانکه محققین بیان  
 اشاره کرده اند مانند خواجهر نصیر الدین طوسی که در رساله غاز و انجام خود باین عبارت  
 گفته است ابتدا مردم را وجود دادند پس اکامی پس قدرت پس اراده چه بچندی با اول  
 موجود بوده در صورت سلاله و لطفه و مضعه و علقه و عظام و لحم تا بعد از آن زنده شد  
 و خبردار کردید اهل انی علی الانسان حین من الله لم یکن متبنا کورا و بچندی زنده بود  
 تا قوت حرکت و بطش در او ظاهر کرد و بچندی متحرک بود تا قوت تمیز ما بین ضار و نافع  
 در او عمل آمد و بجز این قوتها سرید و کاره و ضار و نافع گشت و چون معاد خود است  
 بعبطرت اولی میباید که این صفات در او متقی نشد برعکس این ترتیب پس باید که  
 اول اراده اش در اراده و واحد مطلق که مورد کل است متقی و مستغرق نشد چنانکه او را  
 هیچ اراده نماند و چون کل تابع اراده مطلق است تعالی ذکره پس هر چه آید مطابق اراده  
 او آید و این درجه رضا است و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود لم یهد ما  
 یشاؤون و ولدیا نیز باین سبب خازن بهشت را رضوان خوانند تا باین سر رسیدند  
 از نعم بهشت لذت نیابند و رضوان من الله اکبر بوزران باید قدرتش در قدرت حق  
 تعالی متقی نشد تا خود را هیچ قدرتی معایر قدرت او نداند و این مرتبه را توفیق خوانند  
 و من توفیق علی الله فهو حسیبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا و بوزران  
 باید عیش در علم الهی متقی نشد تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و تسلیم  
 تسلیم بوزران وجودش در وجود الهی متقی نشد تا بخودی خود هیچ نیاند این مقام اهل

دور از

وعدت است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و اگر ساکت این طریقت  
 نشد بر حسب اراده خود اراده او بجز این مختلف مخالف حق نعم اقتضا کند و لوازم این  
 امور انهم لغدت السموات و الارض و من فیهن پس از برای خود ممنوع نشد و صل بهم  
 و این ماستهون و در سطح خدا اقتدا من اتبع رضوان الله کن باه بسیخا من الله لاجرم  
 او را بیاورد تا رساند تا با غلغلا و سلاسل نامرادی کل معلول و مفید کرد و نامرادی  
 صفت محالیت است و بدان سبب خازن ط ویر را مالک خوانند و بوزران باز آید  
 در طریقت کل و که خدا لان باشد و لان خذکم فمن الذی یضرمکم من بعده و باز آید در جبهه  
 در که لعنت اولئک یلعنهم الله و یلعنهم الالعنون تا همچنانکه استقامی قدرت و علم و  
 وجود طائفه اول اقتضای قدرت نامستهای و علم ذاتی و هستی حجاب و ادانی کنند  
 ذلک هو الفوز العظیم استبداد این قوم باین صفات اقتضای غیر نامستهای و جعل  
 کلی و نیستی همیشگی کند و ذلک الطری العظیم نام شد کلام خواجهر در آغاز و انجامش چون  
 کلامی نیکی بود با طولش ذکر نمودیم و از نمدیدات ظاهره از آیات مذکوره در عدم  
 انصاف بصفت رضا و توفیق و تسلیم و اوامر از قبیل و علی الله فلیتوکل المؤمنون و علی  
 الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بلکه از تمهید کامل در قول خدای عز و جل کلا و ربک لا  
 یؤمنون حتی یکلوک فیما شجرتهم ثم لا یکدوا فی انفسهم حرجا تاما قضیت و یسلموا  
 تسلیم ظاهر است که بر همه مردمان لازم است تحصیل مرتبه رضا و توفیق و تسلیم بلکه ظاهر  
 از این تشریفه یا صریح آن که نفعی ایمان در آن شده است بعنوان قسم اگر کسی تکلیف در نفس

خود از حکم پیغمبر بیاید و تسلیم نکند انیت که کسی تسلیم و ما دون ان از توکل درضا متصف  
 نباشد ایمان ندارد و این یا اشاره باین است که هر که در هر درجه از درجات ایمان باشد  
 فراخو ایمان خود بدرجه توکل و رضا و تسلیم نیز انصاف دارد چه مؤمن متور القلب بنور ایمان  
 بی عرفان حکمت و احاطه علم و قدرت خداوند عالمیان نیست و چنین علمی متصف <sup>بصفت</sup>  
 بصفت رضا و توکل و تسلیم است فی الجمله و دلالت بران دارد حدیث مروی از کجا  
 از مولانا ابی عبدالله علیه السلام که بچیز میرسد اند مؤمن که مؤمن است فرمود تسلیم از برای  
 خدا و رافعی شدن با آنچه وارد شده بر او سرور و سخط و بیا اشاره است ایمان کامل  
 چه ایمان بلا شک و درجات دارد و بان ناظر است قول خدای عزوجل یا ایها الذین  
 امنوا امنوا و مؤید آنست احادیثیکه گذشت که چون جماعتیکه در سفری از ارضایرینت  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رسید عرض کردند که مؤمنیم و علامت ایمان خود را عرض  
 کردند که صبر و بر بلا و رضا بقضایا دارند تا اخر انجمناب در مدح این <sup>ان</sup> جمله مبارکه فرموده  
 فرمود علما و حکماء کادوان بکوله نوا من اهلک انبیا الی اخر الیه و شاید حدیث  
 مروی از جاسن که گذشت برین معنی اخیر بیشتر منطبق شده **تقریب و تلخیص فضای**  
 در معصوم که فضای فی الله است بتقریبی که گذشت فضای در ظهورات معصوم است  
 و ان بنوشیدن ما احویات معرفت الله و شراب طهور محبت الله میسر است زیرا که  
 بمقتضای و من الماء کل شیئی حی ما دة حیاب البت چه در ظاهر و چه در باطن و  
 چه ظاهری و چه معنوی نه سراب و بلوغی انهم اتخذ الله بهواه و مقام ربهم شرابا

انچه گذشت

طهور اساقی

طهور اساقی این شراب خداست نه هوا و چون عرفان الله چنانکه گذشت متصور اطهر اول  
 نیست مگر لیر فان الرسول و اخصه فروع الطاهرة البتول و عدت طاهره الین ان علیهم السلام  
 و معرفت مستلزم محبت است قطعا لاجماله معرفت الله که حاصل است بمعرفت این <sup>منا</sup>  
 الله که محال معرفت الله اند مستلزم محبت این وسائل وجود و وسائل تکمیل با عطاء  
 مقتضیات وجود است و این محبت متفهی معیت و لزوم مصاحب با ایمان است  
 چه ایمان که گردیدن در قلبت چنانکه سابقا تفصیل کلام در ان داده شد باشد  
 و لما یدخل الایمان فی قلوبهم و اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و غیر ذلک بتقریب تعقی  
 اسلام از ظاهر باطن چه ان متعلق است بظاهر و صدر و موجب تنویر ان است حکم  
 انهم شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورین ربه مستلزم معرفت است و معرفت چنانکه در انسبی  
 مستلزم محبت است پس مؤمن لاجماله مقرون با محبت است و بان ناظر است و الذین امنوا  
 حباً لله و محبت الله اگر چه کمال است لکن کمال ازین کمال انیت که محبت خدا بر تیره محبوبیت خدا  
 فایز شده و ان با تبتاع صاحب شریعت در درجات شریعت محیطه بظاهر و باطن میسر است  
 لا غیر و دلیل بر محبت انصاف بنده بوصف محبوبیت اللهی که فوق مرتبه محبت است و موقوف  
 بودن ان بر اتباع شریعت قول الله تعالی است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی حکیم الله  
 و ظاهر آیه شریفه آبی ندارد از آنیکه گویم اتباع صاحب شریعت در آوازه فرایض مستلزم  
 محبوبیت میشود و مخاطب با این خطاب در میندنگام هر یک از مؤمنین بل مسلمین خوا  
 هند بود هر چند موصوف بلما یدخل الایمان فی قلوبهم باشند چه محبت انصاف کمال



و تکمیل فطری کائنات است و حکم و ان الی ربک الرجعی والا الی الله المصیر و ان الی البیر  
 جمیع و خود آنکه هر ذره از ذرات موجودات از باریط و مرکبات و فلکیات و غیره است  
 و موالید ثلث از جادات و نباتات و حیوانات طالب طبع از سطح افق کالذبح  
 جای آنکه که اشرف مخلوقات است لهذا هر یک از اینان اگر چه کفار باشند طالب  
 کمال خودند و ایدی استعطا بدرکام معطی حقیقی گشته اند و طلب حصول کمالات وجود خود  
 مینمایند مسلم و کفر و موحد و مطیع که سیر اینان از جهت نور و نورانیت است طالب سعادت  
 بسوی درجات عالیتر بهشت و رضوان و قرب خدا و طالب توفیق و همیاشدن آفتاب  
 قربند و کافر و فاسق و منافق که سیر اینان از جهت ظلمت و ظلمت است طالب  
 نزول در درجات سافلتر بحیم و طرد و بعد و طالب خذلان و همیاشدن اسباب  
 دخول و خلود در زیر آسند و خدای عزوجل حکم بل براه مبسوطان و کلا نهد مولا و مولا  
 من عطا ربکت و مان عطا ربکت تطورا و الله ولی الدین انموذج حرم من الظلمات  
 الی النور و الدین کفر و اولیایهم الطاغوت بخرجه من النور الی الظلمات اولئک  
 اصحاب النار هم فیها خالدون و اس سنوالی هر یک را بدادن سنولش بر می نماید و  
 بر معطی من میت الاعطاء ایرادی نیست چه بمنزله این لشکان را که طالب ابتداء  
 عزوجل اب لطف مینوشند و لکن ارضی ان را در جوف خود قسم مینماید و صدق  
 ان را در جوف خود در شاهوار اشکار میکنند پس ارضی طیبه و خبیثه بمقتضای بعضی  
 بگناه واحد از یک رب مینوشند و حکم و البله الطیبین یخرج نباته باون ربه و الدی حبیب

لا یخرج الا نکرا

لا یخرج الا نکرا هر یک تکمیل حقانی خود با نباتات مناسب خود می نمایند پس خدای  
 عزوجل از برای همه قرآن انزال نموده است لکن ان را منوس عمل و کافر و ضل ادرکت می  
 کند چنانکه میفرماید و نتر من القرآن ما هو شفاء و رحمة للؤمنین و لا یزید الظالمین الا هکما  
 پس کل مانی البستان از یک اب می نوشند کل چیزه زنجبای خود را بان می آرایند و را  
 بیکه طیبه خود را اشکار می نماید و خا و خر و نوب و گیاه متعفن و بد بو نیز از بیخ بسته  
 اشکار کردن ان است ان را اشکار میکنند و ما ظلمهم الله و لکن كانوا انفسهم یظلمون  
 پس جماعت اولی که سایه در نورند و مدرکت نورانیت نور بنور الیمنند هر چند سیر اینان  
 بیشتر شرف اعلام نور از برای اینان اشکار تر شده و انانافانا بملاحظه و لدینا نرید  
 طالب زیادتی شوند تا از ظلمات انیت که مایه هر شر و فساد بودند رسته و بسبب نور  
 داخل شوند و در ان سیر نورانی اینان بی مراد ظلمت اغیار سیر یج شده و بمقتضای  
 رطلبیه شینا شدت در طلب کمال مبرسانند تا بجائی رسد که مجذوب عنایت الهی  
 شوق المیزه از غایط حجاب خودی رسته و اصل درگاه معصوم و واقف حضور شده و  
 جماعت اخیره که سایه در ظلمتند و هر چه بمقتضای و اخواتهم ید و زهم فی النعی و الدین  
 کفر و اولیایهم الطاغوت بخرجه من النور الی الظلمات و ظلمت فطری سنجی خود  
 بیشتر فرودند چه در نورانی فطری علیتی خود را بنور تر کرده باشند و بنویسند  
 اب نما و مجازی حقیقت و دعوی بی اصل گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض ادا  
 ارضی یده لم یکد بر بها نونند و رفته رفته از فطرت نوری اصلی خود المیزه خارج شود

که سرشت هر کسی حتی کافر نیز از آن است چه خروج از نور در قول خدای عزوجل و الذین کفروا  
اولیائهم الظالمون نیز چون من الظالمات الی التور بران دلالت دارد چنانکه در صریح مؤمن از  
ظلمت بسوی نور در صدر همین آیه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دلالت  
دارد بر اینکه سرشت طیفت مؤمن از ظلمت نیز هست یا چراغ نورانی علی بنی فطرتش مغلوب ظلمت  
فطری بجیش نشود و در نهنگام بقوت ظلمت طبیعت مد نور می که برود و در دهنه از نور اعظم  
و اوصیا و اولیا مغلوب ظلمت طبیعتش شده اب خوشگوار مو اعظم در کاشش تلخ و  
ناگوار شده مانند خون شدن لب شیرین رود نیل در کام قبطیا و کلام الله که تھا و  
رحمة للمؤمنین و مهدی للمتقین است بصدوق ولا یزید الظالمین الا خسارا انما  
زیادتی زیان کایش شده و بالفرض اگر بر ستمی خروج نموده ملک را مستبد نموده سخن از  
ملکت نشود حکم لقا لاسکرت ابصارنا ان را حمل بر چشم بندی کند و با اینهمه خود را  
نیکی کار یابد زیرا که فرورفته است در ظل نور که تمام حکایت نور کند بی انگیزه تحقیق  
ان بهره داشته باشد و این بعض کلام الله بل ینکم بالانصرین اعمالا الذین ضل سعیم  
فی الطیوة الدنیا و هم یحورن انهم یسبون صنعا زیان کاری است هویدا و صاحب  
از زیان کاترین مردمان است و کلا بل ان علی قلوبهم ما کان یسبون بل طبع الله علیها  
بکفرهم فلا یؤمنون حتی یر العذاب الالیم و مانند آنها وصف الحال او است این  
و جوی که کلام در ان مطلق العنان شد بمقدار تحمل این کتاب و جوی بود و در نیکه حب  
در آینه ممکن است که بر حب فطری محمول شده که کائنات بان متحرکند چه بمقدار نمای

کنز

گفت کنزاً مخفیاً فاصبت ان اعرف فقلوب الملقی لکی اعرف غایب خلق حب تعریف  
و تعریف است که همه را شناخت رب الارباب شوند و بمقدار قابلیت مظهر کمال  
الهی شوند پس حب بلوغ بر تنه کمال تالیه کماله صنع صانع و تعریف و مظهر تعریف  
شوند طبیعی و غریزی کائنات است و همه بان متحرکند چه ان اولی سبب وجود و مبداء  
هر وجود و علت غائیة و غرض ایجاد و آخر غایه متحقق در موجودات است چون بر تنه  
صفا ممکنه رسید که تسبیح ان بحق نامیم و اشاره بند که مجموع بودن ان در انشا  
سه ان شاء الله تعالی بعد ازین خواهد هم کرد عاشق را زود بمنزل ان رسانیده از قید ما  
سوی دار اند چه چنانکه از اوصاف الاشراف افضل المحققین خواهد نصیر الذین  
طوسی حکایت کنیم عشق حقیقی حدی نبض دارد و جملا درین حب چنانکه دانستی مؤمن  
و کافر و نصیبند پس ممکن است که درین خطاب کفار داخل باشند و ایشان را به  
این خطاب دعوت نمایند تحصیل درجه اسلام و مؤمن نیز مراد باشد و ایشان را  
دعوت نمایند ترقی در درجات ایمان و محفل است بل ظاهر این است که مراد از  
این حب ظاهر ایمانی و محفل و مکتب یقرب فوالیقی باشد که چون در ان ترقی نماید  
باتباع پیغمبر و اهل بیت انور در فضل نوافل بر تنه محبوبیت فایز شده و بیان ناظر  
حدیث معتبر مستفیض شایع بین الخائفة و العاقمة و اهل الظاهر و اهل الباطن ما تقرب  
للعبادة الی شیئی کتقرب الی بالقران و ان العبد لیتقرب الی بالتواضع حتی احبه و اذا  
احبته کنت سعة الذی یسع به و بهره الذی یبصر به و لسانه الذی یرطق به و ید

التي يبطش بها الحديث پس صاحب این حب برابر تحصیل معرفت اله بتقریب معرفت  
 اولیا الله المحضین علیهم الصلوٰات والسلامات ابد الابدین در این ترقی بدرجات  
 قرب خدا و محبت الهی بتقریب تحصیل قرب و محبت رسول و عزت رسالت پناهی فایز  
 شده و در آن ترقی نموده بتشریف جمیوت خدا بتقریب شرف شدن بتقریب جمیوت  
 پیغمبر و انتم هدای مخلص و مزین و محلی بیخود پدید آمدن و بدیهیت برابر اطلاع بر بیانات  
 سابقه که شرف شدن بتقریب جمیوت خدا موقوف است بر اتصاف بصفت حمیت  
 و ترقی در آن و تحصیل حمیت و ترقی در آن موقوف است بر حصول معرفت که حاصل است  
 مگر بسبب معرفت اینان پس هر چند مقتضای و تقاضای ربتم شرا با اطلاق ساقی این شرا  
 رب است لکن تسانی نیست ما بین اینکه ساقی رب و ساقی ساقی کوشش باشد بجهت مقتضای  
 علی ید الله البارطه و متحد الحقیقه با حقیقت محمدیه است و چنانکه حقیقت محمدیه حقیقه الخبا  
 و اصل الاموال و مرجع هر حقیقی است و بمقتضای لولاک لولاک لما خلقت الافلاک  
 سبب و سبب وجود و غایت و غرض از ایجاد هر موجود است حوض الرسول که هر که از آن  
 شربتی بنوشد تشنه نشد چه جای اینکه بمیرد حقیقه المیاة الحقیقه است که ماده حیات هر ذی  
 روح باکی است پس کوشش بمقتضای این جامعیت ما اخصیات و تشراب ظهور است چه به  
 مقتضای انا اعطیناکم الکوشش کوشش در باطن حوض الرسول است پس ساقی کوشش علی  
 الحقیقه خداست بتوسط علی که ید الله است چه متحد الحقیقه با حقیقت محمدیه است که عظم  
 مظاہر الوهیت است چنانکه گذشت چه علی و محمد کمینور بودند و بعد از ایم نشدند مگر در

علیه السلام

صلب عبد المطلب پس علی منشا و منظر جمیع کالات است پس بالیکه ساقی کوشش خدا  
 ساقی کوشش علی است چنانکه لولای محمد بعد نیر در دست ولی الاولیا علی است و کوشش ظاهر  
 بکثرت اولاد و بنفست است و اولاد ظاهر الرسول بتوسط علی است و چون ظاهر عنوان  
 باطن است اولاد معنوی رسول که بولادت معنویت انساب به پیغمبر هم میرساند او  
 لا علی است پس معنی خطاب یا علی کن ابوا هذه الامة معلوم شد و این همه بیانات  
 با قطع نظر از تفسیر شدن رب است یعنی در مقام ربتم و اطلاق رب ولو جازا بر غیر خدا  
 شایع است چنانکه گویند رب البیت و رب المال و اطلاق رب الارباب بر شیخ ۳  
 شانه نیز صحیح اطلاق رب است بر غیر خدا **تفریح و توجیه** پس حجت که نمره معرفت  
 قلپتہ است و ان فوق علم است مستلزم و موجب استنسال فرموده صاحب شریعت در  
 اوامر و نواهی واجبہ و حرمة است و این مرتبه بت تقوی و اول درجات ان است  
 که تقوی عام باشد و چون در اتصاف بتقوی بتقریب ترک مکروهات بلا مباحات  
 غیر ضروری از لذت اندینف تبت و تقریب فعل نوافل تو عمل کرد و بدرجه و ربط و اخراج  
 که تقوی خاص و خاص الخاص باشد رسید و بتقوی کامل مستغف شد و ترک جمیع ذنوب  
 نمود حتی خود مبینی بلکه ان در نزد عارف بدعایق ذنوب از اعظم سنیات است  
 چنانکه گفته اند وجودت ذنب لا یقاس بذنوب و فیما اوحی الی بعض الانبیاء و  
 نفاک و تعالی بدرجه ایقان و احسان رسید با حل کبر فاضل رسید و چون بنور تجویب  
 حقیقی فرج مجرب حقیقی ندید چه ظلال امکانیت که در حد ذات خود مستغف بصفت

شبهت نیستند در حین سطوح و ظهور نور قیوم فایز غالب بجهت ضعف نیستی در پناه  
 نور گریزند و در صباح اوستواری و بهمان شوند و اثری از آنها نمودار نباشد و دیده اراکاظ  
 ماسوی الله بالقره پوشیده شده در بحر فنا غوطه خورده و بجز اظهارت کامله قابل پوشیدن  
 خلعت بقای بالله شده و بشو قیومیت لاجول و لا قوة الا بالله درین شهد فایز شده چه  
 شهنه لاجول و لا قوة الا بالله که فوق مرتبه علم بان است و همچنین شهنه قیومیت در  
 مقام توحید سیر شده پس بالله دارند و بالله گوید و بالله شود و بالله دهد و بالله گیرد و بر صدر  
 کنت سعه و بصره و بی بسع و بی بصیرت و بدره و ولایت فایز شده و آنچه تحقیق باع  
 فانی خواجه نصیر الدین طوسی در اوصاف الانسراف گفته است و اول ذوق گفته اند که جا  
 و خشیت و شوق و انس و اضطراب و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشند تا اینکه گفته  
 است و بر جمله محبت حقیقی حدی بالتسليم دارد انگاه که حاکم سطلی محبوب را دارند و محکوم  
 سطلی خود را و عشق حقیقی حدی با فنادار و که همه محسوس را میند و هیچ خود را نه میند و  
 کل ماسوی الله بنزدیکت اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بان رسد که از  
 همه اعراض کند و توجیه با نماید و الیه یرجع الامر کل کلام انتهی کلام که منافی آنچه خود گفته  
 نیست چه بر چند محبت را گفته است که حدی بالتسليم دارد و گفته است که ان حدی با فنا  
 دارد بلکه گفته است که عشق حقیقی حدی با فنا دارد و ظاهر اعاده لفظ عشق مفید ان است  
 که محبت نمودی بهنا نیست لکن در حقیقت تنافی نیست چه عشق محبت مفرط است که موجب  
 پوشانیدن دیده از غیر محبوب شده پس اگر این محبوب محبوب مجازی باشد چنان عشق مازوم

و ابرود

خوابیده

چنانکه سرخیل اولیا در پنج البلاغه در مذمت اهل دنیا و عشق این دنیا میفرماید فاقبلوا  
 الی حیفة اقصی ایا کلها و اصطلحوا علی حبها و من عشق شیئا اغشى بصره و اتم من قلبه  
 فهو یظرب عین غیر صحیحه و یسع باذن غیر صحیحه قد خرفت السموات عقل و امانت الدنیا  
 قلبه بالآخر آنچه فرموده است و الا محمود و محمد خواهد بود چنانکه تفرقه الاسلام در جامع کافی  
 از عربین جمیع از پی عبده الله علیه السلام روایت کرده است که ان خرفت فرموده قال رسول  
 الله صلی الله علیه و آله افضل الناس من عشق العباده فعاثقها و احبها بطبره یا سترها  
 بجمده و تفرغ لها فهو لا یبالی علی ما أصبح من الدنیا علی عسر ارام لیر و حاصل معنی ان  
 اینست که افضل مردمان کسی است که عشق بعباده بهم رساند و با او معانقت نموده ان را  
 بقلب خود دوست داشته و بچند خود ان را مباحتر شده و خود را بالقره از هر چه غیر  
 عبادت است فارغ کند پس چنین کسی باکی نخواهد داشت که در دنیا برود خوش گذرد یا  
 ناخوش و از آنچه معلوم شد که در اخبار و احادیث لفظ عشق استعمال شده است پس  
 بعضی که از گفتن ان پرورد دارند و این لفظ را لفظ صوفی میدانند شاید بتقریب شایع  
 شدن ان باشد ابرود در عشق مجازی و شهنه بهمی امر و پرستی که صوفیان و طالبان  
 هوا بتقریب ان راه تلبیس الیسی را بر خود و دیگران کشند و راه زمان ارباب تقوی  
 شده اند نه از غایت سماج و خشونت طبع باشد **تلخیص و تقریب** دانستی که ترقی  
 در درجات ظاهری معصوم که منتهی بعبادتی الیه میخشد یعنی بدیده سر که کل منزلت الیه  
 است خبر خدا نه میند و خلعت بها پوشد و در سلک اولیا و الله سندر چه شده ترقی

در درجات تقوی بیشتر شود چنانکه بان ناظر است آن اگر کم عند الله ایضاً و ان اولاد او  
 الامتقون چه این ترقی در عرفان درجات کالات معصوم است و ان علی اظفیه ترقی  
 در درجات بیست و درجات قرب الهی است و بنو اید عقلیه این معنی مدلل شد بجلال  
 و لایل نقلیه مانند قول خدای عزوجل مانند والعصر ان الالف لفی خسر الا الذین استرا  
 و علوا الصالحات و تو اوصوا بالحق و تو اوصوا بالعبادین بمعانیسه ان خواری و الت که ترقی  
 در ظلال این انوار که تنزل در درجات مجیم است متعلق با بابیه و شیاطین و تربط  
 با او اطن ظلمانیته دشمنان معصوم است مجلات ترقی در درجات ظاهراً معصوم شستی  
 شود و بشا هده ظاهر درین منظر و ظاهر باین ظهور است که سر این ظهور است  
 و عالم وحدت در این تفاسیل و کمالات است و این موقوف است بر عمل شریعت بر وجه  
 کمال باور خرافیه و فوافی و عده در ان دو عالم ذکر است چه حکم الابد که الله تظلم ان العلو  
 و ان الذین اتقوا ذاستهم طائف من الشیطان مذکر و افا ذایم بصرون و تو که موجب  
 سکون قلب از اضطراب و از سرور و اودیه هلاکت و نیا است چه دنیا بمقتضای الدنیا  
 سبح المؤمن و حنته الکافر خانه المیس و تبعه لوانت از سایز کفره و شیطان بمقتضای  
 قسمی که بخدا با خدا فرود که بغرت تو که هم را اغوا خواهم که و مکر عبادت را که تصدق  
 بصفت اخلاص باشند و ازها و جهای شهوات را که شودی بسوی مجیم است حکم و انما  
 قد حقت بالتهوات در ضلال و اعمای که گسترده است از برای صید بی ادم نهان  
 کرده است پس اگر نجس و حاشاکت تعلقات و اعمار را پوشیده و بموا دلی لا تمیتم

بی بی

من بین ایدیم و من خلفهم و من ايمانهم و شائتم هر که در اینکس که بصفت تقوی تصدق  
 است طرف زند که جیلان ناگهان او را بدام افکنند و او حکم ان الذین اتقوا ذاستهم طائف  
 من الشیطان مذکر و افا ذایم بصرون چون سخول ذکر شد حجاب غفلت از پیش رویش  
 برداشته شد و چون منوس تا در دنیا است باید از کید مکر دشمنی عظیم که ابوالبشر اعنی ادم را  
 از بهشت بیرون کرد و در ضلال و اغوای بی ادم کیدل و کجاست است زمین نباشد و کت  
 ذکر شد که کوری از یاد رحمت است و باعث تسلط و نزدیک شیطان است چنانکه میفرماید  
 و من یحس عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فاوله قرین و ذکر موجب چنانی راه و طرد ان  
 روزن کرده است چنانکه گذشت پس باید منوس هرگز از یاد خدا غافل نباشد و بخواری و  
 لایتنافی ذکر یعنی سستی در ذکر من مورزید در ان سستی نوزد و خطاب اگر چه بسوی  
 و بیرون است و لکن اختصاص باین ندارد و این که کفتم که منوس باید که از یاد خدا هرگز  
 غافل نشود فرج شریعت دوام ذکر است و دوام ذکر الهی که شرح است و تفریح ان  
 است که قلب از دوام اشتغال بان ملالتی حاصل نماید چنانکه در اعمال جورج مانند معصوم  
 و سلوة مثلاً او را ملال حاصل میشود و ان نیز حکم الابد که الله تظلم ان العلو  
 اعتبار بجهت توحید است و نیز بر آنچه کفتم فی الجمله دلالت دارد که سایر عبادات غیر از  
 ذکر محمد و بیکدی خاصند و ذکر صدی ندارد بمقتضای و اذکر و الله ذکر اکثر و اگر کوفی نماز  
 ناظره و سنجب نیز چنین است چنانکه الصلوة خیر موضع من شأ استقل و من شاء استکفر به  
 ان دلالت دارد که گوئیم چنین است بلکه بمقتضای ذکر الله حسن علی کل حال در هر حال

در هر حال حتی در حال جماع و بول بلکه بشرط انصاف بحدت اصغر و اکبر ذکر حسن و مطلوب  
 است بخلاف نماز بلکه ذکر غذای قلب ذکر الهی است و چنانکه بدن در هر صحن بل در هر  
 آن بجهت حیات و سببی آن از اتصال بدن ما بخلق و تنفس احتیاج دارد قلب نیز علی  
 الاتصال با سترواح ذکر آن احتیاج دارد اگر چه جمیع کائنات در آن بمقتضای طلب کمال  
 از قادر متعال که مستلزم ذکر او است علی الاتصال کل کسب قابلیت خود را با او بیند  
 اگر چه متذکر این ذکر نباشند و بان فی الجمله ناظر خواهند بود و آن من شیئی الا شیء بود و کتب  
 و لکن لا انفقون تسبیحهم و چون بمقتضای ذکر و فی اذکر کم بر ذکر بنده ذکر الهی مرتب  
 میشود و ذکر بنده مستتبع ذکر الهی است علی مقتضای حدیث مولانا الصادق علیه السلام  
 التشریح من اراد ان يذكر الله تم فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره لا يقدر  
 العبد علی ذکره ذکر بنده مسبق بذکر الهی نیز هست لهذا ذکر بنده اجابت داعی الهی است  
 بسوی ذکر بسبب مستغرق ذکر چون ذکر خود را مشاهده کند چه بمقتضای کلام مولانا الصادق  
 فی مصباح التشریح و رؤیت ذکرک یورثک التریا و العجب السفر و العظف فی خلقه  
 و استکثار الطامع و نسیان فضل و کرمه و لایند داد بدلت من الله الابد و لا یخجل  
 به علی سنی الایام الا وحده رؤیت ذکر کم ذکر خود را صورت ریا و عجب و غفلت و  
 استکثار طاعت و نسیان فضل و کرم خدا شده صورت جزر در گاه الهی و صورت وحشت  
 و خسران و تباهی میشود بلکه ملاحظه ذکر الهی شمه که سرور و روح و غیب باطن و حقیقت  
 ذکر ذکر است و از آن ترقی نموده و ذکر را در ذکرش همت نماید و در مقام ترقی کوشید

چشم از حافظ

چشم از حافظ غیر مذکور که علی الحقیقه چنانکه گذشت ذکر است بپوشد صاحب مقام در فنا و  
 بقا خواهد بود بجز ذکر بتقریب مذکور هر چه برده از ظهور بهر ساند حتی ذکر ظهورش مظهر  
 ظهور حق است پس ظهور حق که تجلی حق است بذکر سر ظهور ذکر و حقیقت آن است و درستی  
 که حکم و استحقاق الارض بیور برهما چون اقباب تجلی لمعان و درخشیدن اغار کند ظلال  
 اسکانیت در سطوت او از راد با و فرار کند و در تحت ضلع عنایتش تنواری شمع **سپس**  
 عمده فیاز ذکر فکر است و آن از جمله لوازم و نتایج ذکر است چه بمقتضای تذکر و افاد لزیم  
 سبب روان ذکر موجب پنهانی شمه که آن بتوسط شعله چراغ فکر حاصل میشود و فکر را تب  
 دارد و شاید اشاره بعضی از براتب است فکر فرموده باشد معصوم چون از او سؤال  
 کردند از فکر که کلام است فرمود آن است که عبور کنی بخواب و کوفی این بانوک و این  
 کنوک و مالک است که این اولین بمقتضای فاعب و ایا اولی الاله صارا اعتبار و اعتبارا  
 علی الحقیقه عبور کردن از ظاهر بباطن است و با این تقریب فکر در کلام تحقیقین  
 مقرر باین اعتبار و طریقت و عبور است و متعلق این فکرات باقیات لافاقیه و انفسیه است چه  
 بمقتضای و فی کل شیء له ربه **تدل** علی انه واحد و کنت کثیرا تقیاً الحدیث و نیز هم  
 ایاتنی الافاق و فی انفسهم و غیر ذلک هیچ صنفی از صفات اوراق مصحف وجود  
 نیست که مشتمل نباشد بر بدایع حکم صانع حکیم علی الاطلاق و حکم خلقت الخلق یکی از  
 سطر عرفان کالات الهی نباشد اگر چه در نظریات این کالات متفاوت باشند  
 و کل این منظر در مخلوقات شمه جامع از آن باشد و بان فی الجمله ناظر خواهند بود

قولتم انما عشنا الا مائة على السموات والارض والجلال فابن ان يخلصها وان يخلق منها  
 وخلقها الانسان انه كان ظهرا ما جعلنا على نظائرت كالات في رجله ان كان وجوده وخلقها  
 لازم ومقتضيات به وجود است فرغ قابليت قابليت بر مقتضيات وجوده واصلها  
 وفرغاً ولباً وقشراً ونوراً وظلمة وظلاً وابتناء وانتهاء وعلماً وجمالاً واين كان كالمستقيم  
 فرغ ونزول بود بلكه مستقيم بر كال نزول بود وبان ناظر است تحليل بظهور است وجهوليت  
 چه نزول كامل دال بر كال وسعت دائره حقيقت است در انان موجود بودن در فلك  
 وملك چنانكه بران دلالت دارد اين شعر متعلق بقبول قول **انه فلك راست مستقيم ملك**  
 را حاصل **انچه در سر سويداي نبی لادام از دست** و **وله ايضا اسمان بار امانت متوا**  
 نست كشيده **قرعنه فال بنام من ويوانه زدند** و **او ديكرى كفته است** **ادعى زاده طرفه**  
**مخوفى است** **از فرشته سرشته و حيوان** چون كند سين **ايه شعر پس ازين** **در كنديل**  
**ان شعر كم از ان** **پس ادعى بمقتضاي اين جامعيت قابل كال تعريف و نظر كال**  
**تعريف است** و كالات اليتيه را در نظر ارفاقيه بمقدار قابليت ظهور كالات  
 در انها على التفصيل و در نظر ارفاقيه على الاجمال اگر استعداد شده باشد تواند شنا  
 هدت نمود و اين شعره كالات چنانكه اشاره بان كرديم سبب حصول عرفان و عرفان  
 سبب حصول محبت و محبت موجب اتباع شريعت و حصول اخلاص و عبادت مأمور  
 بها بلكم و الامر و الا لعبد و الله مخلصين له الدين و اتباع شريعت برين وجه موجب  
 دان لو استقاموا على الطريقه لاسقيناهم ماء غداً باعث استقامت و رطوبت

دال البر

وان سبب نوسيدان ما احيات قرب و سفير شراب ظهور ولايت و متوقف شدن بر ترف  
 محبوبت است و بسبب نتهى شدن سير بلوغ غايت كال بشرى كه توحيد حقيقى است ساير  
 و سالكت الى الله كطريقى برخى از طريقى با قدم چند خود و على يقينه همچونت جذب اليتيه نموده عند  
 ملكيت مقدر رقى مستقر من رفته مسكن خواهد نمود و بنيل متويات قرب اليتيه بلكم اعددت  
 لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فاين خواهد  
 شد و چون ذكر بلكه تذكر و افاذا هم مبرورون سبب بي نالى است در قلب با سبب ارفاقيه چنانكه  
 اشاره بان كرديم و با سبب فكرت كه سير از ظاهر باطن است بملاحظه منظره خلقيه و  
 ايات صنع صانع كه صانع بر ديده عقل بتقريب ملاحظه ان ايات ظاهر شده اند و ذكر  
 سهولت و ترف فكرت و رؤيت باطن بديده باطن فاين شعر پس چنانكه فطرت كشف  
 عطا ظاهر نموده بنور ذكر باطن را ظاهر كند چون ذكر کرد هر چه نظر كند منظره حياي ظاهر  
 بان منظره نشه پس در هر مصنوعي از مصنوعات ارفاقيه كه نظر كند صانع نيز مشاهده  
 كند يا بان يا لجر از ان و اگر جنبه نورانيت در نظرش اقوى باشد اول نظر باطن افكند  
 و بجهن متابعت ولى كره كار و بنور اتباع ان برر كوار تواند كفت ما رايت شيئا  
 الا و رايت الله قبله و بت شيخ سنبتى باين مقام ناظر است كه كفته است **ولى**  
**كز معرفت نور و صفاديد** **بهر چيزى كه ديد اول خدا ديد و اين ديدن چون نور ايكما**  
**است منكر نيت و صاحب ادعائى ان علوم نه** و بان شير است كلام سيد الا  
**صياح سيد الانبياء عليهم و الله اسلم لهم ثم العيون بشاهده العيان بل زانه القلوب**

بحقانی الایمان و بر نظری از نظرها انفسیه که نیز نظر افکنند نواند بود که منظر منظور و منظر  
 حجاب ناظر و ظاهر نشود پس دیده حتی بین کمال بنور متابعت شاه مروان امیر المؤمنین  
 علیه و علی افریه و العالیتم که فرمود ما رایت سنینا الا و رایت الله قبله نواند بود که نظر بر  
 کسی افکنند بتقریب آنچه سببه الشهدا فرمود در فقرات دعای عرفه افلحرت من الظهور  
 مالین لکت من غیب حتی یکون الغیر هو الدلیل علیک عمیت عین الانوارک من غیب  
 خصوصاً اگر منظور کس متابعت صاحب شریعت رو کس اتباع صاحب ولایت باشد  
 محمدیه مصطفی معرفت و محبت کامله نماند و سببهای ظاهرش بلواسع اصاب در جهان ایمان  
 در قلب مستنیر شده باشد بقره قضای حدیث سبجی جالسوا من ید کریم الله رؤیته و جبر صا  
 و فی کونوا دعاه الی الفکرکم بغیر انفسکم و کونوا زینیا و لا کونوا شیئا ظاهر چنین کسی که منصف  
 بنور باطن شده است چندان یا پنج حجاب باطنش نشود پس در آن جبر اصاب ولایت  
 معصوم جلوه گر نباشد پس اگر ناظر حق بین بحقانی ایمان و منظور نیز اهل ولایت باشد  
 که چنین نظری چنین منظوری ظاهر میند نظرها یا تجر و منظر چنین نظری در ظاهر  
 صواب باشد و ارتباط با چنین منظوری در باطن ارتباط با اهل انرا باشد و اهل و  
 لایت و شیعیان امیر المؤمنین و متابعان آن سرور باشد و کاینکه موصوف با صفت  
 باشند مؤمن کامل و مؤمن محقق و صاحب ستر معصوم باشند و چنین جماعتی چون با  
 طفتان ارادته تر از ظاهر است و در بند تعمیر باطنند نه ظاهر و گاه است که عاری  
 از تعارف اهل ظاهر باشند و حکم لیسو متخون من لوثی انوار نه ازین استیجاب کنند

و جبر یا چنین که با چنین  
 حقیقت را بصورتی که  
 و فکر اهل حق

در مکتب

و در مکتب ظاهر ایشان مواضفت نکنند اهل نیاید با این تقریب یا بتقریب ذکر و فکر بر این  
 لقب تصوف اطلاق کنند کسی نه برین طریق سیر کند در طریق باطن با نیک اعتقاد با مات  
 انما اشاعتند اندیشه باشد یا بتقریب این راه تعبیه مینماید بیکه بر خلاف طریقه ایشان  
 از شرح بیوع در عبادت نموده باستی ناط عقلیه یا نقلیه باطل مانند هر چند در  
 رقص کردن و غنا و سرود نمودن و نوزدها رفتار نموده ظاهر صورت پرستی بی دینان را  
 که بطریقه مرتضیه شیخه اشاعتند رفتارند از کمال پندارنده و با این وسیله در ظاهر و باطن  
 سریدنیال ایشان کنند و این غولان ادوی بیکه که از جوانان شیاطین در ان زمان اهل دین  
 باشند بیکه از جوانمیده و نهم فی الغی ایشان را با و این ضلالت و ارادیه هلاکت رسانند  
 چنین جماعتی سزاوار باطلاق اسم تصوف مذموم و مستحق طرد و ذم و لعنتند و چنین جا  
 عتی صوفیینه و در غولان صوفی مذموم در اخبار داخلند و همه این طوائف که این غولانند  
 موم بر این اطلاق شود حکم و التصوفیه کلام عدونا و طریق تقریم فی القه لطرفیننا طعون و طرد  
 و دو مذمومند و اگر چه صاحب بصیرت بتقریب تا تل در آنچه ازین تخیص و تقریب مذکور  
 شده است از ذکر و فکر بقانون شریعت و نافع بودن محبت اختیار در سلوک طریقت  
 مومدی برهه صواب خواهد بود و احتیاج بزیادی کلام در فهم مرام ندارد لکن حکمت  
 نفاست مقام و محل تعریف بودن آن در نزد خاص و عام در انرا بهر سبب فی الحلقه  
 بطلان کلام در توضیح مرام طویل الزمام خواهد گشت فاصبر و تنبیه و لا یکن من الغافلین  
**سؤال** فاضل محبت ما هر مولانا محمد باقر الحامدی که کمال تشیع در اخبار



دارد همه طوائف صوفیه مذکورند اندر است و ان را بسوط در رساله که تألیف در باب  
 سه مسئله نموده است ذکر کرده است و چون در اطلاع بر خلاصه اطلاع بر بعضی از مطالب  
 مهم هم میرسد و رساله نیز چندان طریقی ندارد اولی آن است که ان را بکلیت ما درین  
 مجموعه ایراد کنیم و ان نسبت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده المصطفین  
 و بعد چنین گوید اضر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی خضرهما الله تعالی مع موالیهما الطای  
 برین که این دو کلمه است در جواب سؤال مرد غریبی که ازین فقیر نموده حقیقتی ان  
 برادر ایمانی و خلیل روحانی و طالب دعائی سعانی را از و سادس شیطان و تسویات  
 نضاتی در امان خود بدارد و چون در نامه کرامی منظوم و مندرج ساخته بودند که  
 درین زمان عنیت شیعیان را در سائل دین و مسالکت یقین استنباه بسیار عارض  
 میشد و اظهار فرموده بودند که برین دروغی درین مراتب باغبان کثرت تتبع اجابا  
 انتم اطهار اسلام الله علیهم و نوحی دارد بران برادر ایمانی محقق مانند که هر که در راه  
 دین خود را اعتراض نضاتی خالی کرد اند و طالب حق شیخ الله محقق عالی بمقتضای  
 والذین جاهدوا فیما انهدتیم سبلنا و در ابراه راست هدایت می نماید و  
 بگمده خدا سبغالی شمارا باخبار اهل بیت رسالت و انرا ایشان آشنا کرده و  
 خود سبغالی از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج  
 نمایند و چون بمبالغه نمودید که در مسئله که از اعمات مسائل اسلامیه است طریقه  
 حق امامیه را ازین شکسته تحریر نماید لکن جهت اطاعت امر در رعایت حقوق

انوار ایمانی

افترت ایمانی بذكر انما جملا صریح میگردد و نفاصل انهارا حواله بکتاب بسوط خودی  
 نماید اما **مسئله** اولی یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان ان را باید دانست  
 که حقیقتی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را از برای  
 ایشان نمی فرستاد و همه را حواله بعقول اینان مینمود و چون چنین نکرد و ما را باطاعت  
 انبیا و اوصیا مأمور کرد در انبیا و فرموده است و ما انکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فاجتنبوه  
 انبیا و اوصیا مأمور کرد در انبیا و فرموده است و ما انکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فاجتنبوه  
 چون انحضرت را در حال بعالم بقا پیش آمد و فرموداتی تارک فیکم التقلید کتاب  
 الله و عترتی اهل بیته و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب با  
 اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان سید اند پس ما را رجوع بایشان باید بود و در  
 جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید  
 در امور مشککه که بر شما شکیست بآثار ما و راویان احادیث ما پس در امور معتدل  
 مستقل بودن و قران و احادیث متواتره ایشیهات ضعیفه حکما تأویل کردن و  
 دست از کتاب و سنت برداشتن خطا است اما **مسئله** دوم که طریقه  
 جهت دین و اخبار اربعین را سؤال کرده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله  
 نیز قدری معلوم میشد و مسلک فقیر درین باب و رط است و فرط و تقریط در  
 جمیع امور مذکور است و بنده مسلک جماعتی را که کانهای بد بقیه های امامیه می  
 برزند و ایشان را بقلبت تدین متهم میدارند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بود

اند وماعی ایشان را منکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک کروی که  
 ایشان را بیشتر از آن میدانند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد  
 ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل با اصول عقلیه که از کتاب و سنت مستفیض نیکنند و دست  
 نمیدانم و لکن اصول و قواعد کلیه که از عموماً کتاب و سنت معلوم شده با عدم معارفه  
 نقض بخصوص اینها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد آخر کتاب الانوار مذکور است  
 اما **مسئله** سیم که از حقیقت طریقه فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست  
 که راه دین یکی است و حقیقتی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در  
 مراتب عقل و نفوی مختلف میدانند و جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شریعت نبوی صلی الله علیه  
 و آله کنند و بنی و ستمیات عمل نمایند و ترک مکروهات و مستحبات مشبهات کنند و توبه  
 زوائد دین نکرند و بیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق  
 که معاشرت ایشان را تفضیح عمارت کناره جویند ایشان را نموسن راه متقی میگویند و  
 مستی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت غناعت پیشم کنده که خوش  
 تر و از آن ترین جا و ما است قناعت میکرده اند و این جماعت زبده مردمند و لکن  
 در هر سلسله جمعی داخل میشوند که از ما را ضایع میکنند و در هر فرقه شیع و سنی و زیدی و  
 صاحبان مذاهب باطله می باشند تمیز میان اینها باید کرد چنانکه علما که از طرف مذاهب  
 میان ایشان بدترین خلق میدانند و یکی از علما شیطان است و یکی ابو حنیفه است  
 و همچنین میان صوفیه شیع از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در بعضی از ائمه

مقصود

معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت معارض استم بوده اند و در زمان  
 غیبت امام علیه السلام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بتدریج  
 خواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات نوشته و با اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه  
 را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفين و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نوری است  
 بر آنکه که از اقطاب مشهور تر بوده و در علم و فضل و حال و مقامات و کرامات از  
 همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده که  
 بغیر از کمال نادان و دیگری نام ایشان را شنیده و همچنین سید بن رکن الدین بن طاووس  
 که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن فهد علی که در زهد و ورع و کمال مشهور  
 افاق بوده و شیخ زین الدین رحمه الله که در راه دین شهید شده و کتب او در وقایع  
 اسرار صوفیه مشهور است و اسما لایحان از صوفیه امامیه از برای تحصیب و مخالفت  
 لغت طریقه ایشان را ذکر نکرده است **اقل** گوید که ذکر شیخ زین الدین علی الظاهر  
 هر از طغیان قلم است چه جامی پیش از شیخ زین الدین بوده و او در اکت زمان شیخ زین  
 الدین نبوده است چنانکه از تاریخ تمام شرح معلوم میشود که تاریخ تمار است سبع و  
 خمین و تسعجاه بجزیه نوشته است و جامی بیشتر از او بوده چنانکه ازین پیش در تا  
 تاریخ تألیف لواضع معلوم میشود **بی** دعوی فضل جامی و لاف هنر و در سلک  
 پلان کشید این عقده که **ان** خطه که شد تمام او در بدر **تاریخ** سه و سال وی از  
 شهر صفر **چ** سال تمام هشتصد و هشتاد و پنج هجری است پس تاریخ تألیف جامی

بنشاند و در سال مقدم بر تاریخ اتمام شرح المعبر بوده است و الله العالم پس انجم کفایت  
 دوام اینکه صوفیه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکردند و در زمانهای فقیر مردم  
 را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطنه صاف میکردند و کلیه علم و عمل اینان  
 را جمعی میکردند و بجز این صحت اثراتش را با اینان القاسم کرده اند و صوفیه که تابع  
 طریقه اهل سنتند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم علمی را  
 بهتر از امیر المؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطنی را قبول کنند  
 چنانکه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقه مستقیم بدین  
 حق تشییع در آورد و از برکات اولاد او اجزایان بزرگوار را دام الله تم بر کاتم عالم  
 بنور ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحیرتی بود که فضیلت این عصر در امر مشکلی  
 که اینان را پیش می آمد پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود میراث داشت  
 میبردند چنانکه از والد خود شنیدیم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه روایت میکند  
 که روزی حضرت شیخ در مسجد اردبیل مشغول مباحثه علمی علوم دینیته بودند و جمعی دیگر  
 از علمای آن عصر بازران سجد مشغول درس بودند یکی از آن علمای دانشای درس با این  
 حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله در نماز عصر  
 کرده و چون دور کعبت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله ایما نماز را  
 خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید حضرت فرمود که بیچیکت نبود پس شکر کردان عرض  
 کردند که چون تواند بود که حضرت رسول ص در وقت بگوید است و اینان از جواب عاجز

از علم

بترو عالم دیگر رفتند و نیز از روی عجز ساکت شدند و از چند عالم دیگر پرسیدند و از بیچیکت  
 جوابی نشنیدند تا اینکه بجز مرت شیخ رضوان الله علیه آمدند گفتند ای ارادی از بندت  
 را در وقت نقل کرده است یا حضرت پیغمبر در وقت کفایت است شیخ بخوبت که تکذیب روایت  
 اینان کند فرمود که بیچیکت نبود و لکن چون نماز سراج نمون است و چون نماز با هر سببه  
 نمون کامل بحضور میرسد و مناسب حضوران است که سلام بکنند و برای این سلام در  
 آخر نماز مقرر شده است و در آن روز سیر حضرت رسول ص در مراتب قرب نند تر از روز  
 های دیگر بود و در بمقام قرب و وصال حضرت ذوالجلال رسید و باین سبب در شرف  
 سلام گفت پس پیغمبر در وقت گفت و در او بیان در وقت گفتند پس آن کرده آن جواب  
 را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب شدند **سیم** اینکه اولاد او اجزایان که طریقه  
 مستمره مستقیم او را می دانستند پیوسته تعظیم و تکریم علای دین میکردند و بنای امور  
 دین و دولت را بر کفایت اینان میکردند و صوفیان صافی طوئیت را که به هدایت  
 اینان از نادمی یافتند امر میکردند که بشراعی دین عمل کنند و از علما افتد نمایند چنان  
 که سلطان سلاطین و مروج دین سپین شاه اسمعیل خرد از مع ابانه اظهار بیخاتم  
 الحجة بتدین علی بن عبد العالی را از جیل عامل طلبید و او را از غزاز و اکرام بسیار نمود  
 و پیوسته در مسائل دین با و رجوع مینمود و بجز از آن جناب پیوسته این طریق سلوک  
 بود **چهارم** اینکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین سپین بودند و در کفر  
 فکر و ریاضت و ارشاد مباحث است با طریقه صوفیان که به شیخ صوفیان

نموند و چرخ زدن و سماع کردن و بر جستن و شرفای عاشقانه خواندن در میان اهل  
 نبی باشد و بغیر تهلل و توحید حقیقی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرين صلوات الله  
 عليهم اجمعين و حمايت حاميان شيعيان امير المؤمنين عیضیری در میان ایشان نیست  
 و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلدیشیان احله  
 الله تعالی بجهت جانته که فرمان ایشان را برای صوفیان و حامیان این دو دمان ابد تو اما  
 نوشتند و با طرف فرستادند فرمود که جمیع اولی که در شرح مسپین و دین منین ائمه طاهرين  
 وارد شده است در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا میدر آن  
 خود را مبالغه میفرماید در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستان از امری که مخالف  
 ظاهر شرح باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل بجانقاهاکله بهرهای مشایخ اهل  
 اهل سنت میرسیده اند خراب میگردد اند و حیلها و مکرهای ایشان را بر مردم ظاهر  
 میگردد اند و از آنجمله در محله ما بقعه بوده است که منرار ابواسحق بوده است و از سقف  
 بقعه چراغی افروخته بوده اند که پیوسته روشن بوده است و در کتابه او نوشته بودند این  
 بیت را چراغی را که ایزد بر فرزند بر آنکس پاف کند نشین بوزد آن معدن  
 اسرار ربانی چون آن حالت را مشاهده و ملاحظه فرموده است که مبتنی بر حیل است  
 مردی را فرستاد که پاف کرد و چراغ را خاموش کرد و ریشش نوحش پس فرمود که  
 انعامت را خراب کردند و ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بجانه تنوی ساخته  
 بودند و از آن راه فنیل و روغن چراغ میرسانیده اند و اینها بسیاری از علمای

دین فرزند

دین طریقه صوفیه صوفیه حق را داشتند و بطور و اخلاق ایشان مباین این جماعت  
 بود مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او همچون است بحقیقات صوفیه  
 و اولد مرحوم فقیر از و تعلم ذکر کرده بود و هر سال یکت از عین بعمل می آورد و جمیع کتب  
 از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز  
 مکرر از بعینها را بر سر او ردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چنانچه  
 صلیح اعمال خود را برای خدا خالص کرد از حد حقیقی چشمهای حکمت از دل او بر  
 زبان او جاری نماید پس ازین شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است  
 باید که بر ششاهر باشد که این سلسله عالیه را که هر دو جان دین مسپین و اهل دین مالک  
 یقینند با سایر سلسلههای صوفیان که سالکان مسالکت اهل ضلالت اند ربطی  
 نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله عالیه خود را منسوب میکردند و باید  
 دانست که آنها که مصوف را عموماً نفی میکنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق  
 نکرده اند میان صوفیه و صوفیه اهل سنت و چون بطور و عقاید ناشایست از  
 آنها دیده اند و شنیده اند کان میکنند که همه چنینند و غافل شده اند از اینکه طریقه  
 خواص شیعان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا  
 و انزوی از شرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و سالهاست  
 که شیعه میرکت آنها را و انوار ایشان در مردم امنیست و رفاه میزند و علانیته برتر  
 و حج دین مسپین و نیز آنها را ائمه طاهرين و لعن اعدای ایشان مشغولند و از زمان

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا ابتدای ظهور این دولت عالیله هرگز فرقه ای نداشت  
 را چنین دولتی پدید آمده بود که علانیه بتزایع دین امانیه عمل کنند و بر مناسبر و منازرات  
 اعدای دین را لعنت کنند و از شرخالیان دین ایمن باشند مجلاً باید دانست که در  
 همه امور با فراط و قزلباش غریب نیست و طرفه حق طریق و طرفه است چنانکه حقیقتی  
 میفرماید و کذلت جعلناکم امته وسطاً و اگر در آنچه گفته اند فکر نمایند در برابر حق  
 بر شایسته اند و الله بهدی سنینا الی صراط مستقیم نام شد کلام فاضل قلبی  
 بطوله و حاصل سنوالات و مشکلات ائمه است که توسیلاً بیان کردی بلکه در کلام خود مکرراً  
 منصفی بیان این معنی شدی که صوفیه کل مطرود در اساحت فریب معصوم و ملوم و  
 مذموم می باشند و گفته ای که هیچ طایفه از ایشان از دم ولوم خارج نمیشد و این اگر چه  
 مطابق عموم لفظ الصوفیه کلام عدونا است لکن چون اقلب عومات مخصوص است  
 باید بجنب فتن این عام نیز تخصیص باشد و شاید برین کلام فاضل سنجی است که  
 بغایت تتبع و موارت اتصاف دارد و همه را مذموم ندانسته است بلکه بعضی از  
 این طایفه را زبده سردمان نامیده است و گفته است افعال ایشان موافق  
 شریعت است پس صوفی متشرع نیکو نهاد و پاکت اعتقاد محمد و صند نه مذموم در  
**جواب** و علی الله التوکل و الاعتماد گوئیم که آنچه فاضل محیی مجلاً گفته استانی  
 نیست با آنچه خود گفته ام مفصلاً و ملخصاً آنچه او گفته است و بنده کلام را در بیان  
 او مطلق العنان نموده ام ائمه است که باید بقانون شریعت قدم زد بر خدا و تا

در کتب معتبره

و سبیه متابعت اهل بیت پیغمبر و از جا زده متابعت ایشان مخوف شده ایشان را پیغمبر  
 یان مخفرض الطائفة باید دانست و کبر از ایشان مخوف است از و باید مخوف بود و بصرف  
 سلم سلیم و حرب لمن حاربکم و موالمین و الاکم و معاد لمن عادکم با و دستان ایشان و  
 دشمنی باید نمود و با دشمنان ایشان دشمنی باید ورزید و دشمنان او را سر و نواهی ایشان باید  
 نمود و در ظاهر و ان درجه اسلام مؤمن است و در باطن و ان درجه ایمان مؤمن است و  
 در باطن باطن و ان درجه احسان و ابقان مؤمن است بلکه درجه ثالث درجه تقوی مؤمن  
 است بملاحظه روایت ابن بصیر که مذکور شد و بان شیر است قول الله تعالی یا ایها  
 الذین امنوا اتقوا الله و درجه فوق ان درجه احسان و ابقان است و کل مؤمنین در درجه  
 اول شرکت دارند و ان مؤمنان مؤمنند و انکم مایکان ایشانند چنانکه پیشتر استناد  
 کردیم که مولانا الصادق ع با بوبصیر فرمود یا ایها بصیر الاسلام درجه قال نعم قال و الا یا  
 علی الاسلام درجه قال نعم قال و الا تقوی علی الا ایمان درجه قال نعم قال و الا یقین علی التقوی  
 درجه قال قلت نعم قال فاولی الناس اقل من یقین پس فرمود و اما تمکنم با فی الاسلام  
 فایاکم ان یعلت من لیدیکم یعنی ائمه است و جز این نیست که شما متمکن با فی اسلامید  
 پس سیر پیغمبر و جنیاط کنید که ان از جنک شما بیرون نرود و اغلب از ایشان در در  
 جه تالی نیز با هم شرکت دارند و ان درجه فوق است و بسیاری از ایشان در درجه  
 ثالث نیز با هم شرکت دارند و ان درجه خاص الخاص بنا بر تنلیت قسمت یا درجه است  
 خاص الخاص است بنا بر تریع ان و درجه رابع درجه بلند خاص الخاص است و در ان

و نادری با هم شرکت دارند و باین تقریب علی الظاهر معصوم فرمود که کثر صبری از میان  
 اسلام و ایمان و تقوی و یقین که در او شده اند یقین است و اعلی این درجه را که غیر از  
 مردمان و نادانان و جویند تو خوامی نمون محض و صاحب سر معصوم چنانکه این اقل اینان  
 را باین اسم می نامند یا مؤمن زاهد متقی و صوفی منشرح کجوه چنانکه فاضل مجلسی گفته  
 است که بر اینان اسم تقوف اطلاق می شود بتقریب پیشینه پوشی ایشان که چون پیش  
 لباس خشن و کم قیمت بوده است در مقام زهد و ترک دنیا بان گفتفا سیکرده اند و باین  
 تقریب لقب باین لقب شدند و چنین صوفی را یکس از ارباب ایمان مذمت کند  
 چه فاضل مجلسی باشد و چه غیران و چون کسی نیک و از جمله زبده مردم باشد چنانکه فاضل  
 مجلسی گفته است از اطلاق اسم تقوف بر اینان و آنکه صوفی منشرح گفته مخصوصا در  
 صورتیکه اطلاق صوفی بر اینان بتقریب پیشینه پوشی باشد از صفت نیکوئی و زبده بودن  
 بیرون نرود اگر چه شاید بعضی از تقریبات اولی این باشد مضایقه در اطلاق آن  
 صوفی بر اینان کنیم چه امر و در این لقب در میان ارباب درجه اولی بلکه ثانیه بلکه ثالثه  
 مؤمنین نیز چون اطلاق شده کسب اطلاق راجع بند مویدین تعجب مضایقه داریم که این لقب  
 را بر اینان اطلاق کنیم بلکه غالب علوم که اهل درجه اولی اند بلکه غالب اهل درجه  
 سنین نیز بلکه اهل درجه ثالثه از متقیان که بصفت علم و دانش بر صفت باشند تا اهل  
 رند و حکم بخوبی ملقب باین لقب هر چند با قید منشرح باشد پس اگر نشوند از کسی که گوید  
 که صوفی منشرح بخیر و این لقب از او دوری جویند بلکه زبان بطعن و دم او غلامیه

کنند بنیاد

کنند بلکه مذمت چنین کسی را از باب تذکره دانند بلکه نشاید حق بجانب ایشان فی الجمله  
 نیز باشد زیرا که این کلمه برات که سبب ادعواوم کالانعام تمیز مابین خوب و بد این طایفه نموده  
 سرید نبال بر ناسته روی کنند و ایشان را بزرگو فکر باطل خوانده از طریق حق بر راه باطل  
 دلالت کنند و لکن غافل باشند از اینکه اطلاق دم بر ستمای باین اسم موجب طعن بر خو  
 بان شیعه شد و این در پرده اضلال علوم و دعوت کردن ایشان است بدم شیعه و عدا  
 و ت ایشان و دشمنی با فضیلت ایشان مانند شیخ بهاء الدین بلکه شیخ زین الدین شیخ احمد  
 بن محمد الحلی نیز مثلاً پس چنانکه سکوت از دم ستمای باسم تقوف و ملقب بصوفی تقریظ  
 است زبان بدم علی الاطلاق کشود نیز از شرط و باعث مخرج و مرجع در اوضاع اهل طاعنا  
 و ارباب دیانات است بنوعیکه نمودی و بجز نقل نفوس می شود پس بر ارباب حق لازم  
 است رعایت خیر الامور و اظهارها نموده و بندار ان مدح مستحقان و مجاییدن بکرم و اکبر  
 مراتبین بر ریاضات و مجاهدات بقانون شریعت نمایند و اینگونه چنین جماعتی که تذکره  
 سر تصدیف باطن میکنند و متصف بصفت زهد و ترک دنیا میشوند بلکه طالب تمام  
 از ماسوی الله و ترک التعمات بسوی غیر خدا میشوند و میگویند که جمیع اقوال و افعال را  
 نه و فی الله شود و بدرجه اخلاص کامل فاینزنده و غیر از واحد یکانه محبوب و مقصودی  
 نداشته باشند نه در ظاهر و نه در باطن تا بالکلیه در جمیع مراتب موقد و یکانه پرست  
 باشند و از شرکت حقی و حلی برهند از باب درجات عامیه از ایمانند و اگر بر اینان  
 بتقریب از تقریبات محکم که فی الجمله اشاره بان شده و بعد از این نیز در زیادتی تقریب

خواهیم گوئید صوفی اطلاق شده بجز اطلاق صوفی مذکور نخواهد بود چون مشرعه عند من است  
 که در اخبار نسبت بمانعین در اتباع معصومین وارد شده است راجع باین خواهد  
 بود چنانکه بنا علی صادق در اخبار مانند و التعریفه کلام عدونا و طریقتهم می افه لطر  
 یقینا معلوم میشود پس دم علی اطفیفه چنانکه بتفصیل کلام در آن در خلال تقریبات  
 این کتاب بر خوروی و فاضل جیسی نیز بیان اشاره کرده است بصرفیه های عامه بر  
 میگرد **لکن** چنانکه بتفصیل اشاره کردیم سبیل شیعه بطریقه باطله این نیز مذکور  
 است ازین رهگذر شیعه باید احتیاط کند تا مورد دم نشود و لکن متبع سخنان نیک  
 اینان و بر چیدن چنین در که حتی و از توابع حتی و متعلق باهل حتی است از میان خرد  
 فهامی باطله اینان چنانکه شیخ زین الدین مرحوم مثلاً میگوید است حتی اینکه شیخ  
 علی نواده ان مرحوم در کتاب در المشور از بعضی از نقات علامه ان مرحوم که جامع  
 اجوات ان مرحوم در رساله بوده است نقل کرده است و له فی التصرف تصرف و ان  
 تصرف ممنوع نیست این راه بعضی از تقریبات بود که گفتیم که شاید باین تقریب اول  
 این باشد که اطلاق اسم تصرف و صوفی بر شیعیان و زکات و ناکین دنیا و بر تا  
 رکنین دنیا و آخرت و طالبین مولا کنیم بجهت تقیه و انقضاء از عوام که بسیار عمده این ط  
 نفع را خوب دانند و بسیار پرست اخبار و ابرار بقتند بلکه بجهت تقیه و انقضاء  
 از بعضی از کم مایگان از علم که خود را بصفت علم و دانش در نظر عوام ستایند و با  
 بطعن خوبان کنیند و در نظر عوام چنان جلوه دهند که عوام با اینان بر طربت

ملاقات کنند

ملاقات کنند با اینکه آنچه معنی که اینان زبان بطعن اینان کنیند و ریایات ظاهر  
 شریعت بهتر از این طاعنین باشند چیزیان بعبیت و افترا و بهتان و اربمان ما  
 نندار اینان نکند ایند که خلاق و فغان بدند و حال اینکه نیکوتر از خودشان بظاهر  
 شریع باشند و با اینکه بر باطن لبر اطلاق نداشتند باشند از اینان چیزی که دلیل بر  
 اعتقاد باشند نشنیده باشند پس اگر گویند که اقل مانی الباب فصل مسلم را که مولود  
 بر نظرت باشد با اتفاق علما باید محل بر صحت کنند و از ما چیزی ندیده و شنیده چرا  
 در وقیعت ما مشغول شده زبان بطعن ما میکشند و با هر شریعت خود در بعبیت  
 مسلم و مؤمن مبتلا کرده فعل حرام جعلی او را بر چیزی که بتقریب ان بظاهر شریعت  
 در جواب سعد و بر باشند نتوانند گفت خدای عز و جل همه را سوخت کند که هر کاری  
 کنند از برای رضای او کنند نه بتسویل شیطان و نفس آماره بالسوء اما تقریبی که  
 بر صیحه اطلاق و رضای باین اسم باشد که بر شیعه اطلاق شود تقیه است و او پانیدن  
 عوام تمیل کردن بطریقه صوفیان عامه زیرا که چون عوام مثلث شوند که از باب تصرف  
 اهل باطن بل اهل کرامات و از باب اطلاق بر ابرار خفیه و علوم غریبه اند که در عالم  
 مسکانت حجاب از انهاد در نظر سالت بر دارند چنانکه تصریح بان از کلام علا  
 الدوله سنائی بجز ازین معلوم شده و مسی باین اسم را در میان شیعیان چنانند  
 بصرفه عامه نموده رفته رفته از دین متوجهات این گروه فاصله بیرون روند پس  
 تسبی ارباب ریاضات شریعه باین اسم وضع امثال این ناخوشیها کند و نفعید

کلام پیش ازین بر این در اشاره اتمه خواهد آمد **سوال** اگر انسان نشخوارنده ملک  
 و ملکوت و نور و ظلمت و مالک اسباب دخول و خروج و خلود در جنت باشد چه کافر و چه مؤمن  
 من اقسام ریاضات و مجاهداتش از قبیل خفیه خواهد بود در باطن و لازم این خفیه  
 اینست که باب رسیده بسبب نوشیدن آن از تشنگی خلاص شود و اطلاق و من جاهد فیما  
 لیه هدیتیم سببنا شوید اینست پس چه استبعاد دارد و اگر کسی مشغول ریاضات و مجاهدت  
 باشد که در آن زجر نفس بعمل آید مقصود فایز شود از اطلاق بر امور تقویه بر وجه صواب  
 چنانکه پیشتریم از بر اینم و جوکیان هند که بتقریب ریاضتها که عین بر قانون شریعت  
 باشد نفس ایشان از افنی محبتات مرتفع شده اخبار از معنیات میکنند **جواب**  
 ازین سوال عامیانه اینک جامع نور و ظلمت بودن انسان مثلا مستندم این نیست که  
 جمیع مجاهداتش تقویت جنت نورانیست کند زیرا که انسان مالک هر دو است باین  
 معنی که قابلیت این دارد که هر یک از ظلمات نورانی که در او بالقوه است آن  
 را بالفعل کرده باشد بتقریب اسباب متعلق بهر یک پس اگر ریاضات و مجاهدت  
 هدایتش کند است و بروقی قانون شریعت است تقویه جنت و جنیه نورانیت  
 خود نموده قرب خدا بهم رسانیده و اولیت دخول جهان و استفاضه انوار از خدا  
 وند عالمیان بتوسط ارتباط و مصاحبت اخبار و ابرار بهم رسانند و کسوفاتش  
 کسوفات متعلقه بعالم ملکوت بتقریب اطلاق نفس و مظهر صفتش بطهارت  
 مغنویه شریعت بر کتاب مکنون لایمسه الا المظهر و ان باشد پس هر چه درین راه قدم

اندر

زندگانه و قابلیتش بمقدار آن تعلیت بهم رسانند تا بتدریج جزایرت ارادی یا طبیعی خود  
 را در جنت قرب خدا مشاهده کند و ان غایه الغایات طلب هر عاقلی است و اگر ریاضات  
 و مجاهداتش کند و فی الله نباتد بانیکه منوی بر خلاف شریعت مظهره باشد یا نیستش لکن  
 یا قصد و غرضش درمی اراده دنیا باشد تقویت جنبه و جزمه ظلمات خود و اولیت دخول  
 جحیم و طرد و جزایرت رحمت چیده و نیز کم ظلمات بتقریب مصاحبت انرار و تقوی  
 شریعتی شیاطین و طواریت نموده نفس خفته اش بتقریب اتصاف ببقا و رشفاق و  
 کذب و عوج و در سیر و ارتباط و مناسبت با شیاطین و ملازمه حس و بلیدی بقتضای  
ان الشیاطین لیوجون الی اولیائهم و علی انکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل اکان  
انیم و من اراد حرت الدنیا نونه منها و مال فی الاقره من نصیب بر کتاب بر قوم حینی  
 و محیط متنزه متعلقه بعالم ملک و قرائن سخای عالم ظاهر و ظاهر عالم که عالم اسوت  
 و مادی الشیاطین است بتوسط این نفوس خفته رویه شریعه بمقدار بطش بالان اطلاق  
 بهم میرساند و ان کمال نیست بلکه وصول باین مقام است بتقریب استکون ریاضات  
 و تمکن در آن و ان را کمال پندارتن کمال نقص است و کافی است و در دم جنین حاجتی  
 که اخلاص در ارض نموده اتباع بهر نمایند اطلاق بزم متعلق بجمع با عور بهم رسانید  
 چه خدای عزوجل او را بکت تشبیه نموده و تمثیل زده و فرموده الم تر الی الذی انبتناه  
اینا فانح منهنما فانبع الشطان فکان من العاوین و لو نشنا لرفخناه بها و لکنه  
 اخلاص الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان عمل علیه لیرث او ترک علیه لیرثنا



ای که گذشت با ترجمه اش و خلاص کتاب و من جا به فد فیما لندیدتیم سبلنا محبتش  
این نیست که اگر کسی طالب دنیا شود و مجاهده در راه باطل و بر وجه باطل کند طریقی  
حق نموده داخل بهشت شده و جنوبات الهیه فاینر شوداری بمقتضای من اراد حرت  
الدنیائوته منها و مال فی الاخرة من نصیب والدنیاسیج المؤمن و جهته الکافر چون خود  
را من متاع حیات دنیا و جنت ساقطه که جنت کفار باشد قرار داده است بمقدار  
قابلیت طبیعت سجینی از آن بهره میبرد بلکه نه مطلقا و نه از آنکه منتهای آن است  
العالم ناظر بان است و ریاضت جوگیرها و بر اهرم و مانند اینان که اخبار از امور خفیه  
کنند یا بر علوم غریبه مثلا اطلاع بهرسانند ازین قاش است بلکه معنی ان ائمت که هر که  
مجاهد در راه ما و در رکاب راههای قرب ما کند ما و در ایدایت بر راههای قرب  
خود کنیم **کتاب بهیسته** در قول خدای عزوجل علی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم  
الله اشارة ظاهره است از برای اشارة فهم باینکه جنت فی الله که نتیجه معرفت بالله  
است بحکالات ذاتیه و صفات حقیقیه که مقتضی حکم بیزوم ارسال رسل و نصب اوصیا  
و مادیان سبل است مایه کتاب سعادت است چه ان موجب اتباع صاحب  
شریعت و حکم بیزوم اتباع است بملاحظه اخبار و آورده از پیغمبر یا امام مفسر فی الطائمه  
مانند صحیح زراره مرویه از مولانا الباقر علیه السلام که سفیر مایه بنای اسلام برین جنت  
نماز و زکوة و حج و صوم و ولایت نالینکه میفرماید که منسبه باش اگر مردی قائم اللیل  
و صائم النهار بوده لصدق نماید بکلیه مال خود در جمیع دهر خودی بعمل آورد و عرفان

اولایست

اولایست ولی الله بهرسانند تا او را دوست و اوست جمع اعمال خود را بدلالت او بعمل آورد  
نخواهد بود از برای اوصی در ثوابش و نخواهد بود از اهل ایمان استهی الحدیث و ظاهر  
حدیث اگر چه متفق بیان ائمت که باید جمیع اعمال بدلالت ولی الله باشد اما نظر  
خفی خورده بین دقیق تقاضا میکنند که حدیث از برای لزوم معرفت و محبت علی  
الله باشد که بران مرتب شح علی کردن در جمیع اعمال بدلالت او و اینکه این معرفت  
که مستلزم محبت است منجی است و عمل بنماز و زکوة و حج و صوم بدون ولایت که محبت  
است بتقریب مذکور منجی نیست بجلا محبت مستلزم اتباع صاحب شریعت است و اتباع  
صاحب شریعت موجب قرب بعباده الکمال است بشریه است که ان محبوتیت خدا  
باشد پس صاحب موجب قرب باشد بافعی الکمال است یعنی محبوتیت بتقریب طاعت و  
اگر کوئی که مناظر در حصول محبوتیت اتباع صاحب شریعت است و سبب در اتباع  
لازم نیست که حب باشد بلکه داعی بران خوف تیر تواند بود و چه استبعاد و وارد  
که عبارت برین وجه سبب محبوتیت شود و اطلاق و ان العبد لیقرب الی بالنواقل  
حق اوجه ظاهر در سببیت اتباع است کونیم مطلق اتباع صاحب شریعت هر چند اتباع  
از خوف نار یا طمع و دخول جنت باشد معلوم نیست که سبب محبوتیت شح که صاحب ان  
بر تبه فنا و بقا فاینر شح چه چنانکه از ابن طاووس روایت کرده اند صاحب عبادت  
بتقریب خوف از نار یا طمع و دخول جنت خود را غایت عبادت قرار داده چنان  
خود یا فاینر شدن خود را سطح نظر قرار داده است و این عبادت نافض است و

اشاره بقصان ان دارد قول سيد الاوصيا؛ وسند الاصفيا؛ وامير الاوكيا عليه  
وعلى ائمه والها السلام ما عبدتك خوفا لئلا تراك ولا طعنا في جنتك بل وجدتك اذ  
العبادة فعبدتك ومحبتك را در وان العبد له منوط بفعل نوافل مكره بل تبره  
بنوافل كه ثودي بسوي محبت شه در فعل نوافل جباله اين تقرب موجب محبت  
سلك الطمول است و در فعل ان طعنا في دخول الجنة او للخلاص من النار محل نامل  
است سيما با ملاحظه انما لكل امرئ ما نوى و در حديث حسن كه قسمت شده است در  
عبادت مردمان بعبادت ابرار و ان عبادت لدخول الجنة است و عبادت  
عبيد و ان عبادت للخلاص من النار است و عبادت ابرار و ان عبادت حبا  
له است و فرمودن معصوم بجز تقويم و اشاره بعباد بتقريب اخير و ذلك  
افضلهم اشاره است با فضليت داعي حبه و در روايت سر ويه در روضه  
كافي از حضرت بن غبات از ابي عبد الله عليه السلام وارد است آنچه مفيد همين معنی  
است زيرا كه فرموده است اني لا ارجوكم النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا  
لا حدثة صاحب سلطان جائر و صاحب هوى و الفاسق المعلن ثم نوافل ان كنتم  
تحبون الله فاتبعوني يحسبكم الله ثم قال يا خفص اطلب افضل من اطوف ثم قال والله  
ما احب الله من احب الدنيا و والى غيرنا و من عرف حقنا و احبنا فقد احب الله بنا  
ركت و تم يعني من اميد دارم نجات را از براي كسيكه عارف بحق ما باشد از اين  
مكره براي كسي از ته كس اول يا حاكم ستمكار و دوم صاحب هموار خواهش نفس

بمقتضى

ستم فاسق انكار كننده فحق پس بجز تلاوت قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحسبكم الله  
فرمود يا خفص حب افضل از خوف است بجز ان امام فرمود قسم بخدا كه دوست نداشت  
است دنيا را و مولات و دوستي و پيروى کرده است غير ما را و كسي كه شناخت حق ما را  
و دوست داشت ما را پس تحقيق كه دوست داشته است خداي عز و جل را نام شد ترجمه  
حديث و در گرفتن با خفص حب افضل از خوف است بجز تلاوت نمودن  
اين شريفه اشاره است با نيكم وصول بدرجه محبت با تباع و عبادت بتقريب حب  
است و الله العالم **تشبيه و تائيد** در شرطيت و ترتيب جزا بر شرط و سبب  
شرط از براي جزا در قول خداي تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني دلالت  
و اخير است بر اينكه حب سبب متابعت صاحب شريعت است پس كسيكه دعوى محبت  
خدا كند و متابعت شريعت پيغمبر خدا كند كاذب است در دعوى حبه و اين معنی را  
صاحب كتاب كه از عظمای سفرين سنيان است نيز متذکره كفته است بر روئي كه  
دعوى محبت مي كند باين عبارت فمن ادعى محبة الله و خالف سنة رسول الله فهو كاذب  
و كتاب الله كذبة و اذا رايت من يدرك محبة الله و يصفق بيده سبع ذكرا و يطرب و  
ويغري و يصق فلا تكت انه لا يعرف الله و لا يدري ما محبة الله و ما يصفية و طرب  
و لغرة و صفة الا لان تصور في نفسه اللجينة صوره معنقه قسما الله بجهله تا اخر كج  
كفته است حاصل مضمون ان ائمت كه هر كه دعوى محبت خدا كند و مخالف سنت  
پيغمبر خدا نمايد پس او كذاب است و كتاب الله تكذيب ادعي نمايد و هر گاه به سببي

خدا را كسيكه حبه است

که دعوی محبت خدا و ذکر آن میکنند و دستک نمیزند و میرقصند و نعره میزنند و بهر هوش  
 مینهند پس شک مکن در اینکه او نمیداند که چیست خدا و چیست محبت خدا و دستک زدن  
 و نعره زدن و پر خیدن و رقصیدن و بهر هوش افتادنش نیست مگر بتقریب اینکه بعضی  
 ضمیمه نمود صورت زیبایی فاشن سازنده را تصور کرده و آن را خدا نامیده از جهل  
 و نادانی و جهالت و زشتی باطن خود پس باین تقریب دستک زدن و نعره کردن و  
 رقصیدن و بهر هوش شدن بتقریب آن صورت بعمل آورده و با بهت که منی را  
 زیر جامه چنین محبی بر است و اعمقان عامه در دورشان بنشاندند حال آن وقت  
 میکنند تمام شده کلام صاحب کتاب **نعره بصف** و چون سابقاً اشاره کردیم که  
 بمقتضای فاحصیت آن اعرف خلق الخلق لکی اعرف محبت تعریف و تعرف سبب  
 خلق و ایجاد و اعطای مقصیبات خلقت و انشاء است و انشاء و ایجاد که فعلی  
 عمل است تا پیش منی بر قبول قابل و استئصال و استمار قابل است امر تکوینی را  
 در شریع وجودی و تشریحی را در وجود شرعی پس در هر جا که قبول و استئصال ظاهر فعلیت  
 حیت ظاهر و فعلیت بتقریب قبول و استئصال امر تکوینی در کل مکونات از سما و ارض  
 و ارضیات ظاهر است و بان اشاره تواند بود خطاب الی سما و ارض را تینیا  
 طوعاً او کرهً قالنا اتینا طالعین فقضیهن سبع سموات الایه و باین تقریب صحیح  
 بود اگر گوئیم آسمان و زمین بعشق ظاهر و هویدا و وجب لرزه و سایر و برپا است  
 و نیز فعلیت بتقریب قبول و استئصال امر شرعی یعنی در انبیا و اولیا و مؤمنون

الاستیغاث

الاستیغاث فالاستیغاث ظاهر است پس ظاهر حب و آلا و انرا و تکمیل آن در اینان و بیان آن  
 است بر خلاف ابال و شیا طین و محض در ابس لعین و کفره و منافقین که ایشان  
 متعلق حب نمیشند بتقریب عدم قبول و دانستی که تعلق فعلی فاعل مشروط بقبول  
 قابل است پس در طائفه اولی که طائفه سعدانند استئصال هر یک از خطاب قبل واد  
 بر تحقیق است پس در نوره تا مه حب و عشق در اینان و بیان آن کاملتر و زمره  
 و اینان بر تبه محبوبیت فایز شده اند و حکم المرء مع اعبت هر که نمسک بجهل محبت  
 اینان نشود با ایشان است و بالتبع مجرب است زیرا که اطاعت کرده است در  
 استمات با و نطق ایمان بل بمقتضای اهل الایمان الا اطعتموسن کامل است پس  
 فایز بر تبه محبوبیت است و در طائفه نانیه که طائفه اشقیانند استئصال امر تانی است  
 پس خسران و زیان کاری کامل بکم و العصران الا ان لفی خسر متعلق باین است  
 پس اینان مردودین افضل الایه فلینند که از آن حرکت بالفعل الی الاعلی الخروج  
 نکرده اند و خود را صدق الایه الذین امنوا و عمل الصالحات و نواصوا بالحق و  
 نواصوا بالصبر نموده اند پس کینه بی صبری و عدم نبات و اراده خروج و لغزیدن  
 بتقریب معاشرت اشقیاء در جهنم مصداق کلام ارادوا ان یخرجوا منها لعلهم  
 فیها یخولوا یخولوا بود پس جایز نیست محبت ایشان چه حیت رابطه اجتماع بین ایشان  
 است بلکه لازم است بغض با ایشان که چون در منزل ما و تبه افضل سافلین کل  
 شرکت دارند بتقریب بغض ایشان و حبت طائفه اولی ازین مقام متعلق با





ادراکت ایشان از خارج بتوسط سماع است بتوسط حضور و باین تقریب و الله العالم در  
ادراکت اهل دل تقیید بتوسط حضور نشد چه این اهل حضورند بخلاف ارباب حجاب از  
اهل عالم تفرقه در این سرفیضه آن فی ذلک لذكری لمن كان له قلب او العی السمع وهو  
شہید و تسمیة باہل باطن ظاہر است و تسمیة باہل اللہ بتقریب اینکه اینان سبب علو  
مہمت عبادت و اطاعت و استئصال خدائے و جباله کنند لا للجنة و النار بس اینان در  
طریق توحید و یگانگی از طایفه خود و غیر چشم پوشیده و حسن اتباع شاه سیر و ولایت که فرود  
ما بعدتک خوفنا ناکرت و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهل العبادة فعبدتک لانه  
شکر خفی و جلی رساند پس بمقتضای الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی  
اهل الدنیا و ما حرام مان علی اهل اللہ چون ہم خود را ہم واحد نمهند و بالمره چشم از  
غیر خدا پوشیده و در جمالی آثار و منسج خیر جمال احدیت بدیده باطن نه بینند لاند آستی  
باہل اللہ اند و نیز چون معلوم کردید که بمقتضای المرء مع من احب اگر کسی سستی را  
دوست دارد با او مشورت خواهد بود لهذا عابد و معبود و باطل که لا محاله در مابین  
ایشان ارباب حقیقی است چون فرعون و تبع ایشان باین اعتبار دست از اجتماع  
و مهاجرت برندارند و بمقتضای بقدم قوم یوم القیامة فاوردیم النار و سلس  
القرن لور هر چه پیشوای قوم خود شده ایشان بجهنم داخل کند و یا از کفر طرف مانند  
عباد و مجاهد که این حقیقت که رابطه اجتماع ایشان است حکم انکم و ما تعبدون من دون  
اللہ حطب جہنم و التوا النار التي وقودها الناس و الجارہ ما بین کفره و عجاره و

سنت و سنن

سنت و سنن و لان بت پرست در جہنم جمع کند اگر چه بمودای ان نه خود هم لایسعون و ما  
انکم و لوسعوا اما استجابوا لکم و یوم القیامة یکفر و ان ترکم و ہم عن دعائهم فاقولن معبودی  
باطل را با عباد در بطی نباشند بلکه بر یکت از تابع و منبوع از یکدیگر میزاری خواهند جست در  
یوم تبلی السرائر که حجاب قریب و تمویه مرتفع شود و یابند که تا بحیث و تسویعت بقضای  
حب بی اصل و بی حقیقت نقشی و موجی برابر و نقشی موجی چون بر سر ارباب بود چنانکه  
خدا تعالی میفرماید لاذنبره الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و را و العذاب یغطفک  
بهم الاسباب و قال الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنبتره منکم کاتبروا و اسنا لکذک  
یریم اللہ اعمالهم حشرات و مالهم نجاس من النار بس ای برادر عزیز ملاحظه کن که  
خلیط و تجرب نود در دنیا کیمت که در اخرت نیز با او معیت خورایی داشت کما  
تجوز نموتون و کما تموتون یغفون **است و تلخیص حاصل آنچه کلام در بیان آن**  
**مرطبی الحنان** کردید و حکم و ادعای سبیل ربکت بالملکة و الموعظة الحسنه و جاد لهما  
لتی ہی احسن بدلائل ثلثه حکیمه شرعیة بما نیتة ایمانیتة و موعظة حسنة و الجدل بالقی  
هی احسن و این ادراکت از کلهای رنگارنگ نکات بدیعه مدللته بر شد اینکه خدا  
عز و جل همه را بحکم و الله بدعوانی دار السلام بدر قدس و مجاورت عباد المکرمین و ا  
لاشیاء و المرسلین و الواصلین و الشهداء و الصالحین و حسن اولادک  
رفیقا خواهند است و علی اطفیقه این راه طی نمیشود مگر بگذشتن مسالک از صراط  
حقیقت جزئیته خود که بتقریب حکایت و طلیت مجاز و فخره حقیقت است و

ان حقیقه الحقایق محمدیه و علویه است پس بزرگداشتن از مراد خبریه خود منجی و پدید  
 حقیقت بین بهم میرساند و در رفیق اعلیٰ لیز و نقای پیغمبر و اهل بیت انسر و فایز  
 میثقه هم بموت ارادی درین نشانه و هم بموت طبیعی در نشانه آخرت و این اکل است  
 و رفع حجب از سوت ارادی و این با قدم حب و جذبۀ ولایت قاسم انزیراک  
 و الجنان سیر است لا غیر چه ان بزرگوار بر مراد مستقیم عدل و فضل کامل در در وقت  
 ایستاده باشن فرطاب میفرماید که فلان و فلان را شمع فرستاده که از جمله شیعیان  
 درستان مالست و فلان و فلان را یکم که از دشمنان مالست و از من جمله کفره و  
 اریاب نفاق است و در جرات طائفه اولی را که سعد اند و در کات فرقه اخیر را  
 که ارتقا اند با نجه از برائت حب و بغض و متابعت و مخالفت و عرفان و انکار  
 حکم لایدخل اللجه الا من عرفناهم و لایدخل النار الا من انکرنا و انکرنا هم را  
 رند از برای ایشان تعیین می نماید و شکی نیست که حکم کلامه بنور الایمان و بنور الایمان  
 عطا رکبت طائفه اول را بتوفیق و طائفه اخیر را بتجدلان امداد میکنند و چون ط  
 نفع اولی جامعیتی هستند که سیر ایشان در نور و جوع و طریقی باطن ولایت و متابعت  
 علی و اولیبت انسر و راست که فی الحقیقه ولایت و متابعت خاتم النبیین است  
 و مصداق باطنه فیہ الرحمن عمته و من و طائفه اخیره جامعیتی اند که سیر ایشان در ظلمت  
 نزول و طریقی دشمنی و مخالفت علی و اولاد ظاهرین ان بزرگوار است که رایج بد  
 شنسی و مخالفت الرسول و مصداق و ظاهره من قبله الحداب است و این دوره

تلف و زلف

خروج و نزول و ولایت و مطابعت و نور و ظلمت و عدالت و مخالفت کمال مبارک  
 از یکدیگر دارند پس توقع باطل مکن که حفظ کشته نبینگر حاصل کنی و عکس بزرمدان پس  
 اگر مرتبه ولایت را معنی داشته با برار و شایسته کان که باطن فیض موطن ایشان  
 منظره اقباب ولایت معصومین و مشکوه مصباح هدایت ایشان نیست ارتباط  
 به سر ساندی و ایشان را در است داشتی فطوبی لکت نم طوبی لکت و از خود امیدوار  
 باش که این علامت نیکنی و سعادت مندی است و حکم و حجت حجتی للمتا بین فی بعضی  
 واجب شد و ثابت گردید حجت من نسبت بکسانی که در راه من با یکدیگر دوستی دارند  
 با در وجه محبوبیت خدا نیز گذارنده و هر چه درین دوستی ترقی کنی در محبوبیت خدا ترقی  
 خواهی کرد چه حکم اعدوت لعبادی الصالحین مالا عین رات و الاذن بسعت و  
 لا خطر علی قلب بشر و لیدر زیادتی محبت بتقریب زیادتی معرفت بکالات  
 الایته است که در کمالین از ارباب ایمان که بصفت عرفان و محبت الهی تصفند  
 جلوه کرده است و چون کالات الایته غیر متناهی است حکم و لیس محبتی علم و لا غایه و  
 لا زمانه کما رفعت لهم علما و صنعت لهم علما پیوسته اعلام معارف در ارتفاع و هر  
 چه اعلام معارف در راسته و گوشه محبت پیوسته بتقریب تجلیات کالات در راسته  
 بوده و بمحواره غیر محبوب را از نظر محبت پوشانیده و درو تا منتهای شمع امر با یکدیگر غیر  
 محبوب نه بیند و هر چند دیدن محبت محبوب را بلا حجاب میسر نیست چه محبت خود حجاب  
 خود است لیس له حجاب الا خلفه پس با فرض استغناء حجاب فرض استغناء خلق بالمره

وبعناذرت احدیت لا غیر لازم آید و ان خلاف فرض است چه مفروض بمقتضای قاضی  
 حیث ان اعرف فخلق الخلق لکی اعرف حصول عرفان و حب للجاب بالجایب للملتحق  
 باطلاق است فمقتضی و لکن این روایت بی روایت جاب میراست بلکه روایت جاب  
 میرسیمت با ظهور اقسام معرفت و حقیقت حق چه غل اسکانی را ظهوری در ظهور نور  
 و احیای نیت پس حجب کامل المحیة الیه که بتقرب از طرف حقیقت موجب فنا و دیده شدن  
 از غیرشهود خدا شود تواند بود که هر چه نظر افکنند بنور الهی جز نور الهی مشاهده نکند و  
 چنین کسی معنی الله نور السموات و الارض را مشاهده کند که بیانش بتفصیل گذشت هر  
 چند نظر در سما و الارض افکنند پس اگر در هر چه نظر افکنند بارت یارت گوید حکم اینها اولاً  
 قسم وجه الله با حق مناجات و مخاطبه داشته اند و اولاً اندکند و وجهت و وجهی للذین نظر  
 السموات و الارض کو یان بویان حتی بوده غیر از خدا نبرسیده باشند و لکن صاحبان  
 اربهار صورت پس که بی بصیرت در دین و مرصداقی فائزما لا تعنی الا اربهار و لکن  
 تعنی للقلوب التي فی الصدور باشند و محبوبین که الا انهم فی مرتب من لقا ربهم در شاه  
 ایشان است با اینکه قد می راسخ در معرفت و محبت نداشته باشند خود را ندانند  
 و این اخبار و ابرار را که بحسن متابعت شاه مردان صاحب مقام زانه القلوب  
 بحقایق الایمان شده باشند مشترک پندارند و شاید یکدیگر دیده بصیرت ایشان  
 پنا نباشد تا صاحب قلب باشند و کوش نیز فرزندارند با قلب حاضر یا بیرون  
 صاحب قلب باشند که هر یک ازین صفاتی بموادای قول خدای عزوجل ان

فی ذلک

فی ذلک لذکرى لمن کان له قلب او الفی السمع و هو شهید حمد و حمد انچه این اقل  
 در بیان حال این اخبار را اظهار کرده است ان را نیز نقی براب و موجی براب  
 پندارند و برین غفلت زندگانی کنند تا بسلی موت از خواب غفلت بیدار شوند و اول  
 وقت بکلم فکشفنا عند عطانک زنده گانی گفته خبر کن الیوم جدید دیده و روشنند و اول  
 نکار و آیدانی که نسبت باهل حق از ایشان صادر شده همه را بموادای وجود و اما  
 علم احاضر حاضر یا بند و زبان حدت و ندامت کنند و رب رجوعون لعلی اعلی  
 صالحی گویند در جواب کلامها کلمه یوم فالله ما و من و الا انهم بریزه الی یوم یبعثون شوند  
 اعدا تا الله من موجبات الردی بالنبی والوحي و الیها الطیبین الطاهرین علیهم صلوات  
 المصلین ایدالابدین جلالاً اگر بقدیم محبت طی طریق عبودت کنی و پیوسته نور الهی را تبتو  
 سدا ملعان انوار معصوم از حیره کاملین مشاهده کنی و باین اعتبار فی الله و الله انک  
 رادوست داری و نظر را معصوم کنی در ایشان و امتثال و اصبر فک مع الذین یدعون  
 ربهم بالغداوة و العفی یریدون و جهه و لا تعد عیناک عنهم نرید زینة الطیوة الدنیا و لا  
 تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا کنی معصم کبیل و لای معصوم و مستک بعزوة الوفاق و لا  
 یت اهل البیت شده و حکم المرء مع من احب بالانت مع من احببت در دنیا و آخرت  
 بالایشان بخشوری و دانسته باش که ایشان منومنون مخفی القلب لایمانند و صاحبان  
 سر معصومند و شناختن ایشان معصوم شناخته میشوند زیرا که ایشان ان اشعه افضا  
 حقیقت معصومند و مجال اقسام در اشعه اش نمودار است بسبب بجاعتی که



دیدهای ایشان مانند دیدهای خفایش نباشد که از نور کبریا و باطلت استنباس  
 داشته باشند و بچنین جماعتی نباید صوفی اطلاق کرد زیرا که صوفی علی الاطلاق مدعوم  
 و مورد لعن و طعن معصوم است و هر چند بجهت اطلاق اسم صوفی کسی مستحق لعن و طرد  
 نمیشود زیرا که معصوم تجویز فرموده است اطلاق اسم تصوف را از هر روی تقیه و  
 فرموده است که علامت صحت اطلاق درین هنگام که در آن عامله نباشد امنیت  
 که بجز در اطلاق اسم اکتفا نموده بچیزی از عقاید باطله ایشان قائل نشد پس اگر بر مؤ  
 منی که سیرتس ائمه است باشد لفظ صوفی اطلاق شده بجهت مصیبت مانند تقیه و  
 اتقاء عوام که مبادا توهم کنند که صوفی اهل باطن و ارباب کمال مانند و مخالفین با  
 این صنف و کمال را راسته اند نه شیعیان و رفته رفته اب نوح و شور و کندیده طریقه  
 مخالفین را شیرین در ذائقه تصور کرده در سکت ایشان داخل شده فصال و فصل  
 شوند نباید بجز در این اطلاق فقهای دین دار و واعظان دانشمند منصب حق  
 استماعی بنوعی مذمت صوفیه کنند که عوام ایشان را یعنی این نیک مردان را  
 که فاضل قلبی ایشان زنده ناس گفته و داخل بدان شمرده بجهت نفرت و دشمنی ایشان  
 از فیض باطن معصوم حرمان بهم رسانند و اگر فقها در مذمت صوفیه چنان مطلق العنان  
 کردند که تفرقه ما بین حق و باطل نکنند این جماعت فقها و فضلا نه تنها تفرقه ما بین  
 حق و باطل نکرده اند بلکه بوجهی از وجه نصب عداوت با اهل بیت پیغمبر نیز کرده  
 اند **و اگر** مرتبه ولایت را بر شی نداری بلکه بجز داو عای فلان یا برهان که ما

ببینی انک

پیش از اینک خافیه می توانیم شد که ایشان را بمنزل شایبگان و سابقین و مفرقین  
 رسانیم سربدنبال ایشان کنی و حال آنکه علامت صحت دعوی ایشان از علم و عمل نیز بعیت  
 است که بینه عادل است متحقق نیست با اینکه خدای عز و جل تنبها للعاقلین فرموده  
 است قل ما لولیکم ان کنتم صادقیین و نیز فرموده است لا تغرکم الدنیا و لا تغیرکم  
بالله العزیز و پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز ای قاطل للراقدین یحورانی که در سفری از  
انصار بجزمت ان بزرگوار عرض کردند که ما منو سنیم فرموده ما حقیقه ایمانکم عرض کردند که  
الرضا بقضای الله و التوفی الی الله و التسلم لاسرائیه و یحورانی زرد و چهره چشمها بمعاک  
فرورفته ضعیف و نحیف در مسجد بتقریب پینکی و نواس سر خود را فرومی آورد چون  
برخورد فرمود بکوته صبح کردی یا فلاں عرضی کرد صبح کردم در حالتی که باقیم سخن او  
پیغمبر را عجب او پس فرمود از برای هر یقینی حقیقی است حقیقت یقین تو حقیقت عرضی  
کرد پیداری در شب و کسکی در روز و بی رغبتی در دنیا و نخوارانرا که گذشت و گاه  
بست تصدیق ایشان کنی هر چند بینه بر کذب ایشان کواهی دید با اینکه با صفت جمل  
بکالات ائمه معصومین علیهم الصلوات و التسلیمات ابد الابدین بنظر انکار بر  
پیروان این بزرگواران که عمل نیز بعیت کنند نظر نمایند و بنماز و روزه که خدای عز و جل  
در اشاره بکمال آنها فرموده است و استغینوا بالصبر و الصلوه انما الکبیره الا  
علی الخائضین میل نموده ان را قید بندارند و در راه الحاد و نامقیدی قدم نهند  
و عشقباری با مردان و میل کردن نفس را با ایشان را از راه شهوت به تمییز عشق

عقیف نامند و باین وسیله طالبان هوای نفس را که هوا بت عظیم بت پرستان است بکلم  
افسرتانچه بخواه الهه هوا به بقید نامقیدی گرفتار کنند و عا مانند صیغه سجاویه  
که زبورال محمد است یا ملاوت قرآن را که نامور بتلاوت و تدبیر درانند از نامقیدی  
قید و حجاب بندارند تا کار بجائی رسد که از پی دینی این مدعیان ارشاد و سر کرده  
جهتال و طهر و پینوای ارباب ضلال و عنادند طبع و طقه و مریدان این که بتفرقه  
تبعیت این با اوصیای شریعت بی ارتباط باشند و این را قشری گویند تفرقه  
ما بین طاعت و معصیت نکنند و شاید متوجهی قبول شیطان و نفس و هوا و هوس این  
بشمنان دین که ضرر اینان بدین پیش از ضرر شیطان لعین باشد در شرب خمر یا آتار  
زدن که اسم آن را ناره و حدت گذارند یا جرس و بنگ خوردن و کشیدن گویند که هر  
یک نشانه دارد که اینکس را بعالم وحدت میکند و ندانند که این وحدت و حدت  
فقط و مجردة ظلالیه جهلت و نقطه مقابل وحدت حقیقه نوریه عقل است و سرا  
چمت که بفریب نمایش اب طالب خود را از تشنگی هلاک کند و لغزشگاهی است  
که قدم زنده در آن را حتماً با وین کنند و تنه مانده چنین کسی خود را هلاک کرده  
است بلکه در تحریب شریعتی گویند که خاتم النبیین و سید المرسلین بقوت باری  
منعوت بلافتی الاعلی و حدت شمشیرش که محمد است بلا سیف الا و الفقار سعی  
و بذل جهود بقیه انتم دین پرورد در سین روزگار برود و هو را ن را ترحم داده  
و لذل با صاحب شریعت معارضه کرده است و بتقریب اسان کردن و شیرین

نمودن این

نمون این در کام ارباب ضلال العیاذ بالله خود را در سرورد سخط مستقم عادل و  
عذاب ذوالبطش التذید در آورده است اعاذن الله من موجبات التذی و مؤید  
انچه گفتیم اینکه از سید فاضل شنیدیم که گفت در شیراز از بعضی از صوفیه شنیدیم که العیاذ  
بالله العیاذ بالله میکفت لواطه کردن با نماز کردن فرقی ندارد و ازین شهر که مسکن  
خودم بود بتقریب شنیدن استمال این سخنان ازین بد بیان پرودن آمدیم و این را  
عقداوی سریدن که راه شریعت و نامقیده برهای اینان تواند بود که بتقریب ظلمت  
باطن سرندین باشد که باطنی متور بنور اتباع معصوم ندانسته باشند و چون مرید کل  
در بیان طلب پیر و چنین قول شده و باطن خود را سوا جهله ظلمت کده قلب او کند از  
تند باد هوا می فاسده نفاذیه باغات نفس خبیث مرشد و نفس سردا بلیسی چراغ  
ادراک و طلب سعادتش که مغلق بجنبه علیتی است خواستش شده طالب ماویه  
و سببین و قرین شیاطین شده و باین تقریب والله العالم معصوم از رجالت و رضا  
حبت صوفیان چنانکه بر ازین مذکور میشود منع نموده و زیارت اینان را مانند  
زیارت معویه و نیزید و ابی سفیان فرموده **و اگر** کوئی که ازین کلام تو چنان  
ظاهر میشود که صوفی مذموم در میان شیعه اثنا عشری نیرت و حال اینکه از باقی  
و لافحی کلام تو خلاف این ظاهر میشود **گویم** صوفی چنانکه بحسب باطن اعتقاد به  
پیشوایان دین ندارند و اثنا عشری نیستند و باین تقریب مذمومند همچنین  
بتقریب طریقاً حقه انتم معصومین مذمومند چنانکه فرمود و طریقتم محالقه لعل

کال

و در محالفت در طریقت مشروطیت علی الظاهر باینکه اعتقاد بامانت ایشان نیز  
 نداشته باشد پس علی الظاهر محالفت در طریقت مستقل در مذمومیت است و نیز  
 چنانکه مذکور شد سیل بطریقه ایشان مذموم است و علی نیت که اشتغال بفق و  
 فقر مانند تار زدن مثلا و ان را پنداشتن و سبب تقرب بجد او استن طریقه  
 محالفت طریقه مرصیه معصومین و لهذا محالفت در عمل سیل بطریقه مذموم رویه  
 صوفیه کردن و شعبه از شعب طریقه ایشان را التزام کردن است چه ایشان  
 چون طریقه حقه و واحده اشاعریه را التزام نکرده اند و تجویز محالفت با اشاعری  
 ناس عقلیه یا و همینه کرده اند ناشی از ان این شعب فسخ و فحور عامیه است چه  
 حق طریقه وسطی است و بمقتضای ما و ابعد الحق الا الضلال ما سوا حق ضلال  
 است و بجبارتی از حق چون ایشان را کجب عرف علی وجه الحقیقه صوفی را  
 طلاق کنند مذموم خواهند بود و معیار در مذموم نبودن جماعتی که بر این  
 اسم صوفی اطلاق شده اشاعری بودن و بطریقه حقه ایشان در شریعت  
 قمار کردن است چنانکه از کلام فاضل جمسی نیز تصدیق ان ظاهر شد پس اگر  
 در اعتقادات و اقوال و افعال موافق فرموده ایشان است مذموم نیست  
 چند بر و اسم صوفی اطلاق شده و الا مذموم خواهند بود و پیروی ایشان بر  
 شیاطین و شاید مورث این نوع افعال و اعتقادات فاسده باشد که تقسیم  
 و شاید افعال و اقوال این مریدین بتقریب خرابی ظاهر و باطن این مریدین باشد

و اگر کوفی

**و اگر کوفی** که جناب مولای متقیان امیر المؤمنین علیه و آله است و الهام الهی فرمود  
 است لا تری جاهلا الا مفرطا و مفرطا یعنی هیچ جاهلی را بر حد و شرط مشاهده نمیکنی  
 بلکه او را بر هر طرف افراط و تفریط که مذمومند خواهی دید پس بر سخن جهال اعتبار  
 ری نیت چه این جهالند که بمقتضای کل ضرب بالمدیم فرعون طریقه خود را طریقه  
 مرصیه پندارند و حال اینکه زبان کارترین مردمان شوند بمصدق اول نبشکم بالا  
 ضربین اعمالا الذین ضل سعیم فی الطیوه الدنیا و هم کجبون انتم کجبون صنعا با  
 کی از کشتن پیغمبران و اوصیاء اولیاد دارند و از بریدی چنین جهال که بر سبب  
 مردان شوند که مرشد باشند از ناپاکی مرید است لال بنا پاکی مرشد نتوان نمود  
 و سر اینکه از بر مردان اینگونه سخنان صادر شده است که چنین مریدی که فرق  
 ما بین لواط و نماز کردن العباد بانه نمیکند بتقریب ارادت این نیکان چنین  
 سخن نگفته است بلکه بتقریب این گفته است که این کس لوطی شارب الخمر فاسق  
 بی نماز بود و چون حب ذلتی میلش بخیرات هنوز بالمره فاسد و ضایع شده بود و سیل  
 کرد بار اولت مرشد دیدار که صاحب نفس زکیه است و تاثیر نفس در نفس شقیه  
 خبیثه غیر تقیه تاثیر است در نظر پس است و تاثیر مقاطیس است در راه و  
 لکن این تاثیر که فعلی فاعل است منعی و مشروط بقبول قابل تیر هست چنانکه سابقا  
 خود مرطبی که امیر کردی این سخن را گفتی و این شبهه در سینه تکام نظیر شبهه  
 است که بعضی از عوام میکنند که بقریب علما و فضلا مانند ملا سعد الدین و ملا

میرزا جان شیرازی و امثال ایشان در سلک سنیان منکک شده اعتقاد بجلا  
 خلفای ثلث دارند با اینکه بعضا ثلث غیر محصوره امیر المؤمنین و امام المقتین علیه  
 علی اضیه و الهما السلام بر بخورند و خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع این اخبار و  
 احادیث را روایت میکنند که از جمله آنها الضریب علی یوم الخندق افضل من  
عباده النفلین الی یوم القیمه است و با وجود این سنی بلکه ناصبند و شیوخ خود  
 را که غاصب خلافت علی بوده اند بران نیز کوار مقدم نمیکند و این  
 شبهه را علما چنین جواب میگویند که علما و فضلا سنی نشند بلکه سنی عالم و فاضل  
 فصل شد و ما بین این هر چیز تفرقه کلی است و توضیح این سخن اینست که عالم و فاضل  
 و دانشمند هرگز سنی نمیشود و این جماعتی است که تو شرعی پیش از نیک عالم بشوند و  
 تمیز میان هر دو بر بکنند مثلا بتقلید پدران و مادران ناپاک سنی شدند و بودند  
 پس از باب تقلید و تعصب دین پدر و مادر حکم اتا و جدنا ابانا علی است و انا  
 علی اناریم مقدمون هر چه مناسب دین ایشان بود از اخبار موضوعه که ابو  
 اشعری و ابو هریره و مانند ایشان در زمان نبی امیه مخصوص در میان معاویه  
 منزل ما و نیکه دشمن علی بود وضع کردند با معاویه چنانکه ابن ابی الدردریه شرح نهج  
 البلاغه نیز بان تصریح نموده است چون بان در صحیح خود بر خورند اعتقاد نموده  
 و هر چه بر خلاف ان بود بتقریب این سو، اعتقاد در مقام تا و دلیل ان بر اینست  
 پس خود را نفعی بطبع نکردند در مقام مجاهده تا حتی بر این منکک شده و الا حکم

دین ظاهر

و من جا به دنیا نهند بنیم سبنا راه حق را در اکت میگردند پس چنانکه نفس  
 خبیث مرشد نادان را تا تیری در ظاهر و جانت نفس مرید کول جا پل است که  
 خود را کالمیت بین بدی الغال در نزد تصرف او مسلم نموده باشد و او چه نه جا  
 نش را با بهای نفس سو، اعتقاد و تماوان در دین و اعتقادند اشتن با تیره دین  
 پرور یا احکام شریعت مطهره شست و شو نماید و باین تقریب او را از دخول  
 صلوة قرب نیز ممنوع دارد و حکم و اخوانهم میدونم فی النبی بکنند از روی که چنین شد  
 بگر چنین مریدی استوار نموده است در فرو رفتن در منازل ما و نیکه و حجیم بعد و  
 طرد جاذب مرید شده او را در درکات حجیم فرود بچین ممکن است که بتقریب  
 تفاوت مرید باطن مرید سوا بر باطن مرشد نباشد تا بآخر تعهدایت مرشد بان بود  
 افتاب اتباع معصوم که در اوج قلب مرشد در نورشانی است را و نیکه قلب  
 مرید و ظنکنده باطنش مستی رخه یا بتقریب این روشنائی جمال حقایق تعقا  
 معجم مشاهده نموده در راه بدی منکک شده پس بدی و بد اعتقادی مریدین  
 دلیل بدی و بد اعتقادی مشتای نیست چنانکه بدی مریدین فقها و مجتهدین در  
 دلیل بدی فقها و مجتهدین نیست چه مشاهده میشود که در میان این گروه تبعه و مقلد  
 صایح و طایع و عاذل و فاسق و مؤمن و منافق متحقق و جلوه گراست **در جواب**  
 کوئیم که خود حتم نکردیم که بدی مریدان دلیل بدی مرشدین است و علی سبب اختلاف  
 گفتیم که ممکن است چنین باشد و مقصود از تظویل مقال ائمت است که بر کل مردمان

از تابع و متبوع و ارفع و مبين شده كه حكيم كابد اكم نغودون و كالتعيينون نمونون و كما  
 تموتون بتعزوتن بدود و خود و دنيا و اخرت و ظاهر و باطن با يكديگر متما سبند و خدا  
 عز و جل بمقتضای خلقی اطلاق علی ما هم علیه مردمان را خلقی كرد چنانكه اينان بران بود  
 دند و تكميل مقصد صيات وجود اينان كرد چنانكه زبان استعداد بطلب ان كشته  
 پس از رب حیات و حركت کلی شئی می که ماده حیات صور مختلفه كائنات است  
 صور مختلفه ایجاد كرد و اختلاف صور و تناسب و مخالف و قرب و بجز از منبع وجود  
 و همدیگر در ان نشأه منوط و مربوط بقبول نور وجود و مقدار قبول و عدم قبول  
 بود و چون حقیقه محمدیه كه متحد الطبیقه با حقیقه علویه است مرجع صفاتی قهریه نور  
 ریه است مانند رجعت شمس نصبت بغير شمس از كواكب و انشعاب هر يك اولی ما  
 خلقی الله نوری اول و افضل و اجمع و اكمل موجودات نور محمدی بود پس اختلاف  
 صور بنور انیت بقبول نور و عدم قبول ان در قلت و كثرت و كمیت و كمیبت  
 است پس هر كه در ان نشأه بی كفت در اجابت الت بر بكم و محمد بنكیم و علی و لیکم  
 و فاطمه الزهراء صدیقه الله و الائمه الحادیه عشر امنا الله و اصفیاءه بالا کبریا  
 این مضامین است چنانكه اخبار بان ناطق است علی تفاوت مراتبهم از اسما  
 بعضی و مقربان و اصحاب باین شد و اجابتش صورت حقیقت انش شد كه بنظم  
 با ماده حیات گردید و اینان جامعیه هستند كه درین نشأه نیز جاری و در ملكت  
 اطاعت و امتثال شدند چه عوالم چنانكه دانستی متطابقند پس تفاسیل متوال

و اطاعتش

و اطاعتش درین عالم سزائی است كه صورت اجابت اجمالی عالم امری و عالم ذر  
 و عالم الهیت در ان نمودار میشوند چه اگر در ان عالم كه عالم میناق بود اجابت نكرده بود  
 تا تخم اجابت در ارض فالمیتش كشته شده درین عالم تخم سعادت اقرار و انشعاب  
 بار و نمیشد و در ايكار اید با فی می ماند و بان شیرات آنچه علی ابن ابراهیم نفسی  
 از این مسكان از زینب عبدالله علیه السلام روایت کرده است كه فرمود حضرت بجز از نشأه  
 بتحقق میناقی در ان عالم پس ثابت شد معرفت و فراموشی كردند و موقوف را در بزرگ  
 بخاطر خواهند آورد و لولا ذلك لم یبد احد من خالفه و رازقه یعنی الرضی بنیبت  
 بیکس خانی و رازق خود را نمی شناخت الحدیث و همچنین چون در ان عالم اجابت  
 نكردند تخم انكار را در ان نشأه كشته از نمران درین نشأه میوای رقوم بنجوند  
 نقد الا سلام از رسولانا الباقع را روایت کرده است ان الله خلق الخلق خلقی من  
 اجبت مما اجب و كان ما اجب ان خلقه من طینه الجنة و خلقی من البغض مما البغض  
 و كان ان خلقه من طینه النار ثم بعثهم فی الظلال فقلت و ای شئی الظلال قال  
 لم تر انی ظلمت فی النفس شئی و لیس شئی پس فرمود پس برانكثیر انید و میان ان  
 پیغمبران را كه بخواند انان را بسوی اقرار بخدا و این قول خداست و لمن سالتهم  
 من خلقی لیقولن الله پس خواند انان را باقر پیغمبران پس اقرار كردند بعضی  
 انكار كردی كه دشمن داشت و این قول خداست و ما كانوا لیؤمنوا بما كذبوا به  
 قبل پس انحضرت فرمود كه تكذیب در ان نشأه بود تمام شد حدیث شریف پس

و انما كلف بعضی خلقی ان  
 ليعرفوا ان الله  
 كسبه است و

چنانکه مرآت مذکور مرآت تعرف اجابت عالم امر پس مرآت اجابت نشانه اول  
 و عالم امر و ذر و الت منظر صورت عالم تفصیلش بود زیرا که خلق این عالم علی ما هم  
 علیه بود و چون بهمان نسق که نزول کرده است با امر و شرع تکوینی از برای این عالم  
 الامر الوحدانی الی عالم الکثرة و التفصیل بمقتضای تطابقی که گفتیم بهمان نسق و روح  
 خواهد نمود با ما قبل ای الی عالم القدس عن هذاه القرية الظالم اهلها بتکوین امری  
 و شرعی پس چنانکه در آن طرف بتقرب امتثال علی الحقیقه حب وجودش در عالم  
 امر ظاهر شد و لجز از نزول بطلب لسان استعداد تکمیل آن حب شده شجره وجودش  
 بتقرب تفصیل امتثال ظاهر گردید و چون کلمه طیبه است حکم الیه یصدق الکلم الطیب  
 و العمل الصالح بر فحرم و مثل کلمه طیبه کمثل شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء  
 کالملة النخوع و دائرته المنصفه و ذی الکلمات کل عین باذن ربها خواهد بود و چه چنین کسی  
 اگر چه درین عالم اقامه دارد و لکن بتقرب استقامت در طاعت قلبش متوجه بود  
 ایمان است پس حکم فاطفا بضمه قلبه ما البهت عیناه و ما سمعت ازناه مجموعا  
 و مصبرات دلش را از یاد خدا غافل نکند و جایش نشوند و اینان مصدران حال  
 لائمه بهم تجارت و لایسع من ذکر الله شده اند پس بحسن اتباع معصوم و دیده بعین  
 بازو زبان شان در حضرت معصومین در عرض و نیاز و گوشه نشانی در حقیقت امام  
 واریا و موصول را پس اینان با اینکه در میان مردمان بمانند بینند و مانند آنچه دیگران  
 که مانند اینان نباشند بینند و ندانند و بان فی الجمله ناظر است آنچه مراد از امر المثل

بینی علی

سین علی بن اسباط علی و علی رضیه و الهما التسم فرمود بحکم بهم العلم علی حقایق الامر  
 و باشر و اروع البقیین و استلانوا ما استوعره المرفون و انوارها استوحش منه الجاهلون  
 صحبه الدنیا بابدان ارواحها معلقه بالعلم الاعلی الی اخر الحدیث و حاصل ترویج آن  
 اینست که بحکم آورده است باین علم دانشی بحقایق امور و مبانی شدند و وصول  
 بهم رسانیدند بروج یقین و سهول دانسته و اسان شدند بر خود آنچه سرفراز و مستغنی  
 از آنرا صعب و دشوار دانسته و انس بهم رسانیدند از آن جاهلان و مصاصبت  
 کردند و نیار را بید زمانی که در اولی ان بدنها معلق بملا و اعلی بود تمام شد بجهت ترویج  
 آنچه من باب التقرب از حدیث شریف ذکر شد فدای عز و جل باشد از انصاف  
 باین کالات کند و قابلیت مصاصبت این اختیار روزی کند و حکم انصال ختم بما  
 منه البید و چنانکه صاحب این شجره طیبه که جذوه از نار و شعاعی از نور طور ظهور  
 معصوم است بر صفت نورانیت آنحال نیز خواهد کرد و انصال و تعلق بعضی از  
 انصاف چنین شجره طیبه که بعضی از مظاهر شجره طوبی است درین عالم باعث انصال متصل  
 و متعلق بشجره طوبی و اولی و در حقیقت المادی است فطوری لهم ثم طوبی لهم که اطمینان  
 و امتثال اولاد و اخر نمودند و مادی و متمدنی للاخيار و بالابرار شدند و عاقل در  
 قلبی با ذی سعی که کوشش فرمودند و شاد و حاضر باشد دانند بمقابله آنچه گفتیم که چنان  
 که تطابق عالم ظاهر و باطن اجمال و تفصیل نسق که گذشت تقاضا کرد که در  
 خطاب اول الت بر تکم سطح در خطاب امر که تفصیل و فرع الخطاب است بوده

باشد و استنال درین عالم دلیل استنال انعام و بالعکس و هر یک دلیل بر حسن خا  
 تمه و دخول بهشت غیر سزشت و بنرف رضوان خدای عزوجل مشرف شدن باشد و  
 حقیقت جزئیة اش شجره طیبه عارجه الی السماء باشد همچنین همان قطبانی تقاضا  
 کند که هر که در ان نشاء اطاعت و استنالی نمود در این نشاء استنال نکند و شجره وجود  
 و حقیقت جزئیة اش بمقتضای و مثل کلمه خبیثه شجره خبیثه احتیثت من فوق  
 الارض بالما من قرار ناس از تحت الارض و ماعه در جهمت تحت است چه شجره  
 منکوس و باطل الی قصر الحیم است پس اگر کسی بغضنی از اعضا ان منعلی شود  
 متشبت بغضنی از اعضا شجره زقوم است که در شان او است و ازها شجره  
 فی اصل الحیم طلوعها کانه رؤس الشیاطین پس سهولت او را بحیم رساند و نکته اینکه  
 فرمود طلوعها کانه رؤس الشیاطین و نفوذ و غمزه و جسمها و انم العالم این تواند بود  
 که طلوع زقوم چون مرجع حقانی خبیثه تا تمام و ناقضین و خامان است برتر  
 بت و کال نرسد فبنا لهم ثم تبالم که خود را هلاکت کردند و منشا هلاکت ناقضین  
 و خامان روزگار و جهان شدند **موعظ** ای برادر عزیز بمقتضای معاذ الله ان  
 ناخذ الا من قد وجدنا متاعنا عنده که ناظر باین است ذر ذره که اندرین ارض  
 سمات جنس خود را بهیچ گاه و کهر با است مساجان قوت از هر یک این  
 فرقه ابرار و استرار درین عالم در کینگاه صید مناسب خودند و تو بتقریب  
 غیره است از هر یک از این طینت علینی و سبختی تواند بود که مناسبت با هر یک

در ان غیره

داشته صید هر یک بنوی پس اگر بنویق الله و کس ذات و فحشکی طلیف خود مایل ابرار و  
 اهرار بنوی با صید احرار و ابرار شده و بدام محبت این که رفتار بنوی چون ماسوی این  
 را خار و این را کل کلزار شده کنی با اختیار نظر از غیر این که بر بندی چه حجت چنانکه  
 در کلام افضل المحققین در اوصاف الاستراف گذشت عدی با خدا دارد پس غیر این  
 را نه منی چه اینان مجربند و لوبالتبع چه تجملای انوار معصوم و مظهر کالات امامند  
 که سطح الشمس الوهیت است چه پس با اینان مغرانا کنی و حکم و لایبتفت منکم احد  
 امضوا حیث توامرون تو و سایر طالبان وصول الی مغتری الکمال التفات بمبین  
 و شمال رضلتمان نکسید و ان پیشوایان قوم که بنور مطابعت معصوم مشغل هدایت  
 کتاب و سنت در دست گرفته اند چون وسعت و احاطه در دائره حقیقت اینان  
 متحقق است با اینکه مستبوع و مقدرند و تابع او بار هم من و را القوم بوده از حال  
 اینان غافل نباشند و اینان را بنور صیبا هدایت معصوم که خود در دست دارند  
 از مواضع خطر گذرانند و تا مواضع و مقامات سیر و سلوک باینان در سیر و سلوک  
 موافقت کنند و چون بمقامی رسد که باید بر مرکب جذب بر نشینند بر ان بر نشسته از  
 خطرات طریق گذشته حکم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا یهمهم یخولون بمراقبت  
 باطن این نیک مردان که متور بولای شاه مردان است در حیات قرب مغفقه لهم  
 الا بواب داخل شده رسوده شوند و بمژدای لهم فیها مایان و اولدینا میاید و  
 اکلها و انم و ظلمها و کل فی شغل خاک بون و فیها مالا عین زارت و لا اذن سعت

حکیم

ولا فطر على قلب بشر يوسته در نعم ابدی باشند که زوال نپذیرد و همواره شراب قرب  
 و مقام ربهم شرا باطلورا از جام ولای ساقی کوثر نوشند که از صفای حی و لطافت عام  
 نه جام وصف کردیمت و نه مدام رزقا الله ذلك و خلقنا عن المها لک و جلنا  
 علی ارا لک الکرام با و لک الکرام علیهم الصلوة و السلام **و اگر** بخدلان الله مایل  
 انرا نشوی که خود را مقید بقید شریعت ندرند و با این خود را از اهل صفای شانه  
 و غولان پیا بان فریبند به شراب می باشند و خود را از اباب قلوب و اهل دل جدا  
 رند یا صید این شده در دام هوا و هوس این که گرفتار شوی اگر زلف و زغن را  
 شیان اینانی کند ارادت اینان را بر کفر خواهی بست و از غیر این شری خواهی  
 گزید و در اندک زمانی یکی از غولان راه زن کمره خواهی بود و اگر بهای همت و شای  
 بهین غریمت طالب انسیا که قدس باشد تخت بجزار گرفتاری در دام پروبال  
 غریمت و میل را بعالم حقیقت برکنند با راستن مجاز در لباس حقیقت پس دیده  
 ات را از شره و غیر تا چندی بره زنده تا غیر اینان نه سبی و غیر اینان و ما بتعلق با  
 که فکر باطل است فکری نداشته باشی و اینکه گفتیم که فکر باطل است بتقریب نیست  
 کذب و خلقیه تا نیز اینان که بایست بتکون شرعی نسویه ان شده و بما اهل  
 ولایت تحیر طینت تا نسویه اینان صورت گرفته باشد تا شایسته دار قدس الهی  
 شده نسویه شده و صورت نگرفته باشد بلکه بتقریب عقاید فاسده رسیده که با  
 طغیان را ظلمت کرده نموده یا بسبب وزیدن رایج فیها صرا صاب حرمت قوم ظلمورا

و الله اعلم

نزع اعمان ک نشیم المحظر یا ک نشیم تذروه الریاح او کرماد استندت به الراج فی یوم  
 عاصف شده است قابلیت غیر سوختن و کخن نداشته باشد و چون چشم طالب کمال را از  
 غیر چندی و خشنود در باطنش بتقریب فکر باطل انش هواد هوس از و خشنود این نش  
 آنچه مناسب این هواد هوس نبود سوخت هواد و باطن الوهیت و دعوی ربوبیت  
 انا زکند و اینکس حکم انمن لخذ الله هویه بپرستیدن هواد مشغول نتخم قابلیت سینه  
 هر که که منظر زقوم و طعام الانیم کامله یعنی فی البطن کفی الحیم است نمونند تا اینکه  
 چون باطل جمعی بار و شره حکم انهم لا کلون منها فالعون منها البطن تم ان علیها  
 شو باس حیم از ان خورده محلی از نار هلاکت و بوار گردیده اپی از حیم بران فریخته  
 و بر سرش حکم تمام صبور فوق رأس من عذاب الحیم نیز از عذاب ریزند پس پیوسته  
 در ان عذاب بوده و در بوار رادار استقرار کنند اعادنا الله من محبة الانوار  
 متابعتهم و موافقتهم و موافقتهم بالحق والوصی و العا الاظهار علیهم صلوات المصلین  
 ابد لا بدین **پس** منع و تحذیر علما و فقها و صاحبان تازیانه و عصا و عاتق  
 را از بعضی از عام فریبان ناشسته روی جاهل که خبر از شریعت نداشته باشند  
 نه بعنوان اجتهاد و استنباط احکام از ادله شرعیه که هو المتعارف بین الفقها  
 و بتقلید و اتباع دانشمندان و عالمین کتاب و سته و با وجود این تصور  
 در ظاهر که تصور در ان مستلزم تصور در باطن است دعوی علم بطریقیت کنند  
 و حال اینکه حکم الشریعه اقولی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی جهل بتبعیت



مستزم جمل بطریقت و جمل بان حکم ما اتخذ الله قليلا جا بلا قط دور از مسلک و لایق  
 است و با وجود خرابی بهره مدعی صفای باطن و علم بطریقی تصفیه باشند و اینکه هر  
 باطنشان بر نور است با اینکه اصل ندانسته باشد بتقریب این است که مباح چون عاق  
 را مدد کی نمیت که غیر میان حق و باطل نموده باشد بر همان پوسیده مدعی کذاب  
 در جاه هلاکت افتد که از آن نتواند بیرون آمدند بلکه این را راسع کنند از کمال  
 هستی اختیار و اسوة و افند کردن باین که چون مصباح قلب این است و متوجه  
 معصوم باشد استمات کجیل هستی این است استمات کجیل المتین معصوم و عرو  
 الوتقی دین باشد هر چند بر این صوفی اطلاق شده بتقریب بشینه پوشی یا اصطلاح  
 صحیح دیگر که کلام در آن بتقریب مذکور شده چه مناط حکم بخوبی چنانکه گفتیم عمل به  
 کتاب و سنت است **و اگر کوی** که صوفیان از اهل سنت و جماعت نیز عمل  
 بکتاب و سنت را شرط دانسته اند و حال اینکه تصوف بر طریقه این مذموم است  
 پس چگونه شرط عمل بکتاب و سنت رفع طعن از صوفی کند **کویم** که عمل بکتاب  
 و سنت بر طریقه اهل سنت ضلال و گمراهی است در نزد اهل حق چه این در اهل  
 دین ایمان با جا به الی نیایورده اند چه راسی آنچه ایمان بران بر بار است و لایق  
 است و این از آن بهره ندارند زیرا که نه علی را وحی پیغمبر دانسته اند و نه یارده  
 معصوم از اولاد ان سرور را امام دانسته و شناخته اند پس چون خبر از باطن  
 پیغمبر ندارند چگونه از اهل ولایت خواهند بود و چگونه ما الحیات و ولایت از

درستی

کوشش خواهند نوشتند پس احکام شریعت را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعزت طاهره خود  
 سپرده که برای و هو انکم نکتند چگونه و از آن که فراموشند پس باین تقریب حکم آنچه معصوم  
 فرموده است که ایسواس الطنقیه فی شئی بهره از دین حقیقه دور از باطل ندارند در  
 اصول و نه در دفع بین عمل بکتاب و سنت بر طریقه اهل سنت که من جمله الطریقه زبان  
 از طعن خلفای ثلثه این است باین که اینان را خوب دانستن است رفع نجس و لوم  
 و دم و لعن و طرد از این نکتند بلکه رفع لوم و طعن وقتی صحیح است که عمل بکتاب و سنت  
 بر طریقه مرتضیه شیعه اثنا عشریه شده که ما خود از ظاهر و باطن صاحب شریعت و عزت  
 طاهره او است چه در عملیات و چه در عقایدات و چه در دریا  
 ضات و مجاهدات پس اگر در پیچ شکام بر اینان صوفی اطلاق کنند بتقریب از تقر  
 بیات این اطلاق منافی تصور اینان نخواهد بود پس لازم است دوستی با اینان  
 چه حب اینان حب فی الله است و دشمنی با اینان دشمنی با معصوم است در پی  
 حجاب حقایق جزئیة اینان چه اینان محب معصوم و اشعه انوار معصومند پس  
 چنانکه واجب است دشمنی صوفیه سینه واجب است این اهل باطن معصوم هر چند  
 تو بر اینان اطلاق کنی یا دیگران اینان را اطلاق کنی صوفی گویند پس اگر علماء و اول  
 غطان عوام گمراهان را بچگونگی و از صحبت انزوار و صوفیه که را بر زبان طریقه  
 اینان راسع کنند باید تمیز حق از باطل نموده گویند که مراد از صوفیانه ای که باید معاش  
 با اینان نمود اهل باطلند نه اهل حق که اهل باطن معصومند چه اینان مجلای انوار

معصوم و قلب ایشان نور نبوی معصوم است و نور آفتاب و ولایت معصوم از ترقی  
 قلب ایشان طالع و دران لایع است **ثقه الاسلام** در کافی در باب انهم نور  
 الله از ابی خالد کاظمی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود و التبریا  
 ابا خالد که نور امام در قلب مؤمنین نورانی تر از شمس مضمیه است در روز قیامت  
 و ایشانند یعنی این انتم اند که نورانی میکنند قلوب مؤمنین را و محبوب میکنند  
 نور ایشان را از هر که خواهد پس دل‌های این محبوبین نیره است و انرا ابا خا  
 لد حضرت ندارد ما را بنده و قوی با نمیکند مگر اینکه خدا ظاهر میکند قلب او را  
 و ظاهر نمیکند قلب عبیدی را تا اینکه مسلم باشد از برای ما و مسلم باشد از برای ما  
 یعنی اتقیا دکنند و متابعت نماید ما را و چون مسلم باشد خدا او را سالم نگه دارد و از  
 حساب نذیر و این کند او را از فرج روز قیامت استمی الحیث **شنبه**  
 ظاهر قول حضرت هست ندارد ما را بنده تا آخر دالات دارد بر اینکه سبب قهر  
 است و موقوف است نظیر بر مسلم بودن پس دران دلالتی است که حسی و تولای  
 بالانسان منفک از مسلم نیست و مسلم کالیت که بظهارت قلب مقرون است پس  
 از ان معلوم میشود که فی الحقیقه محبت شراب ظهور است که بنوشیدن ان قلب  
 از تکوت نجاسات و قازورات پاکت و ذکر ماسوی المحبوب از لوم قلبیسته  
 میشود و جز ذکر محبوب دران باقی نمی ماند پس محبوب مذکور خواهد بود در قلب  
 بانارش و چون از ان ترقی کرد محبوب مذکور در قلب بصفت خواهد بود و

مقام ذکر

مقام ذکر باشر و صف نیز ترقی کرده بهترین محبوب بیدیه سرد در باطن کجغائی ایمان  
 فایز خواهد شد و چون حب قوی شد و بعین حقیقی چهره افروز شد در مراتب حبیب  
 مفروضه که عشق است جز محبوب نه پسند پس عشق از اول که طلیعه اش در رنگت حبث نمودار  
 بود انش افروز و خاشاک غیریت سوز بود و بان ناظر است **عشق زاول سرکش و خونی**  
 بود **ناگر نیرد هر که سپردنی بود** و چون علم خود نمائی بر افراخت و خانه را از ذکر نیر  
 محبوب برداخت جنگ را صلح بدل نموده در مراتب خویش بکسب فانی چهره محبوب  
 نمود و باو گفت چه تو بیرون روی او اندر آید **بنویس تو مجال خود نماید پس در دمای**  
**ما که حکم ایبات منوبه بناه و ولایت علیه و علی اخیبره و الله اعلم** و در انک فیکت و ما تبصر  
**و در انک منک و ما انقرالی اضرا لایبات که در ما است بدو ای ما که حب است به**  
 سهولت چاره میشود و باین کلام شریف مولی الموالی نظر کرده است انکه گفته است **ع**  
 شاد باش ای عشق خوش سوای ما **ای طلیبت جلم علمه های ما ای دوا بی نخوت و**  
**ناموس ما ای تو از اطولون و جالبینوس ما **نفس یح** پس قلب این جماعت که**  
 منظر شمس و ولایت و محل ظهور نور معصوم و طاهر و طینت پاک علیتین باشد به  
 مستقضای روایت لابی خالد و اخبار دیگر که متصلت بطینت اعلی علیتین و ان  
 طینت قلوب انتم است که ستر این قلوب و باطن ان باشد طلای خالص بغیش  
 خواهد بود و چه منظر نیر اعظم انفسی گفته است چنانکه ز منظر نیر اعظم اذ انیت  
 پس نظر دران باعث سرور ناظر خواهد چه شمس گو کلب الحیات است و انرا ان

مظهرش که شمس با صطلح ارباب صنعت باشد اغنی صفت بکم صفا فاعله لورنا ستر  
 لناظرین ظاهرات و اندر شمس معنی چون قابلیت مدخله و مجازت بهر ساند تقرب  
 محولیت با لائیه و اولد لائیه و مجازت قلب شمس که مظهر حیات روح شریف معلولیت  
 که اقطاب عالم ابراست معنوی قلب و معنی ان باشد و لندرا ایضا چون معقول فاعله  
 الروح فی السرائیل مضمون و مضمون شد بعضی از بقرة مذبوحه که بالکلینة کجیة مظهریت  
 و مظهریت شمس در مرتبه خود شدن بیوعی که سوای صفت لونی ندانست حتی ستم و سنا  
 حتی مصیوع بلون شمس بودند و بان ناظر است لائیه فیها باعث حیات مذبوحه و معقول  
 شد پس چنانکه اتصال بعضی از بقرة مرفوعه لائیه بالذبح در اثنای است حیوانی باعث  
 حیات مذبوحه شد پس بعضی از بقرة در اثنای بلند اتانی باعث حیات میت بود  
 ارادی نیز خواهد بود پس انکه ارباب قلوب که فی الارض موت ارادی دل زنده بود  
 امام و مظهر اقطاب و لائیه در تمام عیار خالص و طلالی بخش اند و هم لائیه انکه  
 چه در مرتبه خود منظور غنایت امامند و باین اعتبار در مرتبه خود تمامند لکن نه  
 هر گاه می تواند ناقص را بر مرتبه کمال رسانید چه زرد تحقیقات ارباب صنعت ز  
 یاره بر حد ذات خود وضع ندارد تا تواند واحدی یا چندی از طالبان کمال مانند خود  
 مثلا زرد بود چه اگر زرد را با همان لای ان از زردان قمر مرفوع کنند زرد بهر جهت  
 حانیت در قلب قمر در کرکره خود باطن قمر و صبغش باطن صبغ قمر خواهد شد پس  
 صبغ شمس نمودار خواهد شد پس چنانکه کالی اگر در قلب ناقص نبینند از حال نا

فصلی در احوال

قص واقف نخواهد بود و تصرف در ناقص نتواند نمود تا او را بر حد کمال رساند  
 بلکه این کمال کمال است که زرد و افرالصیغ است و فراخور قوت خودش در و قوی صبغ  
 در ناقص فراخور قبول ناقص اثر فاعل زرد را و تاثیر نموده او را بر مرتبه کمال رساند پس  
 اگر ناقص غیر منقی مانند سرب که مظهر زحل است در اصطلاح ارباب صنعت طهارت  
 یافته تقیة پذیرفت با ناقص از درجه شمس که متصف بصفت طهارت باشد مانند قمر  
 ستم شمس از برای فعل اکثر استلاش کمال باشد باینکه قمر مثلا در مثل مفروض  
 ذائب باشد قبول فعل فاعل سهولت کند و استلاش ناقص باشد باینکه بیارنجی  
 استرخا و اعصاب بهر سائیده متصف با حمر است قبول اثر فاعل بر مرتبه کمال نکند  
 و در هر یک از این صورت مجرد جاکر فتن کمال کل که اگر سیر است در قلب ناقص مطلع  
 از حال محکمت وجود ناقص شده جمیع اجزای وجودش را مظهر است شع نور و ظهور خود کند  
 پس اگر سیر که زرد و اصیغ است چنانکه دانستی و از ظاهر و باطن ناقص مطلع شده  
 جمیع عیونش را دفع و دفع نموده ناقص را بر مرتبه کمال رساند و هیچ ستر ناقص در مرض  
 و مدارای ان بر او حقی نیست چه ظاهر و چه باطن و چه باقی و چه لاحق پیری است که  
 ارشاد در ارشاد چه آنچه در لزوم اقصای بیان تا پیری تواند نمود و گفته اند پیری  
 که چه در دولت نشیند ستر از دل و اید به پند در و تحقیق است و باعتبار انکه  
 که سید و تصرف صحیح چنانکه باید تواند نمود و این جهت کمال صافی طینت و در  
 ضمیری است که دارد که مجرد داخل شدن در بیت جدا ناقص بر جمیع اسرارش

و بهرسانند و باین تقرب نیز گفته اند **شعر** ای باب الیس ادم رو که است پس  
 بهر دستی نباید داد دست پس اکسیر پیری است طلب التجر و پیر اکسیری است روشن  
 ضمیر که در صانع تربیت او ناقصی که بر تبه کمال رسد پس ناقص از مرتبه شصت که خواهد  
 ترقی کند ترقیش در صحبت اکسیر است که زر و اخرا الصبیح است نه در صحبت زر تا چه  
 رسد بصحبت ناقصین و بکرو این و نور صبیح درجات مختلفه دارد چه بعضی از اکا  
 هست که یکمثل خود را و بعضی از اکا سیر و مساوی خود را و بعضی ده و بعضی صد و بعضی  
 هزار و بعضی هزار هزار و بعضی بیست هزار ناقص را در اقل هر از طرفه العین متقیبا  
 بشخص تمام عیار کنند و ان اکسیر را اکسیر ملکی گویند چه عمل ان اختصاص ملکوت است  
 و خلاصه که این اکسیر در نسخه منسوب بایشان است و لهذا اکسیر ان الفلاک  
 گویند نگاه بان و رقیب و ناظر داشته اند که این اکسیر الفلاک را که متعلق ملکوت است  
 که از برای آماده کردن جیش از برای کارزار متلا سیکرده اند خود بعمل نیاورند  
 از آنچه کفتم معلوم میشود سرانیکه هر عالمی دانشمند حکیم نبی نشد و بهر نی لازم نیاید که  
 رجه پیغمبری برسد که بسعوت بر غیر خود و ارشاد غیر خود نمود و یا ارشاد نماید بی کتاب  
 سماوی و یا با کتاب تا رسول باشد و هر رسولی قابل بلوغ درجه اولی **التوحید**  
 نیست و بان ناظر است قول خدای عزوجل **تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض**  
**مترجم** کلمه الله و رضع بعضهم فوق بعض درجات و چون بمنتهای کمال رسد خاتم  
 النبیین و سید المرسلین باشد و ان بمنزله اکسیر اعظم اعظمی که مافوق آن

در مرتبه اولی

در مرتبه اسکان مجتمع باشد و تربیتش از تمام عیار را بر حد اکسیر بل اکسیر اعظم  
 و ان شیت که مصایح حقایق جزئیة انبیا و از مشعل و اخرا النور ان سید دوسر او سر در انبیا  
 بر لغز خفته و از نور درجات قابلیت ایشان در حالی که معنی الحقیقه بود با حقیقت علویة  
 چه سید الانبیا و سید الاوصیاء که مخلوق بیدی رحمانند از یکدیگر جدا نبودند و جدا نشدند  
 جز در صلب عبد المطلب پس چنانکه حضرت رسالت مآب سر الانبیا بود جناب مآب  
 مآب نیز سر الانبیا بود و باین تقرب سید الانبیا سید الاوصیاء فرمود که تو با انبیا  
 سر بودی و با من جدا پس رسول ید الله است و بان ناظر است و عار میت آور میت  
 و لکن الله رحمی و وحی رسول نیز ید الله است و بان ناظر است ما قلعیت باب خیر نقیة  
 جدا نیت بل بقوه ربانیت و نفس نور ربها مشرقه پس نبی ید الله الیمنی و علی ید الله الی  
 لیسری است اگر چه بمقتضای کلمات یدی الرحمن همین هر چه میکنند و توانند بود که ناظر بود  
 حدت هر نور یا شد قبل از وجود عبد المطلب و بتعداد ان لجزان تعمیر ازید با افراد  
 در حکایت قول ربیع که منکر نبی و وحی بودند و بتثنیة در مقام رد این در  
 قول خدای عزوجل **بعنوان طرد و ذم** و لعن چنانکه میفرماید و قالت الیه بود ید الله  
 مغلوله لیدریم و لعنوما قالوا بل یدره بموطان نیقی کیفیتا و در سوطان  
 و ادوی جمله نیقی بغفل مضارع که مقید تجدد علی وجه الاستمرار است اشاره است  
 بیقای شریعت خاتمیت و ظاهر و باطن که رسالت و وصایت است **شبیہ**  
 و از آنچه کفتم نیز معلوم شد که اگر چه خاک است لکن خاک پاک است که نظیر حقا

اکسیر

نظر پاک کمی باشد و باین نظر گفته است انما خاک را بنظر کمی کنند  
 ایابود که کوشه چشبی با کنند پس نه هر خاکی خاک کمی است و نه هر صاحب نظری کمی  
 تواند کرد پس نه ناقصی بصفت هر کس تواند زر کامل العیار شد چه جای اینکه کسی را  
 ممکن است که ناقص اگر قابل فیض کسی شود ز رتبه اگر قمر باشد یا قمر شود اگر زهر باشد نجیب  
 اصطلاح اهل صنعت پس زر پس که کسی شود و این تولید کسی را که کیر است و باین تقریب  
 گفته اند التمثال منه ملاء الخافقین یعنی یکنقال از کیر مشرق و مغرب را بر کند و این  
 وقتی است که کیر تولید تواند کرد و نه هر کیری تولید کیر تواند نمود چه این انسان را  
 الفلاسفه که انسان صغیر است نظیر انسان و وسط است و در ان بمقتضای بیب لمن  
 این ذکوار و بیب لمن یا انا انا او نیز و بجهم ذکر انا و انا و یجعل من یساع عقیما مولود  
 غیر مولد محقق است پس تصدیق کنیم آنچه از اهل عرفان مسوع میشود که بعضی از عرفانها  
 عقیم باشد و تولید مثل نتواند نمود و نتواند بود که صاحب دولتی کیر خاصیتی از زیر  
 دامن ارشاد و جناب تربیت او بیرون آید و چنین عارف زنده دل مرشد بخیر و شریعت  
 از برای عامه مردمان فقیر و مجتهد جامع الشرائط مقبول القول است نسبت بعامه  
 مردمان بیکر عامه و خاصه بملاحظه مقبوله عمر بن الخطاب و مرفوعه ابی خدیجه و نوارها که  
 عارف با حکام و ناظر در حلال و حرام معصومین باشند پس آنچه گویند قول اینان  
 معتبر است نسبت بعامه بولراطه با بولراطه عادل و از برای خاصه نیز چنین فقیر مانند  
 در طریقت اگر باطنی راست با اتباع معصومین زاید بر عامه داشته باشند زیرا که

عامه خود را

عامه خود را مرید و فقیرا را میثوا میدانند و جهان مرکز خواطر ایشان است که چنانکه با بعد  
 و صدق گفتار فقوای دانشمند را معصوم بر ایشان حاکم شرع و متبع و پیروگر دانید که  
 هر چه از احکام استنباط کنند اطاعت ایشان بر سیر و که ایشان را سقند و مرید گویند لازم  
 باشد زیرا که ایشان در دانش میثوا اند همچنین باید در پیش واقفان بمرید تقوی تیر  
 میثوا باشند تا در باطن پیروی ایشان را بر خود لازم دانند و از برای اخص خواص  
 که متصف بطالین مقام ولایتند نیز در حقیقت میثوا و مرشد چنین فقیرانند بشرط  
 اتصاف ایشان در زود پیروان و مریدین بصفت احسان و ایقان که مقام ارباب  
 ولایت است چه چنانکه متبوع و پیروا در شریعت و طریقت راست گفتار و درست  
 کردار باید باشند قدم در اسلام و ایمان تا غیر با و در ظاهر و باطن تواند اقتدا نمود  
 و کس اعتقاد بمقتضای تحفظوا تحقوا سیر و باشد همچنین در باطن باید بصیاح  
 قلب چنین فقیهی بر نور از مشعل ارادت معصوم باشد و تا شمش در قلب مرید پدید  
 خودش که فی الطیفه چنین پیرو و مرید پیرو و مرید معصوم است تا نیز متعاطس بلند در  
 این چه مقام ولایت مقام جذبه است و ان معافی است که ظلمت انیت در جراح  
 ظهور نور حق متواری شده مصداق التوالی الذین استوا یخیرهم من الظلمات الی النور  
 ای خیرهم الته یخیرهم من الظلمات الی النور تحقیق شده مجمل است در باب ارادت  
 و شریعت و طریقت و حقیقت یا فقیه دیندار است یا متفقه کامل العیار نه هر ناسخ  
 رونق از حبال روزگار پس کسی را که توفیق یابد که دست بدامن چنین صاحب دولتی

و پیش

زند دست بدین پاک معصوم زده انت بلکہ حسین صاحب دولتی فی الحقیقہ دامن پاک  
 معصوم وصل ولایت او است پس نظر بنور حقیقت او بچجاب نظر بنور معصوم است  
 در جباب و از برای ما ناقصین ممکن نیست وصول معصوم بچجاب و چگونه ممکن بنماید  
 راکت حقیقت ایشان و نظر بنور ایشان بچباب و حال اینکه برکت از حد وجود خود که عبادت  
 و حقیقت او است پائین نماند گذشت پس اگر حقانی اسپنار جمع حقیقت  
 ایشان باشد و در بعضی از تعب حقیقت ایشان ما خود باشد ما نیز خود را باید دانست  
 باشیم باید کمال خود را در جاب و ب کردن اسنان ایشان دانست باشیم و اسنان او  
 دلہای ارباب قلوب است و چگونه توانیم حقیقی کامل از ادراک حقیقی آن بزرگواران  
 بهرسانید و حال اینکه با میفرمانند ما را از منزلت خود فی تنزیل کشید و بالوہیت ما قابل  
 نشوید پس هر چه خواہید در وصف ما بگوئید کہ در ادراک فضائل ما ننواید نمود پس خوا  
 حال کسیکه تواند خود را منظور نظر عنایت امام زمان کہ الیوم در پروردہ خفا است نمود  
 بنویسند ارتباط صاحب دلی اکسیر طبعی کہ اگر نتواند مس قلب خود را اکسیر نمود اقلی  
 ما فی الباب تواند ان را بدرجہ طہارت کاملہ رسانید و منظرش نمود یا اگر در وقت  
 باشد منظر قمر دیدہ اگر اندر لایح در سلکت سابقین سیر نشد اندر لایح در سلکت انجمن  
 ہمین ہم رسانیدہ کہ ایشان نیز از زمینند و دعایش در پیش و جہی یوم تو و فریاد  
 یا اعظمی کتانی چینی مقرون با جابت شد **اما** یہ پیر ہیز الیہ کہ دست ارادت بدست  
 ہر مدتی ندی کہ کویدین از جملہ واصلیین بدرگاہ معصوم و داعی برین بخش دعوی

بماند

ریاست و پیشوایی و عوام فریبی باشد و در حقیقت رتبہ اش رتبہ سرب مثلاً باشد کہ بہ  
 مجرد ایصال را بچہ خبذہ اش بزر حقیقت حقیقت را ناچیز و ضائع کند چہ جای اینکه در  
 ان تدبیر و تصرف و باین تقریب گفته اند ای باب الیہیں آدم رو کہ است **پس** بدستی نباید  
 داد دست چنانکہ سابقاً اشارہ کردیم **و** اگر کوفی کہ اگر مقصود از ارادت دوستی است  
 ہر کسی از درستان معصوم را باید دوست داشت بلکہ بمقتضای بعضی از افاضی معتبرہ کی  
 اگر کسی را دوست داشته باشد بچگان اینکه انکی محبوب عند اللہ است دوست دارند مثلاً  
 خواہد بود اگر چہ محبوب مبعوض عند اللہ باشد و اگر مقصود از ارادت واجب الاطاعت  
 دانستن است ان جایز نیست از برای غیر معصوم کہ **عظیم** ارادت محبت است لکن  
 نہر محبت کہ بکافہ ارباب ایمان دارد و نہ ہر کسی بلکہ محبت خاصی است در میان  
 تابع و متبوع چنانکہ گذشت کہ اگر از اطراف غیر دیدہ برود و بائینہ قلبش نظر افکند  
 چہرہ مقصود را چنانکہ خواہد یا چنانکہ باید در ان تواند مشاهده نمود داعی خود را در  
 سلکت امین مندرج تواند یافت بجزایہ عنایت الیہ ہر چند ضد ان خود با قدم  
 سعی و جد خود در راہ وصول بمقصد امین قدم نزودہ باشد و بعبارتی اوضح را در  
 کسی باید باشد کہ انرش در مرید مسلم انتر تکمیل و ایصال قمر مثلاً بدرجہ زر تواند بود  
 و استلام در باطن از برای تصرف جبین کسی صورت ندارد و اگر چہ ارادت کمالہ  
 معصوم دوست نداشته باشد بان نفسی کہ گذشت و اگر در ارادت مقتضی بر برین  
 بر بال ہمت نبوی انشا کہ قدس قریب خدا و قریب معصوم است خط مستقیم بی انکہ

در بیابان طلب و اسما جانت را در آیدی بود و هوس گرفتار کند که جذب هوا و کس  
 مانع طی کردن طریق قریب شده که راه قلیل را اگر شوق طی کردن آن بهرسانی در آن  
 طویل طی کرده باشی زیرا که محبت چون جامع ارتباط است محبوت اگر نیک مرد و دلی  
 خدا باشدست راه بیابان مکه ترا باندک زمانی طی نموده ترا بکمرساند و الا هر روز  
 خود را بار بار فرمودن در منزل اول مشاهده کنی جملا سعی کن که دوستی و ارادتی کا  
 مل بهرسانی بوی از اولیای خدا که من جانش با کسیر محبت چهارده معصوم پاکت و  
 بحس متابعت ایشان در زنجیرت مطهره تنقیه کامل بهرسانیده و حکم آن اگر کلمه عبد الله  
 التکم وان اولیایه و الا المتقون بدرجه تقوی خاص الخاص رسیده اگر کامل شده باش  
 که چون در تو نظر افکنند بوقت کسیریت قریب معصوم تر از ارباب کلی در آورده و بجز و نظر کا  
 ملش که آن معنی تصرف اوست در تو بنور معصوم بجز از اینکه تو سلم از برای معصوم شده  
 مستلم از برای نور معصوم شده باشی که علامت آن کمال شوق بوصول بر تبه کمال تقوی  
 است سلام و انقیاد فرمان معصوم باشد من وجودت را تنقیه نموده زیرا بیکم کسیر کند  
 امنیت مرتبه کمال دوستی اولیای خدا و این معنی ارادت بالانسان است و ریاضت  
 و مجاهدت نیکان و با کمال از برای شیعۀ اثنا عشری امنیت هر چند گاهی تو یادگیری  
 ایشان را بلقب تصوف یا کند یا از بابت طعم و لذت که رطب و یابس را  
 از هم دیگر امتیاز ندیدی و یا از بابت اینکه کمال را در تصوف پذیرد و این را  
 مستصفی کمال دانسته تصوف بر این کنی و این است که حکم آن الا بر این نغم

على الاراکن

على الاراکن یظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعم لیسقون من رحیق مخوم خفاه شک و فی  
 ذلک فلبناض المنناضون یعنی تحقیق که ابرار البته در نعمند بر سر برهای خود که کمیزده اند  
 نظر میکنند میسناسی از وجوه ایشان طراوت نعیم را نشانانیده میشوند از شراب سر بهر است  
 که هر شربت است باشد و در چنین نعمت و کرامتی طلب نفیس کنندگان و مساعت کنندگان  
 باید متناض کنند و الحاصل که برابر بر تختها و سریرها و اراستگاههای قریب خدای عزوجل  
 نظر کنندگان باشند و نو اگر چشم داشته باشی که صورت ایشان را به سنی انصارت و طراوت  
 نعیم الهی را در چهرها و از چهرهای ایشان شناسی زیرا که صفای هر چه از روی باغبان  
 پیدا است خصوصاً صفای این چنین که بلند تر از زمین و کلی است چنانچه این چنین که  
 ظاهر معارف است حکم ما و سخن ارضی و آسمانی بل و سخن قلب عبیدی المؤمن چون دل  
 است و دخول درین چنین و فیضی بردن از این انجمن از بابش میتر است و بابش نفس در  
 مؤمن است چه حکم انقوا فراسه المؤمن فانه سطر بنور الله اکثر مؤمن صاحب نظر چهره  
 مؤمن که شکات زجا به قلب اوست نظر افکنده مصیاح نور الهی را در آن شاهن  
 کند پس هر چند نظر بر شکوة افکنده است و لکن نور کمال مصیاح که مقصود از نظر است  
 ناظر را از ظاهر بیاطن کند و ناظر را منظر صاحب نظر نماید که نظرش من قلب  
 او را اگر کسیر نکند اقل از نماید و این نظر ارباب نظر است که بهر که افشا و گویند نظر  
 کرده شد این نظر هرستان خداست از برای هرستان خدا که باب طهارت و تقوی  
 شست و نوشته و من وجودش تنقیه کامل بهرسانیده باشند تا حکم لیسقون من رحیق مخوم

آه بس در تنقیح کامل چون شرب شراب ظهور نمود مصبوع بصیغ صبغه الته و من اصن من الیه  
 صبغه شمه وان صبغ صبغ الکیر است که بدترین صبغتها است و بسوی ان ناظر است این  
 ابیات یتینا الابل شیخ بها لالدین محمد ساقی زکرم دستر پیچانه در ده سپهانی دیوانه  
 زان می کند نس اول کسیر و علیه سیهیل کل عسیر زان می که اگر ز قضا روزی یکمیر عه ازان  
 شودش روزی از صغیر خاک رود ان ترش و ز غله عزیز رسد عزیزش و او که دستان خدا  
 و قاطعان طریقی که قطع الطریق رونندگان را بزند سوای این گویند کوش بستان  
 میفکن و خود را در چاه ضلالت و ما وین بعد گرفتار مکن پس اگر گویند که راه رود و  
 هر غولی ادعی بگیر تواند بود هر چند کمال تشبث و علاقه بمعصومین بتقریب طاعت  
 و معرفت و محبت ایشان بهم رسانیده باشد و هر چند در دست هوا و هووس زار و  
 گرفتار باشد و هر چند از اهل دنیا و طالب ریاست و مبتلا بدوستی اهل ریاست  
 باشد و باطن ایشان را لایبکای و فرسیل بدینا و انس با اهل دنیا در ان چیزی نباشد  
 البته نشنوی خصوصاً اگر بعلاوه این ناخوشیه ها که بان تخریب بعمل آورد و در وقت تنگی  
 و چیزی باشد که طالب کمال را در بد و امر غلی بترکت و ضلال خوانند چنانکه چندی قبل  
 از ملای فاضل شنیدم که شبی در عالم رؤیا دیدم که در میان کل و حقه شناوری سیکرم  
 دوست و پیمانم روزش بدوشی بر خورده بصحبت او میل کردم و او نیز بصحبت  
 من میل کرد پس در مقام ارشاد من برآمده صورت خود را بمن نشان داد و باینکه  
 خود حد صورت خود را تخط مدوری کشیده گفت همین صورت را باید در خواط خود

های داده

های داده و بهمین قدر که تقاضی یکم باید ان را بر بسته باشی لعنت خدای تو و جل و  
 ملئکه و انبیا و رسل و کل آدمیان چنین برندی ملعون باد که ضررش بعام مردم بیش از  
 شیطان جیبی است و همه فریادها و شریهای علما و فضلا از دست این ملاعین است که  
 سب و ارضه در دین کنند و عوام را فاسد بلکه رفته رفته دین جنبلی و حسیم و غالی را که بنا  
 انما غالباً بر اعتقاد بوحمدت وجود باطل است در میان اهل حق رواج دهند پس  
 احتیاط کن از مصاحبت سیدنیان و همچنین از مصاحبت اهل بدعتها و ارباب  
 فسق و فجور و همچنین اگر شیعه اثنا عشری باشد و تقوالش کامل نباشد و گاهی طالب  
 دنیا و گاهی طالب موی باشد که چه چنین کسی کیفر سحر راه را اگر تواند طی نمود در کج راه  
 طی خواهد نمود پس اعتقاد کمال در دو ارتباط کامل با او در باطن تر اتمتر نشاید که  
 بزهدی نرساند مگر اینکه حسن اعتقاد صادق با او بهم رسانیده باشی بجان انیکه او  
 از اولیای کامل خدا و رساننده طالبان وصول بمنزل شایستگان است و بشوق  
 تمام هر چه او صحیحاً از او امر و نواهی معصوم گوید تو فر اگر فرشته مشغول عمل بان شوی ممکن  
 است که بزهدی چنین شوقی تر از دست هوا و هووس هلاکت کننده را نمیده بمنزل  
 شایستگان رساند **تر عجب** ای برادر عزیز در شریعت دست بدامن ناسبان معصوم  
 بزن و لایقان علماء و فقها اند از برای تو اگر بیدرجه استنباط احکام از ادله ان فایز  
 نشه باشی و اگر نشده باشی ان ناسبان را دیان احباً و محمد ثانیان انارایت ند پس  
 استنباط احکام از ادله ان که معروف است در نزد ارباب استنباط بوده



باش و کوشش سخن را از زبان و وقطاع لفظی مکن اگر خود را بالفرض از فحما و مجتهدین مستفی  
پنداشته گویند ما علم با حکام شرعی را از خدا سواست بشر فرای میگیریم بعنوان الهام  
مثلاً و چون علم یکی از هر دو به با حکام شرعی بهر سائیدی دانسته باش که علم تنهایی  
نجات دهنده نیست بلکه آن بمنزله این است که مبتلا با انواع امراض علم بطب دانسته  
باشد و در مقام معالجه بنفس خود بر نیاید و چون عمل بفرایض کردی و دفع امراض از خود  
نمودی و بچراغ روشن علم راه فرودی منشرح القدر بنور اسلام و متور القلب بنور ایمان  
خواهی بود و بر لذت قرب تجاری غر و جل که از برای آن مخلوقی چیزی از لذت حسنه  
ظاهریه محترمه را اختیار خواهی کرد پس بر مصنف بزهد خواهی بود و زهد بجز جرات دارد  
و بر درجات مختلفه ان محمول است تعانیر نقاسیر زهد در اخبار چنانکه از امیر المؤمنین علیه  
السلام مروی است الزهد فی الدنیا قصر الامل و شکر کل نعمه و التوابع عن کل ما حرم الله عز و جل  
و جعل یعنی زهد در دنیا گوناگون کردن ارز و طول امل ندانستن و شکر هر نعمتی را بجا آوردن  
و ترک حرمان الهی کردن است و از مولانا الصادق علیه السلام مروی است که زهد  
از حرام دنیا اجتناب کردن است و نیز از آن بزرگوار مرویست که زهد ترک حلال  
دنیا است از ترس حساب و ترک حرام دنیا است از ترس عذاب و نیز از آن بزرگوار  
مرویست که نسبت زهد در دنیا بصایع کردن مال و ته تحريم حلال بلکه زهد در دنیا آن است  
که در وقت و اعتمادت با آنچه در دست تو است بیشتر نباشد از آنچه در نزد خداست و  
نیز از مصوم مرویست که زهد سه حرف است زا و ما و دال از ترک زینت و ما ترک

مبادی

مبادی ترک دنیا است و فی الجمله آنچه دلالت کند بر آنچه انیکه اختلاف تعابیر بعلت  
اختلاف درجات است حدیث مروی در کافی از امام زین العابدین علیه السلام که زهد  
جزو است اعلی و سبقت درجه زهد ادنی در جزو است و اعلی درجه ترویج ادنی درجه  
یعین است و اعلی درجه یعنی ادنی درجه رضا است و مستنبه باش که زهد در کیت ایبه  
از کتاب الله است لکن انا سوا اعلی ما فاتکم و لانفرحوا بما اتکم یعنی آنچه از شما فوت  
شد تا نتف بر آن ندانسته باشید و خوشحال نباشید با آنچه شما میرسد یعنی دال العالم  
علاقه بدنیانداشته باشید و اقبال و ادبار دنیا پیش شما علی السویه باشد و چون  
بزهد که ترک تعلقی قلبی است بدنیاست مصنف شدی طعم ایمان را ادراک کرده و در  
ان ترقی خواهی کرد و بتقرب خالی شدن قلب از دنیا و حجت ان و دل حلاوت  
حب خدای عز و جل را ادراک کند پس مشغول غیر خدا نخواهد شد و این جمله که گفتیم  
علی سبیل الاجمال مدلول اخبار معتبره و آورده در اصول کافی و غیر آن است و از جمله  
از بنا روایت مرویه از مولانا الصادق علیه و علی اما که و ابنا الله السلام است در اصول  
کافی کلینی الا الله حرام علیکم ان تجردوا طعم الايمان حتی تزهدوا فی الدنیا یعنی بر شما  
حرام است انیکه ادراک کنید طعم ایمان را تا انیکه زهد در دنیا بوز زید پس ترقی در در  
جات ایمان ممکن نیست بی زهد در دنیا و فرموده از آنجی المؤمن من الدنیاسی و وجد  
حلاوة حب الله و كان عند لعل الدنيا كأنه قد خلط و انما خالط القوم حلاوة  
حب الله فلیستقلوا بغيره و نیز فرموده القلب لا تصفی حافت به الارض حتی تسیمو و

حاصلش است که اگر مؤمن خود را عالی از دنیا کند بلند میشود و می باید حلاوت محبت  
 خدا را و چنین کسی در نزد اهل دنیا چنان است که گویا نمون و بی عقل و شوریده شده است  
 و این بقریب است که حلاوت محبت خداست تعالی مخالطه کرده است با ایشان پس غیر خدا  
 بجز و دیگر مشغول نشدند و فرمود قلب چون صفا برسانید و سخن به برسانید از شکستای لطفی  
 بلند شده طالب و مستحکام قدس میشود پس چون قلب محل محبت خدا شد با محبت الهی  
 اختیار محبت غیر خدا نخواهد کرد و با دوستان خدا که اهل نفوی و اهل حقیقه اللامند و  
 معین تواند در لغت طرح الفت افکنده دل را از یاد خدا غافل کنی و دیده و شنیده  
 نواز در دنیا و زمین دنیا است؛ بر آنکسی که قلب تو نخواهد شد چنانکه آنچه تقسیم مضامین  
 فقرات حدیث طویل کنیز الفائده جابر است که در اصول کافی مذکور است و پیش  
 علی سبیل الاجمال این است که جابر گفت داخل شدم بر ای جعفر علیه السلام فرمود پس و الله  
 یا جابر که من محزونم و من مشغول القلبم گفت عرض کردم فدایت شوم چه چیز است مشغول تو و  
 چه چیز است حزن قلب تو فرمود یا جابر من دخل قلبه صافی خالص دین است مشغول قلبه عما  
 سواه یعنی ای جابر هر که داخل شود در قلبش صافی خالص دین خدا مشغول میشود پس  
 از مالموای خدا پس فرمود یا جابر دنیا چیست و چه تواند بود یا است دنیا مگر طعاسیکه  
 خورده ان را و جان که پوشیده یا زنی که دیده و قضای حاجت خود را کرده و یا جابر  
 لغت در قرآن و دنیا در زوال و فنا است و لکن اهل دنیا اهل غفلتند و اهل دل  
 نش از ایشان از مؤمنین اهل فکر و عبرتند که نمیکند ایشان را از یاد خدا بی غرض و

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه بگوشتهای خود میشوند و کور نمیکند ایشان را از ذکر خدا آنچه بنشیند بکشتههای خود از نیت  
 دنیا پس فایز شدند بنور ابهرت چنانکه فایز شد ندان علم پس فرمود و اعلم یا جابر ان  
 اهل التقوی السیر اهل الدنیا مؤمنه و اکثرهم لکت سعوته مذکر فی عینونک و ان نیت ذکر  
 و کت قولون با امر الله قولسون علی امر الله قطعوا حجتهم بحجرتهم و حشر الدنیا طاعة ملکیم  
 و نظر و الی الله تعالی و الی حجتهم بقلوبهم و علموا ان ذلك هو المنظر الیه العظیم شأنه فانزل  
 الدنیا که منزل نزلت نم از خلعت عنده و کمال وجدته فی منامک فاستیقظت و لیس  
 سمعت من شیء انما ضربت لکت هذا مثلاً لانما عند اهل اللب و العلم باله کفی الظلال  
 یعنی بدان ای جابر که اهل تقوی زحمت ایشان سرتر از سایر اهل دنیا است و یاری کردن  
 ایشان سرتر از سپهر ایشان است ذکر میکنی ترا امانت میکنند و اگر فراموشی کنی ذکر را بیا  
 تومی او زیند گویند کان و امر کنند کان با و امر الی الله و قیام کنند کان با امر الی الله قطع  
 کردند محبت خود را بجهت حلاوت و در کار خود **بعینی** و الله العالم محبت خدا را بجا محبت  
 خود گذاشته پس خدای خود را دوست داشته اند خود را و این دلالت بر کمال مرتبه  
 رضا میکند چنانکه مستفاد میشود از مضمون فقرة دعای صحیفه سجادیه که اگر میدانم که  
 بچشم رفتن من فائده در زیادتی مملکت تو میدارم از تو سوال میکنم که مرا بر آن  
 صبر و می که محبوب تو بچشم آید نه محبوب من و این از برای تو باشد یا خود دوست ندا  
 شتم مگر آنچه خدا دوست دارد پس اگر معارفه ما بین محبوب خود و محبوب خدا از  
 برای ایشان بهتر است محبوب خدا را اختیار میکنند نه محبوب خود را یا قطع کردند محبت

از هر چیزی بتقرب حجت خدا که غیر خدا محبوس ندارند و وحشت بهرسانندند از دنیا بتقرب  
 طاعت ملک خود نظر کردند بسوی خدا و عزوجل و بسوی حجت خدا برامای خود و دانستند  
 که همین منظور الهی است بعلت عظیم بودن شائش یعنی والله العالم نظر از غیر خدا و غیر حق  
 خدا بر بسند و بدیده دل منظوری غیر از ان اختیار نکردند پس ایجا بر دنیا را نازل منزل  
 منزلی کن که در آن فرود آمده و از آن رحلت کرده بروی یا مانند مالی که از آنجا بریده  
 و چون پیدار شدی چیزی از آن را با خود نیایی و این مثل است تقرب این زود که دنیا در  
 نزد اهل لب و عقل و کسایتک علم پیدا دارند مانند فی ظلال یعنی مانند سایه و بوار است تمام  
 شد مضمون حدیث بقدریکه از آن در کار بود نقل کردیم و غافل مشوار آنچه حدیث متضمن  
 است از مطلوب بودن اینکه قلب التفاقی بغير خدا نداشته باشد و اینکه حجت خدا سزا  
 سعادت است و اینکه دوستی ارباب تقوی مطلوب است و معین دیگر دارند و اینکه  
 ایشان چراغ راه بدانند اگر چه محروف در میان مردمان نباشند و مجهول و مجهول  
 القدر باشند و این معنی صریح حدیث معتبر در کافی مروی از زینب عبدالله الصادق علیه  
 السلام است که فرمود فرمود امیر المؤمنین علیه السلام طوبی لكل عبد نواته لا یوسه بغيره الناس  
 ولا یرفضه الناس یعنی خوشحال بنده خالص الذکر گناهی که اعتنائی با او شود و او هر  
 دمان را بشناسد و مردمان او را نشناسند و در روایت دیگر از حضرت که از پیغمبر  
 روایت کرد اینکه خدا او را بشناسد و مردمان او را نشناسند پس فرمود این جماعت  
 مصایح هدایت و مصایح غلبند یعنی میشود از ایشان هر فتنه مظلمه و تاریکیت کنند

لربنا العالی

لیسوا بمصایح البذر و لا بالجماعه المرانیین یعنی از صفات نیکت این جماعت است نیکت که نشانی  
 کنندگان اسرار نمیشوند و سخن صیبن یا پر کلام نمیشوند و در باره کتمان سر زان اول  
 اخبار و احادیث بسیار وارد است تا اینکه من باب المبالغه معصوم فرمود ان کان  
 فی یکت بنده شی فاستطعت ان لا تعلم بنده فافعل یعنی اگر درین دست چیزی باشد  
 و توفی نماند که در آن دست و یکت ندانند پس از زینب عبدالله الصادق علیه السلام  
 مرویست که فرمود که امر ما مستور مستغیب است بعد و پیمان پس کسیکه بر ما هتک کند خدا  
 او را ذلیل کند فرمود نفس زدن و موم از برای اینکه مغموم باشد از برای مظلوم بودن ما  
 تسبیح است و تمس از برای امر ما عبادت است و کتمان نمودن او ستمار از جهاد فی  
 سبیل الله است و محمد بن سعید که از جمله راویان حدیث است یکی که از برای او حدیث  
 میگفت گفت بنویس این حدیث را بطلا که بهتر از این حدیث ننوشتند و جابر بن یزید  
 جعفی گفت که امام محمد باقر علیه السلام هتک حدیث بمن گفت که هیچکس ان را حدیث  
 نکردم و هیچکس حدیث نخوردم که در هرگز و چون ان بزرگوار از در دنیا رحلت کرد  
 ادم بخد مت امام جعفر صادق علیه السلام و عرض کردم که پدر بزرگوارت هتک حدیث  
 بمن فرموده است که از من خارج نشده است بسوی احدی و امر فرمود در بستران و  
 بر من کران است تحمل ان و سنگین شده است بر کردن من و تنگ شده بان سینه  
 من چه میفرمائی که من چه کنم فرمود ای جابر اگر تنگ شود امر بر تو بتقرب کتمان ان  
 پس بیرون رو بصحرای کوهی کن پس سر خود را در ان کوه در ان فرود برده و بگو حدیث

کرد مرا محمد بن علی بگذارد که از تم طه پس کودال را بر کن زیرا که زمین ستر میکنند بر تو جا بر کوبید  
 که آنچه حضرت فرموده بود کردم پس سبکت شد بر من آنچه می یافتم از نقل عمل ان احادیث و  
 صاحب و لاتی جز از نقل این اخبار را کافی در وافی خود گفته است که آنچه مناسب این مقام  
 است که ایراد کنیم ان را این است که ابو ائمه محمد بن جعفر جابری با اتصال خود بپوی ابی اس  
 علی بن منیم روایت کرده است که گفت حدیث کرد مرا والد من منیم رضی الله عنه که گفت  
 مولای من امیر المؤمنین ۳ مر را با خود در شهری از شهرها بجا برد تا اینکه از کوفه بیرون آمد  
 و رسید بسید سعید جعفی و در عقبه کرده چهار کعبه نماز گذارد پس چون سلام داد و گفت  
 کشتو کوفتهای مبارکت خود را و گفت الی کعبه ادعوتک و قد صیبتک و کعبه  
 لا ادعوتک و قد عرفتک و چون دعا را تا با خیر رسانید و سجده کرد کونه روی مبارکت  
 خود را بجاک گذاشت و فرمود العفو العفو تا صد مرتبه پس برخواست و بیرون آمد  
 پس من نیز متابعت ان بزرگوار را در ان شدم تا اینکه بار زنده بپوی صحرا و خطی تمییز  
 روی من در صحرا کشید و فرمود ازین خط تجاوز نکن و خود تزییف برد و ان شبی بود تیز  
 و تاریک پس من تنفس خود خطاب نموده گفتم ای نفس مولای خود را گذارستی و حال  
 اینکه از حضرت دشمنان بسیار دار و چه غدر خواهد بود ترا در نزد خدا و پیغمبر و الله  
 که اقصای اثر او نموده از حال او با خبر می شوم هر چند خلاف فرموده او کرده باشم  
 و از خط تجاوز کنم که خلاف فرموده او است پس از عقب از حضرت روان شدم تا  
 رسیدم بان بزرگوار و دیدم که بجانب سر خود را در میان جامعی تا که فرورده و چنانچه

بگفتند

تکلم میکنند و چاه نیز با او تکلم میکنند پس حضرت چون صدای پای مرا شنید فرمود کسیتی  
 عرض کردم منیم فرمود یا منیم ایالمز نکردم ترا که نیائی و از خط تجاوز نکنی عرض کردم ای  
 مولای من ترسیدم بر تو از دشمنان پس صبر نمودم بر مفارقت تو فرمود شنیدی من چه  
 گفتم عرض کردم شنیدم ای مولای من فرمود یا منیم **و فی النفس لیبات** از اوصاف  
 لها صدری نکت الارض بالکف و ابدیت لها سری فمها تمیت الارض فذات  
 النسبت من بذری پس صاحب و لاتی گفته است که این روایت را از اهل اجد کوفه  
 نقل کردم و حاصل رضای این ابیات اینست که در نفس شریف مبارکت من لیبای  
 از علوم و خالصهای از سر را غامضه بلند هست که فاکیرنده از برای ان از نفوس  
 مستعد که موجودند بالفعل نیست و چون سیند مبارکت از برای ان بمقتضای خود  
 کامل پیش میاید و قابل از برای ان در صدور احوال که حامل ان سر را بلند و تمام  
 ان تواند نمود نیست میکاوم زمین را بکف خود و اظها میکنم از برای ان سر خود  
 پس هر چه از زمین بر وید ان نبت از بر در سر از من است که در ان پلنیده ام **سؤال**  
 اگر صد و بیست و نهمین حامل ان نتواند بود و کتمان نتواند نمود با اینکه از سلاله اهل طین  
 موجود و غیر طینت این ان باب و لاهیت اهل النسبت علی تفاوت درجاتهم فی  
 الجملة شده باشد چگونه از رضی ساهه حامل ان شرف و انگی ان را کتمان نموده باشی  
 از بزرگان سر را باشد چنانکه ظاهر از ابیات است **جواب** علوم حاملان علوم الهیه  
 را ظاهریست و باطنی ظاهر ان متزل بتقریب جامعیت الی ماتحت التزی و باطن ان

در ترقی خروج با فوق التزیا کرده زیرا که نفوس مقدسه اینان از خزان کامل جامع الیه  
 بل ام الكتاب و کتاب مبین است که در شان او است ماسی رطب و الیایس الاقی  
 کتاب مبین چه بمقتضای کلام منسوب بحکام الله التاطن اعنی و ترجمتک جرم معبر  
 فیکت الطوی العالم الاکبر آنچه در کتاب مبین افاقی است در انفسی نیز هست بل  
 بمقتضای کلیت نفوس کاملان نیز از عالم اکبر چنانکه ظاهر است از لیه شریفه انا  
 عرضنا الامانه علی السموات والارض والیبال فابین ان یجلها و ان تقص منها  
 و جعلها للانسان انه کان ظلوما جهولا که کثرت با ترجمه اش بر وجهی که مقتضای  
 مقام بود و چنانکه مدلول لولاک لولاکت لما خلقت الافلاک است رجوع جمیع خزان  
 علوم بیا بسم الله الرحمن الرحیم و نقطه بالاست اعنی مدینه العلم و باب مدینه العلم پس  
 کتاب حقیقت محمدیه که متحد الحقیقه است با حقیقت علویه اصل اصول حقایق کلیه  
 و جزئیه است و سایر حقایق فروع و شئون ان چه افاقی و چه انفسی و شیئیست که هر  
 صفحه از صفحات کتاب افاقی که مشتمل بر آیات است حکم سر سیم اباتنا فی الافاق و  
 فی انفسهم حتی نبین لهم انه الحق حاوی مرتبه از مراتب علم است و بمقتضای وان  
 من شیئی الا عندنا خزائنه خزائن کل صدور و قلوب و اخذوا ان بزرگواران است  
 که الواع عالیة محفوظه فی کتاب حقیقتند و نفس نفی حکم و ان فی ام الكتاب لیدنا  
 لعلی حکیم کتاب الله تاطن است که میفرماید خدا را از من اعظم لیه نسبت چه ان  
 بزرگوار چنانکه کثرت باب مدینه علم و نقطه بالاست که در شان او است العلم نقطه

کتاب الیبال

کتاب الیبال او جعل الیبالین و چون کائنات که اشعه نور نبی اندر اسوه نبی دارند بمقتضای و  
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه وان بزرگوار که در عالم ظاهر بمقتضای بشریت قل انما  
 تا نیز مشکلم بوی الی الایه مسکنی دارد و ماسر رطب زیادتی علم است اشعه نیز خراطیب شبه  
 این خطاب بمقتضای تعجیب خواهند بود و مراد از رطب زیادتی علم و حال اینکه ان  
 بزرگوار را سمد در مخلوقی خارج از خود نمی نماید چه هر چه است از نور او و نور او موجود  
 است از نیست که ظاهرش که خزان سفلی صدریه اسلامیة و قلبیه اجماعیه است ستمه  
 از خزان علیای فولدیه و رقا بقیه روحیه باطنیه او است که خزان علیای خلقیه بل  
 امریه الیه است چه باطن بمقتضای حقی القلم با هو کان الی یوم القیامه حاوی علم  
 غیر متناهی است بعنوان کلیت و وحدت اجمالی امری و ما امرنا الا واحده و ظاهر با  
 قیام حکم ظاهر در عالم مظاهر و انتشار اشعه غیر حاوی و باین تقریب منظر وحی بود و در  
 حین سئوال از قیامت که در چه زمان خواهد بود و سئلونک عن الساعة ایا ن ساء  
 ناظر بان است مخاطب بکتاب خیم است من ذکرها الی ربک سترها و مخاطب بکتاب  
 قل انما علیها عند ربی سئلونک کانک حقی عنها قل علمها عند الله و خود لک شد و حا  
 صل کل استیت که از سئوال میکنند از روز قیامت و ساعی که در ان قیامت قائم  
 میشود که کویا تو عالمی بان بگو که استیت و جز این نیست که علقی در نزد پروردگار است  
 پس آنچه در قلب نبی میرخیزد و بران وارد میشد بتوسط بیکت رب العالمین چنانکه می  
 فرماید نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين نه خبری بود که خارج بند

از حقیقت خزان انجمن که خزان علیای الیه است تا جبرئیل را بسبب سبق اطلاع  
 بران فضل بر پی نابت شود بلکه جبرئیل اخذ و متلفف و صی از باطن نبی و رساننده بظا  
 هر پی است و مظهر باطن نبی علی الطیفة ستر الله و ستر الانبیاء و المرسلین امیر المؤمنین  
 و امام المتقین علی علیه و علی احمد و العا الستم است پس جبرئیل نیز واقف بر استان با  
 مدینه العلم و خوشه جین خرمس ایشان است چنانکه ازین بزرگواران مرویت این مقال  
 با مضمون ان ان التوجه الایمن فی جنان الصاعقوره ذاتی من حدائق الباکوره و در  
 جنگ احدان سرور در حضور پیغمبر تنها جان فشانها مسکرتا انیکر رضوان جبرئیل در  
 اسان لافنی الاعلی لالیف الاذو الفقار و در جبرئیل جانفقا نههای حضرت امیر المؤمنین  
 منین در خراطشان سید المرسلین می نمود و میگفت در حالتی که اشاره با فعال  
 المؤمنین ۲ داشت آن بده لوی المولاسه یا رسول الله فرمود چه مضایقه است هو  
 متی و انامنه یعنی او ازین است و من از ویم جبرئیل گفت و اناسکام و من از شما هر دو  
 ام و همین فضل که کوساله برستان خود نیز در پیغمبر مانند شیعه روایت کرده اند پس است  
 در فضل ساقی کوشتر و عدم جوار تقدیم سکت و خوک و کرب و جحر و مدر بر و لکن و من لم  
 یجعل الله له نوراً قاله من نور و کوساله برستان باید انشال روایتی را که فاضل می  
 بدی که از ایشان است در فواتح شرح دیوان امیر المؤمنین از بزرگان مخالفین نقل  
 کرده است بشنوند و جهت برایشان از نقل برایشان تمام شده و ایمان نیاورند تا ایم  
 بر بطلان و عناد ایشان در اصول و فروع بر خورند و حقیقت کلام معلوم که میفرماید

کولانی

لبواس الحقیقه فی شئی بر لسان تحقیق شود و هر چند این مقام مقام ذکر فضایل امیر المؤمنین  
 منین ۲ نیست و چنانکه شاعر گفته است کتاب فضل نزار اب جبر کانی نیست که ترکیبی سیر  
 انکت و صفی بشماری و فضایل امیر المؤمنین ۲ تمام شدنی نیست و این اقل در حق باقی الا  
 بیان که منظومیه غیر تبه خود است در امامت فضایل ان بزرگوار را از کتب معتبره مخالفین  
 نقل کرده ام هر که خواهد بان رجوع کند لکن یکدیست که ولفی در حقیقت امیر المؤمنین و  
 کالات شیعیان این منقل مسیدی است که علی الظاهر غنی خیر کبر و تعصب در  
 متن دارد و نقل میکنیم و او از شرح السنه و از جابر روایت کرده است که چون علی  
 فتح خیر کرد و بروایت دیگر علی مرتضی از غزای سلسله که در وادی الرمل بانی سلم واقع  
 شد سعادت نمود و آنحضرت در آن غزوه امیر لشکر بود پیغمبر با و فرمود اگر نه این بود  
 که میرتم بگویند است من انچه نضاح نزاری در باره مسیح بن مریم گفته اند هر انچه میگفتم  
 در شان تو قوی را که در کنی بیچ جمعی مکر استیک خاکت قدم ترا بر دارند و توتیای دید  
 کنند و از بقیه اب نیم خورده یا استعمال کرده تو برداشته بان استخفا کنند و لکن  
 عین پس است تو را که تو از منی و من از تو ام و تو از من بمنزله کارون از موسای الای  
 بجز از من پیغمبری نخواهد بود و تو جعل می آوری انچه باید جعل آورده شغ بمقتضای  
 قسم من و تو مفاکله برست من خواهی کرد و تو در حضرت در حوض کوشتر خلیفه من خواب  
 بود تو اول کسی هستی که در حوض کوشتر بر من وارد میشغ و تو اول کسی هستی که پو شانیده  
 خواهی شد با من یعنی اول کسی که خلعت کرامت بجز از من سپوشند توفی و شیعیان تو

بر نبرای از نورند و هرهای ایشان و سعادت مند و مسایگان مانند در پشت و حرب با تو  
 حرب با من است و سلم با تو سلم با من است و سریره تو سریره من و علانیه تو علانیه من  
 است تمام شد حدیث که شرح دیوانه را در فوایح دیوانه چنانکه ذکر کردیم ذکر کرده  
 است بهر بی و اقل ترزه ان را لغاری سپان کردم و اول دارد بون بزغیر در جروض کونتر و  
 اول تخلع شدن تخلع کر است البته و حرب با ان بزکوار حرب با پیغمبر و سلم با تو سلم  
 با پیغمبر بودن باقیه حدیث کافی است در فضل ان بزکوار و ذم گو ساله برستان و کفر  
 غاصبین خلافت ان بزکوار و یسلم الذین ظلموا الی متقلب یقلبون **مجملا** مدنی علم  
 چون در معامات نبوی با امر الاهی با مور طلب زیادتی علم شد و شاید ان علی الحقیقین  
 انبساط اشعه اقباب عالم امری علم خود زیادتی انبساط ان در عالم ملک باشد  
 بلکه منظر ان اقباب و السنه ان اشعه بحسب مظهر هر جزئیة انما الی یوم القیمه لینه  
 کائنات بالسنه فوفاقه واضطرار طالب تر قیبت در علم و حصول تفصیل در کتب  
 مجلاد الی الی معانی ان مثبت است چه الی الی معانی اگر مستعدت علم اجمال در  
 عالم اجمال نبوده اند حصول اجمال در عالم تفصیل یا حصول تفصیل غیر ثابت الی اجمال در  
 الی الی معانی قبل التفصیل سعی ندارد و بان مشیر است صحیح ضحوی ان جمال در ربی عبد العلیه  
 ان لم قال کان امیر المؤمنین صلوات الله علیه یقول لا یجد احد طعم الا یان حتی یعلم ان  
 ما اصابه لم یکن یحطه وان ما اخطاه لم یکن یقینه وان الاضار النافع هو الله یعنی بود امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه که میفرمود نمی باید بنده طعم ایمان را تا بداند که آنچه با او

است بود

است نبود که خطا کند و باو نرسد و آنچه باو نرسیده است چنان نبوده که بایست برسد و  
 اینکه ضار نافع خدای عزوجل است لا غیر پس آنچه بقلم کلی الاهی جاری شده بود در لوح  
 کلی حقنا و قدر بمقتضای ما اصحاب من صلیت فی الارض و لاقی الفکم الای کتاب  
 من قبل ان نبراء ان ذلک علی الله سیر لکبلا تا سو علی ما فاکتم و لا تقرحوا بما اتکم از  
 فیض علمی مثلاً بقلان حقیقت جزئیة مانند زید و عمرو در لوح حرفی در عالم اجمال هر یک که  
 ارض حقیقتش باشد اجمالاً بهمان نوع مثبت شد یعنی تخم ان علم در ارض حقیقتش گشته شد  
 بمقدار قابلیت ان ارض و عدم قابلیت بتقریب صفات و کدرت مثلاً چه خلقی زید و عمرو  
 علی ما علی مقتضای ان بود پس حکم و البلد الطیب نخرج نباته باذن ربه و الذی یجت  
 لا یخرج الا نکهه آنچه را با ان قسمی که حاصل و قابل ان بود در عالم اجمال در عالم تفصیل بهمان  
 نوع در صد و ابراز ان بر آمد پس اگر سنگستان بود و مستعد با شنیدن و قابل و حا  
 صل علم اصلا نبود در عالم تفصیل بهمان نوع ظاهر شد پس چنان مثبت که حاصل نبات  
 علمی مثلاً استغنی با این سنگستان بوده است و باو نرسیده است و مانند انیت در  
 زمین شوره زار رخا اشتر و خرزوب مثلاً درآمدن و سنبیل در نیامدن و در زمین مستعد  
 سنبیل درآمدن پس خروج سنبیل از زمین اخیر در عالم ظاهر بتقریب این است که  
 تخم قابلیت خروج سنبیل را در عالم اجمال در ان گشتند چه استعداد و داعی شد و جلا  
 مطلق اجابت نمود و عدم خروجش در ارض شوره زار بتقریب اینست که ان سوال نداشت  
 بتقریب انیکم قابلیت ندانست بلکه چون بر عرض کردند خویش را تمحل شد و از ان

وارد پس قابل غروب شد و همان تخم بعنوان اجمال در گذشته شد و این نیز نسبت به تفسیر  
 است مناسب خود را پس چنان نسبت که اعطاء غروب بار فرضی نوره را از ظلم بان ارض  
 باشد بلکه عین خود بعنوان عدل است با اعطاء مناسب و اگر بالفرض زمین نوره را  
 سنبل داده باشد ظلم بود و اجماعا اگر فرض نوره را برابر دیدن سنبل در ارض طیر با  
 سوال و بحث کند که چرا عقل روئیدن سنبل نکردی جواب داده خواهد شد که سوال  
 ایراد نواز روی حقیقت نیست و ایراد و بحث تو بسموع است زیرا که تو ندانند مگر آنچه  
 را که بعنوان حقیقت تو طالب آن شده سوال کردی از و بلکه از روی حقیقت خدا  
 از پاشیدن سنبل در ارض حقیقت خود کردی پس با تو بعد رفتار شد و اگر تو آن  
 را ظلم خوانی این ظلمیت که خود آن را اختیار کرده لاجرم و ما ظلمهم الله و لکن کانوا ظالمین  
 بظلمون و صف احوال تو شد خود را علامت کن نه غیر خود را ثبوت علوم و حصول تقا  
 صیل آن بر الواع صفاتی جزئیة امکانیة یا قاضیه آن از نفس کلیة حاویة علوم نبی و  
باب مدینه علم است چنانکه کیمیل صاحب سر خود فرمود نیز شرح علیک ما لطف منی  
 پس با قلام مراتب تنزلات از نقطه با فر خود قابلیت هر یک بر صف حقیقتش  
ثبت نماید چه او انان معنوت به لای علی الانان حسین من الله هر لم یکن سنیئا  
مذکور است باستقام انکاری پس صحنی از دهر بر وجود او سبقت گرفته چه او  
 او با مکنین قاب قوسین او را در فی کل الوجود و اول الموجود و غایة الوجود است  
مذکور است پس اول منظر و اول منظر اول منظر بود چنانکه فرمود انما من احد کا

لغوی

لغوی من القوی پس او نور نبی و ما خود از نور نبی است پس او انان مطلق ناشی از عقل  
 کل یعنی از نسبت چنانکه مشیر است بان اول ما خلق الله العقل بالماظ مطابقت بان با اول  
 ما خلق الله نوری پس او انان مطلق است که منظر آدم اول و نفس او است که حق بند که  
 خلق او جز از ذی خلقی مطلق که ماده المود و وجود مطلق است خود را سوده در جانی که فرموده  
 اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الالک من علق و ماده علی ماده عقل و تضمین اشاره بان  
 است که حقیقت بی و ولی محمد الماده است و مختلف الصور بترافت و اشرفیت و قرب  
 از نسبت چه در حرف دل بر ماده که هر دو در آن متفقند و آن حرف اول است از عقل و  
 علی اختلافی نیست چه در ماده که سفاش مقام و وحدت صرفه است نسبت بصورت نبی  
 نیست و مقام تمیز که مقام ظهور صورت و ظهور اختلاف بصورت است در هر حرف  
 اول است و در آن اختلاف بتقدم و تاخر دال بر تقدم و تاخر بان شرف متحقق است  
 و مشیر با تا ماد و اختلاف صور است وحدت ما، و اختلاف بحصول سعی متاخر  
 در قول خدای عزوجل یعنی بما، واحد و تفضل بعضها علی بعض فی الاکل و بان ناظر  
 است اعتبار اختلاف بعبادت و تقاوت در بطون ام متاخره در صلب است بتقدم  
 در قول نبی باین لفظ یا بمعانی ان السعید سعید فی بطون الله و النقی شقی فی بطون الله  
 پس در ما تخ فیه رعایت تقدم و تاخر در عقل در حرف دال بر صورت شدن باینکه فاق  
 که نصف علی و نصف عقل است بحسب عدد متاخر واقع شد در علی و حال اینکه متوطلب بود  
 در عقل اشاره باین تواند بود که نور نبی محیط علی است قبل از ظهور استیار ماده خلق نبی



از ماده خلق ولی و جز از ظاهر استیاز ماده نور ولی الاولیا؛ متاخرند از نور خیر الانبیا؛  
 و با اینکه متاخرند تعبیر نور سید الاولیا؛ بقاف شد که مظهرش جبل محبط بدینا است  
 و در ان اشاره است با حاطه ظاهر چه احاطه مظهر ظاهر است در احاطه ظاهر و در تاخر انکه  
 دلالت است بر شرف مقدم چه دلالت بر وسعت دائره اش کند پس دلالت بر احاطه؛  
 مستقدم کند دلالت است نیز بر احاطه متاخر چه هر چه در اخر ظهور کند ظهور در اخرش دلیل  
 بر احاطه اول است و باین تقریب ختم نبوت در حضرت ختمی ماب و دلیل سبقت حقیقت او  
 است بر حقایق انبیا پس با اعتبار احاطه در هر یکت بوجهی که دلیل بر کمال هر دو است  
 اشاره است با تاخیر و در اول و اخر و بان ناظر است خلقت طی و دمک و حی و غیر  
 دلالت دارد در تقدم عین و لام که واقع در مرتبه عنزات است که ثانی مراتب اصول  
 ثلثه اعداد است و در تاخر قاف که راس مرتبه مات است زیرا که یکصد است و یکصد  
 بقیه اعداد لاحق است با اینکه مرتبه اخر مراتب اصول ثلثه اعداد است اشاره است  
 با اینکه ولی الله با کمال رفعت اخر تنزل حقیقه محمدیه است پس دلالت بر کمال احاطه  
 جامعیت او کند بل اول تنزل حقیقت محمدیه است چه متصل المرتبه است با مرتبه نبی  
 الله بلکه محمد المرتبه است با مرتبه نبی الله چه عین و لام اگر چه در مرتبه عنزات است بتقریب  
 ادنی تنزل نبی تا مناسبت ما بین نابع و منبع متحقق شد لکن چه مقام نبی من حیث  
 النبوتیه لصاحب الولاية مقام وحدت است و باین نظر مقتضای مقام ملاحظه و  
 حدت جمعی حرف عین و لام است لهذا مقام عین و لام مقام قاف خواهد بود و این

بجای است که

جیب است که حاطه وحدت جمعی عین حاطه کثرت یا ستم ان است و شاید این بتقریب  
 دلالت بر اتحاد معارج و نازل و اول و اخر باشد و ایضا در تعبیر از سبدا، نور ولی بقاف  
 متاخر از عین و لام که دال بر سبدا، نور نبی است اشاره است بیرون ماده ولی شکل ما و نبی  
 و ستم حقیقت او چه قاف در حقیقت یاست که بتقریب دلالت بر تقدم نبی بحسب مرتبه انزل  
 مرتبه عنزات تنزل نموده در مرتبه مات ظاهر شد لکن این نواضع حکم من نواضع من رضى الله  
 منّا؛ رفع و ترقی اوشده در مرتبه عنزات پس قاف ی شد و درین ترقی قاف که در ان  
 ترقی حقیقه ولی الله است و ترقی عقل است که در تنزل خطاب اقبل یا در **ع ل ق**  
 اشکار شد پس معلوم شد که **تبی التبع ل ی** است چنانکه سابقا ذکر کردیم حدیث صحیح از  
 مولانا الصادق را که علی محمد محمد علی سنی واحد و ولی **التبع ل ی** است و عقل متزل  
 منقول بصورت علی با اینکه در تنزل **ع ل ی** بود و از ترقی **ح ل ی** است پس علی از  
 محمد و محمد از علی منزلت کنند و حقیقت محمدیه از حقیقت علویه و حقیقت علویه از حقیقت  
 محمدیه مفارقت نمایند و موطنی از موطن و لهذا را کب برلق سبحان الذی اسری ل عبده  
 لیلائس المسجد اطرام الی المسجد الاقصی حکم لی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک مقرب و لای نبی  
 مرسل با اینکه از ظاهر اسکانیه افاقیه و انفسیه عروج نمود و نظر شهودش از حاطه ماسوی  
 الله بیدیه سرگذشت ستر الله از سرش منزلت نکرد و فی اطلب بسان علی شد تا حکم لکما بطمان  
 به فلکیت نبی بذر وی لرام کرد پس ستر الله و ستر الرسول ذکر الله بود الا بذر الله نظم  
 القلوب و این بتقریب محلی ذکر الله در ذکر الولی بود چه ذکر الله ستر الولی است چه ولی

سند بصورت  
**ع ل ی**

چنانکه بی درشان او فرمود موسی فی ذات الامر است چه مطلع حقیقتش منظر اقطاب الو  
میت است چه او مرآت تعین اولی یعنی حقیقت محمدیه است که مستحق سترازل و ابد است  
بی اینک مرآت را که مرئیت یعنی ممتاز از حقیقت رانی باشد پس بی ذکر الامر است و سترازل  
است پس بی سترولی است و ولایت ولی ما خود از ولایت بی است و ان ظاهر است و ولی  
ستر بی است که بی آن را اشکار کرد چه ولی با بی الله جبر بود و با انبیا ستر است بی سترولی  
بود و ولی ستر الانبیا پس ولی ستر ستر بود و مستقیم بالترتیب که انبیا سرزنده ام  
از اولیا شد پس علی که انبیا کمال ظهور محمد است مرآت سترازل و ابد است و با این مکان  
بلند علی بحسب ناول ستر تواند بود و در فضاء مکانا علیا با رجوع ضمیر بسوی علی چه اگر چه  
ضمیر در ظاهر رجوع بسوی ادریس است که متوسط در سما است جز از رفیع لکن در ناول رفیع  
بسوی علی است که مدلول قاف است که جز از رفیع متوسط در سما است در عقل است که  
سما حقیقی محیط بکائنات است و از آنچه گفتیم معلوم شد که خدا را چنانکه برتره کمال  
ظهور و تجلی باید شناخت و دلالت جز بی و قلی شناخته است چه بکمال تجلی الوهیت در  
وادی قدس ایمن حقیقت الحقایق محمدیه با و بر لوله ظهور نمود و بان ناظر است قفوه و نظاره  
فی جبل فاران در دعای سمات و کفعمی در حاشیه مصباح گفته است که جبل فاران جبل است  
که بی تابان با خداوند عزوجل ساجات میکرده است و آن نزدیک است که تمام  
شد کلام کفعمی در حاشیه مصباح و چون بمقتضای اخبار روانا که هر باطنی ظاهری دارد  
و هر ظاهری باطنی دارد فما ظاب ظاب ظاهره و ما خبث باطنه و ما خبث باطنه خبث ظاهره

بیا العکس

یا بالعکس پس ظاهر و باطن مرطابقت و بالعکس بمقتضای اخبار شود با اعتبار از اندازنده  
بود که تعبیر فاران بانه غیر الانبیا باشد که حقیقت رضیع بی که ابو الحقایق است و اولم القری  
طیبه ای طیبیه که طینت علیین است بر جبل انبیش با خداوند عزوجل ساجات نموده است  
و عبارت فی جبل فاران بطرفیت ادا کردن و علی جبل فاران فرمودن حکم است که نشان  
باشد باینکه ظهور از برای حقیقت مناسب ظرفیت است که از حقیقت تعدی نمود چه ظرف محیط  
منظور است پس در ان اشاره است باینکه قابل ظهور حق برین وجه جز این منظره کامل نبود  
از برای سایر انبیا عظام این ظهور نبود چه طلعت مانند ظهور نیست که فرموده است در  
بقیه دعای سمات و بطلعتک فی ساعیر و ساعیر یا جبلی است که عیبی بران با خدا مناجات  
می نمود و محل اجابت دعا بود یا قبه بود که با بسوی بود و محل اجابت دعا بود چنانکه کفعمی در حاشیه  
مصباح گفته است و نیز محلی که فرموده است و بنور وجهت الذی تملکت به الجبل مانند ظهور است  
چه ان بمقتضای فقام بد شعاع نور الحجب غرت الجبال متدک که ظهور شعاع نور حجب است  
ظهور حق للجباب الاقرب الاقرب الاقرب به در باب پس ظهور حق در حجاب و تعبیر از ان به  
فی جبل فاران است که اشاره بانه است و ان ظاهر حقیقت و حجاب اعظم نورانی است  
نه باطن بقرب اشاره باینکه ظاهر بر غیر منصف بنور باطن ان سرور است بیکت للجباب  
الجباب است اصالة و تعبیر ظهور علی الجبل است که پست تر است از ظهور در فی الجبل چه ثانی  
لجبل است و اول للنظارین الی الجبل است پس ظهور حق در پرده حقیقت بی و ولی اللبیب  
والولی است و در پرده مقامات این لایع المقامات از انبیا و اوصیا و در پرده

اینکه از صفیاء و اولیاء است پس مقصود از خلق اولاد و افراد ظهور حق بظهور حقیقت محمدیه و  
 علویة و ظهور مقامات ایشان و ارشاد ایشان است و این جمله کلامی بود که مقتضای  
 الکلام شجره منقریب مذکور شد رجوع بسوی آنچه کلام در آن بود نموده گوئیم در تعبیر از صبداء  
 نورانی بد و حرف ارشاد نوازند بود باینکه او نیز از عالم باطنت و وحدت نزول بعالم  
 ترکیب و تفصیل نمود پس حقیقت او چون جنبه عین حقیقت ولی الله است در مرتبه عین  
 ظهور نمود اگر چه بد الله که معتبر عنه تعاقب است نیز حکم کلماتی الرحمن بعین در حق عین  
 ترقی چون یا است در مرتبه عزرات ظهور دارد پس چنانکه دال بر حقیقت ولی الله و خا  
 تم الولاية المطلقة المحمدية از مرتبه مائی بر مرتبه عزرائلی ترقی نماید با است و ان ده است دل  
 بر حقیقت حاتم النبوة نیز اعنی عین و لام از مرتبه عزرائلی ترقی نماید بر مرتبه اجادی که هفت  
 دست باشد زیرا که اول اصل از اصول ثلثه بعد از است نیز ظهور مبدود پس با اعتبار  
 خروج از عزرات دخول در آن محقق شد و این ارشاد باین تواند بود که بی در مقام  
 تخلق با خلاق الی بل تحقق بان متصف بصفت لا یخلفه شان عن شان و یا دانیانی  
 علوه و عالیانی و قوه است پس انصاف بی کمترین مانع انصاف او بوحده و انصاف  
 او بوحده مانع انصاف او کمترین نیست و این کمال احاطه و جود است که ان بزر  
 گواریان شرف محض است دون سایر الانبیاء و ازین است که چون انصاف و انشرف  
 للارض بنور ربنا جهره کنید و انپا بر نفس خویش نه بینند و نفسی نفسی گویند خاتم الا  
 نبیالمتی یعنی گوید پس مقام عمود و شفاعت کبری اقتضای بان سرور انبیا دارد

کدام

ده

کدام و من و منس و تحت لوی جبر او است که در بدید الله است پس ذکر این دوره یکی از  
 تفصیل ثلثه و سبده و ترکیب هر دو و دیگری بعنوان باطنت در کلام الله **ثلثه فی الحج و سبده**  
**انما جمعتم ثلثه عشره کامله** ارشاد باین دو نور الانوار است ثلثه فی الحج **ع ل ی**  
 اعنی حقیقت کامله هر یک است در عین قرب و بلو بر مرتبه کمال ولایت چه دانستی که هر یک  
 در آن مقام **ع ل ی** بلکه هر دو در آن مقام یک **ع ل ی** اند زیرا که مقام ایشان مقام  
 وحدت و رافع انقیات است و سبده از جمع **م ح د ع ل ی** است در مقام  
 جبرج بعالم کثرت چه علی اگر چه منظر ولایت بی است لکن از مقام رسالت بی که مقام  
 کثرت است بنیابت و وزارت و وصایت بی در تبلیغ احکام حکم لا یؤدی عنی الا جعل  
 منی برهه کامل دارد و باین ناظر است ذکر تسمیه رسالت بنصب علی و توقف تسمیه رسالت  
 بر نصب علی در قول خدای عزوجل و ان لم نفضل فما لبغت رسالته پس اگر هر یک را به  
 عنوان الحافظ ترقی چنانکه گذشت در علی ملاحظه کنی سمیت خواهد بود و ان ترقی خلق است  
 پس ترقی عقل نیز خواهد بود زیرا که عقل بخطاب اقبل با ادب را مأمور بتزول سنده نزول  
 نموده صورت خلق پیدا نمود پس ترقی علی علی الحقیقه ترقی عقل است چه حق در تبیین  
 امر و تعظیم و تعظیم این انان که تعظیم ان تعظیم لیه الله العظمی و النباء العظیم الذی یم  
 فیه مخلفون است بجز از تمدح خود خلق و خلق انان از عقل کامل و حقیقت محمدیه اطفا  
 تمدح نمود بخیزی که اول از سابق است زیرا که تعظیم و توصیف رب فرمود که در سابق  
 سطلق بود فرمود و اخره و ربکت الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و عیوم

ما و تقیم شأن اوست ما لا یعلم الا الله نظیر تقسیم من الیم ما عشریم که اهل بیان اظهار  
 عز از ادراک و بیان ان نموده اند پس این انسان معلم که فی الحقیقه صاحب بیان  
 است چنانکه اشاره بان کنیم و فی الحقیقه بیج رطب و یابس نیست مگر اینکه در کتاب  
 مسبین و لوح جامعیت او اندر اربع وارد و کلام الله ناطق است چه او صاحب بیان  
 است چنانکه اشاره بان در رد الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان چه بیان  
 متعلق باجمال است و تفصیل اوست پس قرآن در مرتبه حقیقت محمدیه و قرآن  
 در مرتبه حقیقت علوییه است و بان فی الجمله ناظر است لا تحزن به لسانک لتجمل  
 به ان علینا جمع و قرآن <sup>چنانکه</sup> قرآننا ه فانبع قرآنه ثم ان علینا بانه پس متعلق منجی  
 اتباع قرآن بود که در باطن قلم اعلی که مرتبه فولادیه ان سید دوسر بود مجتمع بود و کلام  
 نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنتدین روح الامین انزال ان در قلب  
 سید المرسلین و خاتم النبیین که متوسط بین الفولاذ و الصخر است نمود و قرآن در  
 ان جمله واحده نزل نمود و بان ناظر است تناسب و تطابق آیات افاقیه و انقیابیه  
 در کتاب مفصل و مجمل افاق و انقض در مانحن فیه چه انزال قرآن دفعه واحده در  
 هبت المعمور شد که اسمان چهارم و متوسط بین السموات السبع است و متعلق  
 بنفس است که کواکب الحیات است مانند قلب و طبری در جوامع الجامع گفته است  
 و هبت المعمور سبی است و رساها را یعم بر ابر کعبه که معمور میکنند ان را ملکه بعبادت  
 و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که داخل میشوند در ابرو هر روز

مضاد هزار

مضاد هزار ملک که ابد السوی ان عود نخواستند نکرد تمام شد کلاش و ممکن است که  
 عدم عود اشاره باشد بکثرت تجلیات الیه و لا تاسی و عدم تکرار ان و بان تقرب در  
 نعم ربنا غیر مستقیمه تن بهمت بتقرب تناسب نه تکرار و انوار به متن با باری خدایا  
 همت هبت الترفی که معمور است بتزول ملکه و طاعت و عبادت این در اسمان  
 افاق و خدایات تعالی شأنه هبت المجد و العظمة اعظم از ان بحسب الایسغی ارضی  
 و لا سانی بل یعنی قلب عبیدی المؤمن که قرآن در ان بکلیه و مجموع نزل نمود پس قلب  
 نبی محل اجتماع قرآن است و بان ناظر است ان علینا جمع و قرآن و ان هبت الترف  
 نزل قرآن است و ان بحسب اصالة قلب نبی است چنانکه گفتیم و بحسب نظریه قلب  
 وئی است و لند اولی الله نیز چون حکم النیابة قائم مقام نبی شد ما مور کجی قرآن شد  
 چون قرآن را جمع کرده ان را ظاهر نمود و باب ظلمت مرکز الکره از غاصبین خلافت و بعد  
 این در مقام انکار ان برآمده محمل ان نشدند و نیز بحسب النیابة قلب عزت طاهره  
 است و لند ان ان اهل البتند و بیوت ان بیوت ذن الله ان ترخ و ینکر فیها است  
 است و بان ناظر است فی الجمله آنچه نطقه الاسلام از انی بحسن الاول در حدیث طویلی  
 وایت کرده است که فرمود خدای عزوجل میفرماید و لو ان قرآن سیرت به الجبال او  
 قطعت به الارض لو کلم به الموقی و بتحقیق که ما بمرات داریم این قرآن را که در وقت  
 آنچه بتقرب ان کو هر ماروان شه یا شهر یا قطعه قطع و پاره پاره شود یا زنده  
 شوند بان مردمان و ما سید انیم اب را در زیر هوا که سلمان بتقرب و شنند ان

تحصیل

احتیاج بهد بهرسانید و سلیمان آن را نمیدانست با اینکه ریج و مورچه و جن و انس  
 و شیاطین و مژده در طاعت او بودند و خدا علم آن را بهد داده بود و تحقیق که در  
 کتاب التورایاتی است که از برای پیچ لیری اراده نمیشود مگر اینکه خدا اذن خواهد داد  
 در او با آنچه اذن میدهد از نوشتههای پیشینان هر را خدا در اتم کتاب از برای ما که  
 دانیده است خدا صیغیر ما ید و ما من غاب فی السماء و الارض الا فی کتاب مبین پس  
 فرمودم آور شا کتاب الذین اصطفینا من عبادنا پس ما نیم ان عباد برگزید ما فی  
 و بما یولیت داده است کتابی را که در و بتیان کل شیئی است و نیز در علمی در مناقب  
 خود ایراد کرده است که چون قنایج کج آمد در حوالی اول اهل خراسان و غیر اینان بودند  
 و از او سندی پی رسیدند و در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشست حضرت پرسید  
 کیستی گفت من قناده بن دعانه سدوسی بهریم حضرت فرمود تو فیقه اهل بصره گفت  
 اری حضرت فرمود و یکت یا قناده خدای عزوجل خلق کرده است خلقی را از خلق خود  
 پس کردانید اینان را حجتها بر بندگان خود او تا در راضی خود فائزین بامر خود  
 نجبا و در علم خود برگزید اینان را قبل از خلق خودش که از لکه بوده اند از زمین عرض  
 خودش قناده بجز سکوت طویلی گفت اصلحک الله قسم جدا که پیش روی علماء این  
 عباس نشسته ام مضطرب نیافتم قلب خود را در نزو کسی مانند اضطرابی که در نزد  
 تو دارم حضرت فرمود و یکت میدانی که کجا و در حضور کسی تو در حضور بیوتی که  
 خدا اذن داده است که بلند سخن و ذکر کشد در آن اسم او تسبیح میکند خدا را

در آن صبح

در آن صبح و شام رجالی که باز نمیدارد اینان را از ریا و خدا تجارقی و نسیج و افاضه  
 و دلدار، ذکوة و نور انجائی و ما نیم ان بیوت قناده گفت راست گفتی بخدا قسم خدا مرا  
 بعدای تو کند یا بن رسول الله که ان بیوت سنگت و کل نیت تمام شد صحبت جملایت را  
 للمعروف و قلب محل انزال قرآن است در لیلته مبارکه و ان لیلته القدر است که سعوت  
 است بخیر من الف شهر اما الاضاف ان لیلته پس بتقریب ان نیت که نزول در عالم کثرت  
 و تفصیل است و کثرت بتقریب اخفا، نور وحدت مناسب ظلمت است و اما الاضاف  
 ان بمبارکه و خیرت از الف شهر پس کجبت اینکه اجمال ان تفصیل و بیان نزول بهم  
 میرساند بتقریب تنزل ملکته و روح علویه با برکات سماویة و علوم و کشف غطاء  
 از هر پوشیده برین مظاهر کالات الیمه که مضاده و معارضه ندارد با اینان  
 مگر طرافیت و فراعنه و رؤسا، مخالفین که در شان اینان بتقریب کمال ظلمت اینان  
 که کمال و همی هلاکت است نزول شیاطین است چنانکه منبر است بان اهل انبیا علیهم  
 من تنزل علی کل افاک انیم و الاضاف ان بسلام می حتی مرطط الف بتقریب ان نیت  
 که نزول قرآن که مضمین صور معانی غنیته و ایارت و سور حقه لاریت است در حرمی است  
 که در شان او است حرما المناجی الیه نبرات کلی شیئی و من دخله کان امنا و صد محل  
**شهریل** پاره پاره در از منته و اوقات تمامه از زمان بعثت است تا رسول در  
 ان از منته تبلیغ رسالت کند اگر چه در آن حین تمییز مجمل نیز خواهد نمود حکم لتسبیح للنبا  
 ما تنزل الیهم لکن تبیین رسول مخلوط و منسوب با شبر اجمال است چنانکه ناظر است با

قول ولی الله علی ای النبی الف باب من کل باب منه الف باب پس نزول قرآن از  
عالم فواد بی که مرتبه کمال اجمال بود بعالم قلب الرسول که متوسط بین الفواد والصد است  
سقطنی نزول ان از قلب النبی بقلب الولی است که اقرب من کل القلوب است بقلب  
چنانکه از مخاطبه لیلۃ المعراج معلوم میشود که بلسا ولی با نبی تکلم کرده و نمویدان است چنان  
دالیه بر بنفوس که نبی الله جمیع و درایع نبوت را که عمده ان قرآن بود از برای ولی الله بیان  
کرد و نشان دور از برای مردمان بیان کرد که او با قرآن است و قرآن با او است این بقا  
بالاتر قاف حتی بر دایه علی الخوض وان علی و عزت ظاهره او است بنیاب پس علی است  
است و تا بیدارین می نماید تا ذیبه بیان بلفظ ثم در تم ان علینا بیان که دلالت بر تافه  
از جمیع و قرآن است پس این منتهی نبی است جمع و قرآن است و آنچه منتهی بولی است فر  
قان است جز از جمع چه ان بزرگوار جز از رحال رسول بعالم قدس روبرو در پیش مبارک  
نیزدافت تا قرآن را جمع نکرد که چه طایفان از مجموع ان سرور از قرآن بالمره اعراض کردند  
و اما منتهی بودن قرآن با حضرت و حال اینکه ان منتهی بتفصیل و کثرت است و نه ان  
بزرگوار بتقرب ولایت منتهی بوحده بود پس بتقرب انستکه ان بزرگوار فاروق مابین حق  
و باطل بحقیقه الحقه بوده است زیرا که او بقول الرسول الصادق علی سح الخ و الخ مع علی  
ید و کیفها در تمیز مابین حق و باطل و قسم جنت و نار است **تذکره** تواند از اشاره با  
خ و وظیفه داشت انمی بودن نبی معلم بقرآن و بودن ولی معلم ببیان قول خداوند عالمیا  
الرحمن علم القرآن یعنی علم الرسول القرآن اشاره نمودن بیک معلم که معلم بقرآن است

بذلها

نه بصح لفظ و نه بصیر راجع بان تواند بتقرب ان باشد که چون نبی اول منظر با ولی ظهور است  
سوف تواند داشت چه معرف ظهورش اظهار از ظهور معرف است و ظهوری اقدم و اظهار از  
ظهور او نیست **و** ایضا چون عالم حقیقت محمدیه عالم تجلی اعظم است که ظل اسکان در ان دخت  
سطوح نور و اوجی معمر است پس عالمش عالم برزخ بین الوجود و لا اسکان است پس عالمش  
عالم جوارح است در نشان او است بکار در نیزها یعنی ولولم تمسه نار پس حقیقت محمدیه  
یکجه کمال قرب و بلوغ بمقام اولاد فی حقیقتش در مقام وجود مطلق بلز غیب ذات و غیب  
هویت مرتصف بغیب مطلق است چه او اسم اعظم اعظم اعظم است که از جمله اوصاف  
او است استناثر الله به فی علم الغیب عنده فلا یخرج منه الا الیه **و** ایضا عالمش عالم حب  
مطلق است چه حب اولی نبی حق است چنانکه فاء تعریف در کنت کنزاً تخفياً فاحببت ان  
اعرف خلقت الخلق لکی اعرف بر ان دل است پس تفرع نانی در خلقت الخلق دل است بر  
اینکه خلقی خلقی تفاسیل اجمال تحقق حب است از برای ظهور حقیقت حبت پس اوجب  
حقیقی و حبب بالاصالة است و دیگران حبیب تبعی با تباع له فعل ان کنتم یخون الله فابو  
یکم الله پس او مرآت کالات الکی و خلقی مرآت کالات اویند پس هر که غیر او است  
اینکه در بر جهره او دو مرآت وجه الله بل وجه الله است چه مقام او از رفیع مقامات ظهور  
و حدانیت است پس علی الحقیقه مقام او مقام کنت سمع الذی یسمع به و لهره الذی  
یسبح به و بیده الذی یطیش به است پس او وجه الله و بد الله و قدره الله است چنانکه این او  
صاف در وصف و شیش که متحد الحقیقه است با او دارد شده است و مقام او مقام

من رانی فقد رأی الحق است چنانکه در وصف او وارد است و این نیز بتقریب اتحاد ایشان  
 است العباد بالله و بتقریب صیروره ممکن است و ایضا معاد الله من سوء الاعتقاد و بکلیت  
 کمال ظهور واجب باجاب الرقیق له و بلیغیه است پس مقام او مقام لا یظفر علی غیب احد الا ان  
 ارفع من رسول است و غیب همان حقیقت است و من ارفع من رسول همان رسول مطلق است  
 زیرا که خدا را راضی از او غیب اسکانی و محرم تر از او در اطلاع بر غیب اسکانی نیست و بر اطلاع  
 بر غیب ذاتی که هو حق بلا حجاب ممکن را راه نیست و ان غیب مطلق اسکانی سترال محمد است  
 که هیچ پیغمبر پس از او هیچ ملک موقتی حال آن ستر نیست چنانکه از عزت ظاهره سرایت و چون عرض  
 کرده شد که پس که حاملی ان است فرمود ما پس پیغمبر با اصالة اولاد عزت ظاهره با اتحاد  
 الحقیقه و التبعية تا نیا حاملی اند پس حقیقت ایشان ارفع از حقایق و ستر مفتح بالسر است  
 که انبیا و اصفیا و اولو صیابرا ن بلا حجاب و بلا حجب اطلاق ندارند پس خاتم انبیا السیدین است  
 که بلا حجاب ان را دید یعنی پی برده خود را مشاهده نمود و حکم بل راته القلوب بحقایق الا  
 یمان حق در پرده رقیقه خودش بیداره حقیقت خودش که حقیقت ایمان است و بد پس ان  
 نظرا که با هو حق بعزت ظاهره خود وارد بوحده الحقیقه پس غیر در آن ممکن نیست که بی پرده  
 حقیقت او را مشاهده کند چنانکه ممکن نیست که مانند او عرفان برت بهرساند پس عرفان کل  
 ترات عرفان اول است و ترات عرفان باو است پس او مقصود از ریکاد است عارفا  
 و معروفا پس نظری از حقایق اسکانیه که معروف او تواند بود و انرا که حقیقت او تواند بود  
 ممکن نیست پس چنانکه تعبیر از حق ممکن نیست بحال بودن مقارنه واجب بواجب

فلا یجاب

ممكن بواجب اما واجب پس بعلمت استحال تعدد در واجب و اما ممکن پس بکلیت انما و انرا  
 ممکن در نزد سطوح و ظهور نور و اجسی و عنق الوجوه للحق القیوم فلا یحیطون به علما یجبین محبوب  
 حقیقی مدلول باسی تواند بود و مکر بر آن حقیقت خودش و ان مرات حقیقت علویه است پس  
 بتقریب ظهور ان حقیقت حقیقت نبویه نیز ظاهر خواهد بود و لکن غیر ممتاز الحقیقه من حقیقه  
 الازات و انما حقیقت علویه انان است یعنی انان کامل که حقیقت محمدیه باشد و ان  
 حقیقت محمدیه است پس معرف حقیقت محمدیه است در مرتبه سنا قره از حقیقت محمدیه و حقیقت  
 علویه انان است یعنی انان کامل که حقیقت محمدیه باشد چه حقیقت محمدیه بظاهر و حقیقت  
 علویه بظهور است پس حقیقت محمدیه در مرتبه حقیقت علویه انان کامل است که ظاهر حقیقت  
 علویه شد پس حقیقت علویه درین مرتبه معرف و رسم دارد و ان ان معلوم البیان است  
 پس نکته در ذکر نکردن مفعول در علم اولاد و ذکر کردن در علم تا نیا با اسم صریحا اولاد و انما  
 تا نیا معلوم شد و نکته در ذکر کردن خلق با تعلیم در ثانی دون الاول بتقریب اشاره باین تواند  
 بود که عالم اول عالم امر است نه خلقی و عالم ثانی عالم خلق است مانند ذکر خلقی در تفریع ثانی  
 نه در تفریع اول در کنت کمتر انحصار فاصبت ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف پس عالم  
 اول عالم الوهیت است و عالم ثانی عالم ربوبیت پس عالم اول عالم ظهور حقیقت است  
 ظهور قران و ان عین تعلیم قران است زیرا که عالم ظهور وحدت غیر ممتاز فیها  
 شیئی عن شیئی است و عالم ثانی عالم ظهور تمیز بالفقان و البیان است **متلپه پس**  
 ظهور این مرتبه بیا است و رسم الله الرحمن الرحیم که در مطوی است جمیع حروف عالیا

ستاره از و چیزی برین مظهر تقدم ندارد جز سران که معبر عنه بالف مضمرة مشيرة لغيب  
 الغيوب است که لغیری نیست و لغیری نیست و در الکی نیست جر حقیقه الحقایق محمدیه که اول  
 مقام ظهور است پس اوفی الحقیقه عین وجه الله الذی لا یوقی الامن است و در الکی لغیری  
 و لغیری با و نیز مستعلی تواند شد پس او را غیب الغیوب غیب مطلق است و اگر در الکی  
 مستعلی با و نحو پس از مرتبه اول است پس در مرتبه حقیقت که مرتبه ذات وجه است خیر ذات  
 وجه نیست که مرتبه ظهور حق است بصفت پس در مرتبه ذات حق بصفت حق بخوابد و در مرتبه  
 در مرتبه ذات صفت صفت این صفت نیز مضموعه است پس کمال توحید با خلاصی وجه از ما  
 سوی و کمال اخلاص نفعی صفت و عدم اعتبار او در مرتبه ذات است سبحان ربک رب  
 العزّة العالیٰ العسکون پس در مرتبه اعتبار خلق حقیقت محمدیه و تعبیر از آن بصفت بمقتضای  
 کل شیئی فیہ معنی کل شیئی بر وجه موصوف شود بصفت جامع که عنوان موصوف لیسب است  
 موصوف شده و لهذا سفا و علم القرآن ابداع الحقیقه و حاصل ابداع الحقیقه علم القرآن است  
 و این مرتبه ظهور قلم اعلی است که حاوی کل العلوم و الکمال است بعنوان اجمال و مقام  
 ظهور قلم و تعینش بظهور در نظرش مقام ظهور نقطه با است و آن مقام ظهور حقیقت  
 لوح مکرم و معظم و مخم علوی است که مطابق قلم مکرم محمدیت و آن مقام تفصیل است فی  
 الجمله **تشبیه** تشبیه عالم ظهور الوهیت عالم ظهور وحدت جامع مرتبه اسما و صفات  
 است بلا تمیز پس ان مقام مقام اذ اذینع الکلام الی الله فانتبهوا و صلوا فاسکروا است چه  
 مقام مقام ظهور ذات است با اسم اعظم الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن  
 لکم  
 لکنوا احد

لکنوا احد فهو الصمد الذی لا یدخل فیہ شیئی و لا ینخرج منه شیئی بلا اعتبار ظاهر صفة حمارة عن الا  
 خیری و لا اسم غیر الاسم الاعظم الذی لیس هناك تعبر پس ان عالم برزخ بین الغیب و  
 الشهادة است بوجهی و بوجهی غیب مطلق و مطلق لغیب الغیوب است و پس از آن عالم ظهور  
 بویت است بتقرب ظهور صفت ها نیند او لا پس ان عالم نیز فظنی از وحدت و اجمال  
 دارد و متصف است بشائی از برزخیت مابین غیب شهادت و اجمال و تفصیل و لهذا  
 رخصه از جمله صفات خاصه است مانند اسم الله که اسم خاص است و بتقرب انصاف  
 بصفت توسط بین مابین و اجمال و تفصیل متوسط باشد مابین الله که اسم خاص است هر  
 چند تحت رحمانیه عام است نسبت بمؤمن و کافر و رحیم که صفت عامه است من حیث عدم  
 الاختصاص باله هر چند رحمت رحیمیة مختص بمؤمن است و مذکور شد بعنوان اجمال در  
 الرحمن علم القرآن و بعنوان تفصیل و خلق الانسان علم البیان پس مقام علم القرآن مقام  
 جمع قرآن و مقام ان علینا جمع و قرآن است در سبب العمور قلب نبی جز از نزول از عالم  
 وحدت صرفه فزادیه امریه نبی که در آن تفصیل و تمیزی نبود و مقام خلق الانسان علمه  
 البیان مقام ثم ان علینا بیان است برسانیدن قرآن بمرتبه فرقان و کلام برتر کتاب  
 و قلم وحدانی اجمالی اعلای نبوی بمرتبه اطلاق متعدد و مفصلة نازله نبویه و علویه چه چیز  
 قرآن کلام خدا و حقیقتش بر قلب نبی است و ظاهر در مرتبه فزادیه و بتعلیم رخصه از آن  
 نازل در لوح قلب و سبب العمور حقیقتش بترویل جمعی شده بانزال روح الامین بر  
 قلب سید المرسلین چنانکه فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المرسلین



لکن مانعی ندارد که این انزال صورت فرانت بدان خواهد باشد چه فواد فعل الله و امر الله  
 است در روح الامین سان فعل الله است و حکم لایسبونه بالقول و بهم با سره یعلمون فعل صا  
 در ازلان منسوب بسوی قاعلی فواد خواهد بود مانند ظهور فرانت که بان ناظر است فا  
 ذافر اناه فاتبع قرانه و نیز تواند بود که تعلیم و جمع کنایت باشد بتوسط فلام اعلی چه کنایت  
 بمعنی جمع است پس ان علینا جمع مستقیم ان علینا کنیه خواهد بود بتوسط فلام اعلاى الی کذا  
 نکه میفرماید الذی علم بالقلم علم الانام لم یعلم پس آنچه بقلم اعلاى فوادى بر لوح قلب نبی  
 ثبت و جمع و کتب شد حکم النبیة و المظهریة بمقتضای تم ان علینا بیان در قلب نبی  
 ثبت و کتب و جمع شد بتعلیم رحمن و ثبت و کتب و جمع فلام فوادى بتوسط فلام نازل علیه  
 نبوی چه چنانکه در آن منزل نمود در لیل القدر فلام اعلاى و سایر اقلام بتوسط مقتضای  
 منزل الملائکة و الروح فریما باذن ربهم کل امر مستصف بصفت منزل شدند  
 چه کل امر مراتب متدرجه مترتبه و عرضی و بعضی دارد که در آن توسط و سایر اقلام مترتبه  
 در کار است چه هر علمی بلند یا است که ثبت و کتب و جمع و بیان شد در لوحی لومی مناسب  
 و علمی مناسب در کار دارد چه ان اثر است و اثر شایه صفت مؤثر است پس هر علمی  
 بتعلیم فلام اعلی در لوح مکرم مدینه علم اولاد و در لوح معظم باب مدینه علم نانیان و بتوسط  
 فلام این الواح که الواح فلام فوادى و الواح تحت در الواح تحت و بتوسط اقلام این  
 الواح تحت که فوق و اقلام تحت هستند و هکذا فرخور قالیات این الواح بر این علوم را  
 گام و کیفا قوه و وضعاً ثبت و کتب و بیان میسند و بان ناظر است کثرت اقلام معلوم

الواح

باز

بفهم جمیع در قول خدای عزوجل ن والقلم وما یسطرون **و اگر کونیه** که ثبت جمیع علوم در  
 الواح عالیة نبویة و امانیه منسوب بسوی رحمن است و علم اینان و ثبت و تحریر علوم در  
 الواح حقیقت کا ملة اینان مستحق ثبت در الواح ناقصه اسکانیه نسبت تا کونیم جمیع علم  
 مردمان منسوب بنسبت اقلام حقایق اینان باشد و همچنین منزل ملک و روح در لیل القدر  
 القدر من کل امر مستحق نزول علم باعدای اینان بتوسط اینان نسبت پس هر کس  
 که الواح حقایق کائنات از سایر اقلام و مرکبات مانند ارضی فلام حقیقت علویة بر لوح کونیه  
 علوم میسند **کونیم** که کسکی نسبت که حقایق نبویة و علویة و غیرت طاهره ان بزرگواران  
 من ظاهر کالات الیه است و انبیا و اوصیا من ظاهر کالات ان بزرگوارانند که ظاهر  
 کالات الیه اند و اولیا من ظاهر کالات انبیا و اوصیا اند و سایر مؤمنین من ظاهر کالات  
 اولیا اند و سایر ناس که اقی حقایق اینان ارفع از حقایق بهمان است و است  
 تر از حقایق مؤمنین است من ظاهر کالات مؤمنین و بهمین نسق متدرجا متناسباً  
 سلسله ارتباط متصل است اخذ اسن الاعلی الی الاسفل و چون علی الحقیق نگاه کنی با  
 اسقاط اضافات انبیا سلسله علم متناسباً از باب مدینه العلم نزول کرده است  
 الی ماتحت الشری که قابل علم است بوجهی از وجه پس همه استیبا با قطع نظر از خصوصیت  
 انبیا و سایر کوش جانان ازلان حقیقت معصوم حدیث شنود یا بتوسط چنانکه در  
 شده است درباره مسلمان که حدیث بود عرض کردند که حدیث ادا که بود فرمود امام و منا  
 فات ندارد آنچه وارد شده است در بعضی از اخبار که حدیث او ملکت کریم بود چه ملک

کریم که در طه ما بین سلمان و معصوم بود واقف بر استان معصوم و فرزند چهرین خرم علوم  
 ایشان بود و آنچه سلمان از شیخ علم از استان اخلاصه معصوم می نوشتید همان را بصراحت جز  
 حقیقت ثانویه منشاء در دراکتاب اعمال صالحه نمود تا قابل این شد که گفته  
 شد سلمان رجل من اهل البیت و با برابطه چنانکه در اولیای مناخره متحقق شد مانند سید  
 جلیل ابن طاووس که صاحب کرامات و مقامات بود و همچنین مولانا ابو سعید الوریع الاراد سبلی  
 فضلا و فقهای امامتیه یا مانند شیخ صفی الدین اردبیلی از رفقای کامل شیعیان اثنای  
 عشرتیه و لکن نه هر که حدیث شود حدیث را بصراحت جز حقیقت کند بلکه همه را ب  
 شندگی کل است و یکی خار بوسنان و یکی صدف دریا است و دیگری انقی بیابان  
 یا عقرب کاشان چه همه از یکت اب نوشتند لکن مواد مختلفه که نهادگان مغیر است  
 بصورت خود نه مغیر خود بصورت اب خوشگوار جو بیار و بجایرت اخیری حقایق  
 و مرکبات عالم در حقیقت مرکب از ماده و صورت علینی و سجینی است و فعل که منسوب  
 بسکی ازین هر چیز شده علی الحقیقه منسوب بسوی غالب شده پس اگر غالب ظهور طینت  
 علینی است و تخیر باب ولایت شده که اب جو بیار همان از رض طیبیه است هر چه بر  
 وارد شده صورت علینش ظهور کند بمعاونت قرین صالح ممد و معاون و اگر غالب  
 ظهور طینت سجینی است و تخیر ان باب شده و تلخ همان از رض خبیثیه است آنچه وارد شده  
 بر دوازده مرکب که در حیاتش شده بمعاونت مصاحب سوس صورت خبیثیه اش ظهور  
 کند و صورت طیبیه اش منضمحل شده و ما ظلم الله و لکن كانوا انفسهم یظلمون پس العاقبه

لا یخون

علوم بعنوان تحدیث از قبل معصوم اللهم فخور تقوی است و بهدایت نمودن راه خیر و  
 حکم خدیویه التجدین و الهه با فخرنا و تقوی ما و فرمودن قدر افعاسن رگه با و قدر غاب من  
 دسیه ما هر که هر چه را خواهد باید قبول کند که مناسب او است قبول خواهد نمود پس ما  
 الهیات حکم کلامه مولانا و مولانا هس عطا ربکت از در خانه امام که باب مدینه علم  
 و مردمان مأمور با تیان بان ابوابیند بقوله تم و انوال بیوت من ابوابها جاری است و بر  
 خلاف ان سراب اب نما از ظهور بیوت که باب فریب و هلاکت است و مردمان متقی  
 عن الاتیان بانند در لمعان ظهور است و حکم جاسعیت ماده انسان علم بطریق تکلیف از  
 هر دو در هر مرتبه که هست بر عرض پیشه و اختیار یکی ازین دو موقوف بر اختیار من  
 با اختیار قبیح او است قل کل عمل علی شاکلته و چون اینجمله متمدند که تذکره است  
 لمن کان له قلب او الفی السمع وهو شهید گوینم که چون سترانه در باطن فرض موطن خود  
 از ظهار اسرار را جلوه کر باید و از ار باب قلوب کسی را نیاید که حاصلی ان نوازند بود  
 چنانکه خود اشاره بسینه مبارک خود که عبیه علم الله است کرده فرمود ان ههنا العلماء  
 جماعا لو اصبحت له حمله قطعه طیبیه از ارض را که ماده قلب اسرار ان بزرگوار نوازند  
 بود انتخاب نموده بزر علم را مناسب ان ارض فرار حرث و نکت ان ارض در ان  
 افتاد پس حکم و البلد الطیبیه یخرج نباته یاذن ربه حی یعنی از ان ارض طیبیه اگر نبات  
 شده و باب ان علم تمثیه و تغذیه بهر ساند اصلی و فرض منسوب بان علم و بان بزر  
 علمی است که باب مدینه علم در ان افتانده است و ان نبات علی الحقیقه در بوسنا

طبیعت طبیعه صاحب سری رسنه خواهد بود که غیره وجودش ازین ارض طبیعه باشد و غیر طبیعتش  
 باب ولایت شمه و چنانکه ارض طبیعه علیتی نسبت مناسب ان که کیهانم و بندر طبیعی بود تا  
 شد و شایسته قرب کردید ارض خبیثه استجیبی که ظاهر این ارض طبیعه است بعکس این کیهان  
 نقل این ماء کسراب بصیحه نمایش آغاز کند و بغرور و تبیس طالب ارباب فریب از  
 ایاله و فراغند روز کار شمه تا بمقر خود از راه ویه فرار گیرد پس هر کسی فراخور رتبه و مقدار  
 خودش نواله علم از خوان احسان صاحب کرم وجود امیر المؤمنین و باب مدینه العلم  
 علیه و السلام میرد چه واقفان موافق قدس باشند حتی روح القدس و روح الامین  
 که خوشه چنین فرس علم باب مدینه العلم امیر المؤمنین است چنانکه معروف است که  
 در عالم امر اعتراف بعبودیت رب العالمین را از امیر المؤمنین ع است و غیر اینها  
 تقرب مقرب درگاه رب جلیل شده چه نار این در منازل شری و تحت الشری باشند  
 چه ان نزد کوارسیم جنت و نار و وارطه در ایصال فیض بارباب توفیق و قد لان  
 است که منبرط است از نفس الرحمن پس هر دریایی ظاهر از رشحه ابر فیض او است چه در  
 ظاهر و چه در باطن و ما فیضش از ابر وجودش چون بر بوسان استغفار با شفا مدد مناسب خود  
 خود اخذ کند و کل مدد مناسب خود پس با اینکه هر یک بسقی واحد نوشیده میشوند افق  
 کتاب کال هر یک مختلف است پس اگر از اصناف مؤمنین قایلی که حامل علم ان  
 بزرگوار یا ان بزرگواران تواند بود نباشد چه نتوانند شنید چنانکه میفرماید از جهت  
 علی مکنون علم لو کنت به الاضطربم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده یعنی اگر از

باید برینه

علوم پوشیده مکنونه خود که بران واقف شده و بر سر کلامی علم بان متکلم شمه در آنچه در  
 نزد شما اظهار کنم میلزید بر خود و مضطرب میشود اضطراب ریسانما در جاه عید  
 القهر و چه نتوانند کتمان نمود یا الیک چون سرال محمد است از غیر اهل باید کتمان نمود و غیره  
 موصوم که اگر بر حیثت دهنهای شمارسانی میشد که بسته شمه و بغیر اهل گفته شمه مادون  
 علوی که بودیقه بایست بگذاردیم میگذرانیم اب علم را بر ارض جاری میکنند و ارض  
 فراخور استعداد خود از ان بر میدارد و لا غیر چه هر چیزی طالب مناسب خود است و از  
 ان فیض میرد و از ان مناسب گزینان است و چنین ارضی مقرب انزال ماه ظاهر سما  
 وی قدسی بران و غیر سلاله طینش از ان بله طیب بسته پس و البلد الطیب بخانه  
 بان ربه حاصل چنین ارض نیانی است طبیعه الریح که یکدر چه از درجه ارض طبیعه با بالاکلا  
 و با این تقرب اب علم که در ارض بود لطیف شده در مرتبه بنا طبیعه و چون از ان ترقی  
 کنند مستدرجا نطقه طبیعه قایل خواهد شد که جز از بلوغ مرتبه کال قایل و حامل علوم  
 موصومین باشد **ختم** ای برادر عزیز در پس این طوطی صغیر دانسته اند آنچه استاد  
 از ل گفت بگو میگویم اب علوم و کالات موصوم که از دریای حقیقت و کج حقایق  
 کلمات التامات برار فی قلوب از جداول اقدسه شعیان و جاگران موصومین  
 جاری است اگر چه جداول ضیق باشد یعنی ان نمی توان رسید و حکم اجعلوا النار  
 جنوب الیه ثم قولوا فینا ما شئتم بیان حال کالات موصومین را شایسته و در صورت  
 جز قلم اعلائی الی وان را جو رسیم مثلث الکیان و ربیع الکفیه و جودات مقیده را

اسکاتیه وصف نتواند نمود با قلام استخرا شخصی و اصفین و لوان مافی الارض من شجره  
 اقلام و البحریده من بعد سبعة البحر ما قدرت کلام کلمات الته قبل لوکان البحر مداد الکلمات  
 ربی لصفه البحر قبل ان تنقذ کلمات ربی و لوجنا بمنزله مدد اجبر این مداد مناسبت  
 و اوصاف کالات اینان که منظر او صاف کالات الیه است غیر منتهای است و با  
 نظر کفر است انکه گفته است کتاب فضل تور اب بحر کافی نمیت که ترکیبی سیرت کثرت و  
 بشمار و چون چنین است قلم را از ثبت اینگونه کلمات که هر کوشی محفل شنیدن آن  
 نتواند شد و نکت در ارض قلب کردن اذقیاء لقوله علیه السلام نکت الارض بالکف و  
 ابدیت لها سری تا بدلولی باشد پس در اشاره قاطعه جمالیته کوسیم که حاصل تطویل  
 مقال است که راه **المجت** و رعیتش و زندگانی صحیح در دنیا و زندگانی در باقیه آخرت  
 که حکم و ان الدار الاخرة لی ابطوان لو کنتم تعلمون حیات سرمدی حقیقی که از غایت کمال  
 زبان از بیان آن اکرم و لال است و رسانی است و آن حاصل بذرعلم و معرفت و عمل در  
 اول است بخف در متابعت پیغمبر و انتمه دین بر و معرفت چهارده معصوم و مطالب  
 اینان است تا چون کسی متابعت اینان نمود شیعه اینان باشد و چون شیعه اینان  
 شد در تمام اعلی در آخرت در خدمت اینان باشد چه بموت طبیعی از این نشانه چشم  
 میبوشد و چه بموت ارادی و چون در خدمت اینان شد حکم اولنگ سار و احکم معلقه  
 بالملاء الاعلی ادره اینان که از صاحب آب و کل ستر قسزنده است چه کوشی حق  
 شنوش کلام حق در باطن از امام زمان شنیده که بکلیت در کلیت وجود جاد دارد و نشانه

الان

از نشانه مرتفعه وجود نیست مگر اینکه صفای از صفات فیض اوست با ادره مملو الیه  
 نباط بهرساند چه ادره شیعیان از نشانه ادره انتمه معصومین است و فیض اقباب حقایق  
 اینان بر این است و انما نیران بلکه این است اقباب حقیقت اینان است پس این است صفای  
 مات اقباب حقایق و شمس ادره معصمه اینان است و چنانکه اگر شعاعی از نشانه برزاتی افتد  
 و در آن مرات نکروی اقباب را در آن نمی و درانی که این شعاع چون خود را مصیقلی از طمعت برود  
 چه غیر اقباب نموده اقباب او را محفل عطوفت خود گردانیده و در زمانه جانان چون منزل باشد  
 است همگس خود را جای داده که صفای از صفات اقباب است که بتقریب ان شعاع اتصال  
 با اقباب درود و دیده شعاع از نشانه جمال اقباب مرمان ندره و همچنین اگر برزات قلب مصیقلی  
 و از صفای خود را محفل شعاع از نشانه معصومین است که شیعیان ادره است و دیده از لحاظ پیروی  
 غیر اینان بر بسته نمائی جمال معصوم را در آن شعاع و بتقریب ان شعاع پاکت از رخا الله اغیار باشد  
 کنی و درانی که ان مقام اقباب عنایت و لطف معصوم است و معلوم نمائی که ان شعاع سوا چه  
 حقیقت معصوم حامل عکس معصوم است که برزات سراد و نظر افکنی بتقریب انیکه برزات خود  
 را سوا چه برزات او نموده جمال معصوم را در آن مشاهده کنی بلکه جمال معصوم را در سر خود مشاهده  
 کنی که با سر او ارتباط دارد و سر او را بلکه سر خود را منظر و مقام و موقوف فیض معصوم دانی و درانی  
 که اگر اقباب خویش مشاهده کنی باید در محبت این ذره از فیض یعنی قلب شیده کمال المنعمه و المنعم  
 مشاهده کنی که در آن لاجال مشاهده خواهی نمود و بقدر مصیقلی مرآتش از برای ظهور نور معصوم  
 پس اگر مصیقلی ان کامل است و مصیقلی برزات تو نیز کمال است کمال مشاهده کنی و اگر ناقص است

شیعه از

ناقص منشا بد کنی و این نقص را بمصوم نسبت مده بلکه خود نسبت مده که اگر صیقلی تر است بیشتر نشد  
چون شکر قلی انعکاس بود پس خدای دانست که مشتق است که شکر بود و اقطاب عنایت مصوم در غیر  
این و شکر کنی و باین تقرب در فضایل شیعیان وارد است اخبار و احادیث بسیاری که از جمله  
ازنا حسنه کالغیج است که کلمتی آن را از نزدین لپی المقدم روایت کرده است که گفت شنیدم  
ابی عبدالله علیه السلام که فرمود من باید بزرگوارم بپروردگم زخم نارسیدیم باین قبر و منبر پس بر فرودم  
بجای از شیعیان و بید بزرگوار من بر ایشان سلام کرد و فرمود و الله که من دوست دارم بر این شیعیان  
و ارواح شما را پس امانت کنید برین بویع و اجزها یعنی جسد و جسد کردن در طاعت و بندگی و بد  
نید که ولایت کوهن مال در رکعت کرده همیشه مکر بویع و اجزها مده و کسیکه اقدم کند از شما بسند  
پس باید بجهل او عمل نماید شما شنیخ خدا شنید و شما انصار خدا شنید و شما سابقون اولویند و سابقون  
اخرونید و سابقون در دنیا بسبب بویع ولایت ما و سابقون در آخرت بسبب جنت تحقیق که ما  
فنا سن شدیم از برای شما برشت را بفرمان خدا و فرمان رسول و الله که نسبت در وجه جنت ارواحی  
چون از ارواح شما پس تناقص کنید یعنی بر همه یک سبقت بکنید در فضایل درجات شما چون  
در زمان شما طیبیا شد هر مومنه حورینی و هر مؤمنی صدیقی است و تحقیق که امیر المؤمنین علیه السلام  
بقبر فرمود البتة و البتة و استبشر یعنی بشارت با و ترا و طلب بشارت کرده بشارت داده بآن  
پس بخدا قسم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از در دنیا رحلت کرد و بر امت خود خط و غضب شد  
مگر بر شیعه و متبیه باش که از برای هر چیزی عترتی است و عترت اسلام شیعه است و تشبیه باش که از  
برای هر چیزی سوتی است و سون اسلام شیعه است و متبیه باش که از برای هر چیزی ذروه

تبرین

بست یعنی خصمه بلند ترین جزوی یا سکاکی است و ذروه اسلام شیعه است و متبیه باش که از برای  
چیزی شرفی است و شرف اسلام شیعه است و متبیه باش که از برای چیزی سندی است و سبب جالس  
س شیعه است و متبیه باش که از برای هر چیزی امانی است و امام ارضی ارضی است که آن مسکن شیعه است  
و الله که اگر از شما کسی بالای زمین نبیند در زمین کسی با بدگویی نماید و الله که اگر از شما کسی در روی زمین  
نمیوید و خدای عزوجل بچیکت از شما الفیض شما را بمعنی منع نمینماید و نیز سذ بطیقات و از برای اینان در  
دنیا و آخرت نصیبی نبوی هر نامی هر چند جده و جده در بندگی و طاعت کند و سبب بویع این است عا  
ملک تا صبر نقلی ناراحامیه یعنی عمل کنند و طبع کنند است در کشیدن ریخ یا و غلامای جنتهم در شرفی  
سرا بالائی جنتهم و یاد در دنیا بجهل مانی که در آخرت بسیار مغشور خواهد شد و مغشور خواهد شد  
نشی که موصوف باشد بنهایت کرمی و نوزار نیندک هر نامی که جده و جده عمل آورنده و اجزها مده  
در طاعت باش عمل اینان بسیار است شیعیان ما اهل قند نبور الله و فی الفیض اینان اهل قند متقبل  
ان و الله نسبت کسی از شیعیان که بخواب رود و مگر اینکه خدای عزوجل روح او را بلند کند بویع است پس  
برکت خود را بر اذن ازل کند پس اگر اجلس رسیده است میگردد و اندر روح را در گنوز رحمت خود و در  
جنت خود و در ظل عزیزی خود و اگر باقی مانده باشد از عمرش بر میگردد اندان را با اسمیان خود از ملکنا تا  
رد کنندگان را بسوی جیدی که از ان خارج شده است تا ساکن شود و را و بجهل قسم که جده و جده  
از در شما البتة خاصان خدا و بفرز و بلند و فقرای شما البتة اهل غنا اند و اغنیاء شما البتة اهل قناعند  
شما همگی اهل دولت خدا و اهل اجابت اویند تمام شد حدیث شریف و قول حضرت که فرمود  
اغنیای شما اهل قناعند و الله العالم را تاره تولد بود و باینکه آنچه در دست این است نسبت

بست یعنی خصمه بلند ترین جزوی یا سکاکی است و ذروه اسلام شیعه است و متبیه باش که از برای  
چیزی شرفی است و شرف اسلام شیعه است و متبیه باش که از برای چیزی سندی است و سبب جالس  
س شیعه است و متبیه باش که از برای هر چیزی امانی است و امام ارضی ارضی است که آن مسکن شیعه است  
و الله که اگر از شما کسی بالای زمین نبیند در زمین کسی با بدگویی نماید و الله که اگر از شما کسی در روی زمین  
نمیوید و خدای عزوجل بچیکت از شما الفیض شما را بمعنی منع نمینماید و نیز سذ بطیقات و از برای اینان در  
دنیا و آخرت نصیبی نبوی هر نامی هر چند جده و جده در بندگی و طاعت کند و سبب بویع این است عا  
ملک تا صبر نقلی ناراحامیه یعنی عمل کنند و طبع کنند است در کشیدن ریخ یا و غلامای جنتهم در شرفی  
سرا بالائی جنتهم و یاد در دنیا بجهل مانی که در آخرت بسیار مغشور خواهد شد و مغشور خواهد شد  
نشی که موصوف باشد بنهایت کرمی و نوزار نیندک هر نامی که جده و جده عمل آورنده و اجزها مده  
در طاعت باش عمل اینان بسیار است شیعیان ما اهل قند نبور الله و فی الفیض اینان اهل قند متقبل  
ان و الله نسبت کسی از شیعیان که بخواب رود و مگر اینکه خدای عزوجل روح او را بلند کند بویع است پس  
برکت خود را بر اذن ازل کند پس اگر اجلس رسیده است میگردد و اندر روح را در گنوز رحمت خود و در  
جنت خود و در ظل عزیزی خود و اگر باقی مانده باشد از عمرش بر میگردد اندان را با اسمیان خود از ملکنا تا  
رد کنندگان را بسوی جیدی که از ان خارج شده است تا ساکن شود و را و بجهل قسم که جده و جده  
از در شما البتة خاصان خدا و بفرز و بلند و فقرای شما البتة اهل غنا اند و اغنیاء شما البتة اهل قناعند  
شما همگی اهل دولت خدا و اهل اجابت اویند تمام شد حدیث شریف و قول حضرت که فرمود  
اغنیای شما اهل قناعند و الله العالم را تاره تولد بود و باینکه آنچه در دست این است نسبت

با پدر در افرات باستان مبرسد خلیل است با نسبت با نچه و شفا ایشان دارند قلیت پس ایشان را مال  
 خانه کنند اگر چه مال دار باشند و آنچه فرمود که فقرای شما اهل غنا اند اشارة است با یکی و لایق قوت  
 این بزرگواران غنا و بی نیازی دنیا و افرات است و ایند مال دنیا اند از تن منشا احتیاج و فقر ایشان  
 نخواهد بود و بان ناظر است آنچه فقہ الاسلام در جموعه کافی روایت کرده است از محمد بن عمر که گفتند  
 داخل شدم من و حسین بن نویر بن لپی فاحسه بر امام رضا علیه السلام پس عرض کردم خدایت شوم مادر  
 وسعت از روزی و غفصارت و طراوت از عیش و زندگانی بودیم فی الجمله اوضاع ما بهم خورد پس ما  
 کن که خدای عزوجل برگرداند حالت را با ما فرمود چه بخوابیم بیدار شویم یا نه یا بشویم یا نه  
 خوش می آید ترا که مثل ظاهر و بر شمره باشی و این دین خدا که اعتقاد داشتن به است ان را نشدند  
 باشی و بر خلاف آنچه هستی باشی عرض کردم نه راضی نیستم بجز آن قسم که از برای من دنیا و ما خیر باشد  
 و من بوده باشم بر خلاف آنچه بران هستم فرمود پس هر که از شما که مال دار باشد شکر خدا کند که خدا فر  
 موده است که لمن شکرتم لازید بکم و فرموده است اعملوا الی الله و شکره و قلیل من عبادی الشاکر  
 و منیکو کند ظن خود را بچند که ابو عبد الله میفرمود که هر که ظن خود را بچند انیکو کند خدا در نزد ظن او  
 است و هر که راضی بقلیل از روزی شوق خدا بقلیل از عمل او راضی خواهد شد و در حدیث دیگر آمده  
 تک در نظر است فرمود که چون راضی نیستی که بعضی ولایت مال اهل البیت تمام دنیا ملکوت تو باشد  
 پس چرا شکایت از فقر می نمائی و آنچه مذکور شد از حدیث اگر چه بتقریب استعمال بر کالات شیعیه  
 و دلالت کردن صدر حدیث بر اینکه هر که اعتقاد کند کسی باید عمل او را بعمل او رود و دلالت نموده  
 شیعیه که تقریب شیعیه گفته میشود و لکن چون چندان ظاهر لاله نبود خوارستیم از اخبار صحیحین

جمعاً

حدیثی که دلالت کند که شیعه کسبت آن را نیز فی الجمله ذکر کرده باشیم زیرا که سابقاً ذکر نمودیم بعضی  
 از اخبار را که اگر با آنچه مذکور شد ملاحظه شود شیعه باوصاف شناخته شود تا بموجب آنکه جعلنا  
 سنکم شیعه و منما جاشیعو طریقه و شرعه و منما یخ خود را دانسته باشد تا از آن راه زنده از ما بقین  
 امتیاز برساند پس گوئیم فقہ الاسلام از مولانا ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فر  
مود شیعه اهل الهمدی و اهل التقوی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر یعنی  
ما اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فتح و ظفرند و همانا که مقصود از اهل فتح و ظفر اینست  
که گناهی خود در باطن از خدا داشته باشد و باین تقریب ظفر بر مقصود بهر سانیده از جمله  
مقربین باشد یا اهل فتح باشد که اگر استیجابی و کرمی از برای مانند خودش در کار بهر سانیده باشد  
فتح نموده نظرش در داده تا انیکس منظره و منصور باشد و نیز فرمود ایاک و الغلغله فاما شیعه  
علی من عطف بلندن و فرجه و استند جماده و عمل خالق و جانات و اب و خاف عقاب فاذا روایت  
اولئک فاولئک شیعه جمع علیهم السلام یعنی هر چه بر از مردمان سغله و ززل که این شیعه علی نیستند  
شیعه علی کسی است که عفت داشته باشد و شک و فرج خود را از حرام محافظت نموده باشد و شغل  
بجاهده یا نفس و هوا نشود و عمل کند از برای خالق خود و امید ثواب خدا داشته از عتاب خدا  
ترسد پس چون دیدی این جماعت را و ایشان را باین صفات شناختی پس اینان شیعه صحیفه  
تمام شد حدیث و آنچه گفتیم وانی است از برای صاحب مدرک در یک شیعه کسبت چه شیعه که ما  
خود است بجز سنی از پیروی و تقوی و انتشار و کثرت چنانکه راغب در مفردات گفته است  
الشیعه الانتشار و التقوی یقال شاع الحدیث ای کثرت تقوی و شاع القوم ای انتشار و اولئک و اولئک

شبهه القار با طیب قویتر ما و الشبهه من متقوی بهم الان و منتشر و عد و قال نعم و ان شیهه  
 لا بر ایم و قال نعم بدلائل شیهه و هذا من عدوه انتهى کلام الرأغب و شاید آنچه از اخبار معلوم  
 میشود که ما خود از شعاع است رعایت اشتقاق بحسب معنی باشد چه شعاع منتشر است و  
 شس بان متقوی میشود و یا بحسب بعضی از اشتقاق لغویه باشد و مرعی است در معروف  
 باین وصف کمال متابعت اصل و حصول یک رنگی تا تقوی اصل بفرع حاصل شود و بان ناظر است  
 قول معصوم کونوا لنا زینا و لا کونوا علينا شینا **مجملا** تقوی هر چیزی بمناسبت است  
 شیهه که طیبش طیب و غیر طیبش باء و ولایت زنده نبات طیب و ولایت از آن رسته و در  
 امداد ان بمناسبت ان باید زنده باشد یعنی طیب باشد نه نجس و محلل باشد نه محرم پس باید  
 لغز مرام خورد مانند گوشت حرکت که محرم بالذات است یا مال مردم نظم و عدوان که محرم بالو  
 صف است زیرا که ارض چنین لغز بالذات لولا یا بالوصف تا نیاصبت و غیرش غیر است  
 ولایت است و بهمین نوع است کلام در شراب و منظر و مسوح و ملبوس و مجلس و رضا  
 حب و باطله اهل ولایت و محبت معصومین و شیعیان اینان در محالست و مکالمه و ماکل  
 و مشرب و الاوصاف به صفات و اخلاق مثلا نظر میکنند هر از آن متعلق بولایت است  
 را قبول میکنند چه ولایت حقان بر کوران را عرض کردند بالا صاله بر ذرات و صفات  
 از ناگول و شراب و ملبوس و منکوح و صفات و اخلاق و نحو ذلک هر چه ولایت را در خود  
 رتبه خود قبول کرد طیب و نیکو از اهل ولایت ال محمد صند چنانکه این مضامین در اخبار  
 وارد است و بر خلاف ان ولایت باطله و شسنان اینان و منکرین فضل و معاندین است

الابالمعرفی

لا بالمعرفی یعنی که زنده بر آنچه گفتیم هر که را فرار خود رتبه خود در اقصاف بظلمت مقدر از آنچه شایسته  
 ان بود قبول کرد پس اهل ولایت اهل السبب حکم معاذ الله ان تاخذ الامن و هذا ما ساعدنا عند  
 در نزد کسی و هر چیزی آنچه منع خود و جس منع خود است ان را احد خود بد نمود لا غیر و بان نشان  
 تواند بود قول ابی عبداله الصادق علیه و علی ابائه و ابناک السلام در وصف شیعیان باوصاف  
 فی که از جمله انما این است و لایسئل عدونا و ان مات جو ما یعنی شیوه ما از دشمن سوال نخواهد کرد  
 هر چند از کسی ببرد و بقیه اوصاف اینان که در ان زیادتی تا ناید ظاهر میشود در آنچه گفتیم است  
 در شیعه ما موثقی از گوشش تجا و نمیکند و ششانش یعنی عداوت شدیدش که با طش بان میشود  
 از بدش تجا و نمیکند و با عیب جوی ما مجالست نمیکند و تمدح بمانی نماید باعلان و اشکارا  
 و نیز در حق الفین مشغول مدح مامین شود اگر صلاح در ترک ان باشد و با دشمن ما محارمه نمیکند و چون  
 را اگر اکرام و از جاهل بهجت بنمایند را وی عرض کرد که فدایت شوم پس حکتم باین جماعتی که نتواند  
 را آنچه بسته اند فرموده در این تبدیل و غیر بلاکت بطاعون و قسط و قلا خواهد شد شیوه ما که  
 است که هر بر طلب و طمع غرایب نکتند عرض کردم در کجا طلب کنم اینان فرموده در اطراف زمین او  
 لکنک الخفیض عیشتم المنقده دیا هم یعنی والد العالم انجاست بخفض عیش موصوفند یعنی فانی  
 بیست عیشند و سبکیارند و اساس استقراری در منازل تا در زمین فرارند و اندک تر خواهند  
 سهولت بهجت نمود ان شهید و الم یعرفوا ان غایبوا لم یفتقدوا و من الموت لا یخیرعون و  
 فی القبر تیرا ورون و ان لجا من هم زوجه جمود من تخلف قلوبهم و ان اختلفت بهم الایا  
 یعنی اگر حاضر شوند معروف نباشند و اگر غائب شوند بقیه از حال اینان نشود

و فرج نکنند و در قبر بیکدیگر زیارت کنند و اگر تمامی ازین بر اینان وارد شود او را رحم کنند و اینان مختلف نشود هر چند شهید و دیارهای اینان مختلف باشد پس حضرت فرمود که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انا المدینه العلم و علی الباب و کذب من زعم انه یدخل المدینه الا من قبل الله و کذب من زعم انه یخرج علیها یعنی من شهرم و علی دروازه آن شهر است و در دفع میگوید کسی که میسکند که داخل شهر میشود مگر از راه دروازه اش و در دفع گفته است آن کسی که گمان میکند که مرادش دارد و علی را دشمن دارد و تمام شد حدیث و در آن نیز اشارت است با آنچه ما در صدد بیان داریم چه آن متضمن است که باشد هر چه ارتباط ممکن نیست به رسانیدن و از هیچ جهتی ممکن نیست از آن فیض بردن مگر از جهت دروازه دخول شهر است دروازه پس گوئیم که گمانی نیست که وصول برود با قریب طرق ممکن مگر بطریق بیوی آن و آن میسر نیست مگر با ارتباط تام بشیعیان آن کور آن به رسانیدن و قطع التفات نمودن از هر چه منافی و موصول بباب مدینه است و لایست و چنین گمان اهل بدی و اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فقه و ظفر و ضعیف البطن و الفرج و شدید الجهاد و راجح ثواب و خایف عقابند چنانکه در اوصاف شیعه از کلام معصوم سابقاً مذکور شد و ارتباط و اتصال چنین کسی بدو حتی کامل الاتصال بحمل المذنبین و لایست معصوم است که هر ناقصی در سلسله ارتباط از کمالی که فوق او است فیض میبرد تا جود و این ارتباط با حق تعالی معصوم متصل شود و نهایت این صلی شریفی است که در دست معصوم است و آن حضرت است و اقوی صلی است و طرفی بدست از من نزل در هر جا که اخیریت اعتبار شده و آن اگر چه طرف اضعف صلی است لکن چون آن استمک استمکت مجزیه روحانیت مستوعب است لهذا از نیز عیان و استمک

باین کلمات است

باین اقدار

باین اقدار این عین و جنبه اقوی است پس از بدین جهت ولایت کلام متصف باصحاب بیستند و درجات مردمان در استمکت باین صیل و لایست ظاهره و شریعیان و ارباب ایمان و ایقان و احسان و مفاوت است جماعتی استمکت ظاهر صلبه و اینان لایست اسلامند و از ظاهر ظاهر لایست معصوم بهره دارند و کثرت که معصوم خطاب با اهل حق نموده فرمود و انما نسکتکم باونی الاسلام یعنی شما استمکت باونی الاسلام شده علیه کاری کنید که لکن نیز از جهت شما سپردن رود و جماعتی استمکت با اهل باطن لکن بیستند و اینان ارباب ایمانند و این جماعت چون مسلم و مؤمنند بر احوال جماعت اولی اطلاق دارند و میسخن اینان را می فهمند و جماعت اولی همه سخن این جماعت را نمیفهمند و اگر با در درجه باطن بیشتر گذرند متصف بعفت تقوی که فوق ایمان است حکم با ارباب الدین است و تقوی الله میبندد چنانچه در جرات تقوی متصف است چنانکه بان ناظر است آن اگر مک عند الله انقیاد تقوی عام باشد و از خاص بخام الخاص ترقی میکند و حکم ساقی هر صاحب درجه بلند از حال صاحب درجه پست سطح است تفصیلاً یا اجمالاً و عکس نیست پس ارباب تقوی سخن ارباب ایمان را نمیفهمند و محفل لکن نیز میبندد چون از زمان راه عبور کرده اند یا اجمالاً یا تفصیلاً و لازم نیست که مؤمن سخن متغی را بفهمد و بر همین قیاس است ادراک و عدم ادراکت مابین پست و بلند ارباب تقوی بنوعی عام و خاص و خاص الخاص پس هر بلندی اسرار مرتبه پست و نزل و ظاهر است و عکس نیست همچنین است سخن در مابین ارباب تقوی و ارباب احسان و ایقان که در جرات اینان بلند تر است از درجته ارباب تقوی پس هر صاحب درجه بلندی که بر لوح قلب خود متفوقش باید علمی را بقلم بداند الباطنه امیر المؤمنین که از معصوم در بعضی از شکات نسیمه انجذاب بامیر المؤمنین وارد است لایست بیسوا



المؤمنین العلم یعنی امر المؤمنین ملقب بائیر المؤمنین شده است بتقرب انیکه مجیره و مبره سید به  
 مؤمنین از علم و انفاق میکند بر این از علوم و بیاید که ان طبع صحیح الزرع مانند خود است و سایر چنان  
 جمل که تنقیح خود کرده اند اگر از ان بخزند چنانچه می شود مانند کلام الله که نقیصه و در حقیقت لایق است و با  
 وجود این ولا برید الفاظ الامین الاضار و وصف الحال او است البته چنین کسی خان احسان علم خود را از برای  
 اینجاست که تحمل نمیشوند باید نکشند و الا ان شاء الله کرده و بمقتضای فرموده خودشان که هر که  
 افتاد و از آن سر میگذرد از آن سر میگذرد بجزت و تیزی و مندی این گرفتار خواهند شد و میگویند  
 که اگرش تعلق بخیر شده در نزد خدای عزوجل خود و معذرت نیز نموده باشد زیرا که ترک تغییر کرده است  
 و گذشت از حدیث توحیدی بر تفسیر که معصوم فرمود و علم بود ما فی قلب سلمان لقب پس چنین کسی علم  
 در سینه خود میگذرد و در الاحوال قبول الاسرار با تقرب نکت ارض و فرود بر در در میان  
 کودال و افشای سردران و پیر کردن کودال دل را خالی میکند و غالب نسبتهای عوام را باقی  
 بلقب **رضوف و صوفی** بتقرب شنیدن این گونه سخنان از زبان و تحمل شدن ان است بلکه  
 غالب نسبتهای خواص یا بسیاری از زبان را با بقلب را بصوف و تسمیه و لقب این بلقب  
 صوفی بتقرب نفهمیدن سخنان اینان است و گاهی از نسبت تقوی با بالا گذارنده کنیزان  
 میکنند بتقرب اینکه سخنان ایشان را در درک نمیکنند چه معانی بلندی که در قلب ایشان  
 وارد میشود الفاظ موضوعه با زاری معانی معروفه را با حاطه چنان معانی بلند که هر حقیقتی  
 نیست پس بالینکه در تعبیر اشیاء تصور واقع میشود سماع مستعد در درک ان نوع معنی نیست و اما  
 عوام پس غالب نسبتهای بصوف بتقرب ملاحظه کردن ترقی در درجات طاعت است از آن جهت

نادره

ذکر وقت و بکار زیارت و تعزیه سید الشهدا و صمت و ترک دنیا که سبب انصاف با مثال  
 این اوصاف کوشید فلان چون باوصاف غالب مردمان متصرف نیست باید صوفی باشد چه بپندارند  
 که کمال دینداری همان است که خود را مثال خود بان انصاف دارند و هر چه از ان تجاوز کنند  
 متعلق با ربان تصوف است و شاید این خواص که زبان طبعی گنایند مذمت کنند جماعتی را که از  
 فاضله و ملا تر و صاحبانند که بخوبی خرافت معصوم در سجات نگنند چه جای خرافت و حرمان  
 در این پیچیده صلی را که صوفی گویند که قدم در متابعت معصوم در تصفیه باطن و تنقیح قلب نیند  
 بند که کمال ابا و فرار از رزاق این رسم دارد و بجهت انیکه چنان یابد که صاحبان این لقب را اجبا  
 و احادیث مذمومند پس رضی شوند که در زری از باب این لقب علی الحقیقه مندرج باشند پس چگونه  
 مذمت صلی او در میان معصوم با این لقب دشمنان کنی و اگر کوئی که فرار از لقب صوفی قبول کرد  
 کاست که بتقرب ندین نباشد بلکه بتقرب این باشد که از سلامت مردمان اندیشه دارند که صاحب  
 این لقب مذموم است در نزاعه گویند مضایقه نداریم که فرار کردن از اطلاق لفظ بتقرب مذموم  
 است صاحب این لقب در نزاعه با باشد لکن توبه این که بر اطلاق لفظ صوفی میکند اگر بر  
 صلی و دینداران اطلاق میکند که صاحبان ذکر دوام و فکر و مراقبه باشند و دعوی شوق و محبت  
 و زهد و عرفان کنند این امور از کالات دین است و خصوص مناجات خمر عشر سیدالاحدین  
 از برای زاهدین و مشائقین و محبتین و عارفین غیر اینان معروف است و در زوار باب ایما  
 و اگر تو در مقام انکار از ما برانی قدم در بعضی از درجات کفر و ترک گذارنده زیرا که گذشت  
 نفع الاسلام در کانی از مولانا الباقی علیه السلام روایت کرده است که راوی گفت سئوال شد از

ما يكون العبد بمنزلة كفعال من قال للذرة انما حصة اول الحصة انما ذرة ثم وان به وحاصل  
 ان ائمت كمان بزرگوار فرمود که ادنی چیزی که بنده بتقرب ان شکر می شود ائمت که بگوید از  
 برای ذره که ان حصة است و از برای حصة که ان ذره است ادوان را اعتقاد نموده و ان را  
 دین و از دین دانسته باشد ذره حصة افرمات و حصة سنگیزه کیرم که عای از راه جهل خود ادان  
 اینچی نکند ملا و فاضل از واعظ و غیر واعظ باید ادراک اینچی بکند که چنین کسی که تارک است حبی  
 خواهد شد باشد یا افعال احرام بعمل نمی آورد و ترک واجب می کند چگونه ذری صوفیه ملاعین را  
 دشمن محصومند خود را سندی میکنند پس تو بر سر ایملای بر خوف و اوجاع طالب شهرت کشید  
 بان تو از خیر و سنان نشود و چنان کنی که با وی خدا سحار شده کنی و باین تقرب با خدا سحار  
 شوی و حاجت مبارزه کنی در این **اقل** عباد بر خود از راه دوستی ایمانی و محبت در دین لازم  
 میدانم که بیکت پیغمبر و اولی است از نور و موقی بنوم کیفیت استیکونه سخنان چون مریع و مریع عظیم در  
 میان سلمانان میسایم و می بزم که فشان و قبا طعنه بر ارباب ایمان میزند و نزدیک است که  
 انرا ایمان از میان برود که اگر بیدار شدنی باشی بیدار شوی و اگر بیدار شدنی نباشی دور  
 لا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم باشی بنده معذور باشم درینکه سخنی که بابت بگویم در تزیین حال  
 گفته باشم این موقوفه جماعتی است که زبان طعن بموقع برابر ارباب ایمان میکند پس این  
 موقوفه طاعین بود و در موقوفه **سطحین** نیز گوئیم که از اخبار و احادیث سابقه معلوم شد که  
**صوفی** که برخلاف طریقه معصوم در رعیت و طریقت رفتار کند و ارباب بدعت در عبادت  
 و طاعات بنده یا عقدا فاسد در اصول دیانات دانسته بکند ملعون و مذموم است و اولی است

چنانکه محصوم

چنانکه محصوم سرفراز بداند که الذین اتخذوا العجل سبیلا لهم ذل فی الحیوة الدنیا و الدنیا ذلیل و دور  
 بعد از الیم که فرزند پس احتیاط کن که سب و ابرین ذلتمانی که مارضت می شود ذلتی باشد که توب  
 مخالفت و اجرات بدعت در دین باشد پس اگر باز مطابقت پیغمبر و ائمه دین بر ور علیهم الصلوة و السلام  
 در جاده و استر شریعت عزرا بیرون گذارند اجرات بدعتی در دین کنی یا کرده باشی چنانکه صوفیان بی  
 دین که دشمنان خدا و پیغمبر و ائمه اند باین صفت انصاف دارند که گمان امام ثانی عشر که متصل <sup>تلقب</sup>  
 بقلب پاک مبارک محصومند بر لغت انصاف من الاعلی فالاعلی الی الانی فالانی فالادنی فالادنی  
 رزگار منتهی شد و باین تقرب از همین جهت مجموع مورد عنایات و تفضلات و افاضات  
 امام زمان باشد در قلب خود کتب و ثبت احیاء طریقه دین و ذم از باب بدعت از صوفیه ملاعین را  
 یابند و باین جهت زبان طعن و ذم ولوم کنند که سب و اطر طریقه دین العیاذ بالله اندر اسبیم  
 رساند و حال انیکه شریعتی بجز شریعت پیغمبر و ائمه صلی الله علیه و آله و سلم قیامت نخواهد بود و  
 امام زمان من و اولاد همو لاء القوم باشد تا احتمال سبطین و تحریف غالیین را از دین بر طرف کند  
 و اگر باز جاده منالجت در عملیات بیرون گذاری یا نیکه فسخ ملاحظ کنی مانند نوشیدن خمر و زور  
 نکر و حدت و خوردن و انسا سیدن چرس و نیکت مثلا این نیز چون شجر از ان بدع بلکه سبیل سبوی  
 صوفیه مبتدع عامیه است نیز که رفتار ضرب و طعن و ذم ولوم خویشی بود زیرا که بتقرب این خا  
 ناشایست که خود منکب می شوی رفته در دین اجرات کرده و گاه است که در نزد محولیم عامه غیبا  
 مرشد بقلم رفته و این چنین خیال کنند که گفته مرشد گفته خدا و پیغمبر کرده مرشد کرده خدا و پیغمبر  
 ائمه است و باید در اقوال و افعال پیروی تو نمود پس باین تقرب هلاک شوند یا اینکه اگر خود را <sup>تکلم</sup>

وائمه

معصیتی ننمودند چون از علم استیسه بودند که نمی باید کرد و ممکن بود که نگنند و چون ترا دیدند مشغول  
 کردن لای بر نفسهای ایشان کردن معصیت اسان شد بلکه ان را شرط ترقی خود دانستند هرگز از  
 ان منع نکند یا دوستی بهم رسانند و باین تقریب خود هلاکت شده عامه مردم را نیز هلاکت کرده  
 و باین تقریب است که خدای عزوجل اصحاب روز قیامت معافا و جاهل را سعذ در سیدار و در میا  
 نند و کلعالم را سعذ و در نمی دار و در نمی امر زرد زرا که عامه مردم نظر بحسن اعتقادی که بعمل دارند  
 فعل و قول ایشان را فعل و قول صاحب شریعت میدانند و تعظیم شعائر الهی را که از تقوی قلوب  
 است و قوی عملی دارند که از تنبوی خود تعظیم مشاهده کنند و اگر سببوار بیجاک و بی مبالا  
 در دین یا بند خود بی پاک ترفی مبالا تر فرود بمانند بود زیرا که عامه را ان زینت که در افعال  
 خیر مانند عالم باشند و لایمیر و نمیشند پس چون عالم متدین نباشند و در درجه اول عمل از بیعت مثلا  
 باشد عامه خود را بان در درجه اول رسانند نیز مانند زیر که پس قدمند و محمد رین میشند و گذشت  
 برین که خدای عزوجل بداد فرمود که عالمی را که مستنون بدینا باشد ما بین من و خود فرارده که حسین  
 عالمی را هرگز در از جمله قطع الطریق است و من اول از راحت قریب خود درانده اقل کاری که با  
 او کنم اینست که لذت مناجات خود را از کام جانش سزغ کنم پس بر سر در ملاحظه کن اگر صحبت  
 و مذموم معصوم بودن یا بتقریب سبب بایشان در افعال ناشایست کردن حق لوم و ذم شده  
 تا در توبه باز است و قابض از طمحه ما عاصیا تر بر نگاه اهدیت نبوده است توبه و باز  
 کن خصوصا اگر اهدات بدینی العیاذ بالله در دین کرده زور خود نموده بگذارد که بدعتت در  
 میان مردمان منتشر شد زیرا که چنانکه خود را در علم کلیم الله چون مناجات برفت کسی را دید که با

حال خود

علم مناجات

خدا مناجات میکرد و چون معاودت نمود دید که بازشنوخل مناجات است حضرت موسی که کرد خدا  
 و نذا اگر حاجت بکنس در دست من سپود و حاجتش را بر می اوردم خطاب اللهی بوسی رسیده که ای کجا  
 اگر او را اینقدر بجزانند که رهای کردنش قطع شد صاحبش را بر نمی اورم تا جامعی را که گمراه کرده است  
 بتقریب بدینی که اهدات نموده است برگرداند و اگر طریقت بجلاوه اخذ بتزینت بیکوا است  
 باز جاده شریعت پر دین نمیکنداری و ذکر و فکرت بقانون شریعت عز است و لکن تبه شیطان که معا  
 حق و اهل حق است و قسم بخدا خورده است که تا او اند کسی را نکند از تبه که بدینی شده طبع خدا شود  
 با توفیق لشیطان معارضه میکنند و اسلامی تو از ایمان تو است بمقتضای آنچه فاضل عسلی در  
 بکار از مولانا القادق علیه السلام روایت کرده است که چهار چیز است که خالی نیست از ان نه  
 انبیا، و نه اولاد معصیا، و نه اتباع ایشان فقر در مال و مرض در جسم و کافری که طلب قتل این کنند  
 و منافقی که سر بر بنال ایشان نموده در مقام غیب جوئی و از برای ایشان باشند و نیز در بکار از  
 عورات را روندی روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است در زمان از روی بلا  
 اینپا پس را و صیبا و صلوات الله علیهم و آله و سلم و از سکن القواد فی از ذکر مانند این از رسول صلی  
 الله علیه و آله گفته است مستلما یعنی مستلما یعنی بقدر ایمانش و حسن اعمالش پس هر که علمش نیکوتر و ایمانش  
 صحیحتر بلائش شدیدتر و هر که خفیف الایمان و ضعیف العمل باشد بلائش قلیل است و تیر از  
 حضرت رسول ۳ روایت کرده است که فرمود خیر نیل نازل شد بر من و فرمود یا محمد صفتعالی  
 تو سلام میرساند و میفرماید که من وحی کردم بپوی دنیا که تلخ و مکرده و تنگ و شدید باش بر اولیا  
 من تا دوست دارند لغای مراد و سهل و اسان و نیکو باش از برای دشمنان من تا از نیکو لغای هر

دشمن دارند زیرا که من کردانیده ام و نیاز از زندان از برای او لیای خود و جنت از برای اعدای خود  
 در ولایت کرده است که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خدای عز و جل قسم بغرت و جلال و عظمت  
 و ارتفاع خودم که اگر حیانتیکردم از بنده منم خودم نمیکردانیدم از بر این خرقه که بدن خود را با آن پوشید  
 و تحقیق کن من چون کامل کردم از برای او ایمانش را مستیلا میکنم او را بفقر در مالش و مرض در بدنش و  
 اگر دشمنی کردم مضاعف میکنم بر او و اگر صبر کردم مساوات میکنم با او مسلک خود را و تحقیق که کردانیده ام  
 علی هر علم و فن از برای ایمان پس کسی که دوست دارد دو متابعت کند او را است مادی و مادی  
 کسی دشمن دارد او را ترک کند او را است منافی و مضلی و تحقیق که دوست ندارد او را مگر مؤمنی  
 و دشمن ندارد او را مگر منافق منافی و نیز ولایت کرده است از معصوم المؤمنین لا یجوز علی  
 اذقله اذ ذلک یعنی مؤمن خالی نیست از یکی از سه چیز قلت و پی چیزی و یا علت و یا خوشی و یا ذلت  
 و مانند آنها از اخبار پس صبر کن در راه خدا که دنیا سنج مؤمن و جنت کافر است و در هر دو  
 گذارستن امور بخدا اقتدا بوی الله و وی رسول الله سخن که میفرماید شمر قبل ان الاله قدر  
لدا قبل ان الرسول قدرنا ما نبحی الله و الرسول معاً من ان الوری فکیف انا معی خدا  
 و پیغمبر از دست و زبان مردم فایز نشدند چه بجز نسبت ولد داشتن و در ذریه پیغمبر نسبت گناه  
 دارند پس چگونه من از ایشان خلاصی بهر سام چه اینان با وی و دوست خدا معا هستند و اگر خدا  
 خواهد استقامت را از ایشان خواهد کشید و الا در آخرت خواهد کشید یا ترا بازی صبر ساز تا تو با  
 بی رضا تسلیم بمنزل شایب کنان و مقربین میرساند و چون این اقل در بیان طریقت محموده اهل  
 السبب و تبع محمودین ایشان که شیعیان ایشان نند و در سلکت ارباب ایقان و احسان مندر

دعا حضرت

و مصاحبت ایشان در تکمیل ناقص نبوی معصوم مصاحبت فلاحت ناقص است مانند این موس  
 مرا کسیر از سخنان و قیاس بسیار مذکور بود که غالب ان نسبت با ذان غالب مردمان مانوس نیست بلکه  
 اگر عاقل در پی و دانشمند پس میدانی که در ذوا یای این اوراق چه جواهر مکنونه بر طبق اظهار گذارشته  
 در حضور اولیایک و بندار که صاحبان اسرار معصومند ننماید و چه نوع قیاس با حق نمودیم و کتمان ان را  
 عشق با ارباب دین در تسبیح و ذکر را بطریق این کلمات بنامت نرسد قدری خود را مستم در آنکه  
 شانه استنشام این کلمات را نداری و کلمات را عیب مکن زیرا که این اوراق اوراق هدایتی الی این  
 است که از اوقات ندان بال روح القدس از رویای قلب جمع کرده و مانع جان افسرده و لاک  
 در طلب با تین اهل البیت الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ایدر الابدین راه  
 فرموده و دامن گشوده و رحمت کشیده و اعلام با تین را از دور نشان داده نموده اند معطر نموده  
 باشد و فی الحقیقه فتح ابواب اسرار معصوم کردیم از برای حفظ و صیانت شیعیان ایشان که  
 در حبیب ولایت نمان و بتقریب ظاهری غیر مانوس دانشم مورد ملامت این دانند زیرا  
 که اینان بجهت شهود اعلام معاین افروخته در باطن و ظهور سلطان افرت بر قلوب ایشان فی  
 شغل فاکو مانند و ظاهر ایشان بجهت الصیانت نبوی باطن غیر خفاط بال اهل دنیا و با این تقریب در  
 نظر دنیا طلبان ربون بل انالی افرت در نظر انجاعت که وصف الحال ایشان لولا الحقیق  
 الدنیا است مقصود بصفت جنونند و با این اشاره است کلام امیر المؤمنین در وصف متقیان  
 بنظر الیهم الناظر بحسبهم فی حسیهم مرضی و ما بالقوم مرضی و یقولون قد خولطوا و لقد خالطهم امر  
 عظیم و این اول فاروره نسبت که در اسلام شکسته شد چه جو مال همیشه با اولوالالباب این

نوع معالجه را داشته اند کافی است در خیب ملاحظه آنچه کفایت سید ابراهیم گفته که خدا از  
 این در کلام مجید حکایت میکند و بقول آن که لجود و خدای عزوجل در مقام شایان سرور که  
تو بجال عقل و دانش و اصناف عظیم نیکو صفتی چه عقل کل که تعجز از آن بقلم اعلی می شود عقل تو است  
 معروضین از ارتضاف بظهوریت آن بوجهی از وجهه که معاندین تو باشند متصف بجنونند و لهذا  
 نیز در باطن آنرا راست میفرماید که و القلم و ما یطرون ما انت بمنزرت بکت جنون و انک لعلی  
خلق عظیم فتبصر و بصرون با یکم المقنون و در فتح باب اسرار التوکل فاش کردن و اولاده نمود  
اسرار آن بزرگواران بود در نزد غیر اهل لهذا لازم است که دست تفریح بدرگاه خدا و غیره و جل  
بلند نموده که این کتاب را از جهالی هر فهم این اسرار استخوانند نمود و در دار و دیدنای تنگ  
این را از لحاظ آن پوشیده دارو این جوارها سفر را که در شیرکان مجال غریب که هر  
بوصفم یطمئنتم انفس قسلا و لاجانند از نظر غیر اهل این سفره دارد و جمال سفیرت را که  
از مان بلیده غیر سزا فانه این که مانند شیطان افاقی ابا از سجده حق دارد و قبول و قابل  
قبول حق نیست و بجز دشمنیدن اینکلمات بتقریب جمال بالغ بمقتضای و اوله پند و آیه سوره  
لون هذا اقلک انهم قدیم و از اسرار سحر کونید ماسعنا بندگی اللله الاخرة ان هذا  
الا اختلاف بمقصد بل تقذف بالحق علی الباطل فیدمره فاوله اوله من مقروع و بتقریب سیدم  
البح و یولون الذیر منکوب و بعد از فاتحه شهاب سابق مغرب و مشقوب دارد و پیش  
خود دعوتی و خیریه درین کمان از برای خود قرار میدهند راجع بار با این تکلم بینه مقتضای  
چاکری و ناموری در بوسان بنت را طبعی کشودم هر کسی شامه مناسب است تمام دارد و بوی

ادراک ملاحظه

ادراک میکنند و هر که مدار و خدا فایبیت کرامت کند اللهم انی استغفرتک و اتوب الیک من جمیع ذنوبی  
 بناظرنا انفسنا و ان تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین **افتتاح** چون کلام بران لفظی  
 مذکور شد بمقتضای مقام بود و مقام الان مقتضی است و بطحافاتی پیش ازین نیست باب کلام  
 را که بیاطمینان مغفوح بود کنینده اش است و باقی از ظاهر شود و لهذا گوئیم که دانشی سابقا  
 شاره سامیه که ذکر و فکر و سپردن برای طالب معارف الهیه و تعمیرت الله الاعظم که قلب  
 باشد تا اول از کشودن فید و لاسل تعلقات از آن در طیران قدس بال و برکنده و بجز از رضا  
 طهور انشیا که قدس و پدید شد بسیار در جود بر در آیات افاقیه و انفسیه ملکو تیره در طیران  
 برآمده از آن نیز ترقی نموده بر سعایح سموات جبروت الهی نیز گذر کند و این گذشتن هر ط  
 حقیقت خود است که مستقل بعالم بخودی و گذشتن از هر دو کمزرت و بیرون بی عالم وحدت است  
 و باعث دخول جنت قرب و وصال و ضوایح من الله اکبر است و منقلب این مقام است فی  
 جمله آنچه مولانا محمد تقی المجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه از نفس خود خبر میدهد در ارتفاع بودن  
 احصای قران و اینکه هر کسی بقدر وصل و استعداد از و فیض میبرد گفته است آنچه برین خبر وارد  
 این بود که در او اهل طلب علوم شغول مطالعه کتب تفسیر بودم و جمع البیان و کشف و تفسیر فاضلی  
 بسیاری از تفسیر در نظر بود و مطالعه میکردم بار بار افاضات شافه و بنجواستم که از حقایق قرآنی  
 بهره بیایم در انشای شی شی سندیست و در حضرت سید المرسلین صلواتی الله علیه و آله را در واقعه دیم  
 که نشسته است تنها و بنده در خدمت اوم بخاطر رسید که خوب تفکر نماید کالات آنحضرت هر چند  
 ملاحظه بیشتر می نمودم لولا آنحضرت در ترقی بودم نیز که عالم را فرود گرفت و من از دست آن را

قصه بدار شدیم بخواطر رسید که چون در اخبار وارد شده است که کان خلفه القرآن باید نکرده در معنی  
 قرآن کم شروع نمودم در تدبیر درایه که بان رسیده بودم شروع نمودم در کشف حقایق آن و هر چند تفکر  
 مینمودم بیشتر ظاهر میشد تا آنکه علوم لائقه و لائقه بسیار ریخت که اگر مدت عمر شروع شده از آن کنم  
 متوانم و همچنین هر ایه را که ملاحظه مینمودم فایده میند علوم بسیار و بعزت صفحانه و تمام که در آن  
 نکرده ام تمام شد کلاش باری چنانکه عجایب حضرت که در لایحه بر کمال قدرت و وجود و وحدت  
 الهی دارد و تفصیلاً از نشانه های آیات افاضیه معلوم مینماید مجمل علی الوجوه الاربع از ریات  
 انفسیه مکتوف مینماید و لغم ماقیل نه ملک را است مسلم فلک را حاصل آنچه در سر سویدی بنی  
 ادم از اوست و کذلما قیل در جبین جام جم جهان بیومدم در زنی نشستم و شی نغموم از اسادت  
چه و وصف جام جم مینماید خود جام جهان نای عالم بودم که ام جام جهان نما از آن بال  
تراست و حال اینکه در وصف او وارد است من عرف نفسه حق عرف ربه و وارد شده است  
یعنی اوحی رقی و لاسمانی بل و سعی قلب عبیدی النومن و لغم ماقیل ز ملک تا ملک تو شجاعت  
بر دارند هر آنکه خدمت جام جهان نمالکند و خدمت جام جان نما که از ملک تا ملکوت بالا  
پند و فنی است که در تعلقات دنیا که تلوت بقا در است و مصاحبت اعیان نجسه با  
طنیه است از ساحت قلب و در شمع چه ملک در خانه که در آن بول با سکت باشد مثل داخل کوا  
هدند از نیش نه مجال بری طلعتان طلب جار و یک کن تو خانه وین می همان طلب و جارد  
و تصفیه بزرگ است و فکر و کلام را چند لکن و فضیلت فکر در آیات افاضیه و انفسیه مطلق  
العنان نکرده که ماقیل لیبید در فضیلت و کیفیت اعمال آن فکر کند تا اتقی باقی ماند فقط

دعا ذکر پس آن

و اما ذکر پس آن نیز بسیار عظیم رسانی است در طیران بعالم قدس بیکه و فکر بغانون شریعت چنانکه  
 شسته بان اشاره کردیم و در حقیقت است که اگر هر یک نقصان پذیرد حرکت نسبت عالم ملکوت و جبروت  
 و دخول در آن بیزنیت و اما ما به الذکر پس تو دانستی که کلمه تاملیل را از نری است عظیم در تفضیل قلب  
 و پیغمبر فرموده است قولوا لا اله الا الله تفلوا و هر که این کلمه را بگوید خون و عصمت خود را در پناه آن  
 و امان الهی در آورده است و حضرت امام ناسخ خاص من الغریب و فنی که با اشاره مانمون طلوع غروب  
خراسان نمود و از نیشا بور کذبت طلبه علوم و اهل حدیث و سایر مردمان که بحجاب در نمی آمدند  
و بجلو آنحضرت رانی دیدند پس جمعی از فضلا عرض کردند که رسید جلیل و فرزند سادات و اما ما  
و بنیویا یان بقی آباء و طاهیرین و اسلاف اگر سبقت که روی مبارک خود را با شما و حدیثی از پدران خود که  
از بعد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتند از برای ما نقل کن حضرت امر فرمود بیکه در استن بقله کوه  
محل چون مردمان صورت مبارک حضرت را دیدند جماعتی فریاد و فغان و کریه و زاری آغاز کردند  
و جماعتی خود را بحاکم افکنده و کروی مشغول بوسیدن ستم مرکب حضرت شدند و فریاد و فغان از  
اطراف بلند شد پس فضلا و فقها و علما صدرا بلند کردند که ای مردمان بشنوید و خاموش شوید و  
خود را و ما را بی حیض از شنیدن کلام حضرت مکنید و بجز از مبالغه در اسکات همچون مردمان است  
شدند آنحضرت فرمود حدیث کرد و خبر داد و را پدید بر سر کورم موسی بن جعفر از پدید بر سر کورم آن  
جعفر صادق و او از پدید و الا تبارش امام محمد باقر و او از پدیدش امام زین العابدین و او از  
پدیدش حسین شهید کربلا و او از پدید تا جبرائیل علی بن ابرهط البسار و ایت کرد و آن  
بزرگوار فرمود خبر داد و امر حسب و قره عین من رسول خدا صلی الله علیه و آله و او فرمود خبر داد و امر حسب

و ادگفت شنیدم از رب العزة سبحانه و تعالی که میفرمود لا اله الا الله حصن من است و سیکم لا اله الا الله کبیر  
داخل حصن من می شود و سیکم داخل حصن من شود این از غراب من است زیاد است نسبت به آن که این صفت  
را نوشته روایت کرده پس آنحضرت سر مبارک از محل بر آورده فرمودند بر طرفها و شروطها و اما نشود  
طها یعنی اعتقاد بامامت من تیز از جمله شروط ان است و اقل گوید که در ان اشاره است که  
صوفیانی که بامامت آنحضرت اعتقاد نداشته اند چنانکه شنیدی که بر آنحضرت جماعتی ازین در اول  
شده با آنحضرت معارضه کردند تا طویل این منتهی نیست و در ان نیز ایامی است با یکدیگر  
از منتهی آنحضرت مانند صوفیانه از منتهی ابابکر اش با امامت این ان اعتراف نداشته اند و از آنکه  
عز و محفل فرموده است ولله الاسماء الطیبی فادعوه بها و قل ادعوا لله او ادعوا للرحمن ایاما تدعون غیره  
لا سماع الطیبی هم اسامی شریفه ذکر و توجیه ما بحضرت اد است با شرایط دعوت و ذکر که ذکر و خواندن  
و تخلیه قلب از ماسوی باشد و چون اطلاع بر کالات ذکر چنانکه باید موقوف بر مطالعه فرموده جناب  
سوی المتقین است که در زیج البلاغه است نحو اسم که این کتاب خود استصف بصفت تصور عم  
ذکر ان کنیم لهذا هم کلام حضرت را ذکر میکنیم و هم مختصری از ترجمه ان را و من کلام علیه السلام قاله  
تلاوته رجال الاتمهم تجارة ولا یبع ان التی سجانة جمیل الذکر جملا للقلوب تسع به بعد الوقوف  
تبریه بعد العتوة و تقاربه بعد المعانده یعنی این کلامی است از برای امیر المؤمنین که فرمود ان  
در نزد تلاوت کردن رجال الاتمهم تجارة ولا یبع عن ذکر الله فرمود که حق سبحانه و تعالی گردانیده است  
جملا از برای دلها که میشوند و اما بسبب ذکر صلح و سوا غلط و بنده را جزا که در ان از ادراک بان  
می بینند بوارطه ان یعنی اشیا حسنه پسندیده را جزا ناکت شدن دیده بصیرت از ادراک ان

دستگاه بیرون

و سفاد می شود بسبب ان پس از تیز و عناق کردن و ما بره ان عرف الاوه البرهقه بعد البرهقه فی ان  
مان الفرات عبادنا جا هم فی فکرهم و کلهم فی ذات عقولهم فاستصحبوا من لفظ فی الاسماع و  
الا بصار و الاخذة یدکر و ان با نام الله و یخوفون مقام بمنزلة الاذلة فی العلوات من اخذ العصد  
و حمد و الیه طریق و بشروه بالنعامة و من اخذ مینا و شتا لا ذم الیه طریق و صدره من الملكة فکا  
نوگند که مصاحب ملک الظلمات و اذلة ملک الشیما یعنی همینست مر خدا بر که غریب و ارجسته  
نعمتهای او در مدت دراز جز مدت دراز زمانهای خفرت و سستی و حق است که از آن  
ما بین دو رسول خداست بندگانه که را گرفت این ان را با امام در اندیشه های این سخن  
کرد با این در صاحب عقلهای این که نفس ناطقه این است پس چون او فرزند بتورید  
در گوشها با درکت فایده او در دیده بدیدن عزیزها و در دلها بیافتن معقولات بیامید مندر زای  
کرد کار را از برای تحصیل کرد از نیک و میرسانند از مقام حقیقی که موقوف حساب و شمار است  
و مراد چنانکه بعضی از شرح گفته اند و قایمی است که واقع شده در اعم ماضیه و آنچه کرد حقیقا  
باین ان در نزد استکبار از حق و این بیم کنندگان بمنزله راه نمایانند در بسیارها کسی که گرفت  
راه راست را سنا پیش گردند بوی او راه راست او را بنرت دادند او را به بهت و بهر که را که  
فرا گرفت جانب راست و جب که ان طریق افراط و تفریط است مذمت گردند بوی او که راهی از  
را در ترسانند او را از هلاکت شدن پس بودند ان بندگان تجنبن جزا غمهای ان ظلمتها و اوله نما  
یان ان شبهها و ان للذکر الا اخذوه من الدنيا بدلا فم تسخلم تجارة ولا یبع غیره یقطعون بایام  
الحیات یمتعون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع العافین و یا مرون بالقط و یا مرون

بر زمینون عن النکر ویتماہون عنہ فکما قطعوا الدنیا الی الآخرۃ وہم فیہا فہدوا ما وراہک  
 فکما قطعوا غیب اہل البرزخ فی طول الاقامۃ فیہ وحققت القیمۃ علیہم عدلنا فکشفوا غطا  
 ذلک لاہل الدنیا حتی کانتم یرون مالایری الناس ویسمون مالایسمون یعنی وبتحقیق کہ از برای  
 ذکر ہر انبیا علی است کہ ذکر کرتند ذکر از صنایع و زخارف و نیابتون بدل بسنحول  
 نکر دینان را بخاری و زینچی از ان قطع میکنند کہ آیام حیات وزندگانی را چہ باندک چیزی قضا  
 نموده بغیر ذکر نمی بردارند صد بلند میکنند چیزی را فی کہ باز دارندہ از محارم الہی است در کوشش  
 اہل غفلت و اہل بعدل و داد میکنند و خود نیز عالمند بان و باز میدارند مردمان را از سعادت  
 و خود تیر باز میا بستند از ان پس کوبا بریدہ و قطع کردہ اند را دنیا را بسوی آخرت و اینک  
 در اندیشہا شبہ کردہ اند انچہ در غیب دنیا است پس کویا مطلع شدہ اند بر غیب و پندہا  
 اہل برزخ در درازی مکت در او و درست و راست کردہ است قیامت بر اینان و عدلای  
 خود را پس کشف کردند پردہای ان را از برای اہل دنیا تا انکہ کویا ہی چندند مردمان ان را  
 و میشوند چیزی را کہ نیستند مردمان فلو مستلزم لعقلک فی مقاماتہم المحودۃ و محاسنہم  
 و قدرش و او دو این اعمالہم و فرغوا الحما سبۃ الفہم علی کل صغیرۃ و کبیرۃ لہم و اربابا فقصر و  
 عنہا و اربابا عنہا فقرطوا فیہا و حملوا انقل او را ہم ظہور ہم فصعقوا الاستقلال بہا و  
 نتیجا و تجا و لوا نتیجا یحیون الی ربہم من مقام مذم و اعتراف لہ رایت اعلام وری و صبا  
 و ہی حفت بہم الملئکہ و تنزلت علیہم الکتیبتہ و فتح لہم ابواب السماء و اعدت لہم  
 عدلکرامات فی مقام اطلع الہ علیہم فیہ فرخی سبیم و ہم مقام ہم تینسون بدعا و حج

چیز را کہ نمی بینند

البحار و زمان

التجا و زمان فاقۃ الی فضلہ و اساری ذلہ لعلمہ جرح طول الای قلوبہم و طول البکا بجزعہم  
 باب الی السماء منہم بد فارتہ یملون من لایضین لہم المناجیح و لایجب علیہم الراجعون فی باب  
 نفک لثفتک فان غیر ما من النفس لہا حسب حرکت یعنی پس اگر تمثیل کنی ان را از برای  
 خود یعنی از رسولہ و انتمہ اعلم ان ان را با انصاف بصفت عبودیت تمثیل کنی و نفس کہ در مقامات  
 پسندیدہ و مجلسہای شایستہ خودشان باشند و حال انکہ کتوبہ باشند و یوان اعمال خود را و خارج  
 مہیاستندہ باشند از برای حاسیہ با نفسہا خود بر ہر کاری خورد و بزرکت کہ نامور کنندہ بودند بان پس  
 ان تخصیص کردند بانہی کردہ شدہ بودند از ان پس خلاف ہی را بعمل آوردند و برداشتہ اند کہ فی  
 کسان خود را بر پشتہای خود پس ضعیف شدہ اند از تحمل ان و اینسادن بخودی خود بان پس با و  
 بلند کر سبتہ اند کہ سبتی مقرون بخصہ و اندودہ و جواب گفتہ اند یکدیگر را جواب شنائی از جمیع  
 او از بر میدارند بزاری بدرگاہ پروردگار خود از مقام یشیانی و محترف شدن بارتکاب سعادت  
 ہر انبیا سنی انان را در ان تمثیل و تصویر نشاندہای ہدایت و راستی و چہ لغہای تاریکی کہ مخفی  
 و رخو گرفتہ است انان را ملئکہ و فرود آمدہ بر انان سکون و آرامش دل با من و امان و کتوبہ  
 شدہ است از برای انان در رای اسنان و مہیاستندہ است از برای انان مقامات و  
 مجالس کرامتہا و مہول بدرجات عالیات در مقامی بابرکت کہ مطلع است خدی عزوجل بر  
 در ان پس راضی و خوشنود شد ہی انان را در اعمال صالحہ و سنائت کہ مقام سعادت انان را با و  
 تکریمات در حالتی کہ بومیند با گردن از بیکار و لطافت نسیم روح و راحت و کندن ان کہ انان  
 انان کردہای احتیاج بسوی فضل خدا بندہ و اسیر ان خواریند از برای عظمت او و جرات کردہ



درازی اندوه و بسیاری آن درهای ایشان را در خروج کرده طول کریمین دیدنای ایشان را از برای برادر  
 و باب غیبی بسوی حقیقتان و تقاضای ایشان درستی است کوبنده و این اشاره است بسوی طول و کثرت  
 دعای ایشان در برابر که عیانت بندگی است فل ما یعو بکم ربی لولا دعاؤکم و امر بفسکت مع الذین  
 بدعون ربهم الا ان ذلک کثرت دعا در برابر منافی رضا و تسلیم بقضائیت زیرا که با دعای را ضعیفند  
 با آنچه واقع میشود و بعضی از شراخ در معنی لکل باب رغبه منهنم بد فارغه گفته است که استجاب دعوی  
 راغب کرده ایشان را بکثرت ادعیه و آنچه خود گفته اند ظاهر است سؤال میکنند از جواری که تکلیف  
 در نزد او املت با وسعت و بی بهره و نوسید میشوند بر درگاه او رغبت نمایندگان پس همای نفس  
 خود در دنیا بکن از برای نفس خود در غیبی زیرا که غیر از نفس تو نفسهای دیگر برای ایشان بجای  
 است غیر از تو از حفظه و کرام الکاتبین **از الکاتبین** و **مزید استباه** اگر کوئی که حق در سینه اش  
 که باطن ایشان بنور و لا متابعت باشد مردان و حسن اعتقاد با ما است او را در خصوص این  
 بزرگوار منعقد است اینست که ایشان را عارف و عارف کونیم چنانکه معصوم در معنی ترجیحی  
 بزین شیع فرموده است العارف لا یتوسع الا عند العارف و جم الغیب را شکاک خوانده و فرمود  
 تزوجوا فی الشکاک و لا تزوجوا بجم شکاک زن مد مید و از ایشان زن بکیرید لان المرأة تأخذ  
 بآب زوجها یعنی زن چون اخذ بادب زوج خود است زن دادن خوب نیست و زن گرفتن  
 از ایشان خوب است باری شیعیان عارف بخدا بنویسند عرفان با شمه زمان خود بخدا نکند از نفس  
 پیغمبر امیر المؤمنین صید سر و لیت نحن الاعراف الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا یعنی الله  
 رسول و انما اعلم انصاب کلمی و ظهور الهی مانیم و هر کسی بنور انوار ما باطنش متور است که ان نور

ولایت الهی

ولایت ما است خدا را شناخت و الا فلا پس شیعیان عارف و ارباب یقینند و جم الغیب این است  
 شکاکت پس بایست شیعیان به همین اکتفا کرده خود را بقب جم الغیب خوانند چه رسم بوجهی از وجه  
 حکایت مستی و منزل ادوات پس اگر مستی مذموم باشد اسم را نیز باین سبب بهره از دم خواهد بود  
 پس چه تقرب دارد که طائفه عرفای شیعه مانند شیخ صفی الدین اردبیلی که علم بوده است در تحقیق و  
 نزهت و تشیع و در ادوات مطالب حقه و ریاضت بقانون شریعت کشیدن و مانند او از عرفای دیندار  
 بی باکت بوده اند از اطلاق رسم صوفی بر ایشان **در حجاب** سیرکات سادات اطباء شیعیان  
 و ستمنامه بهم صلوات الله و سلمایه علیهم لا در ادوات الصواب فی کل باب کونیم چند وجه در آن  
 متمم است **اول** اینکه من باب التقید بوده باشد چه معصوم فرموده است التقید یعنی و در  
 ابائی من لا تقید له لا دین له و احادیث و اخباری که در تقید وارد شده است تمام از برای حفظ  
 شیعیان است و از غیبت سیرف ما یند حاصل این مقال را که اگر توانید بیشتر از مؤذن ایشان  
 یعنی جم الغیب باشند و در نماز جماعت ایشان حاضر شده در وصف اول اگر تقید بکلیت ظاهر ایشان  
 اقله که کشیدن ثواب افتد کردن پیغمبر خدا را در بید و عیادت مرضای ایشان کشید و اینک ولایت  
 ما اهل بیت را از ایشان بر نهان کشید که اگر بدانند که شما ولایت ما اهل بیت در بید با اسکان بخدا  
 بندند که مستحق از شما را بر روی زمین نکرند از بند و مهر شما را با اسکان هلاک کنند چنانکه اگر سر  
 غان میدانستند عمل از نخل و زبور بعمل ای ابدان ما را بمقتضای خود بر طرف میکردند و کلام  
 تقیه بالاتر است از ایمان کامل و کمال ولایت اهل بیت پیغمبر برسانیدن که متنافی است  
 وی از خلفای ایشان است با اینکه شیعیان بر نفس خلفای ایشان مشهورند و باین جهت نقل

و اسرار این فتوی دهند و چندین هزار از شیعیان در نجار و دار کعبه و مانند آنجا از شهرهای مختلف  
 اسیر افتادند و از بک و ترکان و اسبابان و دولت بان و کله جبران این بند و در آن زمان صاحب  
 تقییه نبوی استند داشتند که سوال اربع اول عباد محبتی با سعاد و به صلح کرد و از جمله ما خود است و مشرک  
 و صلح این بود که شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را کسی مستتر نشودند و همین و فایده آنکه در آن روز و در میان  
 چاکران این را مانند منیم تار و رشید بجزی و کلیل و غیره و فادار گشته بلکه در غنم گذارنده است الترام  
 مردمان گرفتند که اسم علی بر زبان جاری شود تا کسی روزی ابو تراب گفت گفتند هنوز اسم علی  
 در خواطر باقی است زبانش را قطع کنید قطع کردند و اگر کسی فضیلتی بان بزرگوار منسوب میکرد  
 یا اسم شریف ان بزرگوار را بخواند برده باشد در سردارها بجز آنکه ایمان بعنوان ابو تراب  
 اسم شریفش را ندکوسید و هر دو مان را بخوانند بر بزرگاری از ان بزرگوار و ما سر گفتن بان فان  
 ناله سردارها را خود شیعیان فرمود که سعاد و به شما را خواهد خواند به بزرگاری از من و ما سر گفتن  
 بزرگاری از من جویند و لکن تقییه ما سر بگویند که ان از بزرگاری شما بجا و از بزرگاری من تصدیق و کوفه  
 است و کثرت تقییه باعث افضای قبر مقدس ان بزرگوار بود تا زمان بنی عباس و در اول زمان  
 بنی عباس و در آخر بنی امیه که زمان ارتفاع تقییه بود فی الجمله سقا و سولانا الصادق را سر بزرگوار  
 برای قتل طلبید چنانکه در وسائل التجاح که در عقل شریفه نوشته است مفصل مذکور نموده ام و چون  
 بنی عباس مستقر شدند تقییه شدت بهم رسانید چنانکه مخفی نیست بر تنوع باری بلایه تقییه در میان  
 شیعیان هرگز کم نبوده و البته دین تقییه از برای اینان بیان احکام تنبوه و این جماعت است  
 بر فرض بوده اند بلکه شیعیان سنی عمری را به نیت رخص بقتل این بزرگان اینان است باج

البرق

رسد بعباد و جمالی اینان پس اصلا شیعیان خصوصا با ائمه سبوی و از شاو و از ستر شاو و در میان  
 این طایفه خف کجمن حصین سنی باسم و تلقب برصوف که بچندین چون شیطان اعتبار بقوف را  
 بقصر می کرد سابقا مفصلا مذکور شد در میان سنیان جهان و این نموده و جلوه داده است که بدین  
 سر و پا برهنه مکشوف العوره متصوفه متبرک جسمه اینان را از اولیا دانند و از فضل ماکول و منبر  
 اینان استقا جویند چه جای ارباب غرور و غفل اینان بلکه بزرگویی که ذاب فی الفین است اگر  
 چه جز در شریعت حق نبویه و اما تمیز بزیست نیز استقال بهمن رسانیدند و دلیل بر این اسم تقی  
 چون لقب معتبر معتبرین فی الفین است که بزرگاه شیعیان در مقام تقییه اینان است این حد  
 روی از امام رضا علیه السلام است انه لا یقول بالتحصوف احد الا لحدیثه او ضلاله او عاقبه  
 و اما سنی سنی نفس صوفیا الملقبه فلا لزم علیه و علامته ان کیفی بالتسمیه فلا یقول سنی من عاقبهم  
 الباطنه یعنی اعتقاد بخوبی صوفی بودن یا فانی نشود و بقول صوفی شدن کسی مگر از راه و بقیته  
 شدن یا فریب زدن یا کراهی یا احمقی و اما کسیکه اسم خود را صوفی کند از راه تقییه پس کنایه  
 بر او نیست و علامت این ان است که گفتا کنده بجز د اسم پس فانی نشود بخوبی از عقاید طایفه  
 اینان تمامند مضمون حدیث و از آخر حدیث فی الجمله استفاد میشود که اقصاف اینان باعتقا  
 وارت فاسده کانه عرض لازم این طایفه خبر بوده است پس بجز از لقب با این لقب تقییه  
 رفتن اطلاق تصوف بر سر و سلوک و تحصیل راه باطله طن و ولایت بطریق اهل بیت نیز آنها  
 بهرسانید دوم اینکه اطلاق این لفظ بر خود و راضی شدن بملقبی بان بقریب این  
 که سب و ادعا مردم از شیعیان بدعاوی کشف و کرامات و حصول درجه ولایت و تجابت

دعوات و اطلاع بر مغیبات بلکه با سؤئیه بالفای سناطین کجصول مناسبات که صوفیه سنیان و مخالفان ادعا میکنند که یا حقیقت ندارد و یا استدر اجاز برای ایشان حاصل است کول خورده خود را بطریق ریاضت اهل خلاف مشغول ریاضات نموده و التزام شرایط از ما در سلوک بعمل آورده باشند که از جمله آن شرایط اعتقاد بحقیقت خلفای نثرت داشتن است و در اصول اشعریت با اعتزال را بگردن گرفتن و در خروج یکی از چهارند سب را سبب اول است با با لمره از توی و تیار پیرون رفتن است پی اینکه اعتقاد بانتمه اتنا عشر کنند تا رفته رفته بالمره العیاذ بالله حق از سبب رفته و بمقتضای سن مات و لم یعرف امام زمانه مات مستئذیه جاهلیت بر دین جاهلیت و کفر بریزد پس این عزای دیدار که در مقام تکلیف نفوس خود را ستم نموده بودند بکن ایتاع آل الرسول از اهل خص و خاشاک و غبار او نام تلبیس شکارک با این مکتبه سوغه هسته نمودند و در باب نبولین و اهل بدایات از عوام شیعیان را که ضرس قاطعی در ادراک معارف حقه نداشتند و بوزیرت هر یادی و شنیدن هر فریادی از جا زامده خود را بناحق ان میرسانیدند و با این نوع استقامت دادند که جمیع این طوائف منصوصه فرقه خود را با امیر المؤمنین علیه السلام و علی ائمه و الهما التسم بزوطا ص بهری با کلب بن زباید و خلیع سلمان فارسی یا امام جعفر صادق بتوسط با سزید بطامی یا امام رضا بتوسط معروف کرمی میرسانند و او ر دنده است که حسن بهری صاحب رضم کرد با جناب امیر المؤمنین علیه و آله و الهما التسم و تفصیل معارضه اش بر و است صاحب اصحاب چنین است که این عباسی روایت کرده است که چون امیر المؤمنین علیه و آله و الهما التسم بوزر جنکت حمل خطبه کرده از مواعظ مردمان فارغ شدند و ان شدند و ما و زنده شد

بنویسند و بهری

شبه بجهری رسیدیم که مشغول بود بوضو گرفتن و اب بسیار ریخت آنحضرت صلوات فرمود بوضو کمال گرفتن و اسراف نکردن در اب حسن گفت من اب بسیار بسترهای خود میبریزم و لکن تو بسیار جوان دمان را ریختی و بچغنی که میرود بسیاری از مردمان را کشی که شهادتین میکنند و نماز پنجگانه را عمل آورده و ضوی کمال میکردند آنحضرت فرمود چه مانعت شد که حساب ایشان کردی گفت یا امیر المؤمنین متین راستی کلام اینکه بیرون در اقل روز پس غسل کرده وضو نموده خود را غسل کردم و شکی نداشتم که تخلف کردن از عایت کفر است چون برخی از راه طی کردم منادی ندا کرد که ای حسن بر کرد که قائل و کوفی در آتش نرسناک بر کشته در خانه خود شستم و روز دوم همین عمل را کردم و شک نداشتم تخلف از عایت کفر است باز چون پاره از راه فتم شنیدم از عقب خود که ای حسن کجا میروی بر کرد که قائل و مقول در نارند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که راست گفتی ای امیر المؤمنین که ان ندا کننده بود گفت نمیدانم فرمود ان بر بردت ایلیس بود و با تو راست گفت که قائل و مقول لشکر ما نبند و در چشمند حسن گفت یا امیر المؤمنین الان دانستم که اینان مالکند و از این یکی واسطی روایت کرده است که چون فتح بصره شد مردم بر دور امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند و حسن بهری تبر یا اینان بالوالاد حاضر شده بود پس هر چه امیر المؤمنین با آن تکلم میکرد حسن سبوت پس آنحضرت با احوال خود سخن فرمود و چکار میکنی گفت گفت من بویسم انار شما را تا بان حدیث کنم مردمان را بجز اینستا آنحضرت فرمود متنبه بشنید که از برای هر امت سامری هست امت و سامری این امت حسن است سامری سبکت لا اساس یعنی مس میکنند و این میگوید لا قتال یعنی جنکت میکنند تمام شدند و در روایت بر و است صاحب احتجاج و کسی که این اعتقاد را با امیر المؤمنین فرود آستند بکنند چگونه فرقه خود را با

بزرگوار برساند و شهید ثانی در سینه الترییدی اداب المنفید و المنفید از عبد الله بن سلمان است  
 کرده است که مردی از اهل بصره در نزد امام محمد باقر فرمود که در کتب بصری کان میگذرد که اجماعی که  
 گمان علم بر بطون ایشان اهل التسنیه را ایزد اسکند حضرت فرمود که اگر چنین میشد نمون آل  
 و عون بایست هلاک شده باشند عین علم مکتوم بود و از وقتی که خداوند را بسعوت کرد پس چون  
 به راهی راست و جب یعنی به بر سر اداستقیم پس بی اقسام که علم بافت نمیشود مگر در اینجا و اگر  
 که این معارضه وقتی بود که هنوز اصلاص و اراوت بجزت امیر المؤمنین علیه و آله و السلام  
 بهم نرسانیده بود پس بصری بود و امامت آنحضرت متقی بود و آنحضرت تازه داخل بصره  
 و هنوز ضمن امام خود را نشناخته بود و گوئیم بالسیک از حدیثی که بعد مذکور شد متضمن مطلقا ظاهر  
 میشود بر فرض صحت این کلام شماس بصری محقق با امیر المؤمنین عود فرار با و رسانیده که  
 بین تو و حسن و سایر بسیاری بودند اگر مردمانی خوب میشدند و اعتقاد بطریق امیر المؤمنین با  
 است داشته باشند و طریق امیر المؤمنین ملائمت که امامت در اعتقاد ان بزرگوار نادان  
 قیامت باقی است و امام در بصره یا ظاهر شهر است مانند ائمه تا امام حسن عسکری و ایما  
 سمور است مانند خیر الوقت مولانا صاحب الزمان علیه السلام که این نشانه ظاهر مانند نشانه باطن  
 بوجود فانی نمودن بر کوار بر اوست و در اخبار متواتره مؤیدة باعتبار عقل و اورد  
 که اگر امام نباشد زندگانی از برای اهل زمین نخواهد بود و وجود امام بمنزله وجود اصحاب  
 تاب است در افاضه مدحیات بکائنات چون قلب نیست باخصایم اگر فرض استغناء  
 شود از برای موالید نشو و نمایی خواهد بود چه نژاد و نمایی حیوان و بلوغ آنها بدرجه کمال

بزرگوار

توقیر حرکت شمس است که بتقریب ان فصول اربعه میمته و مکمله بهم میرسد پس همه بعدت صلیت  
 خود رجوع کنند و اگر باشد هر چند در زیر بر زمان باشد مردمان از ان منتفع شوند و اگر این اعتقاد را  
 میداشتنند یا تمه دین بالاین معارضه نمیکردند و اگر جهالت مفسد میشدند و عناد و جهل برکت  
 نمیداشتنند او از سقده معصوم در هر عصری باین رسیده خود را مقابل معصوم نمی پندار  
 و باین پندارنت هلاکت نمیشد بقصای سن مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة  
 و معصومین در مقام لوم و ذم ایشان بر نمی آید پس عرفای دیندار باستمال این مواظب باغ  
 صحیح زمام عوام را در دست نگه داشته بعد بجهت این تخلیه ایشان را بتجلیت بایمان بختی دلالت  
 کردند که چون کمال این طایفه اگر راست بگویند بجهت انتساب با امیر المؤمنین است و بختی  
 در اینکه این انتساب یقینی در باره شیعیان اثنا عشری متحقق است که عارف بحقوق واجب  
 طاعت ائمه زمان خود در هر عصری می باشند و بقدره ایشان عمل میکنند لکن این اصحاب  
 شریعت اند و طریقت بی شریعت ضلال است پس این اصحاب طریقت حقه و تحقیقند و این  
 سعی تصوف حق است و صحت تصوف در غیر اثنا عشری عامل باخبار ائمه اطهار معلوم نیست  
 بل معلوم العدم است پس ما علمای شیعه اثنا عشری صوفی حقیق نه ایشان پس صوفی که جامع است  
 کشف حق باشد نه باطل و عرفان و شهود و ایقان ما نیم نه ایشان پس باب موعظه بالعباد  
 ان از حوض کونتر امیر المؤمنین علیه و آله و السلام است تشنگان ما و سعین ولایت  
 ادراک حقیقت را از سراب منع کرده لب دادند که بجز از خوردن آن تشنگی نه بینند پس  
 آنچه گفتیم وجه تعلق بقتوف معلومند **بسم** از وجه صحیح تسمی با اسم تصوف و تعلق

بان مکنست که ظاهرشند این معنی بلند تر از این که مذکور است اینان مذکورند بجهت نشان دادن آنکه زمان  
 بوده اند مفصلا که گذشت و فراتر رفتن طریقت از ایشان و مخالف آنکه در شریعت بودن بافت  
 طریقت و حقیقت که باطنی شریعت و باطنی باطنی آن بلند بر آن متفرع شود پس اگر فی المنزل علی عطفه  
 ظاهر و باهر بر اینان شده باشد که کسی از جمله ایشان از باب طریقت مانند معروف کرمی چاکر یا ضلع  
 امام رضا ۴ و در بیان آن حضرت باشد چنانکه معروف است در میان این طایفه از شیعه حقه  
 و آن ظاهر است و در میان مخالفین نیز چنانکه فاضل جامع با رعایت عرفای متأخرین صاحب جمالی  
 المؤمنین از مولانا قطب الدین انصاری شیرازی روایت کرده است معروف بلند است  
 معروف با حضرت بدر بانی و چاکریت چه چنانکه سابقا مذکور شد بر تریط ایراد مولانا قطب الدین  
 معروف کفنه بلند کسی که ساق و میکرد که هر گاه حاجی داشته باشد بجای حج تمتعه معروف کرمی آن را از خود  
 در خواه که مستجاب شود چون آن شخص توبه نموده در رفع توبه معروف کفنه این برای این سالها  
 این سر بر سر آن معنی بن موسی الرضا علیه السلام نهاده ام و همچنین از صاحب تذکره الاولیاء نقل  
 است که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلظ کردند و به طوی معروف شکسته شد تا آنکه در آنجا کفنه  
 باری بتفصیلی که گذشت معلوم نتوان شد باشد که ذم و لوم بخصوص او از مضموم صادر نشود باشد  
 طریقه او با اینکه اقتدا با امام ناسخ ضامن کرده باشد در زمان امام جعفر صادق ۴ معروف نبود  
 معروف میدی نیز نبود در زمان ائمه دیگر و آنچه در روایت محمد بن اطمین بن ابی الخطاب کاشف  
 مذکورند که علی بن محمد الهادی علیها و علی ابانها و ابانها السلام منع کرد از انعام بسوی عجمی  
 از مخالفین که در مسجد حلقه ذکر گرفته بودند بتفصیلی که مذکور شد بقرینه ذم ایشان باینکه اولاد

ایشان را نصیحت

ایشان را نصیحت و صدق دادن و از کار ایشان ترس و تغنی است و مانند آنما از مذکر تا ظاهر میشود که  
 ذم متعلق بجای العین و غیر معتقدین بطریقه حق ائمه معصومین علیهم السلام بود و متعلق بطریق معروف  
 نبود با اینکه معروف طریقه را از امام رضا علیه السلام داشته باشد و از معروف چنانکه فاضل مدنی مجرم  
 ملا اسمعیل حاجی کفنه است که بر عبارت او اطلاع خواری بهر سانید در معنی لغتوف این اصطلاح  
 مستقول باشد که التصوف الاخذ بالحقایق و الکلام فی الدقایق و الیاس عافی لیدی الاطلاق  
 و در لغتوف با این معنی تالی با شریعت و طریقت و حقیقت ما توره از معصومین منبند یا  
 معلوم نباشد و ذم علی الاطلاق که شامل این معنی باشد و وارد نشده باشد مانعی درستی بلفظ لغتوف  
 نخواهد بود بلکه رایج خواهد بود بملاحظه وجود بر همان که سابقا مذکور شد پس هر کسی از چنین جماعت  
 صوفی متشرع و مؤمن و متبحر و شیعه اخذ بیدل کمال تقوی است چون پیر و معصومین است قول اول  
 و سیری که برین منوال است طریقتش طریقه ترضیه در شریعت است و کفنه از حقیقتش نیز البته  
 مرتفی خواهد بود چه شریعت و طریقت و حقیقت متاسبند در جوی صعود او ترو لا و خدای عز  
 و جل فرموده است و من جاهد دنیا لنهدنهم سبلنا پس تا مادامیکه قطع بر فاد عقیده چنین  
 را بر روی هم نرسانیم عمل کثرتش را بر صحت خواهیم کرد و اگر کلامی از چنین کسی بشنومیم که تو ای  
 را بیکت تباش بر هر یک از صحیح و فاسد عمل کرد بر صحیح عمل کنیم زیرا که شیعه است و صوفی بکجب  
 این اصطلاح غیر مذموم است و عمل بر صحت نخواهیم کرد اگر از صوفیه عامه عمیا بشنومیم و تاویل  
 کلام صوفیه که معاندین باشند نخواهیم کرد بمقتضای این حدیث که از مولانا احمد اردبیلی نقل شده  
 است که مردی گفت از برای امام جعفر صادق ۴ قدس سره فی هذا لفرمان قوم یقال لهم الصوفیه

فما تقول فيهم فقال انهم اعداؤنا فمن مال اليريم فهو منهم وبخبر معلوم وسيكون اقوام يرفعون حينا  
ويميلون اليريم ويشربون بهم ويلقبون انفسهم بلقبهم ويا وكون اقوالهم الا ان مال اليريم فلسطين  
وانا منبر اراء ومن انكرهم وروى عليهم كان كمن جاهد الكفار مع رسول الله يعني تحقيق كخارج  
است درين زمان قومی که گفته میشود اینان را صوفیه چه میفرمائی در اینان فرمود اینان و شناسان  
مانند پس کسیکه میل کند بوی اینان پس او از اینان است و یا اینان مختور خواهد شد و زود است  
که اقوالی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و میل بوی اینان کنند و خود را شریک اینان  
و لقب کنند خود را بلقبها اینان و تاویل کنند اقوال اینان را مستغربه باشی که هر که میل بایشان  
کند پس چنین کسی از ما نیست و ما از او بجز ابریم و کسیکه انکار کند اینان را و رد کند بر اینان  
چنان است که با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جهاد کفار کرده باشد تمام شد حدیث **و مخفی**  
**نیست** بر مقابل در کلام معصوم که اخذ بنیله متابعت اینان باشد در انصاف و ادب  
اینکه ذم بر ناول کلام ان مخالفین و معاندین معصومین است و بر میل بوی اینان و کلام  
حضرت که فرموده است و زود است که اقوالی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند تا از حضرت  
ظاهر است در اینکه انجاعت و شناسان و مخالفان و معروف با عرفی ازین بزرگواران بود  
از بد تفصیلی که گذشت که مزیدی بر آن نیست بزوی که میل باینان با ادعای دوستی معصومین  
جمع نمیشد پس ذم و اولم عاید نیست بوی دوستان معصوم که سرد قدم ازین بزرگواران گذارند  
طی طریق کنند هر چند خود بنا بر مصلحت تقیه بر خود یا بر عوام شیعیان چنانکه گذشت یا دیگران  
اینان را با اسم تصوف بخوانند هر چند بی مصلحت باشد علی الظاهر خوب نباشد که راضی شوند

بملقب خود

بملقب خود بلقب باسم تصوف هر چند در اصطلاحی خاص داشته باشند که ان را اینجا  
مرحوم افند ملا اسمعیل خاجوی نقل فرمایم که در چهارم و کسی بان اصطلاح نظر نکنند بتقریب شدت  
ملقب باین لقب بیدی و زود نمومین چنانکه شهرت کرده است لقب را فحقی بودن و زود  
فالفین بلقب بد هر چند معنی غیر منکر در نزد اینان داشته باشد چه بان منکرند اگر چه نقیضه  
مصلحت رافع تا خوشی لوم است بر بقضای تقیه عامه کثیره اللوردان و التحققتی باسم تصوف  
بخی شیعیان و حصص حصینی است از خاف و زبر برای اینان و یکس که اهل اصفهان اگر در این قول  
افاندران در او در زمان فاضل مرحوم مجلسی حصین تصوف تقیه پناه میروند بر وجه شهادت  
فاینه نند چنانکه شنیده ام که مرحوم ملا محمد صادق ارسفانی با تبعه اش از قتل و غارت مصون  
بوده اند چندان قتل در آن دوران در اصفهان واقع شد که از مرحوم میرور استاد خودم آقا محمد  
علی اصفهانی مشهور میسر بهمانی شنیدم که تقریباً شصت نفر از اولاد مرحوم ملا آقا صاحبان مازنی را  
بدرجه شهادت فاینه نند که همه قریب بر توبه اجرتها و بودند رحمهم الله و در تنبیه بوزیرین مذکور  
میشود شهادت عدلین را بر خوبی چنین طائفه که متابعت اهل بیت علیهم السلام کرده باشند  
ذکر فرمایم که در بیعت کمال و وضوح اگر چه از تقریب آنچه مذکور شد کمال وضوح بهم رسانید پس  
هر یک از پیشینیان را که بر اینان اطلاق تصوف شود لکن با شاکریت شناسیم اینان را  
صوفی مذموم ندانیم و فعل و قولش را عمل بر صحت کنیم مگر اینکه دانیم که قریب صوفیان بی دین  
و مخالفین معصومین را خورده و میل باینان کرده از اینان شده باشد است بمقتضای این  
حدیثی که گذشت **و اگر** کوئی چون میل مذموم است و لذت و لذت و مسیح میشود چه هرگز با

صوفیان را که مخالف مذہب باشند مانند مکاتیب قطب بن عقی مطالع کند و سخنان خویش را قبول  
 کند یا سنوی ملای روم را بر فرض اینکه سنی باشد مطالعه کند باید ازین انشوده شود **کوهیم** چنین  
 نیست چه فرافتن سخنان ایشان نداشت که اینان خوب گفته اند و ایشان در خوبی با  
 افتد اگر دیکه ازین راه که امام ما فرموده است که الحکمة ضالة المؤمنین يلتقطها ما يرد و قوله  
سيدالا وصيا الحکمة ضالة المؤمنین قد ائله و او من اهل التفات یعنی حکمت کم شده مؤمن است هر جا  
 که آن را بیابد بر میدارد و حکمت کم شده مؤمن است پس اخذ کن حکمت را هر چند از اهل تفات باشد  
 و معنای این حدیث بلا غفله حدیث دیگر معلوم میشود و آن چنانکه بخاطر دارم اینست که معصوم  
 فرماید که ما سعد کن کل غیر و دشمن ما سعد کن کل شر است پس هر چیزی از ما و مرجع ان بسوی ما است و هر  
 شری از دشمنان ما و مرجع ان بسوی ایشان است و این سخن را بعد از اهل عقل و دیبا حکمت که برین  
 اولد نوشته است در قول خدای عزوجل ارجع الی سبل ربک بالحقه و المیزنة الحنة و جاهد الی الی  
بی الرحمن سابقا مدلل کردیم اگر خواهی رجوع بان کن پس اگر حکمت که غیر است در نزد دشمنان ایشان  
 و منافقان باشد بالتبع خواهد بود و چه بالعرض هر شری خیر ازین ان اطمین علیین نیز هست پس  
 ایمان و حکمت که علایمات ان ازین ان ظاهر میشود با اصالة از مؤمن و ضالة او است و مستقر  
 ان که موضع اصلی ان است قلب مؤمن است و ازین است که در هیچ البلاغه متصل بحدیث  
 مذکور و قبل از ان این حدیث از ان بزرگوار ما نور است خدا طمعه انی کانت فان الحکمة تکون  
 فی صدر المنافق فتتخذه فی صدره حتی تتخذه فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی بیکر حکمت را  
 هر جا نیکه باشد پس بدستی و تحقیق که حکمت میباید در صدر منافق پس خلیان میکنند و افضلا

مجاذبه

سینا بدستندش تا از انجا در آمده دستند مؤمن جا میگرد با اسناد خود از سایر حکمها در دستند  
 استقر از در تمام حدیث و اگر مؤمن بشنود که ایشان ذکر میکنند فلان ذکر را یا بعد و قاضی با او  
 بعین نکرده اند خود را منصرف بر امور غیبیه خود نموده استگنا ف اسرار و پوشیده میکنند حتی در  
 علوم غریبه و اطلاق بر امثال این امور و علوم محبوب و مخصوص مؤمن باشد موافقت نمیکند در  
 ذکر مسائل ناخاطر مع تشهه که ذکر ایشان عیب ندارد و یا بخصوصه با عنوان عموم ذکر از حسن علی  
 کل حال و قوله تم فاذکره انه ذکر کثیرا و اینکه از بعضی دانشمندان خلاف شرع نیست بمقتضای حدیث  
 من اخلص لله از بعضی اصحاب الحدیث یعنی هر که خود را از برای خدا خالص کند چهل صباغ بخورد  
 کشته میشود چشمهای حکمت از دلش و بر زبانش جاری میشود **شنب** هر چند از آنچه گذشت  
 مستقیم شد که نفعی نیست از مطالعه کتب متصوفه باطله از برای جد کردن لباب و حکمت که ضالة  
 مؤمن است چه جای ارباب از دواق از اهل فرقه ناجیه مکن از برای زیادتی تو فیح فی اهل  
 در کلام در بنیاب دلده میشود پس گوئیم بر فاضل فاضل مدقی شیخی نواده شهید ثانی در  
 المنثور گفته است بجز از دم صوفیه اینکه این رسم یعنی تصوف مستعمل بوده است در فرقه از حکما  
 که عدول کنندگان از حق بوده اند پس بجز از ان استعمال در جماعتی از زندیقها و جماعتی از  
 خلاف بنده تا اینکه گفته است چون سنه شد امر بسوی این زمان و آنچه قریب باین زمان است  
 مطالعه کردند بعضی از امامیه کتب صوفیه را پس بعضی ازینان را بعضی از مطالب ان  
 کتب که لایق بود و منافات با قواعد شریعت نداشت خوش آمد و ان شخص متمکن بقواعد  
 شریعت بود ارضه موافق نمود و التفات بسوی ما سواي ان نمود پس سرایت کرد بسوی اینک بعضی

تعلق بهرسانند بکلی طریقه ایشان پس خشمی شد حال بگردانیدن رقص و صفق و غنا از عبادت  
 و گردید اعتقاد ایشان در نواصب و زنادقه اینک بر حقیقت ترک امر شریعت نموده و از ترک  
 ضعفاً العقول و علوم جلوه دادند این مذہب را و ایشان نیز کجاست سهولت و رفیع مذاق  
 تکالیف و سهل نفس بسوی لذت مانند نظریه صوفی صومعه استمال کردند تا اینکه گفته است چون  
 سیرت صوفیه بسوی امامیه سرایت کرده بود در اول کسیکه فرق ما بین فخر و لباب میگردد و فخر  
 می افکند و لباب را اگر از کلام انبیا و اولو صیبا و پیروان ایشان از علما و انقیاسیافتند  
 میگردد زیرا که این جماعت بتقریب حسن ظن مردمان بایشان امثال این امور را داخل کتاب  
 میکردند و بودند که بیک اختیاری لباب و انتخاب میکردند و منتخب را وسیله از برای نظیر  
 و تذکره آن قرار میدادند و مطلب استی در نزد ایشان سلوک طریق شریع بود و صرف کردن  
 در آن چه این طریقه معروف بود از حال جدس شهید تانی و شیخ احمد بن زهد و غیر این  
 از علمای فرق حقه و بولام مستلانی شد و رسید امر بار کتاب کردن مسلت ایشان و تذکره  
 نام شد کلام شیعی مرحوم و سابقاً مذکور شد که در در المنثور از فاضلی از علامین شیخ زین الدین  
 که جامع صحاح حالات شیخ از بدو و ولایت تا زمان در کمال است نقل کرده است و کان  
 له فی التصوف تصرف ای تصرف یعنی شیخ زین الدین در تصرف تصرف غریبی و انت و قال  
 سند سید نعمه آل جری در انوار النعمانیه فرزند صوفیه و لیراد اخباری که از راه با کفر  
 او کردیم و ذکر دخول صوفیه در مجلس امام صادق که مردمان را بر ترک اعمال و پوشیدن جلاب  
 بست مانند چشم بخواند از او جواب داد و حضرت این را گفته است بحال تصوف در جاهلی

پیشینه

پیشینه پوشیدن و اجتناب ثياب قاهره نمودن و خوردن نان جو و ترک آنچه خدا باینکس از نعمت  
 لطف کرده است نیست بلکه تصوف عمل با و امر شریعت و نوالی آن و ترک شربها و زبرد در  
 دنیا است تمام شد کلامش و در او از هر کلامش اشاره بر تصوف غیر مذموم است مگر اینکه کلمه کلیم  
 را بر حاشات با حضم و فاضل جامع مستحسولانا اسمعیل حاجبی در رساله که در وحدت وجود  
 نوشته و متوجه اقوی دلیل مدعیان آن شده و آن را رد نموده و آن رساله در همین نوشته این  
 کتاب در نظر نموده که تادران نغیا و انبیا تکلم شود چه بعضی از مطالب آن رساله علی وجه الانفا  
 در موضعی علمیه ثبت شده بود که مقتضای مناسبت آن را درین کتاب ادراج نمودیم در آن  
 گفته است که این عقل شریف را که میزان الهی است فی ارضه و حجته الله علی عباده فی بلاه است  
 که خدا با خطاب کرده با بآیات امر و ایات انبی و بکتاب و بکتاب و بکتاب با لمره از حاجی معرو  
 کنند و دست بدامن کف زده گویند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده **ترا دیدیم و یوسف**  
**را ندیدیم** شنیدن کی بود مانند دیدن **عارف** آن است که حق تمام او را بینا گردانیده با  
 بذات و صفات و افعال خود و معرفت او از دیده باشد و تحقیق آن است که مشاهده حق  
 بکنه میکند در هر تعینی بی تعین زیرا که حق اگر چه مشهود است در تعین باسی یا صفتی اما منحصر  
 مقید نیست مطلق مقید و مقید مطلق نبوده و مشهور در عبارت از رویت حق دانند بی  
 حجاب و امثال این خرافات و ترخرفات بدترتات و تذریقات بسیار است **بیت**  
 اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم **۵** که دل از زده شوی ورنه سخن بسیار است **۶** گفته است و نیز  
 عیاره شیخ ابو سعید ابولطیف **رباعی** نتوان تجد رسید از علم و کتاب **۷** حجه نبرد راه باقیم



صواب در وادی معرفت بر این حکیم چون جاده نازک در چرخ لکاه و دراب و موزه جبار  
سایرناجیم مستندان فیما و بسا الیه هو الکشف والعیان لا النظر والبرهان و دعوی ظهور نور کاشف  
الاشیاء بعد الیاضات و الفضاکنند چندان دانند که نسبت عقل بان نور بی ظهور مانند نسبت و هم  
باشد بعقل و آیه طور عقل طوری است که در آن طور طریق مکانی چیزی چند مستکشف کرد که  
عقل دور بین امین رب از دراکت ان عاجز باشد چنانکه شاعری اساس از دراکت در کاشی  
عقل و درین طور تفقن کرد که حقیقت وجود که عین ذات واجب الوجود است نه کلی است و نه  
و نه عام و نه خاص و باطل و صدق گوید که ذات و صدق که حقیقت وجود مطلق عبارات از  
ان است بقیود تعینات اعتباریه در لباس کثرت ظاهر کرد یعنی از تجلیات و تفرقات ان ذات  
اضافات و تعینات اعتباریه بان ذات منضم گشته توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدار شده و  
در حقیقت بجز ان ذات و صدق دیگری نباشد و هر غری که در توهم اید خیال بود **شعر** هر دیده  
که بر فطرت اقل باشد یا آنکه نور حق کمال باشد بیرون ز تو هر چه بیند او در عالم اقتضای  
و دیده اجول باشد و بهترین طریق که این ان راست در وصول باین مقام ان است که گویند چون  
نفس از خواب غفلت پیدار شده آگاه شود که غیر این عالم و این لذت عالمی دیگر اعلی و لذتی دیگر  
ای ازین لذت هست شروع در ترک لذت حسیه و زینویه کند و متوجه جناب احدیت صلوات  
کبریا و شفیع و درین وقت کناری کبر و از هر چه او را مانع از وصول بمقصود است بپوشد  
بافعال حسنه کرده و در جمیع حرکات و سکانات محاسبه نفس خود کند بپوشد بحسبت لذت حسیه  
و علایق حسنه قبول است و بجز از آنکه نفس از امور حسیه لذتی و بعضی که در نفس بپوشد باید و بپوشد

دری

دی متور کرد و انفتاح عالم غیبی و ملکوت رخ دهد و راغب از جمیع تمتعات عالم حسنی شود و رغبت در  
خلوت و عزلت کند و همیشه در ذکر و فکر دائم و طهارت و عبادت و مراقبه و محاسبه باشد و در باطن مال  
متوجه عالم قدس و منزل اصلی خود شود و چون متوجه این عالم شود و عهد و شوق و لذت و ذوق و عشق  
در بهوشی رخ نماید و داخل عالم حیرت گردد و انوار سلطان احدیت هر دی ظاهر شود و وجود حق  
اعتباری وی مضمون در وجود الهی گردد و این مقام **محو نیست** که نهایت سفاکت است  
و اگر درین فنا و محو باقی بماند از خلق محو و مستغرق است در عین جمیع چنانکه در بد و سلوک از حق  
بخون محو بود و بجمله که در فضای تمام باقی بماند چه فضای تام فانی شدن است در حق بالکلیه بر  
و جسی که صاحب این مقام را وجودی مانده باشد نه در ظاهر و نه در باطن و رجوع بعدم اصل از  
اجاست فاذا تم الغفر فوالله یعنی بمقام فضای فی الله و بقای بالله رسد از منی هو هم نیات  
یابد فم بین هناك الا الله و خذلی در تاویل آیه نور بجز از بر دلدارتی گفته است که العار فون بعد  
العرض الی ساء الحقیقه انفقوا علی انهم لا یرون فی الوجود الا الواحد الحق لکن ستم من کان لم یه  
الحاله عرفیا علیا و ستم من صار له ذلک حالیا ذوقیا و انفت عنهم الکثرة بالکلیه و استغرفوا فی  
الفردانیه المحیته و استولت عقولهم فصاروا کالمبرهین فیه بین تم من لا الذکر الله و لا الذکر  
الفسهم ایضا فتم عندهم الله فکر و اسکر ارفع عنهم سلطان عقولهم فقال احدیهم انما الحق و قال الا  
سجانی ما اعظم شافی و قال الا فرما فی صیتی سوی الله و کلام العناق فی حال السک و یطوبی فلما تحف  
عنهم سکر هم و ردوا الی سلطان العقل الذی هو میزان الله فی الارض عرفوا ان ذلک لم یمن  
الا كما و مثل قول العانس فی حال فرط عشق لاسن لهوی و من لهوی انا ولا یبعد ان یبا جماع

الانسان مرآة فيظهر فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة التي يراها صورته المرآة متحدة بها  
 ويرى الخريف في الزجاج فيظن ان الخمر لون الزجاج فاذا صار ذلك عنده ما لوفا وريح فيه فليس يستقر  
 وقال رقی الزجاج ورت الخمر وترباقت كل الامر فكانا ولا قدح وكاتما قدح ولا خمر وفوق  
 بين ان يقول الخمر قدح وبين ان يقول وكانا قدح وهذه الحالة اذا غلبت سميت بالاضافة  
 الى المستغرق ببيان الجار اذا جاءه اولى بان الحقيقة توصيها حاصل محققان ان كان كويند زابا  
 تجادنه انما جبري است جبري بل مراد انعدام والضمحلال هويات مملكات وبقای هویت  
 واجبة است چه عارف بجزا انتهای مراتب عرفان مستغرق بجزا است وسمی اعتباری  
 توهمی وی که جاب است میان او وحق بالمره مستغنی شود و در حقیقت غیر حق را موجود نمی چند  
 فصار الموجود هو الله وكونه بمرکز الوجودی تعلق بزخارف دنیا بلکه بهستی خویشی که ان عظمت  
 است چنانکه فرموده اند وجودت ذنب لا یقاس به ذنب باند بزل سائزین ووطن بالکلیت  
 بلکه شرط است در طی مراحل و وصول باطنی که اول خلق لباس خود بینی نماید و در چندین مرتبه  
 سعادت غفل کرده مردانه در طی وادی یکتائی و مجرد محرم شود و بجزا ان بتقلید و اشعار مجرود  
 نیاز وسی تمام از اخلاق براه صفا و صدق روی بجانب کعبه مقصود او در **سوره شمس** تا در  
 کرده از چشم سوزن نکند و نکندری تا از سر خود عقده کار خودی **انیت عاصم و خلاصه آنچه**  
 محققان این در باب وحدت وجود و تعدد موجود و کیفیت سیر و لوک نقل کرده اند و  
 بدانکه ادعای بلا بران و قیاسات بلا قران فمن ادعی منهم ان له علیه با بر کلک یا ادعیا  
 جاسعا ظلیا تابه و مستمع تا انبی کلام سر موم بر و را خود تلا سبیل حاجتی بود **داین**

**اقل** بحول الله وحسن توفيقه و سیرکات ارباب ولایت کامله و افاضاتهم العاتیه التائه ان مله  
 عليهم صلوات المصلين ابد الابدین کوید که چون سالکت فی سبیل الله و التائیر الى التبعید می بود  
 انوار مقدسه الهیه و بر صاحب سراج شریعت بر جاوه واسعه طریقت که دور از اوطاق و نظریه  
 یبین و شمال برضلتان اندر فر کرد و از طریق شریعت سر مونی بخوف نشد و بیال فکر و ذکر چنانکه  
 فضل ان بذکر فضل کلامی در تنبیه مافی اطلاقی بهم رسانیدی بر صاعج قرب عبور نموده از وادی  
 نیستی بخورد از قبودات انانیت و حجت خود پلا سنی و لحاظ کنزرات که در عالم نزول و ظهور  
 تفصیل نشانه جامعه ان نیت به رسیده بود که نشد بتقریب رجوع الی الله و توسل سعوی را  
 مثال ادوی فرایض و اوصاف بنوا علی مقتضای بالیتها النفس المطمئنة ارجعی الی کعبت  
 که ان سیر سوی باطن برزخ حقیقت ان نیت است چه حقیقت از هستی تمام منازل انانیت  
 و حجب ظلمت است و از جهه دیگر بکلینه محلی ظهور حق و نور است زیرا که الهی عرفان الهی وسیله  
 تعریف و تعرق است بمقتضای خلقت اطنق لکی انرف پس خود حجاب خود و مصداق و  
 ضرب پنجم سوره باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبل العذاب است پس ظهور نور در آ  
 عروج باعث اخفای ظلال انانیت ظمانیت است پس هر چه عروج بیشتر و ظهور نور بیشتر و  
 اخفای ظلال انانیت بیشتر و بالعکس یعنی هر چه اخفای ظلال بیشتر ظهور نور حقیقت بیشتر  
 و شوق سالکت در درجات تحصیل عرفان بیشتر پس بولادی تحفوا الحقوا هر چه تو غل و در  
 نقاء و صعود سیر سوی نقطه بد و وجود بیشتر خفت از نخل افعال انانیت و لحاظ کنزرات  
 ظمانیت تفصیل نزولی بیشتر و بجزا عنایت نزدیکتر خواهد بود و اگر چه سیر در بد و ارضی

جذبه غنایت الاهی بوده چه چنانکه در حدیث ذکر از صاحب سبیل شریفه که سابقا مذکور شد کثرت  
 تاجی بنده را ذکر بتوفیق نکند بنده ذکر حق نکند پس رفته رفته جذبات غنایت الاهی سایر وسالک الی  
 الله را بر آورده بجای رسد که او را بالمره بتقریبی که کثرت از خودش از راه ارتضاف بکثرت حجب ظلم  
 نیته بتوسط ظهور او که حجب نورانی است نماند و چون خودی ظلمانی نه بیند هر چه بیند بنور  
 خدا از خدا بیند و زبان کوشش بگذرند که مافی السموات و مافی الارض و الله ملک السموات  
 و الارض کویا شود و هر چند صبیح کسی با در عالم امر که گذشته است و لکن از لحاظ کثرت کونیه نوری  
 بیرون نرفته است پس هر چند در دو دیوار بیند و صومعه و بازارش همه کند لکن همه را بنور تجلی واحد  
 الاهی و ما امرنا الا واحدة و بتوفیق بیند لکن در حق را دلیل تحقق و کون و ظهور این کثرت است و اندر  
 زبان او را کثرت همانند این حکایت شریفه اما میده و ولویه علویه و ذکر کند ما را است شینا الا  
 و را است التقبل و منی عننت حتی تکلم الی دلیل بدل ملکیت و منی بعدت حتی یكون الاناری  
 التي توصل الیک اقل غیرت من الطول لظهور الیس لک عین الترات و لا تنزل علی صیبا  
 و این جمله وقتی است که در عالم وحدت امریه که از راهی کثرت است باستقامت سایر باشد  
 چه صبیح کسی بلاحظه قوت سیر و ضعف ان و قوت جذب و ضعف ان شاید نتواند در سیر و انما  
 باشد که بدان ما مور است بمقتضای او استقبول او را طلب استقامت در اینها الهراط است  
 و استجابت و مؤمنش بجست حسن قایلش و بنا بر وقوف بر صراط کند مدتی اگر چه وقوف بر  
 صراط جا نیز نیست چه ان احد از سیر است و بمقتضای من ساوی یوماه فریغیون طریقه در  
 جریه مغربیین از سالکین دور مانده فریغ شود و شایده العیاذ بالله بمقتضای نغوی بالترتیب

الکبریا

الطریق بعد الکبریا رجوع انکار کننده و قوف یا رجوع دفع اعباد و امانندی در طریقی از برای غیر خود مجزوب  
 نیز چه مرکب مرکب القوی من النور و الظلمه بد جهت تحمل سیر می آید انور و ازین جهت وارد شده  
 است در ریح البلاغه الشریفه که سرور اولیا فرمود للمؤمن ثلث ساعات فاعة یباحی فیها  
 رب و ساعة یرم فیها معاشه و ساعة تخلی بین نفسه و بین لذتها فیما کمل کل و کمل و لیس للعافل  
 ان یكون شایخا الا فی ثلث مرتبه للمعاش او خطوه فی سعاد و لانه فی غیر محرم یعنی از برای  
 مؤمن سه ساعت است یعنی الله و رسول الله لعلم باید اوقات خود را منقسم باین سه قسم  
 کند اول ان سه ساعت که مقصود با الاصله از وجود و ایجاد مؤمن است ساعتی است که  
 در ان مناجات با پروردگار خود میکند و از با او میگوید و ساعتی که در ان اصلاح و تزکیه  
 معاش خود کند و ساعتی که در ان خلوت کند ما بین نفس خود و ما بین لذتش در آنچه حلال و نیکو  
 است و نیت از برای عاقل اینک شایخص و متحرک و مسافر شد مگر در سه چیز اصلاح از برای  
 سعیت یا کام زدن در تحصیل جا زیه غنایت این سالک را از لحاظ حجب نوری نیز حجب  
 نماید و این فضای سالک است که نظر از ان مقامات بخود بالمره قطع کند و قبولیت الاهی را  
 مشاهده کند بچشم تجلی الاهی و ندای الی ان الله الواحد المتفرد را بر سر خود حقیقت محمد و ملک  
 تحقیق بمقتضای صیروره حینذ الحقیقه اللانرفیه لما اول علی الخیر المستقیض کنت سوسه  
 و بهره و لای فی سوسه و بی بره و بی بطریق بشود و ممکن که بجست کمال منالعت ظاهر است  
 باطن و انصباغ ظاهر بر باطن و متورط بنور ذی الظل الاهی هو النور الی ندای تو حید  
 امری حقیقی و ما امرنا الا واحدة و خلق سبع سموات و من الارض ستلین یتنزل الامم الی الله

انسان معارف حقیقیه  
 و احاطه بعلوم حقیقیه  
 بزرگ است و از این جهت  
 کاتب

که در عالم جبروت بر شجره طوره حقیقت سالکت و اصل فانی معنی که کثرت ظاهر شد بر عالم ملکوت  
 و ملکوت نیز که کند و این وقتی است که اینکس سایه اظلمانی نداشته باشد و ظاهر بنور باطن چنانکه کثرت  
 منضیع باشد و این در باره پیغمبر و ائمه تصورات است و برین محمول است آنچه از مولانا الصادق علیه  
 علی ابائنه و ابائنه السلام ما نور است که بجز غشیه در صلوئه از و از سبب ان برسیدند فرمودند  
 باینه از آیات ما رت اکثر حاجی تسعت من فالما و از نسبت که از شهاب الدین شردی  
 علی الظاهر یا از شیخ شمسبتری نیز علی الاضمال محلی است که ان جعفر صادق در ان هنگام سبزه  
 شجره طور بود و در باره کل اولیا این است که با لثه وجود جبرتی خود را بنور طهارت و تقوی  
 و تزکیه منور و شعاع جبرتی حادث حالش را که منزل و مقام شمس است از ظلمت بر آورده و بیسته  
 را منضیع بنور وجود کرده باشد نیز تصورات لامکان است نه اینکه ظاهر بر ظلمت انانیت باقی  
 بوده منضیع بنور باطن شده باشد و لادعوی انانیت در ان هنگام انترکت و کفر و معین بکم  
 الالعی فی کفتم فرعون است و شاید قدری ناظر باین مقام باشد آنچه مذکور خواهد شد که شیخ  
 صفی الدین اردبیلی وقتی از هنر از و فرجی داشت و بجز از سوال از سبب ان جواب داد که فلان  
 قدر از زمین خود را از ان مقام سخت که حلاله ان سخن را بی دانه دانند در ان مقام بسیلی تا در  
 اوردم جهلا دعوی انانیت از سالکت کفر و شرک و صبر و رت ان حقیقت بمقتضای  
 السیت و سسع ان قابل و سابع کال و کل از ان خروج از ان و عود بعبودیت است کاقبل  
 التما بینه می الرجوع الی الیدایه پس در مقام کال و صبر و رت مظهریت هر چند توحید  
 لقی ان الله برسان سالکت فانی جابریست اما جبری ان حق است برسان حقیقت ان الله

ان و غیره

و در این توحید را توحید حقیقی گوئیم که حق خود را بسکای سوده و در طرور باطن بر شجره نقطه وحدت  
 حقیقت فانیه از لحاظ انیت انانیت ندای انی ان الله در دواوه است و سالکت بجز از جبر و از  
 توحید توحیدی مضمون این شریفه اولم کیف برکت انه علی کاشی شهید را از روی تحقیق و  
 عین البقیان کند و لکن ظهور این توحید چون برسان حقیقت است بقدر تحمل حقیقت شخیصت  
 و برو فی قابلیت مرات معوجه با سقیمه او است و چون صفاتی جزئیه ارباب سلوک فی حقیقه  
 شناختن از شجره کلمه حقیقت تجدیه است لهذا کل و ارض و انشرف و اربهای تجلیات که بچگونه  
 انوعیاج و نقصان در مرتبه اسکانی نداشته باشد انحصاص بان حقیقت دارد و لهذا انکم  
 بکلام من رانی فقدرای الحق را که از ان حضرت مروی است چنانکه باید کسی غیر از او نتواند  
 پس جمیع مظاهر و جمالی توحید حکایت توحید او کنند و توحید همه اشعه شمس توحید او است و  
 بالانصاف باین اجلیت توحید او دون توحید ذاتی ازلی است و بیان نیز است قوله صلی الله  
 علیه و آله لا اله الا الله علیک انت کالتیث علی نفک و چون توحید امری وجودی است  
 و برتر از در اکت او نام بشری است چه متعلق به عالم محسوس است اگر چه ان عالم ظاهری  
 حقیقت هستی است لهذا از سر و راولیا و رنج البلاغه مرویست که التوحید ان لا تقسمه  
 و العدل ان لا تنتمه یعنی توحید ان است که خدا را تو تم کنی و عدل ان است که خدا را متم  
 نداری زیرا که تمیز با و نام محاط و محدود پس ممکن و بسوی مامر و در است چنانکه از مولانا ابان  
 العلوم علیه السلام مرویست که کلاما نیز تمیز با و نامکم فی اذق معاینه فهو منضیع منکم مردود  
 الیکم و نقل التمل الصغار حیث ان الله زبانین انانها کال یعنی هر آنچه با و نام خورده پس

در دقیق ترین معانی ان را در ادراک کنید و توهم کنید ان را خدا ان مخلوق و مصغریت از  
 خدا چه ان متوهم و محاط و مخوت قوه و مهمیه است پس برود و لبوی شناخت و مانند شناخت در  
 مخلوقیت اگر چه ان در خارج متاخر نباشد و شما با شنید و شما بد مورجهای صغیرا خدا را کان کنند از  
 برای خدا حراش چه چون ان را کان خود دارند و نقص ان را نقص شرد از برای خدا پس متوهم تو  
 سخوت است بنوعید نبودن و ندانستن و توهم سخوت است باینکه متوهم تو نیست پس صادق است  
 التوهمید ان لا متوهم پس در عالم توهمید حقیقت که عالم است که حجب و ظهور حقیقت است بلا حجاب  
 شایین بلند بر و از ادراک او نام عقول را از انیان و محمل طیران نیست و ادراک عدم ادراک  
 نیز نیست و چون طبع صغیر نمودار شود و حقیقت بکسب ظهور حجاب او نام احتجاب و اختفا و  
 کتمان نیز بر درک عدم ادراک توهمید و ادراک بخوار ادراک حقیقت حجاب ظاهر شود  
 حد و نیات ادراک او نام است که ادراک بر وجه حق است نه باطل و اندک در تقیض و از  
 شده است که العجز عن درک الادراک و ادراک و از آنچه گفتیم معلوم میشود که وصول بقره که  
 از سیر و سلوک اولیا و ارباب اصطفای است که بر از گذشتن از حجب نورانیه و ظلماتیه و  
 رسیدن بعالم بنوری منقول میشود غیر علم مجرد است بنوعی بر این منطقی و قیاس حکمی پس آنچه  
 ابو سعید ابوالطیر گفت در رباعی خود **شعر** نتوان بجز رسید از علم و کتاب **۴** حجت نبرد راه  
 با قلم صواب **۴** در وادی معرفت بر این حکیم **۴** چون جاد ناست در بحر کاه و دواب **۴**  
 از این نیست که خود گفتیم محمل خدشه و ایراد نیست بر وجهیکه مولانا اسمعیل بر و ایراد کرد و در کلام  
 مولانا عبدالرزاق کاشی نیز تأیید عدم استفادۀ تعیین از نقصانای مستدل و در علوم

مؤلف

مذکور خواهد کرد و همچنین است تصدیق تحقیق طوری و راء طوری عقل چه مقصود از ان نه این است  
 که ما و راء طوری عقل چیزی است صحیح هر چند عقل قاطع بطلان و حاکم بقضا دان باشد قطعا چه عقل  
 سیرانی است صحیح که هر چه را صحیح ادراک کند خلاف ان صورت نه بند و حکم بخوبی خلاف ان استغنا  
 و بدیهی البطلان است چه ان مصحح اجتماع نقیضین است از صغیرت واحده در واقع و همچنین حکم  
 نمودن بعد حکم ممکن بود ادراک چیزی که ان مدرک در محمل ادراک او باشد بیکه اولیای طوری  
 است که عقل باطنی ظنیر که لازم استنتاج مطلوب از مقدمات است عاجز از ادراک ان طوری است  
 چه ان طوری ظهور وحدت و طی کثرت است که تعبیر از ان در کلام امیرالاولیا و سیدالاصفیا  
 بجز الموهوم و موهوم معلوم شده است و نیز از آنچه گفتیم ظاهر شد که فضا از برای ممکن بهم رسیدن باشد  
 حق بدیده مستعار از و وسع لای اناته و اناته الحق از و در طور شجره و بر شجره طور حقیقت که مسئله  
 از انانیت اصغر بشریت است بسع مستعار از او منسزم نیستی بالمره بعد نیست بلکه مستغنی  
 در حق و شهود قیومیت الهی است بنوعیکه بر فی معنی حق در حجاب شهود شود و لکن حجاب نشود  
 پس بسع و این حقیقت بعد حقیقت اختفای حقیقت که بتجلی است بسب ظهور سرش که بتجلی است هر  
 چند است این ظهور حقیقت تخفیه باشد حقیقت بعد صغیر شود و بان اشاره تواند بود قول  
 کسیکه گفته است **شعر** فی داده اندت از خرابات **۴** که التوحید اسقاط الاضافات **۴**  
 اندک شهود حق از برای سالک شهود بلا حجاب نیست و حق بکنه ذات بی پرده مکتوف و مشهود  
 سالک نه اری سالک بخود است معنی اینکه جهان مستغرق شهود حقیقت بدیده و وسع اندک  
 توحید لای اناته لاله لا اناته و اناته الحق بدک وسع او است در مجلا و نظار شجره طور حقیقت

ولان

نمود که خبر از حقیقت خود ندارد و دلند از غیر از سر حقیقت مکتوفش نیست لکن نه بعنوان سرتیبه چه  
 آن مستزم رویت بحجاب و تحقق استنظام را یکی سفایرت است و این صافی وحدت و وجودی  
 و تو حید حقیقی است بر وجهیکه منفصلند و الله و رسوله و انتم اعلم بمعنا کلام ولی الله این معنای  
 کلمات وارده در تبیین حقیقت از برای کسب بن زیاد نمی صاحب سراسر این مؤمنان علیه و علی  
 و الله صلوات المصلین است در وقتی که سوال از آن بزرگوار از حقیقت کرده و مستدراجا بجز از  
 سوال تکرر زدن بیانا اشارات متوالیه در بیان آن باین عبارات فرمود الطیف کشف  
 سبحات الجلال مع غیر اشاره و محو الموهوم مع لعمی المعلوم و هتکت السر علیت السر و جذب  
 الاحادیه لصفه التوحید و نور شرف من صبح الازل فیلوح علی هیما کل التوحید اشاره و حقیقت  
 وحدت وجود حق که متجلی است در جمالی موجودات با عیان وجود آنها محمدت و سراسر عرف  
 فقه عرف ربّه و آنچه از آنم دین علم صلوات المصلین ابد الابدین در اشاره به کشف احوال آن  
 مرویت که ناسع الله حالات هو فیها محی و محی فیها و هو هو و محی و محی ملاحظه این مقام که در  
 استنبیت است معلوم میشود بجز از تکرر در آنچه اشاره بان کردیم و از آنچه گفته معلوم شد که رویت  
 حق از برای سالکت بچای نیست اگر چه خود مظهر حق بحجاب گردیده چه صعب که حقیقت است  
 است ظهور سلطوت موصوف متواری است و بان مجذوب است چنانکه جذب الاجزیه لطف  
 التوحید بیان اشاره است و درین هنگام آنچه سولای متقیان در هیچ البلاغه سیر ما بیکه کمال  
 توحیده الاضلاع له و کمال الاضلاع له نفی الصفات غده صادق است چه استنبیت نیست چه  
 متجلی للعبد بالعبد است پس بی بر صبر و بی سبب و بی بطن و بی پیشش و بی بینی بر وجه حقیقت

تقوی

متحقق است و چون ظهور حق است لکن تبغض سالکت است پس حق بکنه معلوم سالکت نیست فالطریق  
 مسدود و الطلب مردود کما هو المراد من امر باب الکشف و الشهود پس سراسر آنچه فاضل تحقق مدتی  
 مولانا اسمعیل بر طالب منقوله از شیخ متصوفه تیر و هیکه مذکور شد وارد آورده و کلام آن  
 را جزافات و مفرجات و ترات و تدریفات نامیده فی الجمله مشخصند و از سوال و جواب  
 و حکایات کلمات شامه منازل الابرین و عبارات فاضل متقی محمد بن محمود در ذکر مسکا  
 تبه علاء الدوله سمانی که آن را حکایت خوانیم نمود و ضمیمه امر بیشتر خواهد بود و نیز ظاهرند که  
 اگر کوئی که نوازند بود که حقیقت حدیده حجاب بالنار مغلوب نایحه که ندای انا التار از نا باین  
 حقیقت مغلوبه حدیده شود و وسیع حقیقت مغلوبه حدیده است و در مقام انکار نیز بیایم و گوئیم  
 اشاره باین مقام است آنچه شیخ بهاء الدین محمد مرحوم در بیان و صلواتی خود طالب آن شده و گفته  
 است : **اساقیا کجی عذر زوی کرم** بر بهائی ریز از جام قدم : **ناگندش برده بندار را** :  
**بهم چشم یار پسند یار را** : **و طلب لایم مقام نموده باین لفظ** : **یار یارب تو بهائی را** : **ان عمر**  
**تباه ریائی را** : **خطی رقاصت اینان ده** : **توفیق رفاقت اینان ده** : **بازند که شود ز فساننا**  
**نه لاسم و نه رسم و نه نام و نه ن** : **بجز از ظلمای غر و نیار از راه روان بنشایع شاه مردان**  
**و ارباب سلوک که طالب وصول درگاه مملکت الملوکت و سایرین فخره و مجاز خودی از برای**  
**وصول بموطن و حقیقت بخودی اند باین لسان** : **عناق جمالکت قدر تو** : **فی کج حفاکت و**  
**احترقوا** : **فی باب نوالکت قدر و فقوا** : **ول غیر جمالکت ما عرفوا** : **نیران الفرقه تخر قلم** : **اموات**  
**الا و مع نفر قلم** : **کربای نهند بجای سر** : **در راه طلبیشان بگذرد** : **که نمیدانند رشوق لقا** :

پارا از سر سر از با اس غیر ذلالتک تا سر بوا. و لغیر جهالتک ما طربوا. صدقات جهالتک  
 نفسیم. و تقیات و صالحات تحسیریم. کم قدر احوالکم قدر ما تو را. عنهم فی العقیق روایات. طوی  
 فقیر را فقیم. بتری نظیرین و انقیم. هر چند این ابیات مجوعها سابقاً مذکورند لکن بحیث مشاب  
 اعاده ان نمودیم پس اگر خواهی در سینه شکام کفیه باشی که ندی انا انما از حدیده در حالت حق  
 و بخودی خود ظاهر شده است معارضه بانکار نخواهیم کرد زیرا که تو نمودای کلام ما را در ادراکی  
 لکن ما سر حقیقت را ملاحظه کردیم و چنان کفیم تو حقیقت و ظاهر حقیقت مغلوبه تر است از ما  
 کرده چنان سکونی و کلام دیگر است که سکونی چه تو بیرون روی او از اندر آید. بنویستیم  
 خود نماید با کلام خود موافق بنیم و تصدیق حق کنیم و اگر کوئی که حدیده در حالت صحیح و خوبی  
 بادعا و وحدت وجود با دعوی حلول یا اتحاد و موجود و مانند ان از مذاهب باطله متصرف  
 که اشاره بان فی الجمله خواهیم کرد انا انما گوید تصدیق کنیم و این بت ملاجیح را بر تو خوانیم  
 تو دانشوی ولی اگر جهل کنی. جانی برسی که تو فانی بر خیزد. و این بت را نیز بر تو خوانیم. هر  
 مرتبه وجود نامی دارد. که حفظ مراتب نکتی زندقی. اگر چه محتمل است که کلام جامی در انبیا  
 وحدت وجود که ما انکار داریم و دعوی نفی اتحاد که بان اعتراف داریم وارد شده باشد  
 این بت شیخ ششتری. حلول و اتحاد اینها محال است. که در وحدت و وفی مابین ضلال  
 است. باری اگر حدیده چنان گوید که شرح انکار ان کند چنانکه اشاره بان کردیم  
 لباس لعن و طرد بر حدیده پوشانیم و او را ملحد و زندق خوانیم و گوئیم ما للتراب و رب الارباب  
 رباب و در مقام تترینه ذرت و وجود حق از سر تا بهت و ملابت بوجود ذرات عبادت

اسکانه

اسکانه گوئیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و  
 اگر کوئی بملاحظه آنچه از غزالی سابقاً مذکور شد باین عبارات العارفون بعد العروج الی قوله  
 و استغفر فواری الفردانیه الحفصه فلم یمن ثم مسح لاله ذکر الله و لاله ذکر انفسهم ایضا فقم عندم  
 الله فکروا و اسکرار فضع عنهم سلطان عقولهم فقال لهدمهم انا الحق آه ظاهر بنمود که گفتن انا انما  
 از حدیده نه بر وجه تانی از وجهین مذکورین در کلام تو است گوئیم اگر چنین است و چنانکه  
 بیشتر ما نیز تصحیح اسکان صدور از حقیقت مغلوبه سالک و ظهور در ظاهر بسکلت تو حدیث  
 که منضیع بنور باطن است نمودیم و اقل ما فی الباب معلوم الحال بیشتر با بیان بوده است و  
 در حال تنطق بکلمه انا انما ممکن التصحیح باشد بقرب آنچه کفیم درین هنگام زبان از دم  
 و لوم کشیده داریم و بمقتضای حق عقیده با سو عقیده در حالت صحیح با او رفتار کنیم لکن از  
 دم و لوم علماء الدوله بل تکفیرش صاحب تأویلات را چنانکه از حکایات مسکات بر این  
 معلوم خواهد شد ظاهر بنمود که انا انما گفتن حدیده نه ازین راه است که حدیده اله تبار  
 درین قول باند چه گوینده مورد لوم و عتاب شد و اگر بران وجهی بودی که خود تصحیح کردیم چنین  
 نبوی و از آنچه کفیم سحی کلام غزالی در تعحیح یا تزییف آنچه گفته است و لا یبعد ان یعاجب الای  
 ان مرآت نا افر و نتمه آنچه مولانا اسمعیل ذکر کرده است نقیاً و اثباتاً نیز معلوم میشود پس نیز بنور  
 ردعاصه انما را باینه منتظن حواله کردیم بجز از آنکه سیرت مولانا اسمعیل گفته است و این  
 مقام خود حاصل است که نهایت سفساسکت و کجکل که در قنای تام باقی ماند و تا سید کلام  
 مولانا اسمعیل چنانکه سابقاً و عده کردیم بیکر سکا بته ما بین علماء الدوله سنناتی و مولانا

عبدالرزاق کاشی خواهد شد ان الله تعالی **سؤال** آنچه تو از توحید حقیقی گفتی بر عرض تو عبودیت  
 نشود ای است که سالکت عارف بر حق نه چند و برین نیز غایب برادی نیست چه از مطاوی کلمات تو  
 لغوی و تلویحی استین شد که حق بجا بگنویف نیست اگر چه حجاب مطوظ نیست و چون مطوظ نیست  
 و هم خورده این دقیقه شناس را از عرف نیست پس خود موهم از نظر شود سالکت عارف صادق  
 است و **فنا** یعنی فضای حق بجزب نشود و سالکت موعده عارف نیز محقق است پس عارف  
 بر ارساق طه انانیات بنور حق که افاضه شده است بر او حقیقت محمدیه که محققه لطیفه  
 است با حقیقت علویه بر حق نه چند علی الاجمال و چون بنظر تفصیل نکرد و موجودات جزئی را  
 شمارا بر تو حقیقت الطهانی بنده که حقیقت محمدیه و علویه است چه جمیع اعم از اشعه این حقیقت  
 بلکه انبیا از شعب این حقیقتند پس لای عرف الله الاسبیل سرفقتا که از رائه علیه السلام  
 مروی است اختصاصی با مت متأخره ندارد درای عرفان الهی از برای منبع انبیا جز  
 عرفان انبیا و عرفان انبیا و اوصیا و اولیا جز عرفان پیغمبر و اهل بیت ان سرور میر نیست پس  
 عارف که دیده بعبیرش محلی بنور انبیا باشد باید و پسند علی الحقیقه که حقیقت عرفان حقیقی  
 ان است که میرشد از برای قایل ما عرفانک حق سمرقنک و اهل بیت طاہرہ اش و ان  
 مقام اوراکت عدم اوراکت است و ان فوق مقام عدم اوراکت است که متعلق بقنا است  
 چه اوراکت عدم اوراکت متعلق بقای بعد القنا است چنانکه اشاره خواهد نمود چه  
 حامل سراسر امیند که پیغمبر سلی و ملک تفرقی احتمال ان نتواند نمود پس ولایت کل اولیا  
 شعب ولایت ان بزرگواران است چه ولایت که باطن نبوت است و ان باطن رسالت

المتعلق

است متعلق بوحده و مقام توحید و اصلاح از انانیت است که عارف در ان جزو واحد  
 بیکانه مشاهده کند و وحدت وجود را بعین الیقین مشاهده کند چنانکه رسالت متعلق بعالم  
 تفصیل و کثرت است پس توحید و وصول بعالم وحدت بنوعیکه مذکور شد و ان حقیقت است  
 که لب طریقت و ان لب شریعت است محل انکار بیخ عاقلی نتواند بود چه ان مقام مقام  
 نیاید و اوصیا و اولیا است بلکه منکر بر یکت از شریعت و طریقت و حقیقت علی الحقیقه منکر  
 صاحب شریعت است و چنین منگی در عدل و کفآر مندرج است بلکه درین باب خلافت نیست  
 چنانکه فاضل محقق فقیه اصولی عارف متقن ابن جمهور الاصفهانی در بحث نبوت از محلی خود  
 گفته است و در ان مبالغه شده بنموده است و گفته است بدانکه شریعت و طریقت و حقیقت  
 اسما استر و فرائد صادق بر حقیقت واحده اند و نیست و نیست مابین این مراتب و مقامات  
 معاینه فی اصلا در نزد تحقیق زیرا که شرع مانند لوزة کامله یعنی باوای درست است که مشتمل بر  
 و لب و لب لب باشد پس قتر مانند شریعت و لب مانند طریقت و لب لب مانند حقیقت  
 است که باطن باطن است و لوزة جامع کل است و این تقرب گفته شده است که شریعت ان  
 تعبده و الطریقه ان خفیه و الحقیقه ان تشده یعنی شریعت ان است که عبادت کنی او را و  
 طریقت ان است که حاضر شوی او را و حقیقت ان است که مشاهده کنی او را و دیگری گفته است  
 که الشریعة ان تقیم امره و الطریقه ان تقوم بامره و الحقیقه ان تقوم یعنی شریعت ان است  
 که اقامه کنی و پیاباری امر او را و طریقت ان است که قائم شوی با مراد و حقیقت ان است  
 که قائم شوی با و مابین تقرب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الشریعة انوالی و الطریقه انفا

المتعلق



والتفیه احوالی و المعرفه راس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و  
 الخوف یقینی و العلم صلاحی و الاطمینان صامی و التوکل زادی و القناعه کنزی و الصدق ترقی و التفتی  
 ما وافی و الفقر غری و براهین علی سائر الانبیاء و المرسلین یعنی شریعت اقوال من است و طریقت افعال  
 من است و تحقیق احوال من است و معرفت سراپا من است و فعل اصل دین من است و محبت  
 اساسی من است و شوق مرکب من است و خوف رفیق من است و علم صلاح من است و علم صاحب  
 من است و توکل زاد و نوسه من است و قناعت کنج من است و صدق منزل من است و یقین ما وافی  
 من است و فقر غری من است و بان افکار سلیم بر سایر انبیا و مرسلین تا اینکه گفته است پس هر که انکار  
 کند بر مرتبه ازین سه مراتب شریعت و طریقت و تحقیق سپا شد بی خلاف زیرا که منکر شریعت  
 مانند منکر طریقت و منکر طریقت مانند منکر تحقیق است و منکر یکی ازین سه چیز با هر سه منکر است  
 و رسالت و ولایت است زیرا که شریعت از مقتضای رسالت و طریقت از مقتضای نبوت و تحقیق  
 از مقتضای ولایت است و معلوم است که منکران کلاً و بعضاً کافراًست عملاً انکار بیحکمت از  
 یزید الا باقی ماقبل از منصف باشد یا اینکه انکار ان الا ان وقوع دارد زیرا که اهل زمان ما از خواص  
 و عوام توهم میکنند که شریعت مخالف طریقت و طریقت مخالف تحقیق است و تصور میکنند که  
 که این مراتب حقیقه متغایرند و نسبت میدهند بیوی هر طایفه ازین طوائف جزیری که لایق این  
 نسبت از کفر و زندقه خصوصاً بیوی طایفه سواد بن حقیقین از اهل ائمه که موجودند **بصفت** و  
 سبب این علم نداشتن با اصول و قوانین این طایفه است زیرا که اگر میدانستند جنبه و اصول این  
 را و میرسیدند بحقیقت اینکه شریعت و طریقت و تحقیق اسماء مترادفه و صواب و بر تحقیق

واحد اند

واحد اند که ان تحقیق شرع باشد چنین نمیکنند و ترک جمادله و معارفه و انکار میکردند و لامای خود  
 را متره میکردند از خلقت حق یعنی جمل و اعتقاد و قصد و بیرون سپاردند نفس خود را از درک شریعت  
 و شکوت پس چون دیدیم ماکر اینان مجرمند ازین سعادت نمودند ازین دولت اراده کرده بودند  
 البته که اینان را مستعد نمایم از برای این مقامات که صادر شده است از نفوس زکیمه و قلوب  
 صافیه ظاهر و با این نسبت با زبان جامده اینان و طبعهای خبیثه اینان مانند نفعی باشد که منفع  
 فضیلت رودیه و اخلاط فاسده است تا مستعد نشود طبعیت اینان از برای شرب زهر که کثیراً  
 طبایع اینان مخوف است پس حاصل شود از برای اینان با این تقرب فالجیت و استعداد از  
 برای قبول کلمات الهیه و علوم خفیه که حاصل است از برای اهل استعداد و اهل علم از اولی  
 الالباب زیرا که عبارات این طایفه معلق است و اشارات اینان از برای دولت اینان صعب  
 و شدیدة المأخذ و عظیمه المشرک است هر کسی که از غمی فهمد و هر مدکی که از ادرک نمیکند و  
 با این تقرب و انما بمریدین و تلامیخ خود نصیحت میکردند مانند شیخ سعد الدین حموی بعضی تلامیخ  
 خود میگوید باری ترند و فریبند در اختلاف عبارات و تنوع اشارات زیرا که اگر  
 روز قیامت ششایص از قبور بیرون آیند و عافی القصد و در اشکارا شود شاید از هر هزار کسی  
 نهصد و نود و نه نفر قتل سهام عبارات و ذبیح سیوف اشاراتند که برینان است خونها  
 و جراحتهای اینان که غافل شدند از معانی پس تفسیح کردند معانی را و این کلامی است که  
 سفید پس خدا رحمت کند مردی را که از انصاف دهد از نفس خود و ترک جمادله نماید یا غیر خود  
 چون نفقه کلامش را زیرا که این طریقه صالحین سلف است و منهای مخلصین از عباد ائمه

و خداستعالی در قرآن فرموده است **فمن شر عبادی الذین یستعجلون القول فیلقبوعون** احدنا فالولکلت  
 الذین یدعونهم الله واولولکلت هم اولی الابواب **نا** اینجا کلاش بود در تحت نبوت و در تحت  
 توحید گفته است که **توحید** لغت تفرید است بقال توحید برای نفرد و اما در اصطلاح پس بنا  
 بر شهور **اثبات** صانع واحد از برای این عالم است و در اصطلاح اهل تحقیق تفرید ذات حق  
 است از جمیع کثرت باعتبار منظوی شدن جمیع صفات و احوال درو و بر طریق اهل تعریف  
 تفرید وجود محض است بر وجهیک منظوی شود سبادی و ترتیب و عظمت قیومت او و معانی  
 عظمش اینست که او در نسبت از چیزی از چیزی از هر چه که بجز او است شغال ذره در ارض و سماء باشد  
 محیط است بر چیزی حاضر است در نزد او نزدیک است بر چیزی و معانی قیومیتش اینست که  
 معنای قیوم دائم قائم بذات خود است که وجودش متعلی غیر اصلا نباشد و چون وجود دائم  
 القیام است زیرا که قبول عدم نمیکند قیوم خواهد بود و گفته است این توحید وجودی است که  
 کل اولیا و اختیار بر آنند که با او شریک خفی که ارضی از دویب و حرکت سوره است بر سنگت صف  
 بر طرف میشود و توحید ثانی توحید صفاتی است و آن از توحید ذاتی است تراست و از توحید  
 اول بلند تراست و آن منار الیه است در قول امیر المؤمنین علیه السلام و کال الاصلاح لثقی را  
 لصفات غنه و توحید اول توحید اسلام است که با او شریک ظاهر بر طرف میشود و بان اشاره است  
 فاعلم انه لا اله الا الله و این مرتبه اکثر خلق و سایر علوم است **نا اینجا** کلام این چه بود الا  
 صفاتی بود پس اگر مرتبه توحید وجودی که معنای آن قائل شدن بوحده است وجود است آن  
 باشد که آن را بصوفیه نسبت داده و این را ستوده جماعتی که تکلیف این را میکنند این را

عالم باادب

جاهل و نادان بلکه کافر و بی ایمان نامیده پس وحدت وجود مذکور کلام و صوفیه هر طریقی مدعیون که  
 علمایان بلعن و طعن اینان کشوده اند که از مندرجه تنزلند بود که اینان علی العیالی لعن کنند جمعا  
 معنی را که از جمله اختیار و ابرار باشد نادانسته باشیم چه ما انوریم که از صوفیه اجتناب نموده  
 از عقاید فاسده اینان دور باشیم و دانستن و شناختن اینان لازم است **در حقیقت** و علی الله  
 التکلمان فی کل باب کونیم که سوخته یعنی جماعتی که بوحده وجود قائلند و وظائف اندیک  
 طایفه از اینان کسانند که تحقیق حق را وجود عام و غیر مستقل فی الوجود و کالکلی الطبعی  
 اند و کونید العیاد با الله هرگز بی نظاری که بتقریب او استقلال بهرسانند نبوده و با این تفرید  
 عالم را حق و هکذا قدیم دانند و مفساد این مذاهب زیاده از حد و احوال است و بل ازین در  
 ذکر کلام شارح مقاصد بل موافق و شارح منازل التا برین بر مفساد این عقیده قائل  
 خواری بر خورد و جمیع فضائل و صفات اهل تحقیق صوفیه و عرفان این طایفه خسته از طایفه حق  
 و اخبت و اخص طوایف صوفیه را لعن و تکلیف کرده اند و طایفه دیگر بر خلاف این طایفه حق را  
 موجود دانند لا وجود دارند برای غیر حق اثبات نکنند و بعضی این طایفه را نیز مقبول القول ندانند  
 و کونید که اینان منکر بدیهاتند چه تعدد وجود بدیهی است و قابل تشکیل نیست و  
 اینجا عت بگفت خود اعتنا بقول منکرین نکنند و شاید کلام مولانا اسعیل حاجونی سابق  
 الذکر را در بعض اینان نیز داشته باشد و در میان این طوایف تحقیق بسیار است و  
 صاحب مجلسی رد طعن ازین جماعت در کلام سابق خود نموده و از جمله این جماعت صاحب  
 جامع الاسرار است که اشاره بکلام و توحیدش در ارض این بحث کلام خواهد شد لکن آنرا تمام

و چون چنانکه صاحب جمالی فرموده است بسیاری از غایبین از حقیقت امر بعضی از عبارات متنبه  
که از بعضی از فضلا شنوند بی تاقل زبان بطبع و لعن و لوم و ذم که کند تا کار بیانی رسانند که عوام کا  
لا انعام که فرق ما بین هر دو برکنند فضیلتی است امیر را که صاحبان از وراق باشند بجز خواندن و  
گفتن بیک بیت مانند کامل است کسین بدوش انداخته و زلفهای کار عالم ساخته نفسین بلکه کفر  
کنند و چنین صالح خشک اگر بسیار مقدس باشد گوید که خدا از سر تقصیر شیخ با آیدین بگذرد که  
فلان لفظ را گفت ناچهره بدستودن او طبیعت با اینکه این منظرها بر صفات الایته اند و این  
مانور است لئاسع الاحالات هو فیها نحن و نحن فیها هو و هو و نحن نحن و ما متد ان که گاه است  
بجست نغمه مدین حدیث را رد کنند و معتقد بان را تکفیر نمایند و شنوند که وحدت وجودی در عالم  
می باشد بی اینکه سعی ان را در اکت کنند فائز ان را تکفیر کنند و ندانند که انکار وحدت وجود  
مطلقا اثبات ترکیب از برای خداوند عز و جل است لهذا این نقل سخنان معتبرین این طایفه را  
در فرقه ما بین وحدت وجود صحیح و فاسد حکایت کنیم و بحی الدین اعرابی نسبت داده شده است  
که اعتقاد بقسم اول وحدت وجود که فاسد است دارد و بعضی کلامی را که انرا راه بان دارد  
توجیه کرده و بکن برگردانید انرا راه بحکامات و افریه عقیده این ان خواهیم نمود تا توانی انرا بکن  
نموده گفت هذ سبیل ادعوی الیه علی بصیره اما من استعنی و سجان الیه علی شکر کون پس  
گوئیم که یکی از فضیلتی عامه که معروف بالشیخ عقل المکی است در رساله که در ان متوجه بود  
از ایراد است بر شیخ الدین شده است گفته است وجودیه طائفه است یکی علی بن زکی  
موقود و بیان مذهب هر دو از ضروریات است تا فرق میان موحیدین و ملحدین معلوم شود و

داد و فریاد

در و فضل است فضل اول در وجودیه ملحدین لغزشم الله بدان حال استی فرما، الله که این طایفه  
خفته میگویند که با ریستالی در خارج موجود بود مستقل همنا از عالم اجسام و از اول نیست بلکه  
او مجموع عالم است تعالی الله عن ذلك علوا کثیرا و نسبت او بایر از اول عالم نسبت کلی طبیعت است  
بافراد خود پس عالم الله است و الله عالم چیزی دیگر عالم نیست که او را الله گویند بلکه هر چه است  
بمعین عالم است لا غیر و این کفری است صریح و قوی است ضعیف و شیخ و فتوحات در عقیده فرما  
که در بعضی از شرح فتوحات نمیشاند و گاه باشد که رساله مستقل باشد و او را رساله المعرفه نام  
است نفی این مذهب کرده و فرموده و این بر ما ایضا زلت اقدام طائفه عن مجری تحقیق فضا  
لوا ما تم الا ما نری فجلت العالم هو الله و الله نفس العالم لیس امر اخر بسبب هذا الشرک لکنه ما  
تحققوا به تحقیق اهل فلو تحقیقوا به ما قالوا لاندک و سید الشریف در هاشمیه تجرید و مولانا  
سعد الدین در شرح مقاصد ذکر این وجودیه کرده اند لفظا کفر و جهالت این ان نموده اما  
سید شریف در هاشمیه تجرید چنین فرموده که جماعتی از صوفیه باین گفته اند که نسبت در واقع الا  
ذات واحده در وی ترکیب نیست اصلا و او را صفا نیست که عین او است و او حقیقت  
وجود است که مشرک است در حد ذات خود از تنوایب عدم و سمات اسکان و در اول  
تغیبات بقیود اعتقادیه انرا صفاتی که وسیع و بصیری و خالق و رازقی باشد و بحسب  
ان نمایند شود موجودات متمایزه پس متوجه میشود از ان نقد و ضعیفی و این خروج است از  
طوع عقل چه بیدیده او را بنا بد است تعدد موجودات تعدد حقیقی و شاهد است با اینکه در  
مغایب مختلف با الحقیقه اند نه باعتبار فقط و کفی که باین گفتار فرشته اند دعوی میکنند

ان را بکثافت و منادرات و میگویند که وصول بان مباحثه عقل و دلالت ان ممکن نیست بلکه  
 عقل معزول است در آنجا که چنانکه حس از مدركات عقل معزول است و اما آنکه بکثافت عقل  
 مستقیمند فاینکه باینکه هر چه عقل شهادت کند با و مقبول است و هر چه شهادت نکند بر او درود است  
 میگویند طوری و را که طور عقل نیست و چنان میدانند که ان مکاشفات و منادرات بر تقدیر محبت  
 مؤدی است بجزی که موافق عقل است پس این که شهادت بد است عقل مستقیمند از انکس  
 بر طمان بر ابطال اعتقاد ان و بیشترند بجز ان را مکاره که التفات بان نباید کرد این کلام  
 سید است و اما مولانا سعد الدین در شرح مقاصد چنین فرموده است که مشهور شده است میان  
 جمعی متفلسفه و متصوفه که حقیقت واجب تم وجود مطلق است و چون بر این ان را بر او کردند که  
 وجود مطلق مفهوم کلی است و در خارج تحقق ندارد و از او غیر متمایز دارد و واجب در خارج  
 صدادت و در وی کثرتی نیست جواب داده اند باینکه او واحد شخصی است و موجود است بوجهی  
 که عین او است و کثرت در موجودات بوارطه اضافات است بوجهی بوارطه تکثیر وجود  
 این ان است زیرا که وجود چون منسوب شود بانسان موجودی حاصل شود و چون منسوب شود  
 موجودی دیگر منبراید و علی هذا و این جواب اهل از است ارشاعت تصریح باینکه واجب موجود  
 نیست و باینکه وجود جمیع اشیا حق فاورات واجب است تعالی عما یقول الظالمون علواً  
 کبر و الا کثرت موجودات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی که وجود ندارد الا در وجه ضرورت  
 و جمیع حکما اتفاق دارند کرده اند که وجود مطلق از جمله معقولات ثانیه است و امور اعتباری  
 است و تحقق در خارج ندارد این ترجمه بعضی از کلام اول است و مقصود از ان حاصل است

بجای کلام

جماعتی کمان برده اند که مذکور است و عاقلانه و معاذ الله که مذکور است بنا این کلام  
 می بود در فصل اول از دوفصلی که در تزیین و تفصیح موعده گفته است پس در فصل ثانی گفته است  
 بیان وجودیه موجدین که شیخ در صفات خود فرموده که واجب الوجود وجود مطلق است و بعضی  
 معتقدان نادان و متکبران با هر مان ان کمان برده اند که مراد او مذکور است که موجودیه است که مو  
 لانا سعد الدین ان را شرح نموده اند و در کرده اند و ان بهسانی است عظیم و کلامی است غیر  
 مستقیم و ما درین فصل کلام شیخ را ترجمه کنیم و انگاه در بیان او شروع کنیم شیخ در عقیده اولی  
 از فتوحات فرموده که همه عالم موجود است با و او موجود است بنفس خود ندارد انشائی  
 وجود و ندارد زمانی بقای او بلکه او وجودی است مطلق متکبران شیخ چون این عبارت در اول  
 فتوحات و در بعضی از صفات مثل او یافتند خرم کردند که شیخ از وجودیه است و تکثیر او  
 کردند و بعضی از معتقدان شیخ چون این عبارت دیدند اعتقاد کردند که مراد شیخ این است  
 که بار بیغالی وجود مطلق است بان معنی یعنی در خارج موجود نیست تکلفات کلی از تکلیف کردند  
 و گفتند که او کلی طبیعی است و در حد ذات خود وجود مستقل ندارد پس دائماً از لا و ابد لا  
 مظهری از ظاهر باید تا در ضمن او تحقق گردد و بقدیم عالم قایل شدند و انواع اعتقادات فای  
 سه از ان اصل فاسد لازم آمد لاجرم ملحق شدند و از دایره شریعت بیرون رفتند پس شیخ کلی  
 گفته است که مراد شیخ رضی الله عنه باینکه بار بیغالی وجود مطلق است ان است که بار بیغالی  
 علت است و نه معلول و گفته است در کلام طویلی که حاصل ان اینست که بر شیخ از علت علت  
 لغوی نیست که منقسم بشود بسوی فاعل و قابل و غایت و صورت و شرط و متعد و انشائی

برکت نسبت باری تعالی با جمیع علت است زیرا که اوصاف عالم است بلکه در اشکال اصطلاحی  
 است و ان اعتقاد ایجاب فاعل است و گفته است که خلاصه میگویند که ذات باری تعالی بی  
 حظه آمد دیگر خواه ان از نفس الامری باشد مثل اسکان عقل اول و در جواب او با غیره خواهد بود  
 خارجی باشد مثل قدرت و ارادت نزد اهل سنت علامه نامه عقل اول است و علی بن ابراهیم  
 باری تعالی ملازم عقل اول باشد و با مقید باشد چه انفعال است او از و مجال است پس وجود او  
 مقید شد بغیر پس مطلق الوجود نباشد پس شیخ معنی علیت باین معنی اثبات اختیار کرده است  
 و نفی ایجاب گفته است در باب سبب و کم از فتوحات که بدان که ذات حق ظاهر شد از چیزی  
 اصلاً ازین حیثیت که ذات است بی آنکه منسوب شود با امری از و ان امر از نسبت که بذات  
 نسبت ان کنند که او قادر است بر ایجاب و این نزد ما و نزد اهل حق بان یا بان ذات نسبت کنند  
 که او علت است و نسبت این از مذمب ما و او صحیح نیست و لکن بود غرض ما از جهت ان قائل  
 ما که نزد او مقرر کنیم که او نسبت وجود عالم بذات حق نگردد ازین حیثیت که او ذات حق است  
 تا اینکه نسبت نگردد با و علیت و لهذا ایراد مذمب او کردیم و با وجود نسبت قادت با  
 لابد است از امری ثالث و ان ارادت است و ارادت ایجاب است مراد را که خصوصاً  
 با ایجاب پس موجودند کون مکرار فرودیت یعنی سه چیز است ذات و قدرت و ارادت  
 احدیت ذات حق که احد است و در باب دوم از فتوحات فرموده که حقیقتی موجود است  
 بذات خود مطلق الوجود است و مقید نیست بغیر خود نه معلول است و نه علت هر چیزی بلکه  
 خانی معلولات و علل است و ملکت قدوس لم یزل است و عالم موجود است بالذات

بند است

بذات خود مقید است بوجه حقیقتی پس فرق عظیم باشد میان قول شیخ که الله وجود مطلق  
 است و میان قول وجودیه ملاحظه که الله تع وجود مطلق است چه معنی اول ان است که او  
 علت نیست یعنی موجب نیست و معنی دوم ان است که او وجود عام است که از معنولات  
 تاخیر است و اول ایمان صحیح است و دم کفر صریح تا اینجا کلام شیخ الکی بود و **اقل** که بید  
 که حاصل کلامش اثبات است که اطلاق در کلام صاحب فتوحات معنی اثبات اختیار برای  
 حق در ایجاب و عالم باشد و این کمال تکلف است در فهم اطلاق از کلام او بلکه اولی این است  
 که اطلاق در مقابل تعقید باشد در کلام او که اثبات ان از برای عالم نمود و در کلام صریح  
 در باب دوم فتوحات از و فعل کرد باین عبارت که عالم موجود است بالذات سبحانه نه بذات  
 خود و مقید است بوجه حق تمام پس بر او از اطلاق این خواهد بود که وجود صدای عزوجل مانند  
 وجود عالم مقید بغیر نیست بلکه مستقل الوجود و مطلق الوجود است پس در زیر تکامل کلامش  
 مطابق معتقد موصد ملاحظه نسبت و همین شیخ مکی را در نغز کافی است نه اینکه اطلاق  
 را بمعنی نفی علیت در ایجاب و تکلفاً عمل نماید باینکه اطلاق در ایجاب صحت ندارد نه بذات شیخ مکی  
 چه ایجاب و ملاحظه ضمیر قدرت و ارادت است و نه سبب بر نه خصم چه ان با اثبات نسبت علیت  
 است چنانکه گذشت در کلام شیخ که او یعنی خصم نسبت وجود عالم بذات حق مکرار این حیثیت که  
 او ذات حق است تا اینکه نسبت نگردد با و علیت تفضل پس شیخ مکی گفته است آنچه تفضل و تفریح  
 ان نسبت که وجود عالم یعنی کون وجود و حصول و نبوت امری است و این غیر موجود در  
 خارج و سخن در وجود خاص واجب است و ان عین او است چه اگر غیر او باشد هرگز موجود

خارجی باشد و باری در وجود خود و در انصاف بان محتاج به غیر باشد چه بدین عقل حاکم است باینکه  
 ایجاد فرع وجود است و غیر موجودی نفس موجود نیست چه موجود خود و چه موجود غیر چون محتاج باشد  
 موجودیت به غیر چنان غیر موجود باشد یا وجود خود ممکن باشد و ایضا اگر وجودش غیر او باشد اگر موجود  
 نباشد وجود عام خواهد بود و کلام در وجود خاص است و اگر موجود باشد ممکن خواهد بود چه اگر  
 باشد صفت و واجب نباشد بلکه واجب باشد بر وجودی که عین ذات او است و باینکه آن  
 خلاف فرضی است حاصل مغلوب است و اگر وجود که محتاج الیه است ممکن باشد محتاج اولی با سبب  
 خواهد بود و گفته است که چون مقرر شد که ذات باری عین وجود او است مجرب باشد و عارض  
 ماهیتی نباشد و نسبت وجود عام با نسبت عرفی عام خواهد بود و در خارج وجودی غیر او موجود  
 نیست خلافاً لثنا ثانی که این میگویند که وجود ممکنات در خارج ممکن موجود است و وجود  
 وجود عین وجود است تا نسلی لازم نیاید و اگر کوئی که چون وجود خدا عین او است پس او را  
 موجود نتوان گفتن چه موجود ذوالوجود است **کوئیم** که معنی وجود ما فام به الوجود خواه  
 از قبیل قیام صفت بر موصوف باشد مانند قیام وجود ممکنات با مایات این و با از قبیل قیام  
 الشی بنفسه مانند وجود واجب یا اینکه قول در قول ما الواجب موجود وجود خاص نیست که عین ذات  
 است در خارج و در ذمین تا اعتراض لازم آید بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در  
 خارج و غیر او است در ذمین و باینکه محمول وجود خاص بر واجب محمول سواطات محمول وجود عام بود  
 محمول اشتقاق است و اگر کوئی که پس قیام وجود مجازی است پس محمول موجود بودن نیز می  
 است **کوئیم** که مولانا جلال الدین دوانی فرموده است که از مجازیت قیام مجازیت <sup>ظرف</sup>

بود لازم

وجود بر و لازم نیاید پس گفته است آنچه را که حاصل آن بجز از حدف خسوز و اید این است که  
 میدانه از در خارج از برای ما مثلاً از قبیل اشراق و احراق وجود خارجی نار است و نیز در شایسته  
 که گفته اند وجود عارض ما میشود در خارج پس نار بر وجودی موجود است که غیر او است و عارض او  
 است و وجود بجز وجود است نه بر وجودی که عارض او شود و در نزد اشراقیین نفس ماهیت مو  
 جود است چه اینان گویند که فاعل نفس ماهیت را در خارج پیدا کرده بی آنکه وجود را عارض  
 او کرده اند بلکه ایجاد ماهیت در نزد اینان مثل ایجاد وجود است و نیز در آنها و چون ما  
 هیت در خارج پیدا شد عقل ملاحظه او هستی و کون مانند آنها را از او استخراج میکنند پس هستی  
 اعتبار است مثل سایر عقولات ثانیه و این مذهب مختار تحقیقین است از سبب کمالین و حکما  
 و اکثر مشاهیرین بان قائمند فاما از کونه او فاعلند پس گفته است که اگر درین مذهب نائل اول  
 فی شفو و اضع شفا ظاهر میشود که او عین قول اشراق است که گفته است وجود هر شیئی عین او است  
 چه اگر چه این بظاهر سفید است که لفظی است نه معنوی و این باطل است بجهت زوال اعتقاد  
 بجهت است تقریب اعتقاد بر ضمیمت یا بالعکس مثلاً و عدم تبدیل اعتقاد بوجود لکن تحقیقین  
 کلام او را از ظاهر البطلان بودن خارج نموده محمول بر آن کرده اند که وجود در خارج مختار  
 نیست از ماهیت و عرض و عرض خارجی نیست مانند سواد جسم که مختار است و عرض خارجی است  
 پس بودن ماهیت در خارج نفس حصول تحقیق اول است در خارج لا غیر و این کلام عین کلام اشراق  
 صحتین است که ماهیت بذات ما اثر فاعل است و تفرقه است این است که اشراقیین بوجود  
 ذمینی فاعل شده اند و وجود در ذمین غیر ماهیت میداند و شیخ اشراقی قایل بوجود ذمینی

نیت پس معینت وجود نسبت با هیئت فانی است لا غیر و نیز ظاهر میشود که عین قول شیخ  
 محی الدین است که وجود انشاد ذات حق است زیرا که وجود <sup>بمعنی</sup> مصدری که در خارج تحقق ندارد  
 آثار و احکام خارجی نسبت چه معروض است و ممتنع است از آن نیز مادام که وجود با و تضمین نمود  
 نفس الامر حکم بوجود و نتوان کرد وجود که از محلا است عقولات تا بعد است معروض خارجی است  
 پس اعتبار ما هیئت و وجود در ذهن مفید تحقق ما هیئت در خارج نتواند بود چه انضمام و  
 امر اعتباری در ذهن جائز است و در خارج محال است و لهذا حکما <sup>بمعنی</sup> است این بان رفته اند که وجود  
 موجود است در خارج و عارض ما هیئت است و در خارج تا انضمام درست نه و گفته است  
 در زیادتی تا بعد از آنکه وجود <sup>بمعنی</sup> مصدری سبب آثار ما هیئت نسبت زیرا که وجود <sup>بمعنی</sup> مصدری  
 از جمله آثار و احکام خارجی است نسبت است زیرا که اولاً ما هیئت در خارج تحقق میشود و عقل معنی وجود  
 از وی اخذ میکند و بر وجهی میکند پس وجود یا بمعنی متأخر باشد از حصول ما هیئت در خارج پس  
 سبب آثار و احکام نتواند بودن این تتمه زبده جمیع مفهومات است و مقصود بالذات  
 اول است و چون آثار و احکام ما هیئات وجودی طلب میکند که سبب آن آثار و احکام  
 گردد و وجودی که در خارج موجود باشد خبری نیست و آن ذات واجب الوجود است تعالی  
 او سبب آثار و احکام ما هیئت باشد با این معنی که از نفس مهیت را در خارج جمیع لوازم و عوارض  
 رضی که دارد پیدا کرده و بعد ذلک عقل معنی کون و حصول از وی اخذ میکند و با عمل میکند  
**اقل** گوید که در قولش که پس وجود یا بمعنی متأخر باشد از حصول ما هیئت در خارج نظر  
 است و متواخذة لفظیة فی الجمله زیرا که حصول مرتبه عین این وجود است زیرا برای ما هیئت

دری است

اری حکم نبوت این وجود از برای ما هیئت در خارج جز از اعتراض ان در ذهن متأخر است و این  
 معنی را خود متقطعی شده و گفته است که چون عبارت ضیق است پیش ازین نتوان گفتن که جز از  
 پیداشدن مهیت عقل معنی کون از وی اخذ میکند پس اعتراضی نباید کرد که پیداشدن و ظاهر شدن  
 نفس بودن است که کون و وجود و تحقق است زیرا که فطانت و فهم در اخذ معانی از الفاظ لطفه  
 اشرف از ان است که عقیده شود و نظوا بر مدلولات بلکه اقتضای ان میکند که معنی را قبل از تمام تعبیر الفاظ  
 اخذ کنند تمام شد کلاش و چون مقصود اطلاع بر مذنب سوخته ملاحظه و غیر ملاحظه است از محلا تحقیق  
 چه شیعه باشند و چه سنی که از باب ایمان بنور متابعت از باب عصمت تیر ما بین حق و باطل نموده تا  
 بی حق نموده از باطل بجنب باشند لهذا اقتضای بر نقل کلام این ان و متعرض شدن تصحیح و تعقیب و  
 صرح و تزییف و متواخذات لفظیة که سبب از مقصود باز مانع نشاید اولی باشد بلکه اولی است  
 لهذا گوئیم که در ایراد مطالب متعرض استمال این مناقات نخواهیم شد **پس** گفت شیخ مذکور  
 که اول است اگر چه بوجودی فانی نمیشند لکن چون تکلیف معروض فائده اگر چه این نیست  
 عظیم بر این ان شده است بوجود علمی رتبه عند الله فانی شده خواهند بود و آن موجودات علییه  
 را با صلاح شیخ و اتباع او اعیان تا بنده خواهند و اگر خوف اعتراضات مردم تا اهل نبودی جا  
 بیت با این نظریات نشدی کا قال علی علیه السلام العلم نقطة کثرة الجاهلون و چون حق خواهد که ما  
 همین از ما هیئات خبر نگیرد که در علم او رسیم و مصور و حاضر است در خارج موجود که در اندان ما هیئت  
 را بدارت مقدره خود که وجود است نسبتی خاص سبب و بواسطه ان نسبت آثار و احکام ان مرتبه در  
 خارج ظاهر میشود و ذات باری که وجود است سبب آثار و احکام ان هیئت شده است و سبب

شریف در حاشیه تجرید در هر موضع بیان این معنی نموده و چنین فرموده که وجود تصنیف تشخص است  
 در حد ذات خود و در تعدد بی نسبت بوجهی از وجوده و او قائم است بذات خود و علم ما و  
 منظر قیاسی در اصول و امکان با و راه نباید قطعاً و او تصنیف واجب است تم و تقدیر  
 و معنی بودن غیر او موجود این است که هر آن تصنیفی را که او منتهی القیام است بجز نسبتی خاصه  
 بان و اگر چه آن نسبت مجهول الکلیفه است و گفته است که این غیر گوید که آن نسبت مجهول الکلیفه نسبت  
 بلکه معلوم است چه او عبارت از نسبت مبدیات است و نسبت مبدیات مجهول الکلیفه نسبت  
 و در موضع دیگر از حاشیه تجرید فرموده که واجب وجود مطلق است یعنی سمر از تعصیب غیر و انحصار  
 با و علی هذا استقر بنسب و دعوی وجود در مایات ممکنه را پس نسبت معنی موجود بودن مایات  
 ممکنه را اما آنکه آن مایات ممکنه را نسبتی مخصوص است بخصرت وجودی که قائم است بذات خود  
 و آن نسبت بر وجه مختلف است و انکاشی استی است منعذلات اطلاق بر مایات را مایات  
 کلی باشد اگر چه وجودی تصنیفی است انکاش فرموده هذا مختص با ذکره بعضی المحققان من شایعاً  
 قال ولا یعلم الا الراشخون فی العلم و گفته است که چون سید شریف که امام متاخر است این  
 معنی را پسندیده است و معرفت او را بر این سخن در علم حواله کرده باید که مستند بان ناریه  
 و بر آن نابالغ زبان اعتراضات و ایهیه و شبریه فاسده دراز نکنند و بعضی مفسرین معترفند  
 پس گفته است که بجز ترتیب این معنی باید در ذوق و تسایح او شروع کنیم **فروع** و علی هذا وجودها  
 بچی دو چیز است یکی مویته ممکنه که آثار و احکام دارد دوم مبداء ان آثار و احکام که ذات  
 حق است و مبداء من حیث انه مبداء مفارق ذی المبداء که ماهیت اشیا است نسبت بلکه مایا

دکلمه

و جمیع مع بالوقول بعد بود اما ان مفارقت و مجامعت و جمعیت عرض بعضی است و زمانه متقا  
 رنت عرض بجز این است بلکه مفارقت مبداء بذی المبداء است که درین مفارقت غیر و مکان و موضع و  
 محل دخل ندارد بلکه مجرد تاثر است و تاثر فعل است و الفعالت و مقول فعل و الفعالت کلی بالفعال  
 که فاعل بالفعل فاعل باشد نه بالقوه و مقول بالفعل منفعل باشد نه بالقوه و علی هذا فاعل در  
 حالت فعل ملازم و مقارن و مصاحب منفعل باشد بالفعل نه بالقوه پس ذات وجود مقارن  
 ماهیته باشد و البتة ان قولهم و هو معکم ایما کنتم والله لیکل شیء حیط فافهم مفارقت الوجود لیه  
 و گفته است در رفع استبعاد مبداء شدن تصنیف و اخذ الیه که در موضع و جوی اختلاف  
 و بنیاب نسبت از برای امور مختلفه مانند نار و ایمیلاب که احکام مختلفه دارند بل مرصداً مانده  
 بردوت و سیلان و رطوبت و حرارت و سبوت و احراق در بکران و مقارن مبرائیا که در یک  
 در یکت آن که لیه النمل الاغلی که آن بیزله اکیترهای مختلف الالوان و الالوان است و در مقابل  
 اصاب که نور اصاب بر آنها مانده و بیان یکهای مختلف منضیع شود و بر دیواری که خلف آن  
 اکیترها است افتد و حال آنکه نور در حد ذات خود از ان الوان سحرآ و مبرات و جمیع الوان  
 بسبب اوظاهر شده لایسر **سبب** اعیان ثابت که موجودات علم افردی محققه بنیاب ان اکیترها  
 و علی هذا ظهور آثار مختلفه لتعدد القوایل جائز باشد و مقارنت او بر هر حال نباشد چه او خارج  
 از دائره زمان است و نفس مقارنته او با جمیع اشیا در ان واحد ممکن باشد و دیوار که خلف آن  
 کیزها است مانند خارجی است که مقابل ذهن است و نوری که منضیع شده است بالوان اکیترها  
 و بر دیوار افتاده است مانند موجودات خارجی است فافهم و لانتوهم و گفته است که این



سفال فرغ و نتیجه چند دارد **نتیجه اول** از فرغ معلوم شد که موجود خارجی دو صیقل است یکی ماهیت  
 و یکی سبب استقارن و علی هذا موجود خارجی دو جهت دارد اول خلقت و امکان و عبودیت و ان  
 جهت ماهیت است و این جهت را با اصطلاح این طایفه فرقی گویند و هر که این جهت را عین باری گویند  
 کافراست چه این جهت امکان صرف است و عبودیت مخصوص است دوم جهت سبب است و این جهت  
 جهت حقیقت و جوب و ربوبیت است و در اصطلاح این طایفه این جهت را جمع گویند **نتیجه**  
 دوم از مثال معلوم شد که نوری که بر دیوار افتاده است و بالوان مختلفه ظاهر شده است و وجود خارجی  
 او است لا غیر و آنچه تحقق الوقوع است بر دیوار نور است فقط و الی فی که در وی روی نموده است  
 معلوم موجود نما است و موجود نیست و موهوم تحقق الفضا است و جهت نوریت جمع است و جهت  
 نوریت فرق است و موجود خارجی جامع است میان دو جهت پس او بر نوز باشد میان و جوب  
 و امکان سرخ و یسین یسینان چنانچه بر نوز لایبغیان پس وجوب امکان نکرد و امکان و جوب  
 اما معاین میان ماهیت و سبب و نور و لون فرق نکند بلکه هر دو یکی پندارد و عالم تحقق جهت را  
 ماهیت داند و سبب را سبب شناسد و نور را نور و لون را لون و خلط میان جمع و فرق نکند  
 قال الشیخ قدس سره العبد عبد و الرب رب فلا تعلق و لا خلط و کفر است مثال دیگر و الله  
 المثل الاعلی شرب است و جام و لطافت شرب چشم پندارد که هر دو یکی است و عقل داند که در  
 شنی اند و به تشبیل جام بنیاید ماهیت است و شرب مانند سبب است و اجتماع هر دو بنیاید  
 خارجی معنی مثال را اخذ کن و صورت ان را طرح کن **شعر قال** الشیخ فکنا ننا الشبان فی اعیاننا  
 که کصفاء الزاجه فی صفا الصبایا فالعلم یشهد للتخاصین بالقفا والعین یعطی واحد للرائی

وقال الشیخ

وقال الشیخ و لکنه مزج و فین منزله بیری و لصله العلم یشهد تانی **نتیجه** ستم موجود خارجی ازین  
 صیقل که جامع است میان ماهیت ممکنه و سبب واجب اگر صیقل استمال او بر سبب او را این  
 گویند و در بنیاید و اگر از صیقل استمال بر ماهیت او را غیر دانند بعد نیست پس او را عین است  
 و غیر و هم عین است و بهم غیر **مثال** دیگر و الله المثل الاعلی اگر صورتی در برابر ای متعدده مختلفه  
 در صغر و کبر و طول و عرض و اوج و جاد و استقامت روی نماید بر انبیه بقدر استعداد خود ان  
 خواهد نمود پس در ان صورت اختلاف بسیاری رخ خواهد نمود و ان صورت در حد ذات خود از ان  
 اختلافات معر و مبر است و به تشبیل برای ای مختلفه مانند ان عیان ثابت و صورت علییه از ان  
 صورت بنیاید سبب است پس سبب اگر چه واحد است بوحده صیقلی فاما بواسطه اختلاف قول  
 بل متعدده بحسب هر قابل سبب است او مختلف بنمود و ان صورت که در ان است و با اختلافات  
 مستفیده عین ان صورتند از جهت ظهور اختلاف و از جهت انکه همه ظلال اند و عکس وجود  
 متناصل ندارد و در غیر ان صورتند زیرا که ان صورت بفسرما و حقیقه با در اثرات ظاهرند  
 و هم عین اویند و بهم غیر **نتیجه** چهارم سبب انار و احکام هر چند که واحد صیقلی است اما نسبت  
 به ماهیتی و جمعی خاص دارد که بدیگری ندارد و از ان وجه خاص که به ماهیت دارد انار و احکام  
 ان ماهیت ظاهر بنمود و بواسطه ان وجه خاص ان ماهیت در ماهیت دیگر اثر میکند تا فاعل  
 غیر متقی بنیاید و از ان وجه خاص شجره موسی گفت انی انا الله و لهذا عارف قیومی مولانا ابوال  
 الدین روی فرمود **شعر** حفا که هم او بود که میگفت انا الحق و صورت بلبی من صورت بنمود  
 بران دلبر برانند نادان بجان نند و سبب است انبیا و کرامت اولیا صلوات الله علیهم

اجمعین ازین وجه خاص ظاهر شوند مثال این وجه خاص سراسر است و احد است در اعداد چون واحد خود  
 را مکرر سازد در ذکر اول اشئین ظاهر شود و ذکر کرد در دم نکتة و علی هذا الی غیر اینها به صفت حصول واحد  
 در اشئین و ثلث و اربعة و غیره وجه خاص است فاما اسم او ظاهر میشود وجه این را اشئین و ثلث و اربعة  
 گویند نه واحد اگر اسم او ظاهر گشتی محقق آن عدد باطل گشتی و مسالکت چون در کلمات اید و کتب  
 شود باین وجه خاص متوجه شود و لهذا الکابر و منجیح فرموده اند که حتی را در خود باید طلب کردن طایفه  
 مولانا شمس الدین محمد مغربی میفرماید شعر آنکه کثری سید و بدم از پی او بسو، ناگهانش باقیم با  
 دل نشسته و برود، اقر اللمش بیدیم معکف در کوی دل، کبر چه بسیاری و بدم از پی او گوید  
 آنچه مطلوب دل و جان است با جان و دل است، لیکت از مطلوب خود جان بجز دل غافل است،  
 منزل جانان بجان و دل می جوید دم، غافل از جانان که او را در دل و جان منزل است،  
 تا آن بجان و دل می جوید دم هر کسی دارند با خود اینچنین کنی نمان، لیکت هر کس را ز خود بر خود  
 طلسمی شکل است، پس بر این مفردات گفته است که شیخ منتره است از آنکه ممکنات را عین  
 واحد دانند بجز اعداد و از عینیت در آنچه گفته است که سبحانه از ظاهر الاشیا و هو عینها ان است که  
 در نتیجه سیم ند گویند و تا بید نموده است ان را با آنچه شیخ در باب خاص و ما تین از فتوحات  
 گفته که تخی نزد قوم اختیار خلوت است و اعراض است از هر چیز تا غل باشد از حق جل و علا و در نزد  
 ما تخی از وجود مستفاد است زیرا که در اعتقاد چنین واقع شده است که ان وجود غیر حق است و در  
 نفس الامر نیست الا وجود حق جل و علا و این عین ان کلام است که سابقا سیم ند که وجود حقیقی  
 مبدأ آثار و احکام است به حقیقت سخن شیخ در اینجا این است که وجودی مستفاد است و در اعتقاد

مردم چندان است

مردم چندان است که او غیر حق است و در نفس الامر او نفس حق است انگاه بجز ازین نظر فرمود  
 فرمود عین کل گشتی فی الظاهر ما هو عین الاشیا، فی ذاتها سمازه و منهل هو هو و الاشیا، اشیا  
 یعنی او عین کل گشتی است در ظهوریت نه ان است که او اشیا باشد در حد ذات اشیا بلکه او است و  
 اشیا اشیا اند و چون عینیت را بظهور سفید کرد همان سخن باشد که در نتیجه سیم سقر شد که موجود خارجی  
 ازین صیفت که مشتمل است بر سبدها که او را عین گویند بعد نیست که موجود خارجی می صیفت آن وجود  
 متضمن سبدها است و من صیفت ذاته که ما صیفت است را یک از سبدها در وی نیست تا اینجا  
 کلام شیخ مکی بود و مقصود از کلام او ذکر این است که موحده که حق را العباد بالتمیزه کلی تطبیقی  
 دانند و از برایش وجود بالاستقلال قابل نشوند و صدق قابل بود صحت وجود بند که در کفر قابل  
 تخی نیست و چون متفرق در کلام او تمیز مابین دو طایفه موحده واقع شده و در ذکر ان نیز زیادتی  
 بصیرت بود بی قید و مبدع ان را نیز ذکر کردیم زیرا که میرکات اهل بیت پیغمبر علیهم صلوات المصلین  
 ابدال ابدین در بیانات سابقه و لاحق این کتاب چراغ تمیز مابین حق و باطل مشتمل و روشن است  
 پس اگر غشایه تعامی از دیده بصیرت دور کنی حق را در اکت خواری کرد و حق حق را که جاده وسیع  
 و رط است مابین همین و شمال مضلستان بر تو قی نخواستند نمود و من پس فرست و دم بساها  
 سائفا لکن ربین بتولین علم حق و تمیز صحیح مابین حق و باطل خواهد نوشتانید و ان علمی است که بر لوح  
 قلبت فر فر استعدا و درت از ظم اعلا ی ربوت و لوح معلای و لا بتفریب نکت بکلی منابع  
 اهل بیت طهارت و عصمت لا غیر نزول خواهد نمود و با وجود این در نزد انکث حق در تفرقه  
 مابین حق و باطل از مدعیان وحدت وجود که موسوم با تواتر و موصوف بملاصده و زنا و قهرا اند

زیر اسم

حقیقتین از باب سوک حکایت کنیم پس گوئیم که از کلام شیخ علی در تعریف کلام صاحب فتوحات شنیدیم  
 آنچه شنیدی و معنی جمع و فرقی را بصراحت ذکر کرد ادراکت کردی پس از کلام شیخ متنازل آت برین که  
 معروف است باین معنی و شاید از قبله عظمای شراح متنازل آت برین باشد نیز شنیدی که در کتاب خود  
 ربع آت لکن فی شرح متنازل آت برین در تلوی قول مصنف آن که **المجمع** ما لاسقط الفرقه گفته  
 است که این حد محصل تفرقه مابین محمود و مذموم جمع و تفرقه نیست زیرا که جمع منقسم میشود بسوی صحیح و باطل  
 و تفرقه منقسم میشود مابین محمود و مذموم و هر یک از جمع و تفرقه محمود نیست مطلقا زیرا که جمع جمع و وجود است  
 و این جمع لاحده است که قائمند بوحث وجود و اراده میکنند بفرقه تفرقه مابین وجود و عدم و قد  
 و مابین خالی و مخلوق له و این طائفه میگویند جمع آن است که این تفرقه را ساقط کند و از خود حکایت  
 میکنند که ما اصحاب جمع وجودیم و محقق ملاحظه گفته است که تفرقه اعتبار فرقی مابین دو وجود است  
 و چون زائل شد فرقی در نظر تحقق حاصل شد از برایش حقیقت جمع و گفته است در بیان قول  
 مصنف در فضا که مدح و ذم این لفظ از صحابه و تابعین و پیشینان بمانرسیده است و ما آن  
 لفظ فضا مطلقا و رد آن نیز مطلقا نمیکنیم و در تفصیل آن میگوئیم که حقیقت فضا است ممالک  
 شئی است در وجود علمی ذهنی و از بی اهل استقامت و اهل ربیع و هلاکت جدا میشوند پس اهل  
 اتحاد که قابل بوحث وجودند میگویند که فضا غایتش فضا از وجود ماسوی الله است پس آت  
 نمیکند از برای ماسوی وجودی البته نه در شهود و نه در عیان بلکه محقق میشود در شهود و نه  
 وجود پس میدارند در سبب حکام که وجود جمع موجودات عین وجود حق است پس در اینجا  
 دو وجود نیست بلکه وجود واحد است و حقیقت این فضا در نزد اینان اینست که فانی

کنند

شنیدند  
 چیزی که حقیقتی از برایش نیست بلکه او هم است و خیال پس فانی میشود از آنچه فانی است فی نفس و وجود  
 ندارد پس مشاهده میکنند فانی وجود هر چه ماسوی وجود او است و این نغمه محض است و الا فی الحقیقه  
 در نزد اینان سوسی و فری نیست و سوسی و غیره و هم و خیال است پس در حوال این فضا میگردند تا آنکه  
 گفته است که فرقه اهل اتحاد که قابل بوحث وجودند میگویند که بنده مستی میشود درین سفر تاهی بنده خود  
 خود را عین وجود حق جل و علا پس گفته است که اگر تعیش در اهل کنی بهتر است از برای تو از معرفت  
 این طائفه و انقطاع تو با اهل شهوت تا بهتر است از برای تو از سرگردن با اینان و اما اهل استقامت  
 پس اشاره میکنند بقصاید و چیز که یکی ازین ارض از دیگر است اول فضا در شهود بود پست و پستی  
 پس مشاهده میکنند که خداست در است در حق تعالی و تدبیر و خلق و رزق و عطا و منع و قدر  
 و نفع و اینکه جمع موجودات محل جریان ربو پستند و مالک نیستند نفع و ضرری را پس چنین کسی  
 فانی است بشهود حق از شهود ماسوی تانی فضا در شهود الوهیت است و حقیقت آن فانی شدن  
 از اراده ماسوی الله و محبت ماسوی الله است و از اسباب سبوی خدا و توکل نمودن بر او و انحصار  
 خوف و رجایش بخوف و رجای حق و از فرد حق تعالی و تعظیم و اجلال و خوف و رجای آنرا آنچه  
 گفته است و گفته است در تعریف **توحید** آنست که تزیه الله عن الالهت که این تعریف تعریف  
 صحیح نیست که خدای عز و جل رسولان را از برای آن مبعوث نموده باشد چه هر که بود خالق  
 قائل شده است او را تزیه از حدوت میکند حق اعظم طوائف و شرک و الحاد که طائفه اتحادیه  
 باشند میگویند حق وجود مطلق است و او قدیم ازلی است و متره از حدوت است و علی الله و ام  
 محمدات متلبس لباس وجود آورنده دانند و پس و قطعند پس بر لزیمتی از کلام گفته است

**توحید** اتحادیه است که حق منزله عین خلقی مشبه است و اینکه حضرت جان عین وجود بر وجود است  
 و عین حقیقت و ماهیت او است و اینکه حق که بر چیزی است و مذمت اینان مفاد این است  
**شعری** و فی کل شیء له ربه ، ندل علی ان عینة یعنی در هر چیزی ربه و نشانه بر عینیت او است بر آنچه  
 و این در نزد محققین ایشان از خطا ، در تعبیر است بلکه نفس ربه و نفس دلیل و نفس مستدل و نفس  
 مستدل علیه است پس تعدد بوجوده و اعتبارات و تمییز است و علی الحقیقه از اختلاف نیست پس بود  
 در نزد ایشان عین ناک و عین منکوح و عین ذری و عین منبج و عین اکل و عین ماکول است و  
 این در نزد ایشان سری است که دانشمندان روزگار پیشین بعنوان رزق اشاره بان کرده اند  
 و هدایت نبویه قصد دلداد با فاده نمودن ان چنانکه تحقق ایشان و عارف ایشان این سبعین  
 گفته و از خروج این **توحید** که بر اعتقاد نمودن بر ان متمفرد است اینست که بت پرستی و  
 بر صواب است و خطا نکرده است و بت پرستی عین خدا را بر سینه است لا غیر و از فرغ  
 این ان است که فرق در تجلیل و تحویم ما بین مادر و خواهر و اجنبیه نسبت و فرق نیست ما بین آب  
 و خمر و زنا و نکاح و غیر این واحد است بلکه همه عین واحد است و کانی که ازین سر سخن  
 گفته این حلال است ان حرام آری ان حرام است بر شما زیرا که شما اهل جاهلید و حقیقت این  
 توحید را در درک کرده لید و از فرغ این توحید ان است که انجا کار را بر مردمان تنگ کرده  
 اند و مطلوب را از ایشان دور نموده اند و امر بر خلاف ان است که اینان مردمان را بان  
 دعوت نمودند و **اقل** کو بد که شاید بگویند هر این است که درین فروعات تعریفی بر حق الودین  
 نیز داشته باشند در کاشان مانند ان الحق المنزه هو الحق المشبه و ان را شیخ مکی حکایت کرده است

که در نفس ادری

که در نفس ادری گفته است **و** مانند فلا سطر الی الحق و تقریب عن الحق و لا تظر الی الحق و کسوه و کذا  
 الظن الحق و تفرقه و تشبهه و تم فی مقعد الصدق که در نفس اسعبلی از نقل کرده است یعنی حق را  
 بر همه از خلق مکن و مکنی غیر یاس حق بر ایشان و هم تشبیه و هم تشبیه حق قال ثونا در مقعد صدق  
 جا داشته باشی **و** مانند گفتن اینکه نوع اگر جمع میکرد میان تشبیه و تمیز و قوم خود را بد دعوت  
 میکرد اجابت او میکردند چنانکه محمد صلی الله علیه و آله جمع کرده گفت لبس کتله شیء و هو اسعبل  
 لبصیر زیرا که نفی مثل تشبیه است و اثبات سجع و ابر تشبیه بلکه اگر کاف زنده نیاند در این کلمه  
 شئی جمع شده تمیز و تشبیه **و** مانند رسل الله را مستدرا گفتن و الله را خبر دانستن در این سخن  
 حتی توفی مثل مالوفی رسل الله اعلم حیث یجعل رساله که در نفس الیاسی از وحکایت کرده است  
**و** مانند گفتن خدیف و احمده و بعد فی و اعبده که در نفس ابراهیمی از نقل نموده **و** مانند گفتن  
 وجود من غذای او است که در نفس هودی از وحکایت کرده است **و** مانند گفتن فلک فی  
 نفسک هی ولی امور العقدهات کلها فان الترتیب اوسع و اعظم من ان یخیره عقده دون عقده که  
 در نفس هودی از روایت نموده **و** مانند گفتن اینکه انصاری کافر شدن بتقریب حصر و گفتن  
 ان الله هو السجین مریم است که در نفس عیسوی لوز و روایت کرده است **و** مانند اینها و  
 شیخ مکی فرزند زکریا این ایرادات در فعلی جواب داده است از آنها بنا بر سلسله در توحید و  
 جودی صحیح که بان اشاره خواهیم نمود در توحید سجان من لظهور الالاسیاء و هو عینها از لظلام  
 شیخ مکی و اینکه سخنان شیخ محی الدین منبری بر وحدت وجود با عقاد باطلی ملاحظه نیست اکثر  
 دیگران ان را اعتقاد کرده و بر او دلیرد و او را دوده اند **س** صاحب مدارج السالکین

بواز ذکر این اسباب صاحب منازل التابیرین **شعر** ما وحد الواحد من واحد **۱** اذ کل من وحد  
 جاهد **۲** توحید من یطلق عن نعت **۳** عاریة البطله الواحد **۴** توحیده ایاه توحیده **۵** ولغت من نعت لاجد **۶**  
 که حاصلش این است که هر که خدا را توحید کرده است او را انکار نموده و توحید حق توحیدی است که  
 حق خود را بان توحید ستوده است گفته است که میگوید که پیغمبران و انبیاء و ملئکه و مؤمنون توحید  
 خدا میکنند حق توحیدی که قادرند بر او و ملئکه میگویند که فی الحقیقه غیری نسبت پس خدا در نزد  
 ایشان همان وجود مطلق ساری در موجودات است پس او خود توحید کننده و توحید کرده شده  
 است و هر چه درباره او گفته شود پس آن در نزد ایشان حق است و توحید خدا که معارف این طائفه  
**ابن العربی** گفته است **سیرت نبوت فان الله یتم** و قل ما شئت فی فیه فان الواحد الله یعنی  
 هر جا خواهی بگردی که خدا در آنجا است و هر چه خواهی بگو که خدا وسعت دارد و همه را گنجد است دارد  
 و تبارک العربی گفته است **عقد الخلائق فی الاله عقاید** و اما اعتقدت جمیع ما عقده **۱**  
 یعنی خلائق مختلفه در خدا هر یک اعتقادی جداگانه بهم رسانیدند و جمیع اعتقادات ایشان  
 معتقد بوده تصدیق همه میکنند و گفته است که اعتقادات این قوم این است که بت برستان و  
 جلیلیا برستان و انش برستان و ساره برستان همه خدا بر سرند زیرا که غیر از معبود را کسی در نزد  
 ایشان نپرسیده است و کسی که از برای سنگت و مخلوق و بت و انش و جلیلیا بجایک بپندد و  
 ما را بر سرند همه خدا بر سرند و نزکات آن است در نزد ایشان که بد و وجود فاعل شوند و وجودتیم  
 و عادت و خالق و مخلوق و رب و عبد و بتقریب آنچه گفتیم چون بعضی از عارفین این گفته  
 که قرآن اقول انما باطل میکند گفت قرآن سراسر شرکست و توحید اینست که ما میگوئیم و گفته

موجد

انزل

است که این اسباب که از صاحب منازل التابیرین در توحید مذکور شد مقبول و مستحب است و نیز در این  
 جماعت و گفته این ترجمه مذوب اهل تحقیق است چه هر که توحید خدا کند جامع و متکرات چه حق اطلاق  
 دارد و او بتقریب وصف نمود خدا را صحر کرده است در تحت اوصاف و ان انکار است مر اطلاق  
 حق را از قبیل صفات و نعوت و بتقریب بدین توحید و اوصاف ناعت مر حق را عاریه است که موجد  
 را اخذ نموده و اوصاف و موصوف و واحد و موجدی نمودار شده و وحدت مطلقه این عاریه را  
 باطل نموده و بر میگرداند عاریه را بسوی وجود مطلق که مقید نیست بقیدی مخصوص و نعوت نسبت  
 بنوعی عملی و توحید توحید او است چه غیر نیست و گفته است که اصح جمالی که بران اسباب  
 مجمل شود این است که ان را بر قضای شهود غیر حق عمل کنیم که بنده خود را نه بپند و شهود صفات خود  
 نیز نمایم چه جای غیر پس موجودی که علی الطبیقه فاعل باشد غیر از خداست و این نسبت پس درین  
 ماسوای حق و رسوم ایشان مجوسین و از نظر بنده نه اینکه اطلاق وجود غیر معلوم شود پس دیگر  
 نیز از برای اسباب ذکر کرده است و حاصل آن را راجع گردانیده است باینکه ان از قبیل فر  
 بودن پیغمبر باشد که فرموده است **لا اصبی شاکه علیک انت کانتیت علی نفک و اقل**  
 گوید که شایع منازل التابیرین مذکور این العربی را بتقریب ذکر اسباب مذکوره انش از این مو  
 قده ملاعین دانسته است و گفته است که حق را وجود مطلق ساری در جمیع دانسته است و سابقاً  
 مذکور شد که شیخ علی از وحکایت کرد که نفس خود را همولای جمیع اعتقادات کن که حق اوسع  
 است از نیکی او را عقیدی دون عقیدی حصر کند و اعتقاد مکن در حق اعتقادی مخصوص که خبری بسیار  
 از قوت شود بلکه قوت خود ترا علم بحقیقت امر خدا که در واقع است و غالب آنچه این قسم

در فرودات و مفاسد مترجمه بر این اعتقاد نیست ذکر نموده است امروزه شیوخ از جماعتی خود را بجای الدین منسوب میدارند و غرض از ذکر کلام شارع منازله آن نیزین در آنچه گفته است گشتی نمونه خرواری است بلکه آنچه گفته است و لای و فرور است و نیز بدی بر این منصوص نیست که دلسته باشی که این جماعت نیست که بدترین طوائفند و فرزانان بر اسلام بسیار است والصوفیه کلام عدونا و طریقتهم مخالفه لطرقتنا اند و این ملائین در لباس اسلام در مسای امر اسلام خود و تبع نادان مانند خود را از فرق سلیمان که بوی کبابی زرد و در بنام نشان رسیده و چون نزدیک رسیده دیدند که گوشت مرده سبک و حرکت است ناچار مشغول اکل آن شدند از یاد آورده خانه غفایه ایشان را منهدم نموده مردم را بعقابید فاسد بنا کرده بدشمنی بیغیران و ارباب ایمان مبتلا نمودند و باین تقریب فقرا و دینداران و نازبانها بلند نموده خلق را از مصاحبت این ملائین منع کردند و مفاسد اقوال و افعال و اعتقادات ایشان را در روس منابر و بطون کتب ذکر کردند که فلاخ شیخ ایشان مانند شیخ صنعان عاشق اضرانیه شده شوکت چران و بت پرست و سوزاننده قران و شارح الطیر بخوانش محو شده و فلاخ زنا بر میان بست و فلاخ شیخ انشی در دست گرفته میدید که مردم کعبه را بسوزانم ناروی مردم را بخدا بگردانم یا فلاخ شیخ همه که دوسران سوهنر بود دست گرفته صرفت و سبکفت که بخوانم سبک سر این بدنت و سبک سر دیگرش به نام را بسوزانم و خلق را مشغول بخدا کنم و فلاخ شیخ چون عمرش باخر رسید خاکستر بر سر میکرد و در کمال بیقراری کفشد سبب بیقراری چیست گفت از املین شک سپرم و از انش غیرت خانم میوزد که من نشسته

ادب محمدی دیگر

ادب محمدی دیگر از خود را با ملبس گوید و علیک یعنی الی یوم الدین گوید این اضا ف لعنت غیر متروک بود و آن را از برای خود بخوانم و فلاخ کس گفته است که با هفتاد و سه گروه یکی لم و دیگری بقبرستان بود آن گذشت و گفت اینان معذورند و فلاخ کس از رضا و تسلیم خود حدیث میکند که فلاخ با خود لواط کرد و تسلیم کردم و فاضل حدیث ملا محمد طاهر قمی از سبک آنچه حکایتی را که درین چند خط نقل کرده ام بعنوان اقتصار و او در چندین ورق نقل کرده است سنائی را بتسن نسبت داد با وجود اینکه این قطعه را خود نیز مانند دیگران از نقل کرده است ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بکوس از عثمان در مدحش مدایح مطلق از منق الباطل است و جابا الحق و گفته است که بر تقدیر بیکه این قطعه از سنائی باشد دلالت بر شیعه بودن او ندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را اعتقاد این است که علی بن ابی طالب امام و مرشد اولیا است او افضل و اکمل است و فضایل و کالات خلفای ثلث هفتاد و فصل و کمال اربع قدری ندارد پس مدح خلفای ثلثه در نزد مدح و منتقبت علی باطل است یعنی هیچ است و بی مقدار است این جرح این فاضل است در دلالت این بیت بر تشیع سنائی و غنی نیست که این جرح و قبیحی بی است و این احتمال از سخافت فهم است زیرا که از زمین الباطل و جابا الحق بطلان مدایح ثلثه میرسد از فضیلت انجذاب پس ظاهر نیست که سنائی شیعه باشد پس گفته است دلیل بر تشیع او قائل شدن او است بوحده وجود که شیعه امتثال این اعتقادات را ندارند و گفته است که از جمله اشعار او که دلالت صریح دارد بر اینکه او قائل بوحده وجود است این ابیات است شعر اب در یکدیگر است چون

کنی و بر بهمان اب است **هست** توحید مردم سپردد **مصر** نوعی وجود دیگر بود **لیکن** غیر از  
 خدای جل جلال **نیت** موجود نزد اهل کمال **هر که** و اندر بخردا موجود **هست** مشترک بیش اهل  
 نبود **و حدت** فاحشه شهود این است **معنی** وحدت وجود این است **حق** چه هستی بودند **ب**  
 حق **غیر** نسبتی بود **مطلق** **نمیشی** را وجود کی باشد **بهره** و راز نمود کی باشد **و اقل** گوید که  
 این آیات ظاهر است در وحدت وجود ملاحظه نموده از باب ایمان علی الظاهر و قابل  
 تاویل است و چون شیوه است و شیوه صوفی مذموم نیست که تاویل کلامش مذموم و ممنوع باشد  
 لهذا بلا حظه ماسبق از کلام شیخ کی در این جزو در الاحادیث ماسبقی بتقریب ذکر کلمات  
 سفیده فاضل مستحق پیدار محمد بن محمود و بهار حقیق بنی بود که حکیم حقیق مانند سنائی بعد از استقلال  
 وجود در حق فانی نیست و حق را وجود عام غیر موجود در خارج نمیداند بلکه بعکس فانی است یعنی  
 حق را موجود میداند لا غیر چنانکه گفته است نیست موجود و تدر اهل کمال آه و اینگونه گفته است  
**هست** توحید مردم سپردد اشاره بطلان توحید ملاحظه است و محکم است که اب در بحر  
 کران اب است اشاره باشد بوجود مفاض و حقیقت محمدیه و در بنده کام کفری بر و لازم  
 نیاید و از آنچه گفته معنی این آیاتش در قوس انعطافی صعودش معلوم میشود که گفته است  
**شعر** چون در اینجا تمام شد صغرش **مزم** غالب شود سوی حضرتش **بهمان** ره که بود گرم سفر  
 باز کرد ولی بیای دیگر **قطره** روی غیطار و ارد **و سوی** بخوار سوار و **به لباس**  
 تعاین و تقیید **که** بود خارش را به راه **اسید** هر قدم از بدن پندارند **تا** استماع وجود در با  
 زد **هر چه** گرفتند بود سپارد **تا** با اطلاق بخت روارد **باشند** چشم و دیدنش نبود

بالتی درین

باشدش دست و چیدنش نبود **کر چه** چند چشم او چیدند **و بچینند** بدست او چیدند **تا** بدانند که مرد  
 این رو کست **معنی** قبیل آن نمودن واجبیت **نمود** از وحدت جلالی او **مارب** از دست جلالی  
 او **مرد** جسم و زنده دل شود **عجی** روح معنی کل شود **مرد** حق سوزد از لغای بحق **چیز** در شخص  
 هستی مطلق **خود** بخود که بداند بجای بار **لیس** فی الدار غیره و بار **انکه** بی خویشش از اهل گفت  
 از زبان وجود مطلق گفت **ذره** که اقباب بر نور است **کر** از انالش گفت معذور است  
 کرد غیر آنکه از وجود بر رفت **لیس** فی جنتی سوی التکلف **انکه** از سر کارگاه است **هست** پیش در  
 فضای فی الله است **تمام** شد مختصر آیات سنائی و نیز گفته که ملای روم که از تابحال حلاج و با  
 بربد است این نوع کفر از و سپاس سر زده از آنجمله این آیات است که در دوران ملای روم بنظر  
 رسیده **شعر** هر قطره بشکل آن بت عیار بر آمد **دل** بر و زمان شد **هر دم** بلیاس و کران بار  
 بر آمد **که** پر و جان شد **کای** بدل طیف ملصع ال سعانی **تو** امی سعانی **کای** زین کج کل قی  
 بر آمد **زنان** پس بدخان شد **که** نوع شد و کرد جهانی بدعا غرق **خود** رفت کشتی **که** کشت  
 خلیل و ز دل نار بر آمد **التش** چه چنان شد **یوسف** شد و از مصر فرستاد قیصی **ز** روشن کن عالم از  
 دیده یعقوب چه انوار بر آمد **تا** دیده عیان شد **حقا** که دی ان بود که اندر بد و پرضا **می** کرد  
 شبانی **در** چوب شد و بر صفت ما **بر** آمد **نران** فخر گیان شد **بر** کشت **و می** چند برین روی  
 زمین **لو** که از بر تفریح **عیسی** شد و بر کتبد و دلار بر آمد **تسبیح** کنان شد **این** جمله هم او بود  
 که می آمد و میرفت **هر** فرق که دیدی **تا** عاقبت ان شکل عرب ولر بر آمد **دار** ای جهان  
 شد **منسوخ** نباشد چه تناسخ چه حقیقت **ان** دلبر زیبا **ششیر** شد و از کف کرار بر آمد

قتال زمان شده نه که هم او بود که میگفت آنالطی در صورت بلوی که منصور نبود از که بران دار بر آمد  
 نادان بجان شده روی سخن کفر کفر است چه مانی منکر نشودیش کافر شود آنکس که با نکار بر آمد از  
 دوزخیان شده و گفته است که اعتقاد این طائفه این است که خدا را چشم می توان دید و شارع کشتن از  
 عارف مدعی مفید اتبعی را نقل کرده است **رباعی** تا حتی بدو چشم سر نه بینم هر دم از برای طلب حق  
 تشنه هر دم گویند خدا را چشم می توان دید ان اینند و من چشم هر دم **وافل** گوید که تفصیل کلام  
 در آنچه ذکر کرده است ازین اسباب و مانند آنها که اختصار مناسب قرض بان نیست بعلاوه آنچه  
 گذشت بجز این معلوم میشود پس عود متسمیم کلام بر بنی ماسبق نموده گوئیم که شارع منازل الهی  
 که سابقا مذکور شد در مدارج الهی گفته است **لحظ** که ملاحظه کردن است و در صدیقی خود  
 و زندقی طهارت پس زندقی میگوید که اشتغال با طاعت و سیر و سلوک عیب است و فائده ندارد  
 رد و وصول در نزد او ملاحظه عین جمیع است پس اگر مستغرق شد درین مشغول بود و فانی شد با و از  
 کل ماسوی آن گمان میکند که این همان غایت مطلوبه است با و در دو عبادات و غایت از برای  
 او حاصل شد پس میباید قایل شدن بان را اولی از قائم شدن بوسیله عبادات بدینتره و نزد  
 او وسیله از برای غایت است و چون ان حاصل شد معنی ندارد اشتغال بوسیله بجز از ان چنانکه بسیاری  
 از مردمان میگویند که علم و سیر است بسوی عمل پس اگر مشغول شد بغایت و سیر صرف ندارد و  
 انکار سلف از اهل استقامت از شیخ برین فواید بسیار است و گفته اند که اهل کبائر و اوصیای  
 شهوات بهتر ازین طائفه و امیدوار ترند ازین پس گفته است که تحقیق که حکم کرده اند اهل  
 استقامت و ائمه طریق کفر این جماعت پس پرورد کردن ایشان را از اسلام و گفته اند که برسد

منزه با علی نظام

منزه با علی نظام قرب تکلیف بمقدار ثقیال ذره از وساطت نیت مادامی که قدرت بران دارد و  
 اجتماع گمان میکنند که مستغنیند با این حقیقت از ظاهری شریعت **واجب** کرده اند علمای طائفه  
 بر اینکه این کفر است و الحاد و تخریج کرده اند بان کمال حقیقت لایعوبها شریعتی کفری حقیقی  
 که تابع نباشند ان را شریعتی پس ان کفر است پس از مناجح طریقت درین باب که اتباع شریعت  
 اولاً و آخراً لازم است نقل کرده و گفته است سستی کفر است که هر که ادعا کند باطن طریقت را  
 که ظاهر حکمی ناقص ان باشد چنین کسی غافل است و سید طائفه جنید بن محمد گفته است که علم ما  
 منتسب است بحدیث رسول خدا صلی الله و آله و ابراهیم بن محمد نصرایادی گفته است اصل این  
 منزه است کتاب سنت و ترکت لهو آه و بدعت است و سئوال کرده شد اسمعیل بن جنید  
 که چه چیز است که لا بد است و عبید را چاره از ان نیست گفت ملازم عبودیت بر سنت و دوام  
 مراقبت و سئوال کرده شد که چیست تصوف گفت صبر در سخت امر و نهی و احمد بن ابی انوار  
 گفته است کسی که عمل کند بی اتباع سنت پس غلش باطل است و شبلی روزی گفت که اگر این  
 جامه که بر تن دارم عاریت بی بود ان را باره میگردم با و گفته اند که درین مغلوبت بکار نگاه  
 کردن و ان را عاریت گرفتن و عیبی ندارد گفت از باب حقایق در هر حال رعایت شریعت  
 بر لایق محفوظ است و با نیز در باطنی گفت که اگر نظر کنید بر وی و مشاهده کنید که بنوعی حیا  
 کرامات است که در او اطمینان میکنند مغرور نشوید بان تا ملاحظه کنید که چگونه میباید او را  
 در نزد امر و نهی و حفظ حدود شریعت و غیره مبارک است گفت که ظاهر میشود بر احدی چیزی  
 از نور ایمان مگر با اتباع شریعت و بجانب بدعت و هر موضعی که در ان اجتهاد ظاهر است



دو روزی ظاهر نیست پس دانسته باش که در آن بدعت پنهانی هست و گفته است که سادات  
 این طایفه شدت اجتهاد و جبر و بدعتی در عبادت را و اخراج از آن بوده است  
 قشیری گفت از ابوعلی دقاق شنیدم که میگفت در دست جنیند پیچیده دیده مند و گفته شد  
 با و که تو با این شرف خود در دست خود تسبیح نمیداری گفت رای که بتقریب آن بسوی پرورد  
 و کار خود رسیده ام هرگز از آن مفارقت نخواهم نمود و اسعیل بن یحیی گفته است که جنیند را  
 روزی از رومی آمد و دوگان خود را بار کرده و پرده می افکند و مشغول نماز شد و چهارصد گفت  
 نماز کرده بخانه برقت و داخل شد بر دلین عطا و در نزاع بود پس سلام کرد و او جواب نداد  
 و باز ساعتی رد سلام نموده غدر خواست که محذورم دار که مشغول ورد خودم بودم پس روی خود  
 بقبله کرده تکبیر گفت فوت شد و از دیگری نقل کرده است که گفت من با جماعتی بر جنیند داخل شدم  
 و او نشسته مشغول نماز بود و چون اراده سجده میکرد و منتهی رحل خود میزد و بهمین نوع بود  
 تا روح از جلیین او بیرون رفت پس نقل شد بر حرکت دادن پاها و با این ورم کرده بود  
 کسی با و گفت یا ابو القاسم این چیست گفت نعمتهای خدای عزوجل است الله اکبر پس چون  
 فارغ شد از نمازی که میکرد ابو محمد جریری گفت یا ابوالقاسم تکیه کن گفت یا با محمد این وقت  
 وقت رفتن است الله اکبر پس پرسیده مشغول بود تا متوفی شد و جوانی برود داخل شد و او در مرض  
 موت بود و رویش ورم داشت و مشغول نماز بود پس با و گفت درین ساعت نیز مشغول نماز  
 پس چون از نماز فارغ شد آن جوان را خواند و گفت این چیزی است که وصول بهم رسانیده  
 ام بتقریب آن بجا پس آن را ترکت نخواهم کرد و باز ساعتی مرد و ابو محمد جریری گفت بر

جنیند استاده

جنیند استاده بودم در وقت وفاتش و آن روز جمعه بود و روز نوروز بود و او مشغول خواندن قرآن  
 بود پس من گفتم یا ابوالقاسم بالنفس خود را مدارا کن گفت یا با محمد هیچ کس را ازین محتاج نمی با  
 پی با و در مثل این وقت و تخیفه من الا ان یجیده می شود و دیگری گفته است که در نزد جنیند بودم قرآن  
 را ختم کردم و شروع بختم دیگری نموده هفتاد و یک بار خوانده مرد محمد بن ابراهیم گوید جنیند را بجز مردش  
 جواب دیدم و گفته خدا با تو چه کرد گفت تا حدت نکلت الا اشارات و غایت نکلت العبارات  
 و هیئت نکلت العلوم و نقدت نکلت الترسوم و ما نفعنا الا رکعات کنا رکعنا فی الاسرار و حا  
 صلش این است که آن اشارات و عبارات که بان تأدیبه از مطالب می نمودیم و آن علوم و رموزی  
 که باب آن را می کشودیم همه همه ناچیز و زایل و بی منفعت شد و چیزی که قطع رسانید آن حدیث  
 نمازی بود که در سحر آن را بجای می آوردیم و گفت جنیند که راه با تیره شد و دست بر خلق مگر کسی که  
 افضا از سر پیچ کند و اتباع سنت او نموده التزام طریق او کند زیرا که طرق غیرت گفتن متفوت  
 است برین وجه و گفت این فیم بجز آن ذکر همه این حکایات که این باب طولانی است و دلالت میکند  
 که اهل استقامت اجتهاد اینان در طاعات در اول خرمین از بدایات است بکار اجتهاد است  
 ایشان در بدایه در عملی مخصوص بود و در زمانیت مطلقه است و کوشش فرامداری بسوی ملحق قاطع  
 الطریق در قالب عارفی که گوید قرب نقل میکنند بعد از اعمال ظاهره بسوی اعمال باطنیه و  
 و امیدارند او را بر سبکت شمردن طاعات و بر احوالی افکند او را و گفته است این فیم قبل  
 ازین جمله که از نقل کردم که بنده هر چند ملاحظه این جمیع باشد و غایب شود از رواسی الله  
 خواهد بود و برین بسوی خدا منقطع نیست ما را میگردانید در قید حیات است زیرا که نمیرسد بنده



ذات او یعنی ذات ان نور و عود ان نور با اسم هستی که ذات خود است و عود ان هستی بوی  
 او و حاصل هر دو یکی است و مراد ان است که ان نور که از او ما خود بود عود کند بوی او پس  
 باید عبد نبوت این اسم را در حضرت سایر هیچ اسم که مشبیه است بدلالات خود بوی و  
 جودی که منزله الاصل و موهم للفرع است فیوادی استصحاب النطق الی اصل ان للفرع الا  
 رقمه هو الا بشکل و لا یشکل علی اختلاف حرف به معنی عدمی لتعین اسکانه فی وجوده یعنی  
 پس مودی میشود استصحاب این نظر نمودن بوی اصل است یعنی را که اصل مغایرت فرع نیست  
 بیکر بشکل فرع و این شکل به وجهی از وجهه مختلفه که در دست خود معنی است عدمی زیرا که تعین  
 است اسکان ان در وجود ان و گفته است شایع مدارج الالکین این قیم مذکور بود از ذکر  
 این کلام مجوعه که بعضی از ان بحر بی جهت مصلحت اطلاع بر عین عبارت نیز مذکور شد که نکاه  
 کن آنچه درین کلام است از لحاظ و کفر صریح که گردانیده است عین مخلوق را نفس عین جان و  
 اینکه رب سبحانه اقامه کرده است نفس اوصاف خود را نائب او در استجلاء ذات خود  
 و اینکه او شهود ذات خود بر آنه میکند در مراتب خلق و ان الاله اول صهی من سکره و جانی  
 ذاته حقایق ذات الرب و وجه خلقیه اسم استی ذاته فیری نبوت ذلک الاسم فی جرفه  
 سایر الاسماء المشبیه بدلاتها الی الوجود المنزله یعنی عن الانضمام و التکثیر للموهم الفرع  
 الثاني یعنی الذین یوتم توتم فرعه و تکثیر مظاهره و اختلاف اشکال ان متعده و انها هود  
 واحد و الا اشکال علی اختلاف ضروریه امور عدیه لانها ممکنه و اسکانها یعنی فی وجودها  
 یعنی اگر انان از سر که بوی را با بد در ذات خود حقایق ذات رب را و میباید خلقیت خود

الاسم بمرئی

را اسم ستمای ذات رب پس می چند نبوت ان اسم را در حضرت سایر اسما که اشاره کننده اند  
 بدالات خود بوی و وجود منزله الاصل یعنی منزله است از انقسام و تکثیر و موهم الفرع است ثانی  
 را یعنی آنچه بوی می اندازد تعدد در توتم فرعه ان وجود و تکثیر مظاهر ان و اختلاف اشکال ان است  
 و ان فی الحقیقه وجود واحد است و اشکال بر اختلاف انواع و اقسام ان امور عدیه است زیرا  
 که ان اشکال ممکنه است و اسکان ان اشکال فانی است در وجود انها و **اقل** گوید که  
 مستفود از ذکر عبارت ملامده و ذکر عبارت این قیم این است که تا الکی که کجی بر انها بی تفاوت  
 عبارت لبراد کرده است صعب است در ان یا قطنی و ظاهر ثانی است زیرا که ضمیر در ذاته و عود  
 عبارت انجماعت که گفته اند و وجه خلقیه اسم هستی ذاته و عود الیه بر جمع بوی نور عافیه است که  
 همت است نه رب که سبق بعد نمیت و قدیم است چه عود منسوب است بنور عافیه که بر جمع  
 منسوب با بود در عبارت سابق پس بر جمع کند فوری که فایض بود تا فر عبارت که گذشت و همچنین  
 اسکانها و وجهها در عبارت این قیم و اسکانها یعنی فی وجودها راجع است با اشکال و اظهر در  
 عبارت انجماعت المنزله الاصل تا فر عبارت لتعین اسکانه فی وجوده ان است که ضمیر اسکانه  
 بفرع و وجوده باصل راجع شود و العلم عند الله **پس** گفته است این قیم در بقیه اعراضی که بر ان  
 در پس باقی نماند مگر واجب الوجود و او واحد است هر چند مختلف باشد اشکالی که او در انها  
 ظاهر شده است پس انجا دی استا هده میکند وجود واحدی را که جامع جمیع صور و انواع و اجناس  
 باشد و فایض شده باشد بر کل انها و ظاهر شده باشد در انها محجب قابلیات و استعدادات  
 انها و این شهود جذب میکند او را بوی منمنش از مقلید شدن بمعبودی معین با عبارت معینه

خاصه بلکه باقی میماند معبودش وجود مطلق تساری در جمیع موجودات بهر صفاتی که ظاهر شود و  
 هر مابقی که متحقق شود پس فرق نیست در نزد اتحادی مابین سجودی از برای صنم و شنم و در کجاست  
 و غیر اینها چنانکه شاعران گفته است: **و ان خزللا جار فی البعد عاکف** فلا تعد فی الانکار  
 بالعصیته **و ان عبدالنار الطیوس و مال النطق** **کاجا** فی الاضبار نزل الف حجه **فما عبده**  
 غیری و لا کان قصدم **سوی** و ان لم یظهر و اعتقدتیه **و ما عقد الزمان حکاموی بدی** **و**  
 ان قتل بالافرار لی فنی سعیتی **و حاصل این اسباب اجمالاً که در بیان زنا تفصیلاً حاصل نیست**  
 این است که صاحب اسباب تعجب مذکور است گفتار از سجده کردن سنگت و کفر و صنم و شنم و  
 عقد زنا و مانند آنرا و تبیین مذمب مجوس در بررسیدن ناکرده و از نار اراجع بعبادت پر  
 و در کارگردانیده است و چنانکه عارف اینان گفته است بدان اینکه از برای حق در معبود  
 و جوی است می شناسد ان را هر که شناخت او را و جاهل میشود بان هر که با جهل دارد پس ما  
 می شناسد هر که را که عبادت کند و در صورتی که ظاهر شود فرموده است خداستعالی و فی بکت  
 لا تعبدوا الا ایاه یعنی خدا حکم کرده است که عبادت نکند مگر او را و گفته است هر چه خدا حکم  
 کرده ایم واقع شده و عبادت کرده شد غیر از خدا در هر معبود و **اقل** گوید که مرادش از  
 این عارف اینان یعنی ملاحظه این العریقی است **پس** گفته است ابن قیم این است شریف  
 موهبت شده میکند با بیان و یقین خود ذاتی را که جامع اسما و صفتی و صفات علی و با ندر  
 برای او هر صفت کالی و هر اسم نیگونی و این معنی جذب میکند او را بسوی جمع کردن  
 و برقیام بفرایفی الالهیه و هر را منحصر درین است هر چند نظوی عبارات و تدقیق اشارات

کتابخانه

گفته پس همه را در راست برانیک جمع کنی هم خود را بر خدا و استغناء و مسح کنی در خلوص تقرب  
 بخدا و تو اقل برانیکمیل فرایفی و گفته است در غیبت در عین جمع که از برای طرد دنیا جالی است  
 زیرا که کان میکند که ذکر و مذکور و عارف و معروف و معروفه و محب و محبوب و محبت از عین و اعتد  
 اند بلکه کل عین واحد اند و انیک کسی که خدا را شناخت و دوست داشت خداست که خود را  
 شناخت و دوست داشته است هر چند در ظاهرش متعدد باشد پس ظاهر در کل اینم ظاهر  
 یکی است که بود یعنی خود در اینها ظاهر شده است پس وجودان مظاهر عین وجود این ظاهر است  
 و وجود ظاهر بران مظاهر فایفی است و این کفری است شدید تر از هر کفر و اعظم از هر الحاد  
 و سقود و نیکو بند فایفی است برین مظاهر ایجاد خداوند وجود و ظاهر شده است در اینان  
 فعل خدا و اثر فعل خداوند ذات و صفات الاهی پس فائمه این مظاهر یکد اقیام فقر و احتیاج  
 نه وجود و ذات و واقعه کرده است حق از نار بزمینت و ربوبیت خود نه بظهور خود در دنیا و  
 ملت شریفه ملاحظه تمیز نکردن مابین وحدت وجود و وحدت موجود و توحید ذات و صفات  
 و اتصال و توحید وجود و فیضان وجود و فیضان خود است و یا فتنه وجود را و کان کردن که  
 او معبود است پس بنده وجود مطلق شدند که وجودند ارد در غیر اذنان و عین معبود است  
 رعبت شدند در ایمان زیرا که وجود این موجودات خارج در نزد ایشان هستی یکد است تعالی  
 عن ذلک علو کبریا **و گفته است در محبت فکر و فنا** که این طائفه اشاره بان میکنند از نیست  
 که زباب بهر ساند حمد ثبات در شهود عبود و غائب شود در رفیق عدم چنانکه قبل از وجود بود  
 و باقی بماند حقیقتالی چنانکه در ازل بود بعد غائب شود صورت صاحب شهود و در سن نیز

پس باقی ماند از برای او صورتی و رسمی بعد غائب شود شهودش هم پس ماند از برای او  
 شهودی و باقی ماند حق که خود خود را بنفشه شده کند چنانکه قبل از اینجا مکتوبات بود و  
 حقیقت این این است که فانی نبود کسیکه نبود و باقی ماند کسیکه از بی بود و گفته است که اطلاق  
 قات **فنا** بر سه وجه است **اول** فنا از وجود سومی و این فنا ملاحظه است که قات  
 بوحث وجودند و میگویند غایت وجود عارفین و سالکین فنا در وحدت مطلقه و نفی تکثر و  
 تعدد از وجود است بالمره پس غیر مشهود نیست و در نزد ایشان مشهود غیر رب نیست بلکه علی  
 الحقیقه در نزد ایشان عبودیت نیست و در نزد ایشان فرق ما بین خدا و خلقی نیست و میگویند  
 امر و نهی متعلق است بکسائیکه مجربند از مشهود حق و فانی خود و محبوب در نزد ایشان کسی است  
 که فرق کند در میان طاعت و معصیت و میگویند چنین کسی در مقام فرق است و چون ترقی  
 کرد جمیع افعال خود را طاعت شده کند نه معصیت زیرا که او حقیقت گویند را که شامل  
 کل است شده نموده است پس چون ازین نیز ترقی کرد در نزد ایشان طاعت و معصیتی باقی  
 نماند زیرا که آن مستلزم تعدد است و مستلزم اعتقاد است نبودن مطیع و مطاع و این  
 شرک محض است در نزد این طائفه **و ثانی** فنا از شهود سومی است و حقیقت آن غایت  
 یکی از این است از سولی مشهود خود بلکه غیبت ازین مشهود نیز و گاهی چنین حال را **بیک**  
**و اصطلاح** و مجموع گویند و در متنی ایجاب است که حکایت شده است که با نیزید گفت **بانی**  
 یا مافی صیتی سوائه و مانند این حکایات که اگر با عقل و هوش می گفت کافر بود و محمود ازین فنا  
 فانی از حجب ماسوی الله و از خوف و رجای آن و مانند آنها است که دین عبید زظاهر و

باطن از برای

باطن از برای خدا باشد و اما شعور و علم نداشتن و زایل شدن عقل و غایب شدن از  
 مشهود نفس خود و افعال آن پس ان محمود نیست چه جای اینکه در اعلی مراتب کمال باشد بلکه  
 مذموم است اگر با اختیار دست با سبب حدوث آن زند و الا معذور است و مغلوب  
 مانند ناتم و معنی علیه و بعضی بچنین فضا مبتلا میشوند مانند با نیزید و استال او و بعضی مبتلا  
 میشوند و این را کلند مانند صحابه که سادات عارفین و انتمه و اصلین بودند ازین  
 بهوش شدن و صعقه منقول نیست و با این تقرب حال پیغمبر اکمل بود از حال موسی که صعقه  
 در تجلی او را عارض شد و **و ثالث** فنا از زار زاده ماسوی الله است و فانی شدن از زار  
 زاده خود و فانی کردن آن در زار زاده محبوب خود و چنین کسی اراده اش متحد است با اراده محبوبی  
 و این اتحاد و محبوب صحیح است و در باب این اتحاد و فنا خواص جمیع و عباد و ارباب استخانت  
 بخدا و توکل بر خدا اند و خدا پیغمبر در نزد ایشان محبوب تر از غیر است مجلا و این خود را  
 تمام بظاهر و باطن از برای خدا قرار دهد این است فنا و بقای پیغمبران تا **پنجم** اعلام  
 این قیم بود و بجز ازینکه اطلاع بهر سائیدی بر بطوان مذمب اتحادیه که موسوم بوحث و جو  
 دیه نیز هستند و ایشان را موحده نیز گویند و مطلع مندی بر مذمب ایما حده موحده  
 و بر وجهی لیت بطوان مذمب ایشان اطلاع بهر سائیدی و بر فروع فاسده این مذمب  
 باطل از کلام این قیم بر خودی که سستی و شیوع این بتقرب آن انکار دارند و آنرا که  
 آنچه لازم و فروع این عقیده فاسده است از حکم لجمت مذمب مختلفه اسلامیه بلکه معذره  
 بودن بود و فضاری و ناجی بودن فرعون و برحق بودن کفره از قوم نوح که نیزین

حضرت غرق شدند و نوازها که منقول از بزرگان این طائفه است اگر چه بعضی مانند شیخ مکی که  
 گذشت در صد و نوا و بیست و نوا برآمده اند تا وضع بحث از این شده باشد خواری و دلت چنانکه  
 سابقاً نیز اشاره بان کردیم که جامعیت که در رد این صوفیه ملائین کتابها تألیف نموده اند و در  
 را که اطلاع بر حقیقت حال ندارند از صاحب اینان نموده اند شکر الله تعالی بر چه چینی  
 عظیم برگردان شیعیان دارند چه مردمان نادان چون اسم صوفیه را شنوند و شنوند که اینان  
 از باب ریاضا شد و از باب تذکره مانند ملا جامی در فحاشات از برای طبع و یاس و زور  
 مردان که سستی و مخالف مذهب حق شیعیان است و شریعت بلکه منکر است معصومین نیز هستند که  
 مات انبات نموده اند سیل بطریق اینان کنند و تفرقه نکنند که در میان اینان ملاحظه و در  
 وقت پدید میزند که هیچ فرقه از فرق مسلمین را چنانکه گفتیم ناکت ندانند و هر را ناجی دانند و چند  
 باطن اینان بر از بعضی اهل بیت پیغمبر باشد که وجوب حب اینان ضروری مذهب شیعیان است  
 بحجت اهل بیت الرسول ضروری مذهب مسلمانان و ثابت بقص کلام الله باشد که فرموده است  
قل الا اسئلكم علی امر الا المودة فی القربی و باعتبار اصل و اعتقاد فاسد و فروع فاسده  
 که تصریح در کلام شارع منازل اینان برین شد که بران متفرع است از نیکدلتی هر علی هر چند  
 در شیعت مذموم باشد و تفرقه نکردن ما بین شرب خمر و نوشیدن آب و عبادت خدا و  
 عبادت بت مثلاً بجز ارسال بان رفته رفته بان متدین شوند و شریعتی را که پیغمبران و اولاد صیفا  
 اینان با هر خداوند عالمیان بسیف و سان و اولاد و بران در میان مردمان گذرانند  
 خصوصاً شریعت نبویه قائمیه که با سنی از برای این نیست باندک زمانی بمساجت اینان

نزدک دارند

متروک دارند و ضایع و ناجیز گذارند و تفرقه ما بین دعوت پیغمبر و اعلامی لوی اسلام پس صبا  
 ذوالفقار و فایح خیر و مرت طاهره و سرور و معارضه ابو جهل و ابوسفیان و معاویه و عثمان  
 که پیغمبر اینان و غضب خلافت و قتل عترت پیغمبر و سایر فوق نمایند بلکه پیغمبر و ائمه و  
 پرورجت کنند که بابت با کفار و منافقین حرب نکنند و اینان را چه ابو جهل و ابولهب بپند و  
 چه معاویه و زبیر بن سفلو بحال خود و گذارند و درین شیطان را که بخدا قسم خورده است که هر را از او  
 ترویج نمایند بلکه قول خدای عز و جل را که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و اعتنا نموده  
 شیطان را دوست و دستگیر امانال خود دانند و نصوب کنند شیطان را که سجده اوست نکرد و  
 باین تقریب او را خوارج و اهل حقان خوانند چه سجده از برای غیر خدا جایز نیست و با این پیغمبر  
 حجی الدین نفعی کنند که خدا خواست که کوساله برستان کوساله برستی کرده باشند و با رده را بر  
 اینان مسلط نکرد و خواست که در جمیع صور بر سینه شود و مانند بیع نوعی از انواع عالم نمایند  
 که معبود شده باشد یا عبادت بعنوان الوهیت مانند عبادت بت برستان و کواکب برستان  
 یا بعنوان شیخ مانند عبادت از باب جاه و مال را عبادت کرده اند و بزرگترین مجتافی  
 که حق در معبود شده است هولاست قال الله تعالی انما اتخذ الله هویة تام شد عبارتی که  
 نبوغی الدین از حجی الدین نقل کرده اند و شیخ مکی که سابقاً ذکر کلامش کردیم مرتصدی جو را  
 شده از ایراداتی که بر حجی الدین وارد کرده اند و تکفیری که نسبت باو بعمل آورده اند بفرقه  
 عبادت داله بر هودت وجود که معتقد ملاء حده است مانند اعتقاد بناجی بودن و ظاهر  
 و مظهر مقبوض شدن فرعون و مقبول بودن ایمان او که گفت است با است بر بنو اسرائیل

با وجود اینکه خلاف این بین بین المسلمین و مدلول کلام الله است الا ان وقد نصبت قبل کنت  
من المفیدین و مانند اعتقاد بفرق شدن قوم نوح در دریای علم با التیس دریا فبند غیر الله  
رایاری و هنده پس خدا یاری و هنده اینان شد پس در وی مالک و فانی شدند تا ابد و اگر نوع  
این را با حل طبیعت لوری این را از ان منزلت رفیع فرود می آورد و عبادت حکیمتی  
الدین این است فقر قوا فی کما العلم بالله فیکر و این دون الله انصارا فکان الله عن انصارا  
فمکوا فیه الی الابد فلولا فرجهم الی السیف سیف الطیبه لنزل بهم عن هذه الدرجه الرفیع و ما  
کفتش و نفس بود که وجود من غذای اول است و او غذای مال است و مانند گفتن در نفس ابراهیم  
فیخرفی واحده و یعیذنی و اعبده و مانند گفتن سبحان من اظلم الاشیاء و هو عزیزنا و غیر اینها که  
در ذکر انها حاصلی بجز تطویل بلاطال نیست و مقصود از ذکر اشکالات و ابر لود است بعنوان  
جمال این است که بر حفظ دین حرص شده مانند هیچ رباع نباشی که بحسب هر صدقانی روانه شوی  
و هر طائفه از طولانی موفیق را نیک و در بی چه با اتفاق کل موعده ملاحظه که مذکور شد  
گفته انداری مضایقه نداریم که بعضی مطالب و عبارات بعضی را تفصیله علی العمیائی  
باین نسبت کفر و زندقه دهند چنانکه در بقیه کلام اشاره بان خواهیم نمود و دانسته باشی که این  
اختلافات در اعتقادات و مذاهب همه از روی اتباع هوازی نفسانیت است و اصل  
این اختلافات از منعی فرینشند که حتی باب مدینه العلم را غضب کردند و مانع شدند مردم  
که از آنرا آشنایان را که او بسیار حق پیغمبر بودند شناخته در اصول اعتقادات و فروع آیات  
سناحت اینان کنند و سعیم الذین ظلموا لای منقلب یقلبون **نتمه تا فیه** محقق عابد

فی الایلیین

سبحی الیلیت جبار محمد بن محمود و بدار در رسائی که در توحید نوشته است از عان بخدا و تکفیر وجودت از  
صوفیه ملائین بوده که حق را مستقل الوجود ندانند و وجود حق را کمالی الطبیعی غیر مستقل در وجود  
ندکن او مجموع بیانات غالب اینان را در توحید وجودی باین فرود آورده که اینان بعکس استقاله  
قائلند و گویند موجود علی الحقیقه حق است لا غیر و تکفیری که نسبت باین واقع شده است تفریب  
است که تاذیه مطلب بظاهر بر وجه جواب نکرده اند و گفته است اگر تنوع رود اکثر سلسله مستخرج  
بر زمیند فاینش بعضی بلطف وجود غیر کرده اند و بعضی نکرده اند و سلسله نقشبندیه و سلسله نوره الهیه  
پس کسیکه در کت قول این اکابر نتواند کرد اولی این است که زبانها را قنط نماید و بدل انگار  
کنند بیکه بنقصان فهم خود متراسد که این طریق اسلام است و کل مسر لما علی له عام شد کلام فاضل  
مذکور و چون تحقیق این مقام مهم است و فاضل مذکور در تبیین کلمات این طائفه مدعا و جرم استخوان نیک  
و تفریب احاطه بر کلام او بر حقیقت امر اطلاق کا هو حقه حاصل میشود و لهذا این اقل مطالبی که مکمل  
است بعین عبارات او غالباً ذکر میکنند پس گوئیم که در رساله که در توحید نوشته است ذکر کرده است که  
وجود مفروض است و احد عام و شامل وجودات قائمه و صادق است بر آن صدق عرضی و مشترک معنوی  
بقول اصح و مقول بالتشکیک و نیز محققین را بد بر میده در ذهن است اینچنین معنوی میتوان بود که  
باشد بر حقیقت مطلقه موجوده که آن حقیقت وجود باشد و این مفهوم را بد بمان امر اعتباری موجود  
در عقل غیر موجود در خارج عقل باشد و معروف اولی صفتی موجود در خارج باشد که آن حقیقت وجود  
باشد و ضرورتی که تشکیک دلالت بر غنیت حدیثش بر تمام افراد کند بلکه بتواند بود که تکفیر حق  
باشد و ادله استماع تشکیک در ذاتیات مدفول است و منقوض است باختلاف نفس مرتبه بحال

و نقصان خصوصاً بر نسبت می که تعداد افراد را ظهور حقیقت واحده در ظاهر متعدد دانند هم  
 دلیل و هم کفایت نمیشود تا بقای مختلفه ظاهره پس وجود مطلق **و** شامل را فردی است حقیقی که حقیقت  
 وجود است و صدق آن برین چون صدق اول است بر وجودات خاصه و عارض از عقل است را  
 بر عرض و عرض امری است موجود حقیقی و حقیقت وجود است و ظاهر در ظاهر متعدد و که اول  
 ظاهرش همین وجود مطلق شامل است که مفاض است بر اعیان موجودات و محقق نمائند که مستند است  
 طایفه کف است و میگویند که شکی نیست که مفعول صحیح با چنان است که درست است که موجودی باشد که نه  
 خارج از عالم باشد و نه داخل در عالم دو هم در اکت این نمیکند بچنین نسبت مفعول با کشف چون نسبت هم  
 است با مفعول که مفعول در اکت از کف ظاهر میشود و نمیکند مثلاً انتقال جسمی مرکب تقبل کشف مثل  
 بقیس از ملک سب با حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علی الصلوة والسلام که سافت بجده در زمانی کمتر از  
 یک چشم زدن مفعول در اکت نمیکند بلکه کمال میداند و حال آنکه بموجب نفس قرآن واقع شده و کشف  
 ظاهر میشود و کلان را که میرکت خاصیت اسم اعظم الهی ایجاد و اعدام میشود بنا برین انتقال مذکور  
 درست است و شک را هیچ مدخل نیست و نیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات مانند اطلاق آن  
 بر امدات بر نسبت است یعنی برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده میشود نه بلا غرض اصغی لفظی که  
 و ثبوت باشد چنانکه شیخ صدر الدین فومنی رحمه الله در کتاب در خصوص و مفصل الغیب مقرر آورده  
 اینکه جمیع موجودات را موجود و وجود میگویند مثلاً آن است که ماه را متور بنور انساب گویند و هیچ  
 نسبت و اینکه وجود مطلق را کالکلی الطبعی میگویند و از آن است که در مذمب این افراد نوع  
 خود وجود حقیقت نوعیه اند مثلاً زید و عمرو و خالد موجودند و انسانند نه انسان چنانکه گویند

علامه

علامه است موجود و وجود زید و عمرو و خالد و چون اعتبار کلیت و غیرت در انجاست بظاهر مظهر  
 است کالکلی الطبعی میگویند بطریق تشبیه برای تفهیم و ظهور این حقیقت واحده را در ظاهر متکثره  
 تشبیه آورده اند و آنکه المثل لامع از ظهور صورت واحده در ارباب متکثره و مهمات انبیا را که اعیان  
 ناهیه میانند چون ارباب میگویند و حقیقت وجود را بمنزله صورت ظاهره در آن ارباب که هیچ ناهیه  
 حلول و اتحاد و نقصان و تجزیه و غیره در آن نیست و چون حقایق انبیا که اعیان ناهیه و صورت علیها اند  
 نزد این طایفه بوی وجود تشبیه اند و نیز وجود حق و قضی او هیچ موجودی نیست پس احتیاج با  
 در انبیا توحید ندارند چه بر صیغه که در ضیال و دو هم نیز در اید همه داخل در تعینات است و از جمله  
 مراتب ظهور وجود حق مطلق را و صدق است که زاید بر ذات نیست و آن عبارت است از اعتبار  
 آن وجود حق حقیقت هو و این وحدت صفت او نیست بلکه همین اول است و این وحدت را باعتبار  
 فقی جمیع اعتبارات مرتب از حدیث می نامند و باعتبار ثبوت آن اعتبارات مرتبه و اول است  
 و نیز در این طایفه صفات همین ذات است بحد وجود و غیر ذات است بحسب تعقل شیخ محمد  
 الدین اعزلی که قدوة این طایفه است در صفات خود میگویند که ذات ناقص اند و  
 بصفات او کامل میشود و اما ذات حقیقی کامل است و در هیچ چیز بهیچ چیز احتیاج ندارد  
 زیرا که احتیاج در چیزی بخیری از نقصان است و نقصان لا بقی قدس جناب انبیا پس ذات  
 او تعالی کافی است در همه برای همه پس آن ذات نسبت بمعلومات علم است و نسبت بمقدور است  
 قدرت است و نسبت با مراد ذات ارادت و آن ذات واحد است و هیچ دو فی وجهی از  
 وجه درو نیست و نیز گفته است در رساله که در انبیا واجب نوشته است که منکرین ذات



سطح نظر اند اول سوفظانیه که عالم را تمام و بهم و خیال باطله میدارند و اینچنانست بر سه قسم اند  
**اول** غنا و تیز که منکر حقایق اشیا اند و میگویند که هیچ حقیقتی نیستند و این عالم تمام او نام  
 باطله است قسم **ص** انکار نبوت اشیا میکنند و میگویند که اینها تابع اعتقاد ما است  
 به نفعی که ما فرابیم همان است و اگر چه بر اعتقاد کنیم جوهر و اگر غرض اعتقاد کنیم عرض و اگر قدیم اعتقاد  
 کنیم قدیم و اگر حادث عادت و این قسم را غنیه نام است و قسم **سیم** انکار علم نیز کنند و  
 کان میکنند که شکست دارند و شکست دارند و اینکه شکست دارند و همچنین هر چه از این است بر سینه  
 میگویند در جوهر که نمیدانیم و از ما را لا اوریه نام است و این قسم را از غایت سوفظانیه  
 تیه گویند که سوفظا بمعنی حکمت محض است چه معنی سوفظا علم و حکمت است و معنی اسطفا محض  
 و غلط و چون اینها را علم و حکمت است و همین غلطها است باین اسم میگویند **و طائفه** از انکار  
 وجود واجب ملاحظه تا نسخیه اند که خود را نقطه تیه میخوانند و مبدع اشیا را ذات مرکب میگویند  
 بنزدان عبارت است از روح انسان و زردان این و خود را خدا میدارند و میگویند تا خود  
 را نشناخته است بنده است و چون خود را شناخت خداست و حکم اینان لا اله الا الله  
 المبین است و مراد اینان از مرکب سهی است و اوضاع این مذهب محمود است و این  
 لعنة الله علیه و از جمله اصول اینان یکی این است که موجود نیست جز مرکب و محسوس و اینان  
 منکر وحدت و بساطت و معقولند و تعقل و تصور را که او ب میدارند و از جمله فروع اینند  
 اینان اینست که جز از شناختن که دانست که خداست مادر و خواهر و برادر و دختر و پسر و تمام  
 منتهیات مباح میشود و در همه تصرف میکنند و اتحاد و زردان این نیست که عودت یکدیگر را

در این باب

دزد و دیکه بگرفتار کنندند و با یکدیگر کندند و یکدیگر را چهار عورت ظلم میدارند و یکعورت را چهار  
 مرد میدارند و فرزند بگنج میل او بر کردار حکم میکنند و قبیاح عقاید و افعال این ملامت قابل ذکر  
 نیست و ملاحظه سوفظانیه و اینها ملامت غیر شریف نیست **و طائفه سیم** که منکر سیدان طبیعیه و هر سید  
 که فانی نباشند و ابطال لسل و استبدال بجهت اینان سود دارد چه اینان ارباب عقولند  
 و اقوال اینان نامرتب طبیعت معقول است و معقول قبول میکنند بخلاف ان دو طائفه که  
 معقول قبول میکنند و در موضعی دیگر از بعضی از مسائل خود گفته است که اینچنانست ملاحظه و در  
 نوعی یا افراد اینان سر میکنند در معنی این نیست و حاشا که اعمالی که اینچنانست میکنند از هر چه  
 سرزند چه اتحاد در معنی حجب و ربانی از قید پیش اینان نیست که مادر و خواهر و دختر و پسر خود را  
 و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند یکی از اینان دارد و غرض بود که در جمالی شیراز است و  
 دختر خود را گفت که حجاب بر میدارم و دخول کرد و حاکم شیراز جز از اطلاع او را زجر کرد و جمعی  
 از اینان در جانی بودند و پیری بالاین بود بر او نکتی گرفتند بزرگتر اینان یکی گفت جان آن  
 پریستان او دستنی بر کلوی پسر ما مید پسر خود را چون مرده انداخت و همه با او فسق کردند یکی اینچنانست  
 ایستاد که پسر از زنده باید کرد گفت بر فرزند زنده شود بر فواست و این عمل شنیع را سر تیزند  
 و زنده ساختن و میرانیدن و از خود متع یا فتن نام نهاده اند و اگر از اعمال شیخ ذکر شود  
 کتابی باید و مجلدی کفایت کند اما ذوالنور من مخالفه هم و از اینجا ظاهر شد که اینچنانست صورت  
 نوتها باطله اند بلکه اینان نقاط دایره فضلات جسمی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه می  
 رند مراد اینان اجزای مغز است که در لفظه است و لفظه حقیقی اینان مرکز خاک است

و از جهت بزرگت ایشان در مسائل خود هر جا که نام خود میرسد من خاکت بر سر سبک بید یعنی مرکز خاک  
 اما علم نقطه علمی است شریف و نقطه اشاره بحقیقت مطلقه است و مسائل اسرار النقطه بر  
 سید علی محمد زنی مشهور است و فقط در کلام سعادت فرجام امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده العلم  
 نقطه کثره الجاهلون اشاره است بحقیقه الحقایق که تعیین اول است و مراد بعلم صبر معلوم است  
 است که عالم و ماخیزها باشد و کثره الجاهلون اشاره بان است که عارف جمیع این کثرات را  
 حقیقه واحده می بیند و چون شهود و تخیل جوالات از دائره دانش که بواسطه سرعت حرکت در حق  
 مرتسم میشود و جاهل حقایق متکثره می انگارد چون شهود نقاط کثره که در دائره دانش از  
 آن محقق میشود و گفته است که **بها منته** هند که اصنای را بنماده اند چندین اختلاف در  
 رند که قریب با اختلاف حکما است و خلاصه اصول این چهار فرق اند؛ دیدانی؛ و هما است  
 و ترک؛ و دانش؛ و کل واحد ازینها باز اختلاف در وقوع کرده اند و **صوفیه** ایشان نیز  
 اختلاف دارند چنانکه یک اختلاف مذکور شد در اتحاد در وجه کامل باشد و در **صوفیه** راسته  
 میگویند و علم اقوف را سید است و بعضی از کتب و سخنان ایشان شنیده شد و گمانی در  
 دلب لریدین دارند و بیک شبید نام اکثرش مولفان اسلام و چون این طائفه اخس خلقند و ضلال  
 و مضلل و عوام الناس بواسطه تشبهات نفسانی ایشان پیشتر میگردند باین اعتبار مبالغه  
 بیان پایه دینیه ایشان رفت اینگونه می گویم که هر ادمند و از ظاهر صفات بر وجهی پایه هر کس  
 میزبان شناخت همچنانکه ملاحظه بزرگ غلط خود اخصا میکنند و از سرعت دوندگی و تیر تیر  
 میگویند که از راه احوال آمده اما هیچ کار بصفتان ایشان ندارند و حال اینک نفس انسانی

صغی است

صغی است ذاتی که بحسب ظهور انصفت پایه انسانیست میزبان شناخت در شخص که انصفت  
 مطلقا نباشد او صاحب نفس انسانی و بی نوع ادوی نیست هر چند که بر صورتی باشد اولنک کالا  
 تمام بله افضل سببلا و گفته است که شناخت با بر تعالی یا با استدلال عقلی است یا بکشف و ریاضت  
 و اول استدلال اگر تابع شرفند این را مستحکم گویند و الا حکیم منافی و اول کشف و ریاضت اگر تابع  
 شرفند این را راصوفی نامند و الا حکیم انشراقی پس گفته است پس از استدلال بر صانع بطریق تکلم و  
 حکمت و بعد از انبئات توحید بطریق تکلم و شریعت و حکمت که ذکر از نماز جهت طول و ظاهر مطلب است  
 سبب ندارد و در مقام ثبوت صانع و توحید در شرب تصوف و بین بودن حق و ارضیاج  
 نداشتن صوفیه و عرفا با استدلال بر وجود و یکسانی حق که اگر عقلای عالم شوند که انبئات بکرات  
 مملکت بر صوفیه کنند نتوانند چه هم بنور فضل صافی و هم بکشف صحیح نزد ایشان محقق و ثابت شد  
 که بغیر ذات واجب الوجود موجودی نیست و ممکنات فیض انا وجود و اجنبند و موجودند  
 بلکه ظهور و نمود دارند مثل نمود انبیا در انبینه و گفته است در نظیر این مقام در مقام شهادت  
 که قدوة المحققین خواهد نصیر الدین طوسی میگوید **شعر** موجود بحق واحد اول باشد باقی  
 همه موهوم و تخیل باشد؛ هر چیز جز او که اید اندر نظرت؛ نقش دو بین چشم احوال بلند؛  
 و توضیح اینجکایت چنان است که نزد صوفیه نسبت وجود عام که نزد همه سال جمیع موجودات  
 است با حقیقت وجود مطلق چون نسبت بر تو انقباض است با انقباض و این وجود عام ازین  
 که موجود است معدوم مقابل او است و نسبت او با ممکنات انبیه است با انبیا؛ مقابل که  
 در ان انقباض نمی یابد پس معدوم که مقابل وجود است در ان منطبع میشود و می نماید و غیر آن

جمع

موجودی محال است نزد ایشان و این معنی حکم کشف بیان و بوجوه عقلیه نیز که ذکر آن بلام این  
ساله نسبت انبیا میکنند و اگر حکم ضرورت وقت با دله متمک بایدند در انبیا واجب متمک  
میشوند پس بجز ذکر دلائل بسیاری گفته است و بی دیگر که لطف و ارفع از جمیع وجوه است و بیاد  
غریب القدر و رفیع المرتب است و در غایت اجمال مذکور میشود و این است که حدوث و تعیری و  
فعل است و تحقق حدوث و تعیر بر و ن فاعل غیر حادث غیر متغیر محال چه اگر فاعل حدوث تعیری  
حادث و متغیر باشد لازم آید که حدوث و تعیر قبل از تحقق متحقق باشد و این نمی تواند بود پس  
گفته است تلویحی که عقل صحیح و ذوق صحیح آن را قبول نماید و از آن راه بمطالب عالیه پی بر  
آیند است که شکی نیست که مواد متمک و جوب و امکان و استماع از احکام نابته عقلی است و  
نظر بذرات و طبیعت است نه امر خارج و اقتضای طبع ممکن و حیایه بغیر است و این متمک  
که متمک باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس واجب است که واجب باشد گفته است که حرکت از  
علما و حکما و صوفیه آن را معنوی فرکرفته اند مطابق ترتیب خود در انبیا نیست اما  
**علما** نزد ایشان انبیا عبارت است از این افراد موجوده لکن درین افراد دو جهت ملحوظ است  
یکی شکل انسانی و دیگری انبیا است اما شکل انسانی یکی از اشکال حیوانی است که فی الجمله استیاری  
از سایر اشکال دارد بلطافت و **اوی** آلات و زیاده قوی حیوانیت و احساس و اما  
انبیا عبارت است از استعمال نفس قوی ناطقه قوه عاقله در علم و عمل و افراد انبیا  
انبیا بر سه قسمند ادنی و اوسط و اعلی **اوی** آنانند که رعایت معاش و رسوم و ادب  
دنیوی بر ایشان غالب است و از امور دینی بتقلید و ضروریات و اقل واجب کتفا

نموده اند

نموده اند **اوسط** آنانند که رعایت معاد بر ایشان غالب است و از رسوم و ادب دنیوی  
نیز بهره وافرند و اوقات خود را کسب علوم عقلی و نقلی صرف مینمایند و از مستحبات تمتع  
میکزیند و از مستحبات اجتناب می نمایند و مسلک ایشان در امور دینی طریقی است لال عقل  
است و متابعت ظاهر شرع و **اعلی** آنانند که زهد و عبادت و اخلاق حسنه بر او اراطه می نمایند  
و از معاش دنیوی و رسوم و عادات انمقدار که مدد زندگی و طاعت باشد بوجه ضرورت  
فرا میگیرند و **اما** آنانیکو از مرتبه ادنی و اوسط اصل می دانند و از عالم انبیا نیز غایب است  
حصه ندانند که اولنگت کالانعام بلهم افضل سبباً و **اما** انبیا و اولیا را بخصیصه و رای  
انبیا نیست از جانب خداستعالی مخصوص میدانند و اطوار ایشان را و رای طور عقل میخوانند  
و نفس ایشان را قدسی میسازند و نزد **حکما** انان عبارت است از حقیقت و تعبیه  
که ان حقیقت با این افراد سمیت وجودی دارد یعنی دو موجودند بیک وجود که عبارت از  
اتحاد در اصل است و در حد و درازان حقیقت حیوان ناطق تعیر میکنند و این اختلافات  
در میان علما و حکما بجهت اختلاف در وجود است که علما اشیا را موجود و رای وجود عام و حصه  
ان که نزد ایشان اجلی البدیهیات است و جزو تحلیل و معقول تانی بیوج وجود دیگر قبول ندارند  
رند و حکما و رای این دو وجود ضمیمه از واجب با ممکن قرار داده اند و ان را وجود خاص میسازند  
میکوبند و این راضی النظریات میدانند و کل بعمل علی شاکلته فرکتیم اعلم بمن هو امدی سبباً  
و نزد ایشان نیز افراد بر سه قسم است **ادنی** و **اوسط** و **اعلی** اما **ادنی** آنانند  
که بظاهر علوم اکتفا نموده نفس ناطقه را در مرتبه ظاهر علم بازمیدارند و ان را علت بزرگی

جاه و سب نفوق میسرند و **اوسط** آنانند که در پی تحقیق حقایق انشیا میباشند و مسکوت  
 ایشان بجز از استلال عقلی زندب اخلاق و عمل بر وجه حکمت است در جمیع اعمال و **اعلی** آنانند  
 که ریاضات شاقه میکنند تا حدی که روح ایشان را قوت السلاج و پیرون شدن از بدن  
 و سیر عالم علوی کردن و بار حیوانات کواکب ماکله نمودن و باز نمود بیدن حاصل میشود و در بعضی  
 نزد حکما عبارت ازین طائفه است و گفته است اما طائفه علییه **صوفیه** قدس الله تعالی ارواحهم **انسان**  
 و قسم یکی **انسان حیوان** و دیگری **انسان انسان** و **انسان حیوان** عبارت است از  
 اهل رسوم و علوم اداری و ازینا که طالب اجر و ثوابند و از خدا بعالی برت میطلبند و این قسم را  
 انسان حیوان بدانند که در پی حظ خود میگردند و منتزعی نیست ازین انعم نیست  
 است و **انسان انسان** آنانند که نسبت ایشان با قسم اول نسبت قسم اول است بسیار  
 حیوانات و الا انسان ستری و ازینا سوره اشاره با این قسم است و این قسم باز بر دو قسم است  
**اهل معاملات** و **اهل حقایق** و اما **اهل معاملات** بصرف ریاضات شریسته  
 و کثرت طاعات و کسب ملکات و ملازمت ارکان خسته و مناجت تا آنکه حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر طریق غریب بطلب میرسد و از ارکان خسته درین پست است و صحت و جوع و  
 سردی و غلظت و ذکر بر و ارم **انسانان** همان را بکنند کار تمام **اما اهل حقایق** با وجود  
 ریاضات و اعمال در پی تحقیق مراتب وجود و حقایق انشیا میباشند و وجه کشف و عیان و  
 ان نبوت نزد صوفیه مطلقا عبارت از جامعیت مراتب الهی و کوفی است اجمالاً یا تفصیلاً  
 و تحقیق ایشان فی نزد خواص اهل حقایق عبارت است از الف اراده لولی که متعلق اول

افزار

و اخراست و این الف را جبریده وجود و الف انسانی میگویند و این نیز است میان وجود و عدم  
 و غیب و شهادت و ذرات و شئون و وجود و امکان و این الف مرکب است از چهار نقطه  
 نقطه اولش منظر عالم لاهوت است و در پیش محمد عالم جبروت و سیم منشا عالم ملکوت چهارم  
 مرکز عالم ملکوت و ازین الف باعتبار نقطه اولی سخن و حقیقه الحقایق وجود معاض و نفس الهی  
 حق و رحمت استانی و امثال این تعبیر میکنند و وجود معاض عبارت است از وجود عام که با  
 اعتبار وجود بودنش بر ذرات است و باعتبار عموم منظر شئون ذرات و این شئون حقایق معاض  
 تند که چون ذرات وجود بان صفات ملحوظه نمود عالم اسما بطور ابد و متعلقات سماوی  
 نابت اند که هر یک مقصود وجودند و این ان غلیظه است و صاحب وقت و موجب حفظ و  
 عمارت عالم و هر فرزند ازین لفظ بحسب خصوصیت خود دخل در دلش و وجود دارند این محلی بود  
 از حقیقت ان نزد صوفیه و مؤید کشف ایشان شرع است و گفته است بیان این را  
 کلام کتاب الله الناطق ولی ولایت کشف الحقایق المندس فی ذرات الله امام العالم و  
 سر الانبیاء و قطب رحی الاولیاء امیر المؤمنین **علی** بن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولاد  
 ده بشتون که سیفر مایه القصوره الا ان تیرا کبر حجه الله علی خلقه و می الکتاب الذی کتبه بیده و  
 می السبک الذی بناه بکلمته و می جمیع صور العالمین و می المختصر من اللوح المحفوظ و می ان هد  
 علی کل غائب و می الحجة علی کل جامع و می الطریق المستقیم الی کل خیر و می الصراط الممدود  
 بین الجنة و النار صدق ولی الله **رما** قول او علیه السلام که کبر حجه الله علی خلقه است است  
 باینکه جمیع ما محتاج معرفت الهی درین صورت مندرج است و حقیقتی همین را حجت خواجه

ساخت برکنار که از نعم معرفت و موند که جمیع آنچه در بایست معرفت بود در شمار ما دم تا  
 محتاج بدگری نباشید چرا طریقی معرفت نسپردید **و عبارت** و می کتاب الذی کتبه انشا  
 است تخمین ادم بدوست قدرت و ارادت چنانکه فرموده **وانت الغنی** الکتاب المبین  
 الذی باعرضه المضر **و اشاره** و می الیسیکل الذی بناه بکلمه بن راه است باندرج اما  
 در آن چه حکیمان جای امانت و ذخیره خود را مطلق کنند و امانت اسما و صفات الهی از روی  
 جمع و احکام مظاهر آن درین صورت انسان و دبعیت نماوه **و مجموع** ظهور العالمین ایجاب  
 بقدر افاق و انفس است و دین معنی فرموده است و نزع انگت جرم صغیر و نیک الطوی العالم  
 لاکبر **و مختصر** لوی محفوظ است چنانکه اگر چه احاطه جزئیات که در لویه است اور است  
 اما کلیات همه در و بالفعل است و بعضی از جزئیات عند التوجه نزد او حاضر باشد چنانکه  
 سید الشائعیان را پس فرقی گفته است من عرف الله لا یخفی علیه شیئی **و شا** هدر غائب است  
 که شا هده او من ابد عالم غیب است که هم عالم غیب در نشه او من ابد است و هم غایب  
 از طریق حق را او بشود و میرساند **و حجت** بر جمیع منکران است هم بعلم و هم بکشف **و طریق**  
 مستقیم بسوی همه خیرات است بوارطه اینکه جمیع مسافران عالم ملک و ملکوت را گذر بر  
 اول است و هم از و بقیقت خود میرسند و بوجود که غیر محض است با و اصل میشوند **و صراط**  
 کشیده میان دو وزغ و بهشت است زیرا که هر رومی که گذر برین صورت کند و از مطالب  
 قوی و ولات و طبعیت آن بگذرد و بهر ایمی عقل راه طی کند بهشت میرسد و اگر بدست  
 حواس و قوی بازماند بدوزخ می افتد زیرا که بهشت و دوزخ دو عالمند که هر یکی باین صورت

دافوز

و اقصه پس گفته است که از جمله احوال عارفان کامل این است که شیخ محمد بن محمد بن علی بن عربی  
 اشاره بان در رساله عقدا مغرب نموده میفرماید قواله یا فی لوری است حال العارفين اذ افرجوا  
 نفوسهم و در جویسم محوسم نظرت قلوب و اظہرت غیوب و رفعت اشاد و طلعت انوار و کانت  
 التجلیات علی مقدار فنمنا بد قدسی و من شا بد انسا و من شا هد غطره و جلا لاجمالا و من شا هد بلا طقه  
 و جلالا و من تایتة فی زینتہ و من خطفة فی مویة فلوا طلعت علیهم لولیت منهم فراروا و ملثت منهم عبا  
 لانعدامک عند تلک المنا ہدہ و تعد بیکت و سقوط قواک و عقل ترکیبک و کفہ است که ازین فقره  
 کلام هم مرتبه حال عارف ظاهر میشود و هم در جزه اینکس در انسانیست که هر گاه این طائفه از ان  
 باشند و اینجالات در وجود ان فی تحقیقی یا فز باشد پس اینکس را بوی از عالم انسانیست ان  
 تیت نخواهد بود و ناسف و تجر بر حال خود و اشکت ندانست و مرمان بخشن واجب میشود از اینجا  
 شیخ سعیدی رحمه الله گفته است **شعر** هزار سال است از تو تا مسلمانان هزار سال دیگر تا طریق انسانی  
 مگر حق سبحانه و تعالی بمرکت این بزرگواران ما را بر حمت و فضل بی علت پاسرز و چون ما ازین عالم  
 بی بردارنا و ایم لوی این است که حکایات و سخنان اینان را از روی صدق و اعتقاد حاصل  
 مطالعه نمائیم و اکثر اوقات ندانست بر حال خود بریم که این شیوه را فواید بسیار است **پست** که  
 ندانیم از شکر جز نام بهره ای بسوی خوشتر که اندر کام تر تر **و گفته است** که ارباب غرت و دول  
 را چون بوارطه من علی ملک که موجب نظام عالم است اشتغال بخصیل الالات نیرتد که در دست مید  
 بر لایان و در جبر لازم است که نصب العین شا بد عمل سازند تا بدین درجه غلبا و مصل با بندگی  
 توسل و محبت انبساط علیة جستن و خود را بطریق محبت در دل اینان کنجا نیندن و رضای

بصحت هم

ایشان را کزیدن و قولاً و فعلاً در خوشنودی دل ایشان کوشیدن که المیز معنی اقب و دیگر با عامه  
 خلق بطریق رحم و شفقت عمل نمودن و باین هر یک را بقدر رتبه ایشان بر باد داشتن و حاصل آنکه بعضی  
 الشفقه علی خلق الله و التعمیر لامر الله عمل گویای آورد و گفته است در تنبیه و کیفیت تنبیه از خواب  
 غفلت و لزوم مسکت بشریعت که عرفاً تمثیل آورده اند که شخصی در خواب بود او را بر گرفتند و از  
 راه بقی متری آوردند که در آن منزل آنچه غایت اسکان از راه راستگی و نعت همیآ بود و بچگونه از آن  
 و نعتی نبود که انجا حاضر نبود و این منزل بیچ را می غیر از آن لقب نداشت پس فرستاد شخص در با  
 لای آن لقب که ترند و آن شخص را بالای همان لقب نهادند و نگذاشتند و از بیرون او را ز  
 دادند تا سید ارشد و بیرون نگاه کرد و در آرایش و نعمتها دید ملاحظه کرد که بر تمام اطراف آنجا خط  
 حلی نوشته اند که ازین منزل بیرون می باید رفت پس حیران شد اکنون اگر آن شخص عاقل است  
 ناآل میکند که این منزل چه جای است و از کسیت و مراد بجای که آورده و چرا آورده و راه بیرون  
 شد از کدام جانب خواهد بود و باین فکر افتاده اصلاً متوجه آن راه را نشناخت و نعمتها نمیبود  
 در پی شخص راه و خلاصی خود میبافتند و از همه اطراف و جوانب راه بگردان نگاه کرد از زیر پای  
 خود نقب چندین بیرون می آید و راه بس منزل خود از آنجا که در خوابش کرده بودند و آورده  
 می باید پس بجوای طبع با زمین با منزل میکند و تماشای آرایش و تمتع از نعمتها محفوظ میدوید و اگر  
 چنین نکند و چون حیوانات بجز و سپدار شدن بغمتها مشغول شد تا استلا کرد و دیگر در فکر راه و چگونگی  
 شدن و خبر منزل خود یافتن مدبر غشود و تا طبیعتش قوت دارد مشغول است تا وقتی که جاهای  
 در میگذرد و در غدا میبافتند اکنون این منزل نشانه دنیوی است و حقیقت انسانی یعنی

یعنی اول

تعیین اول را میگویند که در خواب کردند تا باین منزل آوردند الناس نیام فاذا ما اول انبهر اول  
 زهی دولت اگر این موت اختیار می باشد و چون باین منزل آمدند هر کس بقصد ضای استعد او خود  
 از روی عقل و علم و بازر را عشق و حال بفکر یافتن را و بیرون می افتند آنان که اهل علمند  
 طلب علوم اشتغال می نمایند و اکثر چنان است که همان علم سده راه ایشان میشود و چندان  
 مشغوف و اصطلاحات و جمیع مسائل و بحث و طلب غلبه بر دل و استیوار و میل جاه میشوند  
 که مثل نعمت خواران جاهل میگردند و در حدیث آمده است که اشد الناس غدا با يوم القیامة  
عالم لم یفقه الله بعلمه و اما انان که اهل عشق و حالند دست بردارنی میزنند و بر ریاضت خلاصی میجویند  
 و اکثر اینجاست که کشف کرامات و اسئال این نعم مشغوف میمانند و از معرفت محبوب و محروم و اما  
 آنکان که در خدمت استاد بر سر این راه می آیند نه هر دو طائفه یکی را بعلم الیقین و دیگری را  
 بعین الیقین راه می رفتند و توضیح اینمقال چنان است که نزد بان این راه را چهار باب است  
 اول علم الیقین دوم عین الیقین سیم حقی الیقین چهارم حقیقت حقی الیقین و این چهار  
 پایه را باین چهار نام نیز میخوانند تصوف توصف خلقی تحقیق و میری ازین پایه های چهارگانه می  
 مقام است و ابتدای ایشان چنین است که در هر پایه از علم یا عین که سالک بنیاد میرد و نظر  
 بجان خود میکند که آن رفقه که بدین منزل افتاده است که کلام است و بر آتمونی استاد مشغول می  
 پسند که آن رفقه نطق است که علقه و منصفه شده و مرتبه مجادی طی کرده جنبانی آمده و مرتب  
 طی نموده تا انسان شده پس با ن راه استاد متبع راه میکند و اینهم عبارت از متابعت شیخ  
 است چه حد و درین اساس را کار فرمودن و مشاوری با عقل و سلوک راه خدا شرح متبعین

بزرگی که فایده دید و خلاف آن فایده نمیدهد و حضرت میسازند پس شروع در طلب کرده نظر میکنند  
 که لفظ را نسبت از عالم خدا باین منزل پس از لفظ بغیر می رود و می باید که از عناصر تحصیل  
 یافته و از آن بسوی بیولای عنصری و از آن بحکم کل و از آنجا بعالم مهب و شکل کل رسیده و از آنجا  
 سیرت بطبیعت می افتد که مرتبه اسماای عالم ملکوت و در هر مرتبه ازین مراتب سبب شغلی و علی  
 که استاد فرموده خود را متحقق در آن مرتبه بلکه عین آن مرتبه می باید و سرعت و بطور سیرت  
 مراتب تعلق بقابلت شاکر و شفق استاد دارد و بعضی بره تو را و بعضی اجمال و بعضی  
 بتفصیل می روند و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور میل نفس کلی شناختند هم از راه آن  
 میل بعالم نفس که از عالم ملکوت است می روند و از آنجا بعالم عقل و عالم روح و برزخ و ملکوت  
 ازین عوالم سیر میکنند تا بر مرتبه ظهور روح کلی می رسند و تا اینجا عالم انار و افعال الهی است و  
 بر از طی این دو عالم در طلب حقیقت فعل می افتد و بر از یافت او را بعالم اسماای الهی  
 می رسند که اول عالم جبروت است پس درین دو عالم حقایق آن دو عالم انار و افعال  
 را می بیند که بعضی از اسماای بمنزله عناصرند نسبت به بعضی بمنزله افلاک و همچنین بر  
 تنه از اولی که بر فردی را اسمی تربیت میکنند که رب النوع است بلکه هر جزئی را  
 اسمی جزئی تربیت و نسبت از باب باهمد یکدیگر مثل نسبت مرلوبات است باهم پس جمیع  
 مراتب کلیه عالم اسماای سیر میکنند بطریقی کلی و اجمال چه از آنرا احاطه جزئیات  
 است و تحقیق ماییات اشیا که عیان ثابت اند و صور علمیه حق است درین عالم می شود  
 یعنی صورت علم حقیقی بر یکیت از نشون دلالتیه خود کلیتاً و جزئیات که عبارت از اعتبار

یعنی جمیع مراتب عناصر و افعال  
 و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح  
 در عالم اسماای بیند صح

و ان خاصه حقایق کلیات  
 و جزئیات است هم

از این

ذات است در حضرت علمیه حقیقت موجودی است از موجودات عالم و اعیان تا بکه حقیقت  
 بتقریب این است که این صور عین حقایق اشیا است و تا بتراست در علم الهی از او ابد کرد و گفته  
 است و از پنج شیخ بزرگوار شیخ الدین العربی ضمیر کل شیخی مالک الاوجه را بنسبتی راجع دانسته  
 و شیخی مالک نسبت چه صورت علی حق است و منصف بهلاکت عوارض حقایقند و سید الاطینا  
 نعمه الله قدس سره در رساله جمیع الاسرار میفرماید که امور عوارض حقایق از نسبت حقایق این است  
 فاد و ملاکنند بلکه ملاکت زوال نسبتی است نسبت دیگر و از آن نسبت عارضه را ملاکت می خوانند  
 و کلی که منسوب بود آن نسبت بوی بزرگوار آن نسبت مالک و الله العالم و چون سیر عالم را  
 بنهایت رسیده اسماای الهی ابد کرده سالکت را بعالم صفات می رساند و این عالم اسماای  
 صفات را اکثر عرفا عالم جبروت گفته اند چنانکه عالم تجسیم را ملک و مجرد را ملکوت و چون سیر  
 عالم صفات بحسب استعداد سالکت تمام شد از عالم نفس خود و سر منزل خود آگاه می شود و او را  
 معرفت نفس بوزن حاصل می شود و پس از آنکه نفس این عالم باشد هر کسی زین عالم  
 سر منزل خود است که از آنجا او را در خواب کرده باین عالمش آورده اند معرفت نفس او را آنجا  
 حاصل می شود و از معرفت نفس خود راه معرفت رب خود سپرد و از آنجا بمعرفت رب الارباب سیر  
 باین طوکر که میداند که معرفت رب الارباب از نشانه انسانی که علم جمیع نشانات است حال  
 است پس از دیگر نشانات بطریقی اولی چون بوزن سیر همه در مقام عجب از معرفت متحقق می شود  
 او را عارف میگویند و ازین راه که رفته بازمی آید باین منزل و از سر راهی متمتع است بقدر  
 حاجت و دیگران را نیز راه میماند باین بود معنی تولد ثانی بطریقی اجمال و این راه را بغیر استاد

کامل التبریر می توان رفت و اشتغال با آنچه ان بزرگوار فرماید و عمل با منظر بی جزا ساجت تبرعت  
 یکی از تبریرات **ذکر و مراقبه و رابط** و مراد از رابطه نمودن مصاحبت با شیخ است  
 در نظر بصیرت و مراقبه را عدم غفلت دانسته و گفته است برابر ذکر قول خدای عزوجل و از ذکر است  
 فی لغت نقره ما و خفیه و دون الجهر بالعدو و الاصال که اشاره بیکر صفتی ضعیفی است و لکن من  
 الغافلین اشاره بر مراقبه است و بهترین انواع آن این است که همیشه مراقب معنی و الله جل شتی  
 محیط باشد و گفته است که غفلت از درکات ظهور مراتب وجود خبر بطریق دور که عبارت از قوسین  
 نزول و صعود است می تواند نمود و چون مکلف است به معرفت پس حق عمل و عاقلان سیر و دور  
 رف در افاق ظاهر باشد در تیرین پس مثال حقیقه الحقایق است که فی الطبیعه حقیقت کلیه  
 است نیست و قمر مثال طالب سالک و دائره فلک دائره وجود و حقایق مثال است مملکت نفس سالک  
 در ارتقا ظهور نور حقیقه الحقایق و خروج از تحت الشعاع مثال از عدم بوجود آمدن در وجود علی  
 و مرتبه هلال اول ظهور در عالم فعلی که مرتبه روح کلی است و دور شدن قمر از شمس در هر دو عبارت  
 از تنزل است و چون نصف دائره که قوس نزولی است تمام شد قمر بدرین بود یعنی تمام نور انشا  
 در نشانه انسانی ظاهر می شود و تمام صفات حقیقه الحقایق در ظاهر می شود پس در قوس صعودی  
 ترقی و شروع در تولد ثانی و سلوک طریقت هرگز به لوازم عالمی رانگی می کنند پس چون بهیچ لایق  
 در تحت اشعه ظهور حقیقه الحقایق چنانکه پیش مستمک بود باز مستمک می شود و عرفان  
 است مملکت **مبتدع فنا** تعبیر فرموده اند پس تیرین در کتاب اغانی سوره انشا فی  
 شمس بسند آن کتاب است که حقیقه الحقایق است و قمر کله نامه که انسان کامل باشد و سیرش

مثال سوگند

مثال سوگند انسان کامل و خاتمه این کتاب اکل انفراد است که صاحب دو قرآن است و کلیت  
 برابطه این است که عین حقیقه الحقایق است اول ما خلق الله نوری و دور قمر با حضرت بهیچ سبب است  
 مدارحباب بر دور قرآت در شریعت و گفته است که وجود که جز تخلیلی و معقول ثانی و بدیهی القصور  
 است یعنی هستی و سه مرتبه دارد و مقید بخیری که وجود خاص باشد و مقید بی قیدی که وجود عام باشد  
 و بشرط لا و غیر مقید بقید و عدم قید که وجود مطلق لا بشرط باشد همه آن اعتبار عقلی است و بی  
 عاقل نکوید که چنین امری عبارت از حقیقت باری تعالی است خصوصاً جمعی که از ارباب اولیا  
 است و از تحقیق مشکلی پس اینان گویند که جبر استواند بود که این وجود را ذاتی و حقیقی باشد  
 که لفظ وجود علی الاطلاق چون رسم باشد مراد برای فهمیم نه اسم حقیقی چنانکه شیخ صدر الدین قاسمی  
 بنوی در کتاب مفتاح الغیب تصریح کرده که این رسم حقیقی نیست بلکه برای فهمیم اطلاق می کنند و  
 موجب این اطلاق آن است که چون بذهب ایشان اول اثری که از ذات واجب تمام نشا  
 در شد وجود عام مضاف است که مشکلی آن را تحت استثنای گویند پس او حقیقت وجود بند و نیز  
 از ذات مقدس او غیر ازین مدرک نمی شود که است چنانکه گفته اند **بیت** دور بنیان بارگاه  
 است پیش ازین بی نموده اند که است پس بنا برین رسم وجود اطلاق بر آن ذات توان  
 کرد چون اطلاق رسم زید و سایر اعلام بر سمیات بی ملاحظه دلالت لفظی که در آن شایسته و  
 باشد و علی هذا هیچ اعتراضی بر این لازم نیاید باز در اینکه می گویند که این اشیا ظاهر است  
 و این وجود و وجود حق است مراد ایشان این است که اشیا هرگز وجود ندارند چنانکه در اشیا  
 از اول ازل و این وجود که مدرک می شوند وجود ایشان است بلکه بر تو وجود حق تعالی است که ظهور



کرده در ایشان و ایشان درین آن که موجودی نمایند همچنان در علم ازلی نابتند و هیچ بوی وجود  
 نشنیده اند و این بمناسبتی ظاهر میشود مثلاً هرگاه گویند که نور ماه نور اقباب است این معنی ندارد که  
 اقباب باین نوری که ماه دارد منور است تا محذورات لازم آید بلکه این معنی دارد که ماه نفس  
 خود مظلم است و همیشه بر زیر کی خود ثابت و این نور که دارد از رویت ولو هرگز منور نبوده و نسبت و این  
 نور که می نماید نور اقباب است بی آنکه از اقباب انفصالی یا بران تجزیه و تفصیل یا حلول و اتحادی  
 لازم آید بلکه همین مجرد فیض و انزاس است و همانا حق جل و علا از برای در ارتکاف خلقت اقباب و ماه  
 بدین کیفیت فرموده و ماه را چون باقی کواکب منور نیافریده و فی الحقیقه همین یکسان از برای  
 انصاف کافی است و چون درین شکی نیست که قازورات در فضا آسمان تاثیر ندارد پس از جهت  
 مظالم کشف و رویت هیچ محذور لازم نیاید که این نسبت و اضافات اعتبارینند و اگر کوئی  
 که این کالکی الطبعی گفته اند گوئیم که کلی طبعی اگر چه در نزد حکما موجود و در نزد مستکلمین وجود  
 وجود افراد است یعنی موجود بودن آن نسبت الّا موجود بودن افراد آن اما نزد فاضلان  
 بوحدت وجود این قضیه منعکس است و کلی طبعی موجود است نه افراد او و وجود افراد وجود کلی  
 طبعی است و با وجود استدلال دعوی کشف نیز میکنند که بر باضات شافیه این معنی بر ایشان کشف  
 ظاهر شده و گویند **شعر** هر که بی در پی منوشتابد هر چه من یا فخر او هم باید و متعظری اگر  
 تامل نماید در مشخصات که عوارضند و حقیقت ما به الامتیا ما بین زید و عمرو و برسد همانا انکار سخن آن  
 طائفه نماید و رئیس الحکام شیخ ابوالعی در اشارات جزا بر آنکه نفعی انحصار موجود بودن در محسوس بودن  
 نموده این معنی بیان میفرماید که امری متبرکت ما بین افراد آن مدرکت میشود که ما بین زید و قاسم

بزرگوار

نیست که آن موجود است و معروض شخصیات و هرگاه این سخن درست آید که این طائفه بدان فاضلان  
 پس درست آید که وجود واجب الوجود و کالکی الطبعی و کالکی برای آن گفته اند که کلی نیست که  
 موجودات افرادش باشند تعالی الله عن ذلك بلکه بر او این است که همچنانیکه کلی طبعی موجود است  
 علی الحقیقه و افرادش بوجود او موجودند همچنانیکه کلیت این موجودات بوجود حق موجودند  
 که اگر نه وجود حق بودی این موجودات موجود نبودند پس بر ایشان هم لازم نیاید و ازینکه بنا بر  
 اصطلاح طائفه سخن طائفه دیگر درست نباشد هیچ لازم نمی آید چه هر کسی با اصطلاح خود سخن گوید و لا  
 متاخره فی الاصطلاح و هما ناسیکه بر اصطلاحات طائفه و قوف نیاید از آنکه در حقش ناموارب  
 خواهد بود پس اگر بیجا است باین اصطلاح که مستکلمین دارند قائل شده این اطلاق کنند غلط بلکه  
 کفر است و اما جواب از اعتراضی که از آنجا که بر و شایع است که بعضی از این کفری که  
 ایشان کرده اند نظریه بیان است نه نظر باصل معنی چنانکه سید المحققین سن الاولیا سید محمد گویو  
 دراز در کتاب اسما تصحیح العین و تلویح بکفر شیخی الدین و شیخ غزالی و متابعان ایشان فرموده اند  
 و همین لفظ کالکی الطبعی را ذکر کرده اما در اصل معتقد بالاین موافقت و تکفیری که این  
 میکنند نه بمعنی خروج از اسلام است بلکه معنی پوشیده شدن حق است در سبب طلب الاشیخ غلاب  
 الدیه و در مسافاتی در یک کتاب هم تکفیر و هم خطاب آریا الولی و آریا الصدیقی و آریا العارف  
 نسبت بحی الدین نکردی و طریقی مسألت آن است که عاقل خود را در ورطه طمع جمع کفر طریقه  
 اینان را تحقیق نموده باشد و مطالب ایشان چنانکه قصد ایشان است ترسیده نمیند از  
 و در وضع دیگر از رساله خود گفته که این تکفیر و تحطئه نه از جهت انحراف اهل وحدت است

راه بلکه بجهت وقوع است که با آنجا ایستاده اند و این ناشی از استناد خود مدخله شنیده که فر  
 سوده اند که مدتی مدید بر مشرب اهل وحدت وجود بوده ام تا بحدت بزرگی رسیدم و یافتیم که  
 اصل از آن بالاتر است و این مرتبه وجود دیگر تریخت مشرب اصل است که مشرب محمدی است صفا  
 اله علیه و آله پس بنا برین مخالف نباشد اما مرتبه ای از جمیع مراتب نباشد و گفته است بزرگ  
 گدای که از اینجا تو هم نشود که حقیقت واحدی که باین تعینات برآمده و ظهور کرده ذات حق است  
 تعالی اله من ذلک اگر چه ظاهر عبارت قوم این ناشی میشود که آن موجود عام است که حکم فمود  
 اقسام دارد و تعینات حکم اولاد ز جابج و این در اکثر کتب مذکور است و این وجود عام بر تو  
 وجود مطلق است و اقل تعینات و با اینکه حقیقت اسمی غیر یکسانه صورت تحقق نفس و انا  
 نمیباید اما بطریق استدلال میتوان گفت که اگر تعینات عارض نفس ذات واجب باشد بحد واجب  
 اقتضا خواهد بود چه با بال غیر الله ما بالذات است و آنچه بحد اقتضا ذات بانچه میجویم  
 نشود پس باید که همینست تعینات است از لا و لید و این نسبت چنانکه مشهور است و  
 نیز اقتضا تعینات خاص فرع تعینات متعقی است بالاینکه تواند بود که بهم طلب علت اقتضا کند که  
 بواسطه اینکه ذات کامل است پس تعینات عارض ذات حق نباشد و آنچه جمیع موجودات بحدت  
 را از فرموده **شعر** من و نوعا عرض ذات وجودیم **مشکلهای** مشکلات وجودیم **مردان**  
 است که نسبت من و تو که تعینات خاصه است با وجود مطلق نسبت عوارض است با ذات  
 یعنی خود وجود و قوه ای نداریم و قوام ما قوام بوجود است بالتمتع چنانکه شیخ نظامی میفرماید **شعر**  
 زیر نفسی علمت کائنات **ما** بتو قوامیم **تو** قوام بذات **پس** نسبت قوام با قوامی چون نسبت

تعالی عن ذلک  
 بعد که غیر  
 علت عوارض  
 نسبت

قوام اولی است

قوام عرضی است بذات و این تشبیه تمثیل و قوام است نه در عرض **و** اگر و هم گوید که پس تعینات  
 که امری است اعتباری قیاسی نیست که چنین موجودی مینماید گوئیم که بفعل قیوم خلاق و بفضیلم  
 حکیم چنانکه دایره انش از شعله جواله **و** گفته است بزرگ تمثیل و لا منافست فی التمثیل که لفظ وجود  
 مطلق را یعنی وجود پس بی قید چون پادشاه انکار ندوان حقیقت متعالیه را قبول نماند چون  
 شخص انسانی که اطلاق پادشاه بر او میکنند و وجود عام را چون معنی پادشاهی که عقل بر او تصور  
 معنی پادشاهت از او میکنند که عبارت از پادشاهیت که انبساط اجرایی حکم و نسب و لوازم پادشاه  
 هیت است و چون بهر دو هر یک حکم پادشاهی از او کیل ظاهر میشود و در تمام ملکات جریان مییابد  
 همچنین فرض وجود حق که قیاس مطلق است اول در وجود عام که با اصطلاح رحمت استثنائی معنی  
 اسم الرحمن است ظاهر میشود و از اینجا بر فرول اعیان می تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت  
 بان چون مناصب عالیه مثل وزارت و انشرف و استیفا و امثال اینها انکار در همه زریا  
 دشاه ناشی است و از لوازم پادشاهی است بی اینکه بی دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه  
 است داشته باشد و فی الحقیقه پادشاهی تجزی و منقسم باین مناصب نشده و حکم اینها هم حکم اول است  
 و با از این مناصب متمثل کرده منصب حکومت شهر و قریات را حکم وجودات نوعی و منفی و  
 انفرادی را زنده ما و تو را و بیادگان متکلاً وجودات جزئی و کلی نیست که اگر در شهری از این فعل  
 کند خوب یا زشت رعایا قبول آن میکنند که این حکم سلطانی است با آنکه تعین آن فعل از خوبی  
 و زشتی از جانب آن نفر است و تحقیق مسئله خبر و شر از اینها میتوان کرد و این همه تنویات پادشاهی  
 است و داخل در وجود نفس انسانی با حقیقت انسان نیست پس اشخص انسانی در حقیقت هر چه

ازین بنا ندارد و لازم است و من حیث هو سلطان این نسبت با و دارد **کنهات** ذات مقدس  
 تعاشا نیز لایق ندارد و با او بی نسبت و او هیچ مستلک نسبت و چون موجود است از فیض میرسد  
 بوجود عام نفس ان ضعیف است که از روی اختیار نه از اجاب از او صادر میشود و از وجود عام وجود  
 خاصی میرسد و اینها آثار موجودیت او است **و** گفته است پس وجود این اشیا با اینکه وجودی  
 است بی طالب بذات مقدس او ندارد و همین اضا نه نشود و صدور است که چون فعلی است از  
 فاعل و بر تورات از نور محض **و** گفته است در بیان معانی اشیا که نزد این طائفه صیغه مفرقه  
 بگشایند و بر بیان صریح که اینها همه صور علییه هستند و بیان این بعنوان اجمال اینکه ذات مقدس الو  
 هیت را صفات کمال است که ان را با اصطلاح این طائفه شتون دار تیزه گویند و شتون دار تیزه  
 نسبتها فی است که در ذات مندرج است نه چون اندراج مضاف و نظرف یا یکت و دودر  
 که باعث تکثر ذات شود بلکه مانند اندراج لازم در ملزوم چون اندراج نصیفت و ثلثیت و  
 ربعیت مثلا در واحد عددی پس از آنکه فیء دو و سه شود الی غیر التزایه و صفاتی ممکنات این  
 تسبند و وجود این صفاتی عبارت است از ظاهر وجود و مقتعالی در اینان **و** از تحقیق نیز اریط و  
 باینکه مستعد وجود را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شود که کیفیت ان نسبت معلوم نیست و  
 جهت تفهیم تمسلی گفته اند که صفاتی ممکنات که نسبت بوجودی یا بد مثل عروض صورت است از  
 که بحسب چنان می نماید که صورت عارض این تیزه شده باشد اما چون رجوع بعقل کنند و مانند که  
 عارض این تیزه نیست و نه بر سطح این تیزه قائم است و نه در میان این تیزه در آمده بلکه نسبت خاص با این تیزه  
 یا نه که سبب نمایند که این تیزه شود بر ان صورت را همچون صفاتی ممکنات را نسبت خاص با وجود

بعضی بر وجود عام

تصفی حاصل

تصفی حاصل شده که سبب نمایند که وجود شده بر ان صفاتی را و همچنان که از نمایندگی صورت و در اول ان  
 تغییر در این تیزه بصحبتا بهم میرسد همچنین در نمایندگی و در اول ان در صفاتی و وجود پس بحسب اعتبار  
 ذات یا صفی از ان صفات اسمی از اسما حسنی متحقق است و اسما بعضی کلیاتند و بعضی جزئیات  
 و مقتعالی عالم بحسب اسما کلیه و غیر تیزه خود است و از علم مقتعالی بان کلیات او غیر تیزه صوری  
 تحقیق مییابد و ان صورت موجودی است از موجودات و از این احکام و تحقیقین گفته اند که اشیا  
 با نفسها حاضرند نزد علم او تعالی و علم حق فعلی است نه انفعال یعنی علت وجود معلوم است و  
 کلام بعضی از ائمه اهل بیت عالم از اسما معلوم مؤید این سخن است **و** نیز گفته که نسبت این نسب  
 چون نسبت انواع علوم و خطوط و فضایل و هنر شخص و احوال است که سبب تکثر در ذات توحید  
 و اگر سخن وحدت را در یاد که نه وحدت عددی است این توهم کند **و** گفته است اینکه گفته اند  
 که ممکنات موجودند بوجوهی از اینجی در در که گویند ماه روشن است بنور اقطاب و این بدان  
 است که وجود در نسبت لطیف بسیط که قبول قسمت نمیکند پس نمیتوانند دید بود که وجود در  
 باشد یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و هر یکت بذات خود منفرد باشند و نمیتوانند بود که در  
 و ممکن هر دو بیکت و وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پس واجب نعم موجود است  
 بوجوه حقیقی منفرد بسیط که عین ذات است و ممکن موجود است به بر توان همچنانکه نور روشن  
 است بر روشنی که عین ذات او است و باقی اشیا روشنند بر تو و چنانکه گفته اند **شعر**  
 جان فخر حقیقت است و تن پدست به پهن **۱** در کون روح صورت دوست به پهن **۲** هر چه بر که  
 ان نشان هستی دارد **۳** یا بر نور دوست با همه دوست به پهن **و** گفته است که از امام العالم و

سزا لایباً و منبع العلوم و فائده الاولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام روایت لیس العلم فی السائر فی  
 الیکم و لافی تخوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم تا د بول با دار لب لرو حانیین بظن لکم معاد  
 اینکلام سعادت فرجام ان است که نسبت علم در آسمان **تالیسوی** شنا خود را بدو در بر ما بر تالی  
 زمین است تا از برای شنا سپرون اید بلکه علم مجبول و مرکوز است در دل های شما پس شما با اول  
 روحانیین متادب شوید تا از دل های شما بر شما ظاهر شود و مراد از ادب با دلب روحانیین  
 مغلوب ساختن لوازم جسمانیات است و چون کیفیت ادراک معلوم شد بدراک اصل مطالب  
 جمیع طوایف مسئله توحید است و جمعی که معنی اخراج مابالغوه میکنند این بدو توحید حالی  
 قرار میکنند **و توحید حلی** ان است که توحید حال موحّد شود و نشانه این توحید ان است که  
 موحّد را از موحّد باز میکنند چنانکه ایام الموحّدین را در نماز چنان بازگرفته که بدن مبارکش  
 را شکافند و بیگان که در حیثت احد در بدنش نشسته بود بر او دروند و اصل اشخو بر بدن بند  
**و کفزارت** در تمثال ظهور روح در بدن و نسبت ان با وجود همچنان که روح فیض است که از  
 وجود مطلق فالیه شده است و وجود مطلق نیز فیض است که چون پر نور از خباب ذات الهی  
 فائز شده است پس نسبت وجود مطلق به عالم نسبت روح باشد با بدن و نسبت وجود مطلق بدارت  
 الهی چون نسبت روح باشد با وجود مطلق و علم شخصی بهر یک از قوی و اولات خود مین علم نفس است  
 اگر در همان مرتبه مقید مانند مثل اینکه علم ببدن خود یا خون که در بدن است تعلق گیرد و قرارزند  
 که شخص همین است و روح همین و الا از معرفت روح و شخص حرمان دارد پس مانند آنکه علم به جز  
 عین علم نفس است اگر در مضیق همان مرتبه نفس را فراموش کرد این است که حال وجود مطلق که محیط

شرح اجزای

است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یکت یکت جزا بپند و مقیدند از زری ایمان و اگر از احاطه ان نور  
 غافل شود در ضمن یکی از مظاهر به پند و همانجا با بسند زری کفر **پس** این دو سبب صاحب کلش را از  
 مقام تطبیق و تمثیل کفزارت **شعر** اگر مؤمن بدانشی که بت چیست **ب** بدانشی که دین در سبب  
 پرستی است **ب** و اگر کافر زببت اکا کشتی **ب** کجا در دین خود کمره کشتی **و** چون معروف از مظاهر انار  
 و افعال و اسما و صفات در محلوله است و استعداده عارف بر تفاوت است لمان که نقاط دائرة  
 لاهوتینند نور احاطه ذاتی مستهوا این ان است و نقاط دائرة جبروتی نور احاطه صفاتی و آتی  
 و نقاط دائرة عالم ملکوتی تجلی فعلی و نقاط دائرة عالم ملکی در طول عالم انار میگردند و اکثر یک اثر  
 را اختیار نموده اعتقاد بر ان مقید میدارند و یکت نقطه از نقاط دائرة انار بجز ذاتی فراموشند  
 و از آنکه خلاصه اند در تمام دو اثر یک نقطه سایر بی پند **پس** کفزارت سالکان عالم لاهوتی و جبروتی  
 انبیا و اولیاءند و سالکان عالم ملکوتی محققان و حکما و علمایند و سالکان عالم ملکی هم هر طریقتین  
 و ناقصان و در بیان و اول نجوم و تسامخ و اول تقلید از مسلمین و باقی لویان **اما** سوزن طائفة  
 و ملاحظه نقطه و اکثر کفره هند خاص خلقند و نسبت فقاید ایشان با عقاید لاهل عالم ملکوت  
 فضل رودیه است با لطائف اغذیه پس کفزارت جز از ذکر ملاحظه که فرق میان این طائفة و  
 جمله کفره هند ان است که از مابقی کفره هند طبیعت را در صورت حسن و مظاهر لطیفه بخردنی قرار  
 میکنند و اعمال قبیح را بد میدارند و با جماعت طبیعت را همان هیولای غصری میدارند و  
 قیای را مستحسن میدارند و اما جماعتی از کفره هند که از انرا بر زمین گویند اقرار بوجود و  
 وحدت **و** خدا بی تعالی دارند و در توحید ذاتی شریکت اهل تحقیقند لکن در مورد افعال

بعضی بگول میروند و بعضی بتعطل و گفته است که آن کعبه کمال حقیقی درجات ترقی منحصر است  
 در چهار پایه **علم البقیین** و آن ذروه علم است **عین البقیین** و آن پایه لعل سلوک است  
**حق البقیین** و این شامل کمال است **حقیق البقیین** و این مقام خالص اولیا است  
**علم البقیین** عبارت است از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که بتشکیک منکسر است  
**عین البقیین** آن است که مطلب مشهود شود و بعیان رسد و نشان آن است که سالت از جمیع  
 مشاعر ظاهری و باطنی خود چنان انگشانی و تسلیم نیاید که از دیدن زید مثلاً چه مجال شبهه مانده  
**و شهود** نیز عبارت از این است و حضرت مولانا قطب الدین علاء الدین شرح اشراق میفرماید  
 المسکاتفة ظهو الشیء للقلب باسنیلا ذکره من غیر یقین الترسب و حصول الامر العقلی بالام  
 رفع من فکر و طلب او بین النوم و اليقظة و ارتفاع العظام حتى تتفتح حلیة الحالی فی الامور  
 المتعلقة بالافرة ایضا فاجری العیان الذی لا ینت فیه و المناهدة لخص من المسکاتفة  
 و الفرق ما بینها ما بین العام و الخاص و قطب و دائرة و لایب امام المؤمنین **علی بن ابی**  
 طالب در جواب سائل فرموده انا عبد ربالم زره و در کلام اولیا و حقیقین حکایت منابده و  
 عیان واقع است و کوناه نظر آن حمل بر رؤیت بصری کرده از غایت جهل کردن و ضوابط ذکر  
 یا نماز و امری مثل این برایشان ظاهر شود دعوی و حصول بطلب می نمایند و بر رؤیت بصری قائل  
 میشوند چنانکه درین زمان بسیاری از شیاطین الانس مدعی اسمعی اند و چون خود را منسوب بکبار  
 میسازند موجب سخط و تنفر میماند و نسبت بایشان و در کتاب التوحید است که اولیا بصری  
 ابی عبد الله علیه السلام سوال کرد و گفت اخبرنی عن الله عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة

قال نعم

قال نعم و قدره قبل یوم القیامة فقلت منی قال حسین قال لهم السبت بربکم فالوا بلی ثم سکت  
 ساعة ثم قال ان المؤمنین لیرضون فی الدنیا قبل یوم القیامة است نراه فی ذنک هذا الخبر تمام  
 و در روایات آمده که شخصی نزد امام مجتبی ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمده گفت که خدا  
 بر این بنام امام علیه السلام گفت که شنیده که موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام را جواب این  
 اند گفت این امت محمد اند که میگویند لم نعبدکم ربالم الله حضرت امام علیه السلام فرمود تا اولیاد  
 انداختند چون غوطه خود را بر انداختند بر او در که باین رسول الله الغوث حضرت امام جواد  
 فرمود باز غوطه خورده و همین چند مرتبه غوطه بخورد و حضرت امام استغاثه میکرد تا از غوطه فریاد  
 بر آورد که یا رباه و لغوثاه حضرت امام فرمود تا بر او نشاندند بر سرید که چون دیدی  
 باین رسول الله چون تو میدردم دانستم که بغیر از خدا اکنون کسی بغیر از من بر دم کشاید  
 شد و از آنجا دیدم که خود دیدم و فریاد بر آوردم حضرت امام فرمود که آن روز نه از آنکه در این معلوم  
 شد که مراد از عیان و شهود و مسکاتفة چیست و جهت توضیح منافی آورده میشود و در مثل  
 الاصلی بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که شخصی آن فی دیده میشود و با او مکالمه و معامله میکنند  
 و این شخصی که تمام نسب با او تعلق میکند و نه بدن است و نه شکل بلکه آن عبارت است از امری  
 که با آنجا خود اشاره میکنند و از خود خبر میدهند و میگویند که بدن من و روح من و حقیقت من و تریه  
 جامع من و شکل من و عقل من و جمیع امور بخود متعلق میسازد اکنون آن امر نه داخل بدن است نه  
 خارج و متصل است و نه منفصل و دیده نمیشود نه بچشم اما روشن تر است از دیدن بچشم و مکالمه با  
 او میکنند و او بالت جواب میگوید و از روی روح و نفس ناطقه و لطیفه امری و امثال این

تعبیر میکنند اگر کسی گوید که من آن را دیدم غلط است و اگر بگوید که ندیدم غلط است زیرا که یک چشم او را ندیده و بصیرت یک چشم افعال و اثار ظاهره او را ندیده و از این جهت غلط است نسبت که میان افراد انسان واقع است همه دلیل و اشیاء است برین مطلب کذلک اهل سلوک بدو ارم ذکر و ریاضت اینان را اینجالت نصیب میشود که از تمام عالم ظاهر و سما و صفات افعال الهی چنان می بینند که ظهور روح انسانی از افعال و اقوال و بدن و جوارح زید و همیشه این ظاهر نصیب العین اینان است و ازین تعبیر نبوده و عیان و مسکشف و رؤیت میکنند چنانکه صدر نشین اولیون اما مع ولایت علی السلام میفرماید لکن نراه القلوب بحقایق الایمان و تامل حقایق الایمان این است که عین الیقین بر تبه حق الیقین رسد و گفته است اطباء جمیع علماء حکما است که علم خدا بر اشیاء مقدم است بر وجود اشیاء و آن عبارت است از حضور و انکشاف اشیاء نزد خدا و نمیتواند بود که در آن مرتبه موجود متکشف باشد بنا بر اطلاق مذکور و معلوم متکشف اجتماعی التقضیه و لذت در کلام حضرت امیر المؤمنین علی و حضرات ائمه رضوان الله تعالی علیهم وارد است که عالم از لا معلوم و حقایق از لا مخلوق و بصیر از لا منظور الیه و صفات الله غیر مستبدل بس علم معلوم باشد رحم الله من لودک و الضیف و نیز گفته است که شک نیست که با هر که با وجود تنزی جماع نبوی و میکروت مثل جبرئیل و لقاب و غیره و در وقت ادراک بصیرت مردم از نور انبیا و جبرئیل عاقلند و هیچ چیز از آن ندرند که اولاد و بالذات آن نور در دیده لایق نموده میشود و بظیف این نور اشیاء نموداری گردد و لودراک و خبر داری الی ان مختصر در همان اشیاء است پس از غایت شدت ظهور آن نور از ایشان بهمان مانده اما ارباب بصائر هیچ بصیری را بی آن نور نمی بینند لکن تفاوت بعضی

نور و طائفه

پیش و طائفه پس و جمعی بهمان نور را می بینند و از غلبه تنگی آن نور هیچ چیز از اشیاء در نظر اینان در نمی آید و همین است حال ماهیات ممکنه که اشیاء متحققه در ادراک در می آیند و قطع نظر از اشیاء وجودی و معلوم مفرد و صاحب کاشن را از فرموده شمس حقیقی را که وحدت در سرش بود است نخستین نظره بر نور وجود است و گفته است موجب آنکه اکابر عارفان توحید را موقوف بر شناختن زمان و مکان داشته اند آن است که زمان نزد غفلا منقسم است بماضی و حال و استقبال و گذر خلق از لفظ لزل معنی ماضی میفهمند و از لفظ لرب معنی مستقبل و حال را یکی این غلط عظیمی است زیرا که ماضی نام امر معدوم شده و مستقبل نام امر معدوم مانده متوقع الوجود است و ازین هر دو از طرف چیزی در داشتن در معرفت جهل است و غایب از لفظ کان الله زمان ماضی که مجتمع الوجود است می یابند و حال است که چیزی در زمان ماضی وجود داشته باشد یا در مستقبل و هر چه موجود است در حال که در جبهه الوجود است موجود است و حال ماضی نمیشود مرکز و مستقبل حال نمیشود مرکز قسمت زمان بماضی و حال و استقبال یا اعتبار حرکت است و قسمت نیست فی الحقیقه بلکه وصف است و زمان بهمان نقطه حال است و حوادث بر آن میگذرند و مهم گمان میکنند که بازه از زمان رفتن حال را نیکه منظور وفات زمان بعد از رفتن و چون زمانی بودند اعتبار زمان با آن بخلط کرده اند از زمان ماضی میگویند و فی نفس الامر زمان امریت معلوم بالتبع نه موجود و اصل تحقیق این لفظی مبطلید تا آن کس که نوازند بود که کان الله ولا شیئی مع و عالم از لا معلوم و بصیر از لا منظور الیه خلقه و امثال این احادیث و صف گذرند خدا باشد در زمان گذشته و حال این اوصاف صاف و بی شبهه است مگر باعتبار گذشته که وقتی چنین بوده و حال چنین نیست تقدس و تعالی عن ذلک

و از پیش جنبید فرموده الا ان کا کان و چون در شرح سوال از زمان خدا و مکان خدا آمده پس دریا  
 ان منومان را واجب باشد بر طبق اصول شرح از جهت مبالغه در حقیقت زمان و مکان فرموده اند  
 اکنون از اشارتی که در این فرموده است تا موجب شوق طالبان معرفت شود بدانکه هر طائفه از مؤمنان است  
 و هر عالمی از عوالم را زمانی است مطابق این مثلا زمان محوسات و کنایف در عالم محوسات و کنایف  
 محسوس و کشف است و زمان عالم روحانی و روحانی و لطیف است و زمان عالم معانی محسوس است  
 و زمان عالم مجرد است و در کلام مجید روز ربوبیت و روز الوهیت را هر یک را مقدری است  
 فرموده مطابق حکم نسبت و از این امثال باید یافت که بدن تو مثلا کشف است و قوی است نسبت  
 به بدن تو لطیف پس زمان بدن تو کشف باشد و کنایف زمان عبارت است از بطور و در  
 مکتب در نظروفان به معلومیت زمان تابع حرکت نظروف است و زمان قوی تو لطیف و  
 لطافت زمان عبارت است از سرعت و شتاب و زودی در نظروف و آن تیکر که با موه تو که یکی  
 از قوی بدن تو است از مقدار مسافت که بدن تو در یک روز مثلا طی کند در طریقه العینی طی میکند  
 و در حرکت بدن و دیدن تو دور و نزدیک مساوی نیست و در حرکت با موه تو بدن فلک تو  
 و پیش پای تو مساوی است پس آنچه از فعل بدن در بسیاری از زمان میکند اصعاف ان از  
 فعل قوی تو در اندکی از زمان میکند و چون این ریاضی قیاس کن زمان قوی خود را با زمان  
 نفس خود که تفاوت آن بسیار زیاده از قوی و بدن تو است و همچنین ناجاتی که توفیق از آن  
 الازال که لا اول له است تا ابد الا با و که لا اخر له است در کیفیت حال در باقی و ایمان بودی  
 که علم و صفات خداست عالی را ماضی و مستقبل نیست چه جای ذات مقدس نظر علم خود کنی که کند

از زمان

عمر تو در زمان حال و از اندازه تو هم در علم تو دفعه حاضر است و اینکه گذشتگی در معنی باقی ان در حرکت تو  
 است معنی گذشتگی که نه اینکه گذشتگان بگذشتگی مدرکت تو اند با معنی که حال حاضر نیستند که چون  
 معدوم و حاصیند تو کان میکنند که در ذهن معدومند و موجود حال و موجودند و موجود ماضی و حال از آنکه  
 از غایت لطافت علم زمان گذشته و نظروفات ان و معنی گذشتگی هم موجود ذهنی حال حاضرند  
 مکان نیز همین فراگیر که بدن تو کشف است و در رب مکان ندارد از جهت تریب بود که در مکان  
 اب تمام مکان رتبه و از اندازه تو که لطیف است در باب و لائق در میر و دو تریب میشود و بخسوزد که  
 در تمام لایق و لائق نیست بولطف لطافت و اگر فکر صاف خود را بچران لایق بودی از معنویت  
 را که مذکور شد از علم خود نسبت به معلومات متفاوت الزمان متیوان یافت و در قیامت که مکرور  
 است از مقدارش بر زمین مقدر کنی تا فرض است و بر کافه مقدر از پنجاه هزار سال و ایمان با این چنین  
 واجب است از درکش متعذر بی شناختن زمان و مکان و گفته است اصل حجابها وجود  
 است و اول وجود خود چون در گذشت و بنور معرفت رسید که سن عرف نفسه فقده عرف به دیگر  
 نمی باشد مانند لورا و لمر و زود و در حال مستغرق است این لمر در و فردا جهت غایت  
 میگوید که پس عند ربک صیاح و الا صبا و اوهی تعهد صدق عند ملک مقدر حاضر از ان الازال  
 حیت لا اول له و ابد الا با و حیت لا اخر له تمام در نقطه حال عارف و مشهور است و سر عارف او  
 است که الا ان تیری و اناسره و معروف عارف از نسبت مع و فیت عارف مقدر است  
 عارف از نسبت عارفیت میر که لا يعرف الا الله روح عارف از تریب نسبت و سر او بلای است  
 اول است در انرا نام او در عارف همان معانی فرط و شرم بود در و چنانکه مشهور است و در

**و** گفته است که ادب آن است که خود را بشناسی و هر که خود را نشناخت سبب آنکه مردم ذاتی لازم او است  
 و هیچ وجه وجود ندارد پس بی ادبی نمیکند و وجود حق را بخود نسبت نمیدهد تا خود را موجود دانند این است  
 بغای باله **و** گفته است که دل با خدای داشتن در میان شغل و کثرت آن است که آن شغل و کثرت را  
 تمام از آن مستترتبه بر افعال ناشیه از اینجا و مصفات چند نه امور موجوده متعارفه مستفاد بالذات  
 و الوجود **و** گفته است عارف کامل التیر مظهری چون در مرتبه تعیین غایتی می شود و نفس خود را  
 با شراق نور را رده اول می شناسد بوجه جز فیض و امید اثر لایعین رات و لا اذن سمعت ولا خطر  
 علی قلب بشر ذات خود را محذوب کلیه می بیند که لا یشاء می همیشه در تجلی است و خطاب <sup>اولی</sup> الی  
 لایموت الی الخ الذی لایموت مترشح شده سلطنت از بی و ابدی است ابدت مابده و جمیع ملکوت  
 بمقتضای خلفت ما خلقت لاجلک او را اطاعت می نمایند و چون مظهر جمال مطلق الی است ملکوت  
 ملکوت با او عشق میوزند و درندگان و ایندگان عالم تکوین را بر و کذری اند و جمیع فانیات  
 لغد وقت او می شود و جمیع صور متالیه و برزخیه مدخل و فرج او میگرد و کلیه خزانة نصیر برست او  
 میدهند و تصرف او در میز لای کلیه چون تصرف نفس کلیه می شود و در حین همیشه با او در <sup>تجلی</sup> است  
 علیهم الصلوة والسلام در کماله است و لا یقطع فیض از حضرت پیغمبری الیه علیه و آله و میرسد  
 و نبوی و انقروی بر روی می باید و این نموداری است از احوال اکابر که مذکور است فاعلم انهم  
 و لا هم سانس بر کانه **و این** اقل گوید که آنچه فاضل متعین پیر محمد بن محمود و میرزا زار است و خود نقل  
 کرد که مشرب عذب محمدی فوق درجات لاهل وحدت وجود است و اصل بالاتر است از آن که  
 ایشان گویند و وقوف بر مقام وحدت وجود میگویند که هر چه آن از موار و طریقت است نمیدانند

شبه

**شبه** بگفته علماء آله و اوله سنیانی است که از جمله علمای اربطانند است و سبب قهر او بخش در غلظت بود  
 که ذکر مشایخ نموده و او نیز از جمله مشایخ او است در تعظیم نام او گفته است **شعر** نیم در غل چون علاء و در آن  
 ریاضت مسلمند او روغن **شعر** میرزا بود و عقاد و ممت **شعر** دو صد باسی و جل چو لایه نشت **شعر** چو این علماء  
 الدوله در مقام انکار انکه توحید از مقامات باشد و در آن وقوف نمودن و دعوی وحدت وجود نمودن  
 را بر طریقه شعر و منکره که در میان تبعیج الدین اعرابی در آن است بر ملا عبدالرزاق کاشی صاحب تأ  
 ویلات که او نیز از جمله مشایخ اربطانند است لیرا کرده در مکتوبی که در جواب مکتوب ملا عبدالرزاق نوشته  
 و چون این رساله که در ترجمه عمده شریف که مولای اولیا و اصفیا و سرور متقیان و عیوب نوسان با  
 لکت در آن خطاب نموده صفاتی شریعت و طریقت بل حقیقت را چنانکه از ترجمه آن دانسته و فحوائی دانست  
 در آن درج کرده و با این تقریب در ما محتاج البر و ما یؤالی الیه الا من نیست بکلی سگتفین از سبب این و متو  
 سطین و مشربین کامل است و برکت آن در ظاهر ترجمه آن نیز نفی تمیم و تکمیل از عالم ابران که باطلی چون  
 بجای آن است و زبیده و باناره عینیه بقدر قابلیت ناقصه بمقتضای ان الله فی ابام دهر کم نفعات  
 الا شرفوا الیها انچه از نفع تحقیقات در کلشن ایمان زبیده حاصل ان را بمقتضای مصلحت وقت درین  
 راق درج کرده و با این اعتبار اگر در تعقیبام فی الجمله بطبی دیده شود در بیان صفاتی و تمیز با این در باب حق  
 و باطل بعلاوه آنچه مضمون گذشت معذرت است و لیرا در کلام این دو کس که عملند در میان اربطانند در  
 ادراک حق و باطل کمتر از تمیز عادلان نیست و در فهم ادراک صعوبت این مرتقی که عبارت از ادراک  
 توحید بر وجه حق باشد انقروی سببی است بعین عبارت منقوله ایشان ذکر میکنیم با حذف زواریه  
 که محتاج الیه ایمانیت **شبه و تا میبند** چون صاحب تا ویلات استماع کرده که علاء الدوله برود در



در اعتقاد بوحث وجود انکار دارد نوشت با اولمدلنا نئید و توفیق و انوار توفید و تحقیق از حضرت  
 احدیت ظاهر ظاهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع شریعت فروع را بر باب طریقت  
 معقیم بر اوقات اطلال عموم استار الجلال لجمال علا الحق والذین عون الاسلام والمسلمین راستوارانی  
 با دو درجات ترقی در مدارج خلق با ضلای الی متعالی بالنبی محمد و اله بجز تقدیم بر رسم و عاقل  
 مخفی نماند که این درویش بر کز نام خدش بی عظیم نام برده لکن چون کتاب عروه مطالعه کردیم  
 در اینجا مطابق معتقد خویش نیافت بجز از راه در راه امیر اقبال میگفت خدش شیخ طریقی درین <sup>اعراض</sup>  
 در توفید نمی پسندد و عاوی گفت از شیخ می که دیدیم و شنیدیم بدین معنی بودند و آنچه در عروه یافتیم  
 بدین طریق است مبالغه کرد که چیزی درین باب نبویس گفتیم تا بدین سوای خدش نیاید و بخش نماید  
 اکنون نمودند که بجز در فعل این سخن بخش قوی میمانند و تشیع و تخطئه بکفر میرسانند از روی درویشی  
 غریب یافت که هرگز بخوبی با خدش ننموده و محبت نیز اتفاق نیفتاده نباید نقل کسی که فهم او بدین معنی  
 نرسد این مبالغه فرمایند چون آنچه محمد و بود در واقع درین فصل بقل آورده تا بعین الرضا مطالعه  
 نماید اگر حق یا بد و مطابق اید قوی در این درویش بود و خدش از طعن باز آید و اگر خطا یا بد را نشاند و باید  
 بی قصص که بنور باطن یا بد که این سخن از سر نفس و بخش نیست بلکه در مقام قلب و طلب صفا و محبت  
 محقق است **پس** گفته است که پوشیده نیست که هر چه نه منبئ بر کتاب و سنت بودند در این طایفه  
 اعتباری ندارد و چه طریقی متابعت می سپرند و بنای ایمنی برین روایت است شریع را باستانی  
الافاق و فی انفسهم حتی یبین لهم انه لای حق اولم یکف برکت انه علی کل شیء شریع الا انهم فی  
مرینه من لغا بر تم الا ان کل شیء محیط پس صاحب تا ویلات بجز از نیکو درمان راست کرده کرده

لا فوجنا

اول نفس که تجرید و ذوی العقول و ذوی البصائر که از ان استدلالات و اهل تجلیات اسما و صفات  
 و برانند و گفته که آنچه آنها دانند بر آنها پسند و هر چه بر نفس متور بنور حق است لکن ذوی العقول  
 متعلق با ضلای الی باشند و ذوی البصائر تحقیق بان پس بر خلق ازین مجال بود **گفته است**  
 چون در اولی جولای از بحث عقلیات و شریعیات فارغ شده از ان بجزها اصول فقه و اصول کلام  
 بی تحقیقی ناکشوده تصور افشا که بحث محقولات و علم الی و آنچه بر ان متوقف بود مردم را بر معرفت  
 رساند و ازین نبرد باز ماند مدتی بعد تحصیل ان صرف نمند و استحضار ان بجائی رسید که از ان  
 بهتر صورت نماند و چندان وحشت و احتجاب و اضطراب از ان پیدا شد که قرار نماند و معلوم  
 که معرفت مطلوب از طریق عقل برتر است چه در ان علوم هر چند حکما از تشبیه بصورت اجسام خلاصی یافته  
 اند لکن در تشبیه بار اول اضافه اند تا صحبت متصور و ریاضت و مجاهده اختیار افشا و توفیق حق  
 و مستگیر شد اول پیاره را بصحبت عبدالقادر شریقی قدس الله روحه رسانید و از صحبت او و معنی  
 توفید یافت و خصوص و کشف شیخ یوسف همدرانی عظیم می پسندید بجز از ان بصحبت مولانا  
 الدین کیشی رسید چه از مولانا نور الدین شنیده بود که مثل او درین عصر در طریقی معرفت نیست و این  
 رباعی سخن رواست **سحر** بر نفس که بر تخته هستی **پس** ان صورت ان کس است کال نفس کاشف  
 در بای لکن چه برزند موسوی نو **موضوع** خوانند و در حقیقت در باب است **و** همین معنی در حدیث بیان می  
 کرد و میگفت مرا بجز از چندین راه بعین که نشنم این سخن گفتند و ان وقت در تبریزی بود که  
 بار و توان در میان نهاد و شیخ مراد ضیاء الدین علی ایمنی نبود من از ان در حیرت بودم تا فقه  
 با پنا رسید چون مطالعه کردم شکر کردم که ایمنی طریقی موجود است و بزرگان بدان رسیده اند

را یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نورالدین ابرقوی و شیخ صدرالدین رذر بهمان شیخ طهرالدین  
 برغن و مولانا اصبیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابا ضیا الدین بواطن بزرگان  
 دیگر رسید که همه درین معنی متفق بودند و هیچکس مخالف دیگری نبودند اکنون بقول یک کس نقل  
 نمیشود کرد **شش** ما یومی علی کدره **۶** و یوم جهان ارضی جابر **۱۱** با اینک خود چون بر بنیاد  
 نرسیده بود ارام نمیکرفت تا بفرز و وفات شیخ الاسلام و شیخ مولانا نورالملک و الدین  
 مرشدی که دل بر و قرار کرد نیافت صفت ماه در محرابی که آبادی نبود در خلوت نشست و  
 نقلی بغایت سبک و انبغی بخود میگوید و خواطر بران قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلك  
 هر چند قال الله تم فلا تنکر انکم و اما فرموده است و اما بنعم ربک تحدث بواران در بعد از  
 چون در خدمت شیخ بزرگوار نورالدین عبدالرحمن اسفغانی رسید قدس الله روحه از صاف میراد  
 و میفرمود که مشتغالی مرا علم تعبیر و قایم و تاویل مسامات بخشیده است بمقامی برتر ازین برتر  
 بخود این گفتهها که بر طریقی معقول و زین مستقیم منطقی نیز منطبق نیست ترک این معنی که بشود مینماید  
 نمیتوان نمود و نیز شیخ عبدالله انصاری هر چه از بیان طریقت گذشته است همه این بصیفت  
 است و زنیایات مقامات منازل آبرین توصیف و در سخن شیخ که بر سرها بالدین  
 شمر و ردی قدس سره العزیز چند موضع تصریح نموده چنانکه در شرح سخن امام متقی صاحب صادق  
 رضی الله عنه لقی اگر رایحه حتی اسبغ من قایلها فرموده که اوزان خویش درین ساعت چون  
 سوی یا بد که لقی انا الله از شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظاهر یا مخفی و در قرآن  
 مجید هو الذی فی السماء الله و فی الارض الله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر علیه و آله

الصلاة واداب

الصلاة واداب اولاد احدکم جلا لبط علی الله کی راست امدی و با هر که اقرب از صلی الوردی کی بودی  
 آخر درین معنی نظر باید کرد که بعضی قرآن ثالث ثلثه لغزات لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه  
 و رابع ثلثه ایمان و توحید مایکون من تجوی ثلثه الا هو را بجم و لا حمته الا هو سادس الا یزیم  
 اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی ازینان اما رابع ثلثه ان است که بوجود صفاتی و اولاد فی  
 من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث الثمین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس  
 ثمة است پس تحقق صفاتی این اعداد و با هم است بی مفارقت و غیر هم بی نزاع است چنانکه  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده مع کل شیء لا بمقارنته و غیر کل شیء لا بمزایله از تقوی و  
 اطلاق احراز نمود و من لم یصدق الجملة ما ن علیه ان یصدق التفصیل من و جعل و علامه امکان را  
 هدایت بسوی جمال خویش گرامت کند و انا و ایاکم علی مدی اذ فی ضلال سباین **تمام شد**  
 کتاب ملا عبدالرزاق کاشانی **موجب** علماء الدوله مسمانی این است بالفاظ بزرگان  
 دین و روندگان راه یقین با اتفاق گفته اند که از معرفت حق بر خورداری کسی باید که طیب القوم و صفة  
 ایچ شاعر و دنار لوباشد و چون هر دو معقود است ازین طامات و تورات چه مقصود فاما  
 ایچ از شیخ نورالدین عبدالرحمن قدس سره روایت کرده است سی و دو سال ترفیصت یا صفة  
 ام و هرگز از شیخی بزرگان او نرفته بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع فرمود تا  
 حدی که چون شنید که مولانا نورالدین مقصود از به بعضی از طلبه میگویند شب بخارفت و لکن  
 نشد از دست اینان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد ایچ نیز وقت خویش بروقی انشا و  
 دل فتوحات را قشقی مسکرم رسیم بدین تسبیح که گفته سجان من اظهار الاشیا و هو غیرها و تسبیح

ان الله لا يفتي من الحق اربابا الشيخ لو سمعت من احد انه يقول فضله الشيخ عمن وجود الشيخ لان الله  
 العتبه بل تعصب عليه فكيف يسوع لعائل ان ينسب هذا المديان الى الله الملك الذي انساب الى الله  
 توبه لصورها لتتجر من هذه الورطة الوعرة التي يستكلف منها الدهريون والطبيعيون والشكائون  
 والاسم على من اتبع الهدى واما النجف فمؤنثه لانه كما ذكره برهان بزيه مستقيم چون سخن مطابق واقع  
 باشد وشیطان بر او اعتراض نتواند کرد اما را کافی است والحمد لله على المعارف التي تطابق الواقع عقلا  
 ونظرا بحيث لا يمكن للنفس تكذيبها وللشيطان تشكيكها ولطمئن القلب على وجوب الحق ووحدة الحق  
 وقرائنه ومن لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقي ومن لم يؤمن بوحدة الحق فهو مشرك حقيقي ومن  
 لم يؤمن بتزاهنه من جميع ما يخص به الممكن فهو ظالم حقيقي لانه يمتنع اليه ما لا يمكن بحال قدسه  
 والظلم وضع الشيء في غير موضعه ولذلك لعنهم الله في كتابه يقول لا لعنة الله على الظالمين بما  
 وهم مما يصف الجاهلون پس گفته است **فصل بالخير** چو در نوب دوم مکتوب را سطر اول  
 کردم نظرم بر رباعی کینیا افشا بجو اظرم آمد که لجه در ان مقام مکتوف شده و بدان مستحق گفته که  
 مگر بصیفت اطلاق یافته بقلم او رگه و برین بیاض سوله کند که تا ان غیر نزدیک بد که بد را بجا  
 گذرانده و روزی چند بدان خوش آمد باز مانده بجز از ان چون بدایت و وسط ان مقام کند  
 و به نهایت مقام مکاشفه رسیده غلط ان اظلم من الشمس روشن شده و در قطب ان مقام نفسی  
 که شکست را در ان مدخلی نباشد که لجه از رگه سما بد که تو عملا و اوله نمیشد که برین طاری  
 نشود و متیقن بنشمن کمن عملا و دوله لام از راه اخوت ایمانی و تحقیق مسلمانان فصل بخیر نشمن  
 چون می شنوم که در طاعات اوقات او موقوف است و عمر باخر رسیده در نبع باشد که در بدایت

خواه بر این مظهر سخن و سخاوت  
 و چون نفس را اطمینان کند  
 و صدقه و سطر بن واقع باشد

مقام اول

مقام مکاشفه بنوعیکه که در کان را بموثری چند فرسند که تا بکلیت روند و معارفی چند که چون حرف  
 باشد بر ویند نما مید و اکثر ایات بنیات قرانی را جهت این چند متنا به تاویل کنند اینه نقل انما  
 از اینر منکم را در نبوت تاویل کنند و ایة و ما زیت ادر میت و لکن الله رمی را مقید از انند و انند  
 نند که جهت تفهیم خلقی که تا خصوصیت رسول بدانند فرموده با و تا می که مفرقی را بکلیت فرستد که  
 که دست او دست من است و زبان او زبان من است و شیخ نیز چون مریدی را بر بارشاد جمعی فرستد در  
 اجازة او همین معنی را نویسد که دست او دست من است غرض اینکه از راه لعنة الله على الظالمین  
 غافل شدن و از رایة ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه و امثالها مما لا یحیی اعراض کردن و تنگ  
 باینه موالات و الاخر و الظاهر و الباطن شدن و ندانستن که هو الاول الازلی فینتهی الیه سلسله  
 الاصحاب فی الوجود فضلا عن شیخ افر و هو الاخر لا بدی الذي یرجع الیه لامرکة و هو الظاهر  
 ناره الظاهر و بسبب بحاله الصادره عن صفاته الثانیة لذاته و هو الباطن بذاته فی ذات الله که  
 الابصار و ليعرف ذاته الا هو و قدح عن التبی صلی الله علیه و آله ان قال کل الناس فی ذات الله  
 محقق لی فی معرفت ذاته و قال سید الاولیاء علیه السلام العجز عن درک الادرک ادرک و انما  
 کثیره مما ینفخ به اولیاءه و اما ما قال ابن العربی فی الفتوحات سبحان من اظلم الاشیا و نور  
 عینها فقد اظلم و عقلا و نقل و ادبا لانه لا یسبح احد ان یقول ان الله عین فضله کیف یسبح له  
 یقول فضلات عالم الکلون و الفادعین العاصم فضلا عن ان ینسب الی الله المنزه مما یصف  
 الجاهلون تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا با سر سخن خود رویم که در بدایت مقام مکاشفه خضر  
 از شیخه انسانی نمرد و سر و علم حروف و اشکال و رمل و نجوم و سمیا و سحر را در بر و رنده میند